

دختر طلاق

niceroman.ir

نویسنده: فاطمه رنجبر

مدرسه که تعطیل شد با تنها دوستم می‌شا راه با زگشت رو در پیش گرفتیم همیشه باهام برمیگشتیم خونه .

_ آهو امروز خیلی خوب بود چقدر خوش گذشت با اون خیاطی کردن حرفه ایت خوب سمانه رو فیتيله پیچ کردی !

خندیم و گفتم

_جدی ؟ اما کاره خاصی هم نبود ولی خیلی بی ادب شده واقعا خوشم نیومد از برخوردش حتی خانوم کیانی ، دیدی چقدر بدش اومد ؟ خوب خیلی زشته آدم سره کلاس دبیر راحت هر حرفی دلش میخواد بزنه .

_ توروخدا بیخیال این طرح جدیدی که دادن بدوزیم و واسم میدوزی ؟

دختر طلاق

_ خجالت بکش هیجده سالته دختر به این بزرگی کارت رو میدی دست من ؟

_ تو پیش زمینه داشتی بلد بودی ، من چی ؟

بچگی کلاس نرفتم که انقدر برام راحت باشه سال اول و دوم آسون بود بعد اون شد برام زهره مار !

_ حالا خوبه رشتمون تجربی و ریاضی نیست ، اومدیم خیاط مملکت شدیم !

_ نگو آهو همه رشته ها به درد بخوره اگه قرار باشه همه دکتر و مهندس بشن اگه روزی سفارش لباس کار داشتن
کیا می دوزن ؟ خوب ما خیاطا !

_مقبوله .

اواسط راه بودیم که مسعود و سیامک دیدیم هر موقع از مدرسه برمیگشتیم بودن متلک انداختن که من و میشا اخم
و نگاه چپ چپی نثارشون کردیم*

_راستی شنیدی ؟

_چی ؟

دختر طلاق

_یه پسر تهرانی اومده اینجا ...

_شنیدنش و شنیدم اما قسمت نشده زیارت کنیم

_خیلی خوشکله من دیدم !

_آخه اونه تهرانی و چه به مای روستایی ! یه درصد فکر کن اصلا نگاهمون که

_حالا به گیرم که نگاهم کنه خوششم بیاد ، اصلا همه چی تکمیل باشه .

سری تکنون دادم

_کی بدش میاد ؟

_یعنی تو دوست داری ؟

_خوشکل که هست ، پولدار که هست ، اخلاقم اگه بد باشه ماله جذبه ! چرا آدم باید از دست بده

_خجالتی بودیا .

دختر طلاق

خندیدم

_ با تو راحتم خوب

_ آهو ولی هر جوره فکر کنیم خیلی خوبه آدم همچین شوهری گیرش بیاد .

_ ما باید تو خواب دنبالش باشیم ، خوب کاری نداری ؟

_ نه .

_ به ننه کلسوم سلام برسوم

میشا پدر و مادر نداشت ، خودش با مادر بزرگش زندگی میکرد ؛ رفتم داخل خونه که صدای داد بابا اومد اه لابد بازم دعوا ! خسته شدم .

کتونی هایی که مال دوسال پیش بودن رو از پام در آوردم رفتم داخل .

_ چه خبره باز؟

قیافه بابا که از عصبانیت قرمز شده بود نشون می داد که بحث مفصلی داشتن با حالت زاری رو به من گفت

_ آخه این مادرت چرا انقدر بی عقله ؟

مامان رو دیدم که با دو از اتاق اومد بیرون

_ بی عقل ؟ بی عقل منم یا تو که کار به اون خوبی رو از دست دادی ؟

با عصبانیت چشم غره ای برای هردوشون رفتم ، نگاهشون رو من بود که شروع کردم به حرف زدن

_ توروخدا بس کنید یعنی چی آخه

بابا اخمی کرد

_ باز بی ادب شدی تو؟ گمشو اتاقت .

نفسم و فوت کردم بیرون و رفتم تو اتاق اخه اینم شد زندگی ؟ ، برعکس خیلی ها که آرزوشون رفتن به خونه هست این که زود تابستون بشه آرزوی من اینه که هرروز مدرسه باشه و شبانه روزی اونقدر که تو این خونه بی آرامشم !

لباس فرم مدرسه رو با لباسای خونگی عوض کردم نشستم گوشه اتاق ، از تو کمد پارچه های مختلف که با عیدی هام خریده بودم آوردم بیرون مشغول برش شدم که در اتاق زده شد . مامان با سینی غذا اومد نزدیکم

_ بشین اول غذا بخور بعد سر حال به کارت ادامه بده .

با اخم گفتم

_ مامان واقعا تا کی میخواید به این بحث و جدل ادامه بدین ؟

_ فضولایاش به تو نیومده بشین غذات رو بخور .

رفت بیرون ، همیشه همین بود واقعیت رو میگفتی از زیرش جواب دادنش در میرفتن نه تنها من بلکه همسایه ها ، اون بدبختا هم شاکیان از دست داد و قال اینا .

با دقت پارچه قرمز و برش زدم باید یه لباس مجلسی تحویل میدادیم ، از قبل اندازه گیری ها و کارای مهم رو انجام داده بودم نه مثل میشا . با به یاد آوردن میشا لبخندی رو لبم شکل گرفت دختر خیلی خوبی بود اما تنبل در چه حد .

گوشیم زنگ خورد نگاه کردم ، میشا بود دکمه سبز موبایلم رو فشار دادم .

دختر طلاق

_بله ؟

_سلام چه خبر ؟

_همین الان پیش هم بودیم که !

_میدونم کارم گیره .

_باز چی شده ؟

_دائتل کار شده میخوام .

_مگه تو دوختی ؟

_آره فقط این دائتل مونده چون تاپ دامنه

_زحمت کشیدی ، خانوم کیانی پوستت و میگنه.

دختر طلاق

_ نه خدا بهم زبون چرب داده ، رامش میکنم .

_ دیوونه . بیا جلوی درمون بدم بهت ، فقط من رنگ آبی دارم و قرمز

_ وای خداروشکر واسه من آبی لازمه اما کاربنیه؟ .

_ نه آبی کمرنگه

_ اشکال نداره این دور و اطراف پارچه فروشی نیست که برم بخرم ، پولش رو واست میارم .

_ ! این چه حرفیه ! نه اصلا حرفشم نزن ، شاید خوشت نیومد .

_ نه میاد من سلیقه تورو میشناسم اما خیلی پول حروم کنی رفتی پول عیدیت رو دادی سره این پارچه ها و حریر کار شده و همش هدر کردی ؛ من بودم زمانی که دبیر میگفت میخریدم مثل الان که البته ننه فعلا پای رفتن به شهر نداره مارو هم که نمیزاره بریم .

_ حالا تو انقدر حرف نزن بیا .

_ چشم

_خدا حافظ .

غدام رو که خوردم پارچه رو تو یه پلاستیک گذاشتم

در زده شد با دو از خونه رفتم بیرون ، دمپایی لا انگشیتم رو پام کردم ، رفتم حیاط در رو باز کردم

_ ببینم .

_ میشا عجولی چقدر! بفرما .

مشغول نگاه کردن پارچه شد که صدای قدمای کسی رو شنیدم سر آوردم بالا که با یه مرد خوش هیكل مواجه شدم

قیافش هم خوب بود اما اخما توهم ، نگاهی از بالا تا پایین بهم انداخت به خودم نگاه کردم ، وای آهو الهی بمیری .

پشت در مخفی شدم که میشا گفت

_ چی شد .

دختر طلاق

با اخم نگاهی به همون مرد انداختم که پوزخندی زد و رفت .

میشا پچ پچ وار گفت

_ دیدی همین و میگفتم این اون تهرانیس .

_ جدی ؟

_ آره .

_ با یه من عسلم نمیشه خوردش که !

_ به قول خودت اخلاقشم اگه بد باشه مال جذبه .

_ نمیدونم اما در کل خوب بود.

_ آهو من برم الان ننه گیر میده چرا دیر اومدی

_ برو به سلامت .

درو بستم ، ای خدا اگه چادر میذاشتم عمرا کسی از اینجا رد میشد حالا یه باره نذاشتم رد شد که هیچ یه جوری هم
اخم کرده انگار که گناه کبیره کردم .

البته حیاط کلا سرپوشیده بود بخاطر همین راحت بودم اما این سری نه .

با صدای مامان از خواب بیدار شدم

_ پاشو آهو

با کرختی پتو رو کنار زدم

_ بله مامان ؟

_ بلند شو مدرسه داری .

از رو تشک بلند شدم ، رفتم دستشویی دست و صورتم رو شستم ، مسواکی هم زدم

رفتم سمت کمد لباس فرم مدرسه رو پوشیدم با یه سری وسایل لازم از اتاق زدم بیرون

دختر طلاق
_ مامان من رفتم

_ کجا ؟ صبحانه

_ نه نمیخورم .

رفتم حیاط کتونیم رو پوشیدم جلوش یکم باز شده بود .

چشم گرفتم ، به این پدرمون هم بگیم کلی بحث میکنه که من بی عرضم . والله جرئت نداریم حرف بزنینم .

در حیاط رو باز کردم که میشا آروم گفت

_ وای خبر دارم بیا بریم .

دستم رو گرفت ، تند تند راه میرفت یکم که از خونه دور شدیدم گفت .

_ خوب الان میگم اونجا نگفتم چون دیوار موش داره موشم گوش داره .

_ خوب بگو

دختر طلاق

_ بگو اینا برای چی اومدن اینجا .

_ کیا ؟

_ همین پسره و خانواده اش .

_ خوب خوب

_ برای اینکه آقا زاده انتخابش یه دختر مناسب و پاک باشه اومده اینجا البته با زور مادرش ، بدبختم گفته باشه هرکی رو اوکی کردی هستم حالا مامانه داره انتخاب میکنه .

_ ببین قرعه بیوفته به نام کی دیگه !

_ آره .

امید

دختر طلاق

ذهنم کشیده شد سمت دختره دیروزی مثل دوست دخترای دیگم نبود اما خوب بانمک بود ، با صدای مامان از فکر اومدم بیرون .

_ اصلا آوردمت که اینجا زن بگیری .

_ نمیفهمم چه زنی ؟ زنه روستایی ؟

_ آره یه دختره پاک و ساده نه مثل دوست دخترای بی ادب و زبون درازت !

_ مهمم اینه که میتونم تحملشون کنم .

_ دختر روستاییم میتونی .

_ باشه هرکاری دلت میخواد انجام بده هم من یه حالی میکنم هم به اون دختره پولی میرسه ؛ فقط زودتر چون کارای کارخونه مونده باید زودتر برم و اینکه یه خوش بر و روش رو انتخاب کن برام

با تاکید ادامه دادم

_ و بدون عروسی .

آیسا که در حال لاک زدن به ناخنش بود گفت

_وای مامان اینجا خیلی بده زود بریم تهران ، چیه ! نه کولری ، نه تختی ، مگسا که همش رو مخ آدمی اه .

ابروهام رفتن بالا

آیسا خیلی لوس هستی باور کن !

شکلکی در آورد

_امید بسه تو رو خدا خودت بدتر از منی ، در ضمن اگه اینارو تو لوسی میبینی باید بگم در اشتباهی چون اینا واقعیتن فقط مردم اینجا خیلی ساده ان شاید از خیلی ام اونور تر .

_هیس اعصابم رو خورد کردی لاکت و بزنی .

گوشیم زنگ خورد ، نگاه کردم بود

_بله ؟

_سلام امید ، یکی سفارش پارچه داده .

_ میدونی چجوری میخواد ؟

_ آره ، یه پارچه سبک با جنس خوب و مرغوب میخواد ، همچنین قیمت مناسب .

_ کدوم ؟

_ همین که دیروز تولید شد .

_ چند طاقه ؟

_ پنج تا .

_ اشکال نداره من فعلا مسافرتم تا یه حدودی تخفیف بده اما دیدی زیادی داره زور میزنه کنسل کن .

_ باشه

_ بای .

دختر طلاق

رفتم دم پنجره ساعت دو بود تک و توک دخترا رو با لباس فرم مدرسه میدیدم که تعطیل میشدن چشمم خورد به
یه دختر آشنا .

همون دیروزی بود با دوستش مشغول گفت و گو بود . به بقیه نگاه کردم . با قرارگرفتن دستی رو شونم با ترس
برگشتم آيسا بود .

_ کدوم و پسندیدی ؟

_ چنگی به دل نمیزنن .

_ معلومه داداش من دوست دخترای رنگ و وارنگ خوشکل کجا و این دهاتی های ساده کجا !

پوزخندی زدم

_ خیلی بده روستا امید حتی آنتن درست و درمونی نداره نت هم که اصلا جواب نمیده اینجا .

خندیدم

_ نکنه توقع داشتی اینجا وای فای داشته باشه ؟

_ وا ، آره چرا که نه . ولی اصلا اینجا چیزی به اسم وای فای به گوششون خورده ؟

_ نه تا اون حد هم نیستن اما اگر هم باشن تعجبی نداره اینجا روستا هستش توقعی نمیره .

_ درست میگی

آهو

شب شده بود وسایلارو جمع کردم گذاشتم تو کمد ، کش و قوسی به بدنم دادم ، دستم رفت سمت در که صدای
مامان و شنیدم

_ آره ، باشه طلاق میگیریم .

_ باشه فرشته خانم البته اول تکلیف این بچه رو روشن میکنیم بعد

_ حرف الکی نزن حمید ما داریم جدا میشیم آهو هیجده سالشه بچه نیست که .

دختر طلاق

_ نمیخواهم ول شه ، اول شوهرش میدیم بعد . برو اتاقش بهش بگو .

باورم نمیشد ، دارن طلاق میگیرن .

صدای پای مامان اومد که زودتر درو باز کردم

_ لازم نیست زحمت بکشید خودم همه چیز رو شنیدم اما زندگی من این وسط ربطی نداره

بابا اخمی کرد

_ بشین ، به حرف من گوش میدی وگرنه من یکی میدونم و تو ؛ بخاطر خودته دوست ندارم ولگرد شی بعد از این موضوع .

پوزخندی زدم

_ آها من آبرو میبرم ؟ شما خودتون آبروی خودتون رو نمیبرید با طلاق ؟

_ ساکت دختر ، حرف اضافه نزن . شنیدی چی گفتم ؟

دختر طلاق

بغضم گرفت ، خسته شده بودم از زور شنیدن و حرف خوردن .

_بله ، چشم .

_هر خواستگاری که اومد رد نمیکنی فهمیدی .

_بله .

با حرص از جام بلند شدم و رفتم داخل اتاق درو محکم بستم .

صدای بابارو شنیدم

_مامانت یه ذره شعور و ادب یادت نداده که .

پشت بندش صدای مامان که دوباره با بابا بحث کرد .

خدایا اینا چرا مثل موش و گربه می افتن به جون هم ؟

تکیه دادم به دیوار و همونطور لیز خوردم زمین از این به بعد باید از در و همسایه میشنیدم که بهم بگن دختر طلاق

دختر طلاق
در اتاق زده شد .

_ بیا تو .

مامان بود با اخم روم و ازش گرفتم .

دستش رو روی سرم حس کردم که نوازش میکرد اشکام روون شدن . دستش رو پس زدم و نگاهش کردم

_ بله ؟

_ دخترم من...

_ مامان هیچی نگو ، تو اگه مادری خوبی بودی طلاق نمیگرفتی که پس فردا اینجا بهم بگن دختر طلاق !

_ با طلاق ما هم تو آرامش داری هم من هم پدرت ، برای هممون بده اما به چیزی که همیشه خواستیم میرسیم.

جیغ زدم

_ آره ، لابد با تباه کردن زندگی من ؟! آره ؟ اگه قراره اینطوری به آرامش برسم میخوام صدسال سیاه نرسم ! برو بیرون مامان .

پوزخندی زدم مامان ؟ کلمه ای که هیچوقت نتونستم با عشق به زبون بیارم ؛ ازشون نفرت نداشتم اما عاشقشونم نبودم خودشون باهمین بچه بازیاشون نخواستن اونطور که باید دوستشون داشته باشم .

تو این سن و سال به جای اینکه من باهاشون بحث کنم یکیشون تذکر بده اونا دعوا میکنن من باید تذکر بدم .
خواست حرفی بزنه که با غیض گفتم

_ حالم خوش نیست لطفا برو بیرون .

_ اصلا لیاقتت همینه دختره بی ادب گستاخ .

رفت و درو محکم بست ، شاید توقع داشتم که بغلم کنه بگه باشه بخاطر تو تحمل میکنم دخترم اما حیف ، شتر در خواب بیند پنبه دانه .

مثلا تنها فرزندشون هم بودم ، چقدر برام ارزش و احترام قائلن .

دوباره اشک ریختم

به آینده نه چندان خوبی که خواهم داشت فکر کردم فضای اتاق هر لحظه تنگ و تنگ تر میشد برام ، دیوارای ترک خورده اش انگار نشون دهنده قلب من بود که هرروز از زندگیم شکسته میشد . به سقف رنگ و رو رفته اتاق خیره شدم و دستام رو به حالت دعا بردم بالا .

خدایا واقعا دارم تنهای تنها میشم ، بدون هیچ پشتوانه ای خودت کمک کن خدای مهربونم !

کلافه رو به مامان گفتم

_ مامان لطفا زود یکی و انتخاب کن بریم تهران من کلی کار سرم ریخته اه .

_ آخه من برم نشناخته یه دختر برات پیدا کنم .

_ ببخشید چی روبشناسی مامان ؟ لابد ببینی خانواده دار ، پولدار ، با اصل و نسب و ... ببخشید اینا تو تهران بود
برای منم مهم نیست فقط همین فردا یکی رو انتخاب میکنی که عقد کنیم چون من حوصله بیشتر موندن ندارم ،
اونم اینجا !

_ چرا حالا عصبی میشی یکی رو در نظر دارم حالا فردا میگردم اگه بهتر از اون نبود چشم .

_ کی هست ؟ عکس داری ؟

_ اره گرفتم بیا ببین

گوشی رو گرفت سمتم به عکس نگاه کردم و پوزخندی زدم این که همون دخترست

دختر طلاق

_ چیه ؟

_ هیچی یکبار دیدمش .

_ نظرت ؟

_ همین خوبه حال حوصله ندارم ، فردا اول وقت میریم خونشون و عقد میکنیم

_ اه امید عروسی و

_ ماما کی حوصله این مسخره بازی هارو داره ؟ نه عروسی نمیگرم ، خوبه باهم حرف زدیم در این مورد .

_ حرف نزن هر مادر آرزوشه !

آیسا پشت ماما در اومد

_ آره منم کلی برنامه دارم دیگه اذیت نکن

دختر طلاق

_ مامان قبلا هم در موردش حرف زدیم نگاه کن اگه دارم ازدواج میکنم به خواست تو بوده نخواستم دلت رو بشکنم اما اگه زیاد اصرار کنی از همین تصمیم ازدواج هم پشیمون میشم ، سه بار به خاطر همین ازدواج ، تهران بحثمون شد کافیه !

عصبی رو مبل نشست و گفت

_ همیشه غد بودی و هستی نمیفهمم چرا انقدر درگیر کار و کار و کاری بابا بفهمم زندگی همش کار نیست ، از زمانی که پدر خدا بیمارزت فوت شد و تو وصیتش کارخونه رو داد دستت دیگه رفتی تو کار انقدر غرق شدی که شبها کم خونه میدیدیمت یکم که غرغر کردم به خودت اومدی یه مقدار بهتر شدی الان که شده بیست و پنج سالت میگم ازدواج کن عصبی میشی وقتی هم که میگی باشه یه مشکل دیگه داریم ! آخه عروسی یه شبه این شب برای خیلیا مهمه واقعا درکت نمیکنم پسر !

_ مامان من ، عزیز من ، فدات بشم ، شما نمیخواه درک کنی فقط بزار فردا ازدواج کنم از این روستا فرار کنم همین ، خسته شدم به مولا ، سه روز از اومدنمون میگذره هنوز هیچ کاری انجام ندادین .

_ اما من ناراضی ام .

_ اما درباره این موضوع باهم حرف زدیم .

_ باشه ، باشه . برو اتاق امید حرفی هم نزن واقعا که همه بچه دارن منم بچه دارم .

_ خوب مهم همینه ، من دیگه بچه نیستم بیست و پنج سالمه .

با اعصاب داغون کلید خونه رو برداشتم ، رفتم بیرون . عجب گیری کردم منه بدبخت حالا چون ازدواج اوکی شده جشن هم اوکیه ؟ کلی حرف بزن از قبل اما انگار نه انگار

آهو

از خواب بلند شدم ، وای دیر کردم که عصبی نفسم رو دادم بیرون . مامان مارو باش به جای این که بگه بچه اس بچگی کرده اون حرف رو زده بیدارش کنم ، خوابیده که جا بمونم ، قهر کرده ! واقعا تاسف میخورم .

حاضر که شدم پا تند کردم که تا دیر تر از این نشده برسم بیچاره میشا چقدر منتظرم مونده .

وقتی رسیدم دور از چشم انتظامات رفتم توصف آروم زدم رو شونه میشا برگشت سمتم

_ ا سلام الهی که نمیری ، اگه بدونی خانوم نجفی چقدر دعوا کرد تورو دعوا کرد نه ؟

_ نه دزدکی اومدم دور از چشم انتظامات .

_ آهو من شانس ندارما ، خوش به حالت دیگه اسم من رفت تو مورد انضباطی !

_ ببخشید خواهری ، اوه برگرد خانوم نجفی بد نگاهت میکنه .

اومد نزدیک و با خط کش محکم زد پشت میشا .

_ آی خانوم چرا میزنید ؟

_ میزنم تا دهننت و ببندی ، دیر که میکنی حرفم میزنی !

خانوم نجفی خیلی اخلاق بدی داشت هیچکدوم از بچه هارو ندیدم حتی جلوش لبخند به لب داشته باشن با جدیت
گفتم

_ خانوم ما سوال داشتیم .

_ نکنه میخوای اسم توروهم یادداشت کنم نوین ؟

_اگه میخواین از انضباط رحیمی کم کنید به جاش از انضباط من کم کنید .

_هردوتاتون و کم میکنم تا بفهمید دنیا دست کیه .

پشت کرد به ما و با قدم های بلند و مرتب سینه سپر ، سر بالا راه میرفت ، میشا رفت پشتش اداش و درآورد که نصف صف بغلی و صف ما زدن زیر خنده از ترس رفت پشت یکی از بچه ها که خانوم نجفی باصورتی قرمز برگشت سمتمون و با داد بلند گفت

_به چه دلیل میخندید قرآن داره تلاوت میشه بی تربیتا !

من سرم رو از ترس انداخته بودم پایین .

وقتی که از صف ما دور شد پچ پچ بچه ها شد هریکی پشت خانوم نجفی یه چیزی میگفت حقم داشتن من خودم از دادش سکت می کنم نه تنها من همه دانش آموزا .

میشا با دوتا گام بلند اومد پشتم و ایستاد .

_زنکیه رو ببینا با اون سیبیلای اتو شدش

من خودم خندم گرفت چه برسه به بقیه که جلوی دهنشون گرفته بودن و میخندیدن . با صورتی سرخ از خنده گفتم

_میشا نمیری با این مثالات ، سیبیلای اتو شده !

_دروغ دارم صاف صاف سیخ سیخ ، وقتی تو شهر رفتیم ننه یه بار من رو برد آرایشگاه موهام رو اتو کرد زنه ، جلوش سیخ سیخی شده بود با دیدن سیبیلای خانوم نجفی یاد اتو میفتم .

_هیس الان میاد

امید

با عصبانیت موبایلم رو از جیبم در آوردم

_بله بله بله !

_داداش چرا بی اعصاب .

_شاهین کارت رو بگو .

_بروبابا من و باش که دارم این کارخونه رو اداره میکنم ، برای کی ؟ این آقای مثلا محترم ! بای

_خوب بهت بر نخوره اعصابم یکم خورده تو بگو

_ سفارش داریم پارچه کارشده ، پولک و گل ، چیکار کنم ؟

_ رنگ و نوع پارچه اصلی رو بپرس بعد بده خانوم وثوق گلدوزی کنه .

_ باشه قیمت حدودی ؟

_ من که نمیدونم چه پارچه ای انتخاب کرده ، تو کامل بپرس برات اس میکم .

_ خوب ، کی میای ؟

_ حدودا هفته دیگه با زن روستایی میام .

_ ها ؟

_ مادر گرامی مجبورم کردن زن بگیرم ، منم بدم نیومد گفتم اوکی .

_ چرا حالا روستا؟

دختر طلاق
حرفای مامان و تکرار کردم

_ چون دخترای روستا پاکن ، باحیان و

_ به به مبارک باشه ، چه بدبختی بشه اون دختر از دست تو ، یارو اومد امید شیرینی رو یادت نره ها خامه ای لطیفه
! بای .

چه شکمو بود این بشر سرم رو تکون دادم و خندیدم

_ بای

به مامان نگاه کردم

_ آخه یعنی چی مامان ؟ حالا من میگم اره تو میگی نه !

_ پسر من میگم بیشتر بگردیم شاید یه زن بهتر پیدا شد .

_ نمیخوام .

دختر طلاق

تلفن و برداشتم گرفتم سمتش .

_ عزیز من زنگ بزن بگو داریم میایم خواستگاری .

دندون قروچه ای کرد و با غضب گفت

_ برو اونور ببینم .

_ چشم نزن فقط .

چند دقیقه بعد صدای گفت و گوشون اومد پنج دقیقه ، ده دقیقه ، پونزده دقیقه گذشته که با حرص زیر لب گفتم

_ تمونش کن دیگه مامان ، خوبه حالا فامیل نشدیم این همه خوش و بش میکنید !

چشم غره ای رفت و با لبخند مشغول حرف زدن با تلفن شد .

_ یعنی من برم بمیرم پوف .

آیسا در حالی که به موهایش روغن میزد با پوزخند گفت

_ فشار نیار به خودت .

_ تو ساکت به قر و قرِت برس ، سرتم تو لاک خودت باشه .

_ هه هه ، اصلا تو خوبی .

ادایی درآورد ، دختره مسخره . رفتم سمت یخچال یه بطری آب برداشتم و سر کشیدم . باصدای مامان کنار گوشم آب پرید گلوم .

_ چه خبرته خوب آروم بخور.

_ مادر من شما باید یه ندا میدادی به من میگی .

_ بی مقدمه برم سره اصل مطلب ، واقعا خوش شانسی چون گفتم اشکال نداره حتما امشب بیاین .

پوزخندی زدم

_ حتما ؟ مگه دخترشون در حاله ترشیدن بود .

_ا چه ربطی داره ، به حرف من گوش کن ، برو حاضر شو از الان چون شب حوصله ندارم بگی عطرم یادم رفت ، ساعت یادم رفت .

_اوکی

_فهمیدی یا نه ؟

_نچ الله و اکبر گفتم که اوکی ، مامان امروز دعوا داریا !

_وقتی به حرفام گوش نمیدی توقع نداشته باش .

_مامان آیندمه اه .

رفتم داخل اتاق درو بستم ، یکم دیگه می موندم باز میخواست شروع کنه روز از نو روزی از نو .

رفتم از چمدون رو باز کردم فقط یه پیراهن سفید داشتم فکر کنم همین خوب بود بقیه به درد مجلس خواستگاری نمیخورد . با شلوار مشکی پارچه ای خوب میشد . همش دو ، سه ساعت وقت داشتم .

لباسام و عوض کردم و رفتم داخل حموم نمیگم بد بود یا حساس نبودم اما دلم بیشتر وان و در و دیوار برق زده میخواست ، نه دوش پوشیده و دیواره سنگی که شکته شده بود و ترک داشت. دوش رو باز کردم و مشغول شدم.

دختر طلاق

رفتم از تو کشو رژ کوچولو صورتی که میشا همراه با یه دستبند قشنگ هدیه تولدم داده بود برداشتم ، زدم به لبم ، خیلی خوش رنگ بود ، چون جیغ نبود دوست داشتم .

صدای زنگ در اومد ، فکر کنم بابا بود .

انقدر هول بودم که خدا میدونست !آخ مامان ، من رفته بودم خونه میشا اینا برای کار کردن رو دوخت لباسش ، نکرد یه زنگ بزنه که زود بیا خونه قضیه از این قراره .

رفتم بیرون به بابا سلام دادم

دقیقا همون لحظه زنگ در زده شد .

با استرس همراه مامان و بابا رفتیم جلوی در .

درو که باز کردم اول خانوم پیری و دیدم که مادرش بود

با لبخند زوری سلام احوال پرسى کرد ، بعدى هم معلوم بود خواهرش با ناز و اِفه به زور دست داد که خیلی ناراحت شدم !

نفر بعدى همون پسره بود که دیدم جدی و محترمانه برخورد کرد ، با این که خوشم نیومد اما بهتر از مادر و خواهرش بود .

مامان بهم گفت که برم آشپزخونه و هرموقع گفتم چایی هارو بیارم ، چشمام و رو هم گذاشتم ، رفتم آشپزخونه تا چایی هارو بریزم ، بعد نیم ساعت شروع کردم به ریختن که همون لحظه صدای مامان اومد .

_ آهو جان چایی هارو بیار .

سینی و گرفتم دستم ، به وضوح لرزش دستم دیده میشد ، این همه استرس بی دلیل نبود !

مثل این که قرار بود گیر بد خانواده ای بیوفتم اما یه دلم میگفت نه بد به دلت راه نده ، به سختی دور زدم و چایی هارو پخش کردم .

مردی همراهشون نبود ، فکر کنم شوهره این خانوم مرده بود ، وای خدا چه لب و لوچشون و میگردونن ! بعد از خوردن چایی مادرش به حرف اومد

_ خوب خانوم شفییی بفرمائید .

_ راستش فرشته جان و حمید آقا ، بی مقدمه بگم ، میخوایم دخترتون و ببریم . تک خنده ای کرد

_ میخواستم اگه اجازه بدید برن تو یه اتاق باهم حرف بزنن .

بابا یه نگاه به من کرد

آهو

__بله؟

__وای یه خبر خوب مادر.

توجه ای نکردم و رفتم داخل اتاقم که با حرص گفت

__چه مرگته تو؟

__مامان اعصاب ندارم بی مقدمه لپ کلامت و بگو.

__داره برات خواستگار میاد.

حس خاصی نداشتم میدونستم چه دیر که زود بلاخره این موقعیت پیش میومد!

__خوب؟

__خوب این که خواستگارت کی هست و میدونی؟

__برام مهم نیست .

راهم و کشیدم برم که با حرف مامان سر جام خشک شدم .

__همین پسر پولداره که زمزمه اش تو کل محله !

با تعجب برگشتم سمتش

__ یعنی چی ؟ مسخره میکنی مامان ؟ این همه دختر خوشگل ، پولدار ، بالاشهریه توپ سمت خودشون هست اونوقت میان خواستگاری منه فقیر ، بی کلاسه روستایی ؟

__ تو چی کم داری ؟ خیلی هم قشنگی .

__ لابد چشمای رنگی وحشی دارم ؟ یا موهای بلوند خدادای ؟ یا بینی عملی و لبای پروتز ؟ ناخنای مانیکور شده ؟ هیکل ناب ؟ نه مامان ، من ساده ام چشمام که مشکی بینیم که نه کوچیک نه بزرگ هیکلم که میبینی خوش فرم نیستم اما اسکلتیم نیستم یه نمه چربی تو وجودم هست .

تو با این قیافه و هیکل من رو با حوریای دل بخواهشون مقایسه کردی ؟!

دختر طلاق

_ باز ناشکری کردی ؟ ها ؟ اگه عاقل بودی میفهمیدی که هم خشکلی هم پاکی چمیدونم شاید به دخترای اطرافشون
اعتماد ندارن !

شونه دادم بالا

_ اصلا هرچی چیکار کنم ؟ این سرنوشتی که شما برام رقم زدید .

_ خوب ما که زورت

_ آره خودمم موافقم

با تاکید گفتم

_ وقتی قراره دختره طلاق شم بهتره زودتر شوهر کنم که انگ نزنن بهم .

عصبانی شد ، برام مهم نبود ، با اخم رو ازش گرفتم و به سمت اتاقم حرکت کردم .

یه مقداری ترس و استرس افتاده بود به جونم اما به خودم امید واهی میدادم که چیزی نیست .

ترس از اینکه بعدش چه بلاهای سرم میاد ؟

استرس از اینکه ما فاصله طبقاتیمون خیلی زیاده خداکنه بتونم باهاش کنار بیام .

دختر طلاق
از اتاق طوری که مامان بشنوه بلند گفتم

_ کی میان ؟

_ نیم ساعت دیگه

با استرس لب زدم

_ وای نیم ساعت دیگه !

سریع لباسای ساده خونگیم و با سارافونی که دو هفته پیش خریده بودم عوض کردم ، شال سفید و شلوار سفید پوشیدم و پاپوشای ساده فیروزه ایم رو پام کردم .

همشون به جز سارافون فیروزه ای رنگم قدیمی بودن و تقریبا برای پارسال ، اما نو نگه داشتمشون چون نه پولی داشتم که دوباره بخرم نه مادری داشتم که اگه مشکلی براشون پیش اومد با حوصله بشوره یا بدوزه ، یا میگه بنداز دور یا تا سه ساعت باید بیراه هاش و متحمل باشم .

_بله بله چرا که نه .

ناچار از جام بلند شدم و رفتم سمت اتاقم با دست اشاره داد که رو صندلی کنار چرخ خیاطی بشینم ، آب دهنم و قورت دادم ، نشستم .

_ خوب شروع کن

با استرس نگاهش کردم سعی کردم لرزش صدام و حفظ کنم که تا حدودی موفق شدم

_ راستش من شرایط خاصی ندارم فقط اینکه تو زندگی صادق باشید همین

چشامشو ریز کرد و لبخند محوی زد اومد نزدیک خم شد طرفم

قلم تند تند می کوبید .

یه تار مو اومده بود رو چشمم که فوت کرد باعث شد چشمام و بندم اما هنوزم و قلبم بی محابا تو سینه می کوبید .
با برخورد بینیش با بینیم داغ شدم .

چشمام و باز کردم لبخند بزرگی رو لبش بود رفت عقب

_ اوه دخترمون و ببین چه سرخ شد ، یعنی فقط سوژه ام بشی تو !

هنوزم تو شک بودم .

_ آهو ، آهوی چشم قشنگ باتوام .

با این حرفش ضربان قلبم رفت بالا ، ای خدا من الان قش میکنم این چرا اینجوریه ، انگار بی حیاس .

_ بی..نید ما هنوز محرم نشدیم پ...پس انقدر راحت صدا زنید ، یا انقدر نزدیکم نیاین .

با خنده اون نزدیکم که به پشت خم شدم نزدیک تر اومد خودم و بیشتر خم کردم . چشمکی زد و چشم غره ای رفتم . دستش و پشت کمرم احساس کردم

_ چرا انقدر خم میشی بابا الان میوفتی .

فشاری به کمرم وارد کرد که مقاومت نکردم و اومدم بالا پیشونیش و به پیشونیم چسبوند ، وای خدا این داره چیکار میکنه .

با صدای آرومی گفت

_ من هر قدر بخوام نزدیک میشم !

لباش و رو لبام احساس کردم که با وحشت اومدم عقب ، چشمام از حدقه زد بیرون .

_د..دارید ... چیکار میکنید ؟

خنده بلندی کرد وبا صدایی که به زور شنیده میشد طوری که فقط خودم بشنوم گفت

_نترس چیزی ازت کم نمیشه .

و دوباره از خنده سرخ شد و رفت بیرون .

آه خدا من چه گناهی کردم ؟.

وای نه من قراره با این ازدواج کنم ؟ خدایا یک ذره هم شرم تو وجودش نیست ؟ چرا ؟ چرا خجالت نمیکشید اصلا ؟

با لپ های که از خجالت سرخ شده بودن از اتاق رفتم بیرون .

ونوس خانم با دیدنم لبخندی زد

_ خوب عروس خانوم ! نظر ؟

چاره ای نداشتم به جز اینکه بگم آره ، اجباری نبود اما خوب زیادم مایل نبودم .

دختر طلاق

ولی کدوم دختریه که همچین میری آرزوش نباشه فقط اگه یک ذره کمتر بی شرم و حیا بود خوب میشد .

با خجالت گفتم

بله .

همه دست زدن و بعد از کلی حرف متوجه شدم که این هفته باید عروسی کنیم ! اصلا باورم نمی شد یعنی چه ؟

با ناراحتی گفتم

من : همیشه یک ماه دیگه ؟ زود نیست ؟

آیسا خواهرش با ناز لب زد

_ نه گلم راستش کلی کار تو تهران ریخته رو سرمون من کارم و ول کردم امید هم همینطور باید هرچه زودتر بریم .

سرم و انداختم پایین

مگه میتونستم اعتراضی کنم ؟

دیگه به بقیه حرف هاشون در مورد سکه و اینا توجه نکردم .

حداقل میذاشتن یک هفته دیگه هوف هوف !

با صدای بابا به خودم اومدن

_ بلند شو دیگه بابا جان ، دارن میرن بیا بدرقه .

سریع از جام بلند شدم و رفتم جلوی در مثل اول با خوش رویی خداحافظی کردم وقتی که رفتن مامان درو بست و نفسش و داد بیرون

_ هوف اینم تموم شد .

بی حوصله بدون اینکه نگاهشون کنم رفتم داخل اتاق و لباسام عوض کردم . تشک و رو زمین پهن کردم ، پتو و بالش هم برداشتم .

فکر خیال تا دو سه ساعت ول کنم نبود تا اینکه کم کم به خواب رفتم .

_ آهو از خواب ناز بلند شو شوهرت اومده باید برید برای آزمایش .

دختر طلاق
تو خواب بیداری پوزخندی زدم
شوهرت !

نه صیغه ای خونده شده نه حلقه ای انداخته شده میگن شوهرت !

همینجوری میبرن میدوزن .

_باشه مامان برو بیرون خودم الان بلند میشم .



اخمی کرد و رفت بیرون

چه بدبختی گیر کرده بودم بخدا ! داره طلاق میگیره آبروی من بره فکر میکنه با ازدواجم همه چی اوکیه .

اما به درک حداقلش که مجبور نیستم خودشون رو تحمل کنم !.

ازدواج اجبار نبود اما اختیاری هم نبود هم من هم امید رغبتمون اونقدر زیاد نیست نسبت به ؛ نه خیلی من و دوست داره نه بدش نیاد کاملاً معلوم بود .

اما من کم و بیش خوشم اومده بود ازش ، خوب خوشکل بود هیکلی بود نه انقدر اما حسابی ساخته بود خودش رو .

آرزوی هر دختریه صدرصد ، مخصوصاً که پولدار هم هست .

اما اخلاق هم شرط بود که حسم میگفت اخلاق هم داره .

سرم و تکون دادم تا از فکر و خیال بیا بیرون ، بلند شدم و تشک جمع کردم .

رفتم سمت کمد یکی از مانتو هایی که تقریباً قیافش بهتر از بقیه مانتو هام بود برداشتم همش سه تا مانتو داشتم با این میشد چهارمی که مال چهار ماه پیش بود .

در زده شد ، بلند گفتم

__ باشه دیگه دارم میام . اه .

دختر طلاق

سریع شلوار و شالمم گذاشتم ، از در رفتم بیرون .

که مامان تو کیفم چیزی انداخت

_ چی بود ؟

_ آبمیوه و کیک انداختم بعد از خون گرفتن حالت بد میشه بخوری .

لبخندی زدم

_ ممنون .

بغلم کرد

_ آهو به اون خدا قسم قصد بدبخت کردن و ندارم ! یه مادر هیچوقت نمیخواه زندگی دخترش تباه شه.

از لرزش شونه هاش فهمیدم داره میکنه .

قصد نداشت اماونمیدونست کاره مناسبی برای به فراهم کردن آرامش نیست . چرا نرفتن پیش مشاور ؟

دختر طلاق

یا به مدت میرفتن مسافرت تا سرشون هوا بخوره بلکه بفهمن طلاق راه خوبی نیست ؟

از بغلش اومدم بیرون

_ گریه نکن ، من رفتم خدا حافظ مامان .

_ به سلامت دخترم .

جلوی در کتونی هام و پوشیدم و سریع در اصلی و باز کردم با به ماشین مدل بالا جلوی در مواجه شدم اول یکم نگاه کردم تا ببینم خودش ، اما شیشه ها دودی بود .

پنجره اومد پایین که یکم رفتم عقب

_ بیا بشین دیگه چرا به طوری نگاه میکنی انگار به چیز عجیب دیدی ؟

سرم و انداختم پایین و در ماشین باز کردم تا بشینم

_ حالا چرا سرت پایینه ؟

_ خوب چی بگم ؟

دختر طلاق

لبخند یه وری زد

_هیچی .

اخمی کردم اما نداشتم ببینه الان میگفت چرا اخم میکنی !

□ □

□ ❄ □ ❄ □ ❄

🌀🌀🌀🌀

✦✦✦✦✦✦✦✦

🌸🌸🌸🌸🌸🌸

♥♥♥♥♥♥♥♥

🌸🌸🌸🌸🌸🌸🌸

🌸🌸🌸🌸🌸🌸

🌸🌸🌸🌸🌸🌸

دختر طلاق



پنجره باز بود باد میخورد و موهام پخش میشد .

به درش نگاه کردم تا اگه چیزی داشت بچرخونم و پنجره رو بدم بالا اما چیزی نبود که بچرخونم .

هوف پس چجوری پنجره رو بدم بالا ؟ .

با صدای امید به خودم اومدم .

__چیزی شده؟

با خجالت گفتم

ن...نه نه چیزی نشده .

نیم چه لبخندی که کنار لبش خودنمایی میکرد بهم حس خوبی نمیداد انگار ؛ انگار با اون لبخند قصد مسخرگی من رو داشت .

پنجره رو میخوای بدی بالا؟

نفس حبس شدم رو دادم بیرون

ب..بله .

اون کلید و بالا پایین کن .

با خجالت و کمی ترس انگشتم و بردم رو همون کلید فشارش دادم که پنجره اومد پایین .

به امید نگاه کردم که لبخند دندون نمایی رو لبش بود .

حالا کلید و بده بالا .

دختر طلاق

همون کاری که گفت رو انجام دادم که پنجره رفت بالا .

_به همین راحتی .

خیلی خجالت کشیده بودم اما خوب تو دهات خوبه خوش پیکان خودمون بود .

تا رسیدن به مقصد نه من حرفی زدم نه امید .

کنار هم نشسته بودیم تا اسممون رو خوندن . حدودا نیم ساعت بعد کارمون تموم شد .

_چیزی میخوری بخرم برات ؟

با خجالت گفتم

_نه ممنونم .

لبخندی دندون نمایی زد ، تعجب می کردم از این لبخند های بی خودش . دلیلی نداشت که بخنده مگه چیزه خنده داری تعریف کردم؟

با سختی گفتم

دختر طلاق

_ببخشید ، حرفم خیلی خنده دار بود ؟

ابرو هاش رفتن بالا

_خوبه بالاخره یه حرف شنیدم ازت ! نه فقط جالب بو برام خجالتی بودنت .

_همه ی دخترا خجالتین غیر این نیست .

پوزخندی زد .

_نه فقط همینطوری باشی خوبه همه دخترا اینطور باشن خوبه ! ، حالا میای شهر چشمت بازتر میشه .

این حرفش یعنی چی؟ یعنی این که من یه روستایی بودم که هیچی حالیم نبود ، شایدم من دارم بدبینی میکنم اما حرفش دو پهلوعه .



دختر طلاق



با درد بینیم به خودم اومدم

_آی

نگاهی انداخت

_زیادی تو فکری ؛ چیزی شده؟

آروم نه ای گفتم هوف دیشب حتی صیغه بینمون نخوندن من معذب بودم .

با احساس گرمی دستی بین دستم سرم و اوردم بالا .

دختر طلاق

_ چیه چرا اونجوری نگاه میکنی؟ اول و آخر که قراره ازدواج کنیم پس هیچ تفاوتی نمیکنه توام کمتر سرخ و سفید شو هر گناهی بود پایه من .

مگه میتونستم حرفی بزنم؟ چی میگفتم؟

_ اه خیلی کسل کننده ای آهو .

با تعجب نگاهش کردم که لبخندی زد

_ بامزه شدی .

با ناراحتی گفتم

_ خوب من چی بگم؟

_ مثل دوست دخترام نیستی . قبل تو دختر دورم زیاد بود لوند بودن ، از همه چی حرف میزدن و منم به زبون می آوردن حالا تو ساکتی من باید به

زبون بیارمت .

دختر طلاق

ناراحت شدم ، دروغ چرا خیلی ناراحت شدم ، من دوست نداستم همسر آیندم همسری بوده باشه که قبلا با هزار جور دختر در ارتباط بوده .

_ آهو ناراحت شدی؟ بده از اول رابطه مون باهات صادقم .

تک خنده ای کرد که از صدتا فحش برام بدتر بود حس میکردم مسخره اش شدم .

_ ببخشید میشه بریم خونه؟

_ حالت بد نیست؟ چیزی نمیخوری؟

با این که دلم میخواست اما پیشش معذب بودم . سعی کردم بدون این که تو چه رم بی حالی مشخص باشه حرف بزنم

_ نه خوبم .

چند قدمی که برداشته بودیم رو برگشتیم و وقتی داخل ماشین نشستیم یه سوال ذهنم و درگیر کرد .

بعد از ازدوایم خانواده ام طلاق بگیرن باز من دختر طلاقم ، اما خانواده امید رفتارشان با من بدتر میشه یا نه ؟!

نکنه هرروز زخم زبون بشنوم ؟

یا حتی کم محلی بد رفتار شدن امید ؟

آه خدا غیر قابل تحمل هست ، کمکم کن خدامهربونم .

همینجور که تند تر ناخن میجویدم و عصبی پام رو تگون میدادم به بعد از ازدواجم فکر میکردم و فکرای منفی مختلف که هر لحظه مغزم و مثل مته سوراخ میکرد .

عصبی بودم و میترسیدم اما کاریه که شده .

_بسه کم ناخن بجو اون پات و تگون بده ، چته آخه دختر ؟ از من میترسی ؟

_نه اصلا .

_پس این استرس و ناراحتی و ترس برای چیه ؟ نگو نه که چشمات داد میزنن .

_هیچی فقط چون سنم برای ازدواج کمه میترسم نتونم از پس وظایفم بر بیام .

جلوی در خونمون نگه داشت قبل از این که پیاده شم مچ دستم و گرفت . با لخنند دندون نمایی گفت

_بستگی داره اون وظیفه چی باشه ! اگه منظورت خونه داریه که خدمتکار میگیرم دست تنها نباشی ، اما اگه منظورت به

چشمکی زد . از خجالت قرمز شدم . قلبم داشت میومد تو دهنم .

مچ دستم از دستش کشیدم بیرون و زود در خونه رو باز کردم اما از پنجره صدای خنده اش به گوش میرسید .

در باز کردم رفتم داخل که صدای خداحافظش رو شنیدم منم از پشت فقط دستم و بردم بالا . ای خدا آب شدم از خجالت که.

صدای مامان و شنیدم

_آهو تویی؟

_آره ، سلام .



**

*

__بیا مادر بگو چی شد؟

در حالی که دستم و می کشید داخل خونه گفتم

__مامان فکر میکنی چی شده واقعا؟ رفتیم آزمایش دادیم و تمام.

__چرا انقدر عصبی میشی حالا؟

__مامان من خوابم میاد میرم اتاقم فعلا.

دختر طلاق

بدو این که به بقیه حرفش توجه کنم رفتم داخل اتاقم لباسام و عوض کردم .

از داخل کمد پارچه رو برداشتم ،خودم و مشغول کردم . گوشیم لرزید نگاه کردم شماره ناشناس بود .

_سلام آهو خجالتی .

ترسیدم ، یعنی کیه ؟ با استرس نوشتم .

_شما ؟

زود جواب داد

_نترس بابا امیدم .

از دستش کمی ناراحت بودم برای همین دیگه چیزی نفرستادم ، گوشیم زنگ خورد

فکر کنم خودش بود .

دکمه سبز گوشیم رو لمس کردم

_بله ؟

دختر طلاق

_ سلام خواستم بگم برای پس فردا حاضر باش برای عقد .

ناخودآگاه بغض کردم .

_بله خدانگهدار .

گوشی رو قطع کردم خوب چرا حالا انقدر زود من نمیخوام انقدر زود عروس شم . استرس ، ترس ، ناراحتی همه و همه باهم به دلم افتاده بودن . گوشیم دوباره زنگ خورد .

_بله ؟

_ا چرا قطع میکنی ؟ مگه حرفم تموم شد ؟

_ ب ... ببخشید یه کاری برام پیش اومده بود بخاطر همون .

_ خوب ، فردا بیا بریم برا خرید لباسات .

لباسام ؟ یعنی چی ؟

دختر طلاق
_متوجه نشدم .

_میخوام برات لباس بخرم نکنه میخوای با مانتو شلوار ساده میخوای بیای محضر؟

_ببخشید لازم نیست شما تو زحمت بیوفتید .

_ فردا حاضر باش ؛ بده میخوام یکم لباس برات بخرم؟ من کار دارم فعلا.

قطع کرد ، بازم ناراحت تر از قبل شدم چرا اینجوری گفت ؟ شایدم من زیادی دل نازک شدم .

دوروز بعد

عاقده برای بار سوم مشغول خوندن خطبه شد

_ به مبارکی و میمنت پیوند آسمانی عقد ازدواج دائم و همیشگی بین دوشیزه محترمه سرکار خانم آهو نوین و آقای امید فرهمند منعقد و اجرا می گردد.



دختر طلاق

**

*

* دوشیزه محترمه مکرمه سرکار خانم آهو نوین

آیا بنده وکیلیم شما را به عقد زوجیت دائم و همیشگی آقای امید فرهمند به صدق و مهریه ٠: یک جلد کلام الله
مجید

دختر طلاق
یک جام آینه، یک جفت شمعدان

یک شاخه نبات

و مهریه معین ضمن العقد و بقیه به تعداد ۱۰۰۰ سکه ُ طلای تمام بهار آزادی رایج در جمهوری اسلامی ایرانکه تماماً
به ذمه ُ زوج مکرّم دین ثابت است و عِنْدَ الْمُطَالِبِ به سرکار عالی تسلیم خواهند داشت.
و شروطی که مورد توافق طرفین بوده در آورم.

آیا بنده وکیلیم؟

__ با اجازه بزرگترا بله .

همه شروع کردن به دست زدن . اما هیچکس از دل بی قرار من خبر نداشت اونطور که فهمیده بودم امشب میرفتیم
تهران یعنی کلا از درس و خانواده باید میگذشتم بیشتر از همه دلم برای میشا تنگ میشد .
مامان شیرینی گرفت سمتم .

__ دهنّت و شیرین کن عزیزم از صبح فقط اون یه لقمه نون رو خوردی .

بابا که کنار مامان بود گفت

_راست میگه ضعف کردی تا الان به خدا ، یه شیرینی بردار بخور.

لبخند تلخی زدم

_نه ممنون .

امید دستش و روی دستم گذاشت

_بردار یدونه دیگه ای بابا .

نمیدونم چرا هم ازش خجالت میکشیدم هم حساب می بردم . به اجبار یه دونه شیرینی برداشتم که راضی شدن .

نفسایی رو پشت گوشم حس کردم سرم و گردوندم ، فاصله ای نداشتم . هوف خدا قلبم تند تند میزد .

_خوشکل شدی .

_م..ممنون .

دختر طلاق

سرم و بردم عقب تر که اومد نزدیک تر .

_د آخه چرا الان اینطوری میکنی ؟ نکنه بازم نامحرمم .

پوزخندی زد .

_نه نه ، فقط یکم خجالت می کشم خوب .

نگاهی از بالا تا پایین بهم انداخت .

_باشه اینجا هم مراعات میکنم بلاخره این خجالتت باید یه جا تموم بشه !

داغ شدم

_!

لبخند یه وری زد

دختر طلاق



بعد از چند ساعت بزن و برقص با اصرار آيسا و ونوس خانوم جشن تموم شد .

خدا میدونه امید چقدر عصبی بود ، تا اونجایی که میدونم بخاطر گرفتن جشن بود چون وقتی با اصرار مارو بردن خونشون کلی تزئین شده بود و آهنگ پخش کرد و ... که از این بابت کلی عصبانی شد و چند دقیقه ای با ونوس خانوم صحبت کرد و ، ونوس خانوم

پسرمی دوبار ازدواج نمیکنی که یک بار هست باید جشنش و بگیریم یا نه برو پیش زنت انقدر هم عصبی نشو .

منم زیاد جلب توجه نکردم بالاخره مادر و پسر بودن .

امشب میریم تهران .

با تعجب لب زدم

چی ؟ تهران ؟

پس چی ؟

خسته و کوفته کجا ؟

_آهو خانوم من تا الانشم زیادی موندم ، باید زودتر بریم .

هوفی کشیدم ، بعد از چند دقیقه صدای امید اومد .

_بلند شو بریم خانوم .

باهم بلند شدیم و رفتیم جلوی در خواهر و مادر امید هم جلوی در منتظر بودن همه رفتیم پایین به امید نگاه کردم ، کلید و داد به عمو محمد ، بزرگ محلمون .

همه داشتن با مامان و بابا خداحافظی میکردن ؛ بعد از این که حرفاشون تموم شد با بغض رو به روی بابا قرار گرفتم .

چند دقیقه ای نگاهم کرد سرم و انداختم پایین که به آغوش گرمی رفتم .

کنار گوشم گفت

_تو چرا سرت پایینه بابا ؟ اونی که باید سرش پایین باشه من و مامانتیم .

حرفی نداشتم بزنم ، یعنی دوست نداشتم حرفی بزنم .

دختر طلاق

از بغلش اومدم بیرون چشمم به مامان خورد ، مثل ابر بهار شروع کرد به گریه .

تحمل نداشتم ببینم داره گریه میکنه

رفتم سمتش و بغلش کردم

_گریه نکن دیگه .

بغلش کردم و سعی کردم حرفی بزنم تا آرام شه

_حتما حکمتیه مادر من ، بعدم این که امید مرد خوبیه .

_جدا؟

_آره به خدا .

با صدای امید سعی کردم زودتر خداحافظی کنم

_آهو ما منتظریمما .

دختر طلاق

_آره مامان گریه نکن فقط بابا توهم همینطور ناراحت نباشین .

به میشا آدرس میدم هر موقع خواستین بیان البته من بهتون سر میزنم ؛ خدانگهدار .

با سختی ازشون دل کندم که صدای مامان و شنیدم

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

دختر طلاق



_فعلا مامان .

راه خونه رو در پيش گرفتم ؛ وقتى رسيديم از ماشين پياده شدم در سمت شاگرد و باز كردم .

_آهو بيدار شو رسيديم .

با اخم چشماش رو باز كرد

_ساعت چنده ؟

_سه صبح .

ابروهاش رفتن بالا ، با خستگى از ماشين پياده شد .

آهو

با کرختی از ماشین پیاده شدم ، یه مقداری استرس و ترس داشتم ، همین که امید رفت منم پشت سرش حرکت کردم روبه روی دری ایستاد و کلیدش رو زد فکر کنم آسانسور بود.

درش و باز کرد و باهم رفتیم داخلش ، با دقت نگاه کردم که ببینم چطوریه و یه وقت سوتی ندم .

کلید شماره یک رو زد

_طبقه چندمه خونه ؟

_یک .

اوهوم پس برای رفتن به طبقه باید این کلید رو بزنم . درو باز کرد رفتیم داخل راه رو کارتی درآورد و کشید به در که تعجب کردم .

_مگه کلید نداره؟

_نچ با کارت باز میشه .

اوه چه جالبه ، دستش و پشتش گذاشت و به داخل هدایتش کرد.

دختر طلاق

_ میتونی بری اتاق اونجا لباس هست ؛ چمدونت تو ماشین موند حالا فردا میارم .

باشه ای گفتم و رفتم داخل اتاق خواب چشمم خورد به دستشویی ، رفتم اول کلا صورتم و شستم بعد با حوله خشک کردم .

وقتی اومدم بیرون یکم چشم گردون که کمد رو دیدم درش و باز کردم

وای همه لباس خواب و تاپ بود یا اگه آستین داشت پشتش تور بود فقط اینا چیه ؟

_خوشت نیومد .

_ای.. اینا چیه ؟ من نمی...

_همسرت کیه؟

_تو

_خوبه میدونی ! پس سعی کن راضی نگه داری من رو . تو خونه من راحت بگرد . من میخوام اینطور باشی .

عرق سردی رو پیشونیم نشست . زبونم بسته شده بود .

دختر طلاق
_این و بیوش .

نگاه کردم یکی باز ترین لباس خواب هارو داد دستم با ناراحتی نگاهش کردم

_این و بیوش چون جناب عالی خیلی خجالتی باید خودم درستت کنم ، بگیر دیگه .

از دستش گرفتم

منتظر نگاهش کردم که بره بیرون اما نشست رو تخت .

_عوض کن دیگه .

قلبم تاپ تاپ می کوبید ، مانتم رو در آوردم ؛ دستم رفت سمت تیشترتم که با نگاه مشتاق و برق زده ی امید مواجه
شدم



دختر طلاق

*** □ *

**

*

_ چیه خجالت میکشی خانومی؟!

دختر طلاق
باخجالت ازش روبرگردوندم.

میدونستم الان تودلش داره کلی میخنده بهم ولی با این حال جواب دادم:

_اره، توبروحموم بعد توهم من میرم امید، لطفا!

دستم و ول کرد، بدون هیچ حرفی به سمت حموم رفت

روی صندلی روبه روی آئینه نشستم، اروم اروم موهام و شونه کردم. حدود چند دقیقه ای گذشت، باصدای درحموم از جام بلندشدم؛ داخل حموم رفتم ملحفه از دورم باز کردم. داخل وان دراز کشیدم و چشمام رو بستم.

خمارخمارشده بودم، فقط دلم میخواست بخوابم، مدت طولانی همونطوری تو وان بودم که باکوبیده شدن درحموم از جام پریدم

_کجایی آهو؟ د بیا بیرون دیگه اه

_با... باشه باشه الان میام.

سریع سرم و شستم و خیلی سطحی بدنم رو آب کشیدم، از حمون خارج شدم. ربدشامبرو از جالباسی برداشتم سریع پوشیدم. روی صندلی نشستم سشوار برداشتم و مشغول خشک کردن موهام شدم.

دختر طلاق

با کلیپس جمعشون کردم، با فهمیدن این که ساک لباسم تو ماشین امیده دستمو کوبوندم روی پیشونیم؛ اه حالا چی بپوشم؟ اوف! با فکر اینکه لباس امیدو میتونم بپوشم قیافم جمع شد. تنها راهم همین بود. به سمت کشوی امید رفتم و تیشرت آبی برداشتم و پوشیدم، نگاهی از داخل آینه به خودم انداختم، قهقهه ای زدم.

وای خدا چقدر بلنده واسم! چقدرم گشاده! لباسش تاروی زانوم میرسید؛ دست از خندیدن برداشتم و از اتاق زدم بیرون و داخل اشپزخونه رفتم بادیدن زن پیری که داشت کار میکرد سریع به سمتش رفتم کمی شرمم می شد با این تب اما چه میشه کرد. ظرفا رو از دستش گرفتم

_وای خانوم چرا شما زحمت میکشین؟

_این چه حرفیه؛ راحت باش، تو اینجا چیکار میکنی؟

_خانوم من خدمتکاره اینجام

_ا؟! گه میخوای بهت کمک میکنم، راستی اسمت چیه؟

_نه خانوم زحمتتون میشه! اسمم طاهره است.

_نه عزیزم چه زحمتی! خوشبختم اسم منم آهو.

دختر طلاق

ای وای شما خانوم اقا امید هستین؟

بله

لبخندی زدم و مشغول کمک کردن بهش شدم فکرم درگیر زندگی جدیدم بود طوری که نفهمیدم مادر شوهر عزیزم کی اومد

ای سلام ونوس خانوم .

سلام .

برگشتم و لبخندی زدم

سلام

حالت چطوره ، چیزی خوردی ؟

خوبم مادر جون ، راستش رفتم حموم بهتر شدم .

دختر طلاق
_امید کجاست؟

_نمیدونم والله ، حموم بودم گفت بیا بیرون اومدم و ندیدمش .

طاهره نگاهم کرد

_آقا رفتن پایین گفتن زود میان .

فکر کنم رفته بود چمدون رو بیاره در زده شد و بی توجه به وضعیتم رفتم در و باز کردم

_اومدی ، چمدون و بده ممنون .

اما با نگاه خیره اش روی پاهام مواجه شدم



دختر طلاق

امید

به گردن و مچ دستم ادکلن زدم ، تو آیینه نگاهی انداختم ؛ خوب شده بودم ، نگاهم افتاد به آهو که سرش پایین بود ، مشغول بستن گردنبندش .

رفتم نزدیکش دستاش و پس زدم

گردن بندش رو بستم .

دختر طلاق

تو آینه با چشمای مشکی بامزه نگاهم می کرد . لبخند محوی زدم

_آهو خانوم جلوی عمام اینا ضایع بازی در نیاری ها .

اخمی کرد و با حرص گفت

_لازم نیست بگی امید ، فکر نمیکنم کاری انجام بدم که باعث کسر شان شما بشه .

و از اتاق رفت بیرون . پوف چه زود بهش بر خورد ، کسر شان چی ؟ رفتم بیرون

بلند گفتم

_آهو چه کسر شانی چه ربطی داشت ، من بیشتر تاکیدم رو اینه که اونجا رفتی ظرف و ظروف نشور ، غذارو تو لازم نیست رو میز بچینی و در کل کمک به خدمتکارشون دیگه . چون عمه من یکم تیزه منم حوصله ندارم به حرفاشون و نصیحت هاشون گوش بدم .

با ناراحتی نگاهم کرد

_باشه ، نگران نباش .

دختر طلاق

جلو تر از من رفت برای این که از دلش در بیارم از پشت کمرش رو گرفتم و قلقلک دادم . اولش عادی بود که مثلاً قلقلکی نیست ، اما بعدش زد زیر خنده .

_نکن امید .

_آها دیگه برای من ناز نکن ، خوب ؟

باشه ای گفت و از در زد بیرون تیپش کلا زرشکی بود ، به سلیقه خودم براش خریده بودم بهش میومد .

باهم از خونه زدیم بیرون و رفتیم داخل آسانسور .

_امید بابات چی شد به رحمت خدا رفت ؟

_اون روز تولد آيسا بود ، داشت میومد خونه که من زنگ زدم گفتم که یه سری وسایل بخره و گفت باشه تو ترافیکه نمیتونه زیاد حرف بزنه ؛ خلاصه من دیگه در مورد شرکت و اینا سوال نپرسیدم ، به منم نگفت که یه مشکلی دارم پسر تو برو حل کن منم برم به کاری که گفتمی برسم انقدر ذهنش درگیر میشه که حواسش از پی رانندگی میره و تصادف .

_درگیر چه موضوعی میشه ؟

داخل ماشین نشستیم و تعریف کردم

_ مثل این که یه دستگاه خیلی گرون قیمتی از اونور میخواستن وارد کنن که نکردن و کلی پول از دست بابام پرید ، راه حل داشت خیلی هم داشت منتها پدری داشتم که هیچوقت کارش رو به کسی نمیگفت تا کمکش کنیم اون زمانم وکیلش زنگ زده بود ، در حالی که با وکیل صحبت میکرد ماشین انحراف شد . خدایامرزتش .

_خدایامرزتش ، تولد آيسا خراب شد ؟

_آره خوب اما تولدش براش مهم نبود بیشتر از نبودن بابا عذاب می کشید .

ونوس

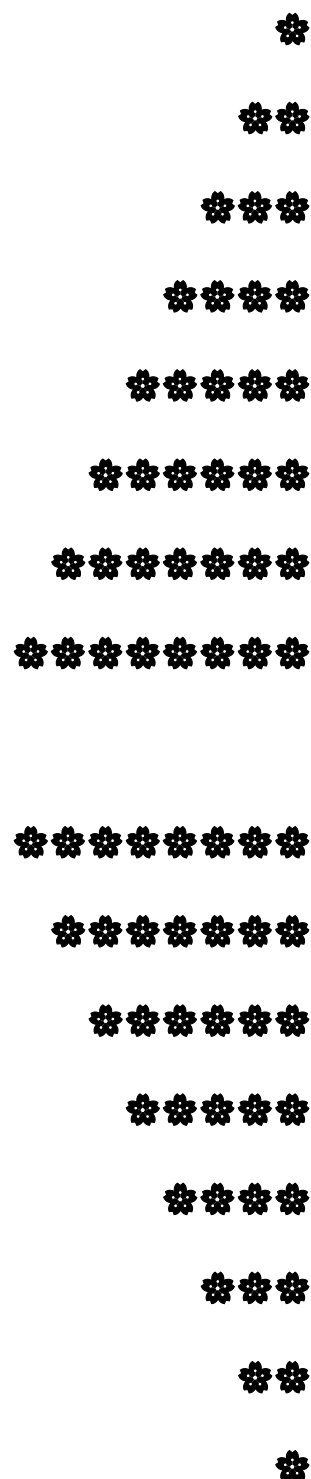
رو مبل نشسته بودم به لاله نگاه کردم ، هم دختر خوشکلی بود هم در شان ما اما چی که مادرش زیاد خوب نبود ، خیلی ادعاشون می شد جلوی ما برای همین نخواستم لاله عروسمون بشه وگرنه از خدام بود ، حیف حیف .

زنگ در زده شد

_بچه ها اومدن فکر کنم .

لاله از جاش بلند شد و با لبخند محو درو باز کرد . بهنوش هم کنارش .

با دیدن مانتو شلوار آهو یکم دلم آروم گرفت خدا کنه لباسش هم مناسب باشه .



_خدا پشت و پناهت.

رفتم رو صندلی جلو نشستم . کمی معذب بودم

ونوس خانوم گفت

_از الان به بعد عروس مایی .

آروم بله ای گفتم که آيسا گفت

_وای آهو چجوری تو اون سگدونی زنگی می کردی اه .

انگار بهم فحش داد یعنی چی این حرف ؟ ابرو هام ناخودآگاه رفت بالا . امید از به آيسا نگاهی با اخم انداخت

_آيسا اولاً که چه ربطی داشت الان گفتم ، دوماً هر جا یه جوهره دلیل نمیشه تو بدت بیا به یکی دیگه نظرت رو راحت بگی سوماً مگه حوابت نمیومد بخواب دیگه ! .

آيسا لبش و کج کرد و ایشی گفت

_حالا هرچی بده واقعیت رو میگم ؟

دختر طلاق

آروم گفتم

_نه اما خوب منم همونجایی که شما گفتی زندگی میکردم .

_آها نه عزیزم بلانسبت تو ها اما شایدم من سخت گیرم .

هیچ حرفی نزدم ، بیشتر خسته بودم و دلم میخواست بخوابم آخ دلم برای تشک و بالشتم تنگ میشه .

آروم آروم چشمام گرم خواب شد و چیزی نفهمیدم .

امید

بعد از چند ساعت بلاخره رسیدیم تهران هوف به ساعت نگاه کردم ، ساعت سه صبح رو نشون میداد .

مامان و آیسارو رسوندنم خونه خواستم برم که صدام زد

_بله مامان ؟

_این دختره رو یکم باید تعلیم بدیم که مبدا آبرومون رو جلوی فامیلا نبره خوب ؟ برای همین یه مدت باید خونت رفت آمد داشته باشیم کلید زاپاس و بده .

پوفی کردم و یکی از کلیدارو از داشبورد برداشتم و دادم به مامان

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿

✿✿

✿

آروم صدا زدم

_امید؟

سرش و آورد بالا ، با نگاه خبیثی گفت

_تپلی اما به دل می‌شنی .

چشم غره ای رفتم که صدای ونوس خانوم و پشتم شنیدم

_سلام پسرم کجا بودی ؟

_هیچی چمدون خانم و اوردم .

سریع چمدون رو از دستش گرفتم ، بردم داخل اتاق مشغول باز کردن زیپش شدم ، هوف یه لباس درست و درمون پیدا کنم . سریع یکی از تیشرت و شلوار ورزشی رو از چمدون برداشتم ، با لباس قبلی عوض کردم .

صدای گفت و گوی ونوس خانم با آیسا رو شنیدم

_وای مامان اینم شد عروس ؟ خوب دوست خودم بد بود؟ به اون خوبی و خوشکلی این چیه اخه ؟ بریم جلو فامیل بگیریم این عروسمونه ؟ هیکلش اصلا خوب نیست ، صورتشم که عادیه به خدا داداشم حیف شد حیف !

_بلاخره بی سر و زبون مهم اینه .

_اوف مامان کلاست کجا رفت ؟ این دختر تمام کلاس و شان و شخصیت مارو میاره پایین .

_درستش میکنیم سخته اما درستش میکنیم .

_دور من و خط بکش مامان .

و صدای کفشای پاشنه بلندش پخش شد .

تکیه دادم به دیوار ؛ چرا اینجوری می گفتن ؟ واقعا اینا چه جور آدمایی بودن ؟ باید تحمل می کردم شده به زور اما باید .

در اتاق باز شد نگاه کردم ، امید بود

دختر طلاق

پوشیدی؟

با نگاه تاسف بار لب زد

امروز عصر بریم فروشگاه چند لباس بخرم .

آروم سر تگون دادم

بازوم و گرفت و هدایتم کرد بیرون ، همینطور که هلم میداد گفت

آهو خاتون بریم صبحانه .

لبخند محوی زدم همون لحظه مادرش گفت

ما دیگه میریم بچه ها ، خدانگهدار .

سوالم شد ، برای چی اومده بودن دیگه؟

??

دختر طلاق

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀

❀❀

❀

__میشه اونجوری نگاه نکنی؟

_همینجوری ، انگار خیلی مشتاقی .

_آره خوب خیلی مشتاقم ، بین انگار تا به حال تو عمرت رابطه زن و شوهری ندیدی ، بگو ببینم مامانت جلوی بابات با چادر میگذشته لابد ؟ هوم؟

حرصم گرفت عصبی شدم اخمی کردم ، بی توجه به حرفش هم تیشرت و هم شلوارم رو بدون این که نگاهش کنم درآوردم پشت کردم بهش خجالت میکشیدم اومد لباس خواب رو تنم کنم که دستم و کشید ، من رو انداخت روی تخت .چشمام و بسته بودم خواستم بلند شم که روم خیمه زد .

_همینجورس هم به نظرم خوبی .

سرش و آورد نزدیک صورتم و مشغول بوسیدن لبام شد اما من بی حرکت بودم و نمیدونستم چیکار کنم .
اما اگر کاری هم نمیکردم خیلی ضایع می شد . دستم رو دور گردنش حلقه و همراهیش کردم . هر لحظه انگار حریص تر از قبل می شد .

کم کم دستش به سمت لباس زیرم رفت و

.....

دختر طلاق

صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم ملحفه رو درم پیچیدم و گوشیم رو از میز برداشتم .

__بله؟

میشا بود

__سلام خوبی ؟ عروس شدی و به من نگفتی نامرد ؟

و صدای فین فینش رو شنیدم

__به خدا قسم یدفعه شد منم خیلی اعصابم خراب شده بود یادم رفت بهت بگم .

__اشکال نداره فقط آدرس بده ببینمت یه روز ، الان حالت چطوره؟

__چشم ، خوبم تو خوبی؟

__خداروشکر ، آره آهو جونم . من برم .

__برو به ننه سلام برسون .

دختر طلاق
_چشم خدانگهدارت .

_خدانگهدار .

پام رو روی سرامیک گذاشته بودم که خیلی خنک بود و راه رفتن با پای برهنه روش خیلی لذت داشت اما با درد که زیر دلم حس کردم نفسم گرفت .

همونطور که پاشدم افتادم رو تخت پاهام جمع کردم ، نگاهم افتاد به آئینه رو به رو با دیدن صورتم و گردنم کم مونده بود سخته کنم

لبم کبود شده بود ، گردنم همینطور ، خدای من این مرد چقدر وحشیه .

دستی دور کمرم حلقه شد ، سرش رو شونم گذاشت که آخم دراومد .

یدفعه از جا بلند شد

_اه چته ؟

با اخم نشستم رو تخت و درحالی که با دستم زیر دلم و ماساژ میدادم گفتم

_این و من باید بپرسم ، نگاه کن باهام چیکار کردی ؟

به شونه ، گردن و لبم اشاره کردم

لبخند پهنی زد

_والله به من که دیشب خیلی خوش گذشت به تو چی ؟

چشم غره ای رفتم و چیزی نگفتم

_حالت بده ؟ خوبه ؟ چیه ؟

_خوب میشم .

سری تکون داد و رفت حموم . اومد دست منم بگیره و همراه خودش ببره حموم که گفتم

_نه لطفا



دختر طلاق

*****??*

*

حدود چند ساعت بعد همه باهم به سمت سالن غذاخوری رفتیم . وقتی که میز رو دیدم یکم تعجب کردم ، از انواع اقسام غذای های مختلف به چشم میخورد .

یه سری هارو هم اصلا نخورده بودم رو یکی از صندلی هاکنار امید نشستیم .

آقا داریوش گفت

_خوب بفرمائید ، تعارف نکنید لطفا .

مکثی کرد و نگاهش رو از روی ونوس خانم کشید روی من

_مخصوصا تو دختر گلم تازه اومدی ، شاید یکم خجالت بکشی اما اصلا خودت رو اذیت نکن ، راحت باش .

لبخندی زدم

_ممنون .

امید گفت

_میگو میخوری ؟

_نمیدونم باشه .

برداشت و تو یکی از بشقاب ها ریخت و چنگال رو داد دستم .

یکی گذاشتم دهنم زیاد به مزاجم خوش نیومد ، زوری دوتا دیگه هم خوردم یه مقدار نوشابه ؛ بهنوش خانوم و لاله یه جواری غذا میخوردن که اصلا با من قابل قیاس نبود . نه تنها اون دو بلکه ونوس خانوم و آيسا هم همینطور بودن .

گوشیم زنگ خورد که جواب دادم میشا بود

دختر طلاق
سعی کردم آروم حرف بزنم

_سلام آهو چه خبر؟

_سلام خوبی عزیزم؟

_مرسی ممنون، چیکار ها میکنی؟

_هیچ کار.

خنده ای کرد، نگاهی به افراد انداختم به جز آقا داریوش بقیه یه جوری نگاه میکردن.

_میشا بعدا بهت زنگ میزنم.

گوشی رو قطع کردم که بهنوش خانوم سرفه مصلحتی کرد و سعی کرد با نیمه لبخندی که به زور نشون میداد حرف بزنه

_عزیزم شما نمیدونی سر میز کسی نباید با تلفن حرف بزنه یا اگه صحبتی هست باید از جا بلند شی بلکه همه راحت شام رو میل کنن.

بغض کردم .

_ب... بله ، من سیر شدم ممنون ، خیلی خوب بود .

پشت کردم که قطره اشکی از گوشه چشمم چکید ، راهم رو به اتاق تغییر دادم . در اتاق رو بستم و سعی کردم خودم رو با گریه خالی کنم .

این چه برخوردی بود ؟

واقعا تحمل نکردم امشب برای چی اینطوری میکنن ؟

در اتاق باز شد که امید رو دیدم .

_گریه میکنی ؟

پشت کردم بهش و چشمم رو پاک کردم برگستم سمتش

_نه ، نه نه اصلا .

دختر طلاق

_من رو که سیاه نکن خودم یه عمره زغال فروشم ، اونقد ر نفهمم که ندونم گریه کردی یا نه ؟

_همچین حرفی نزدَم.

_از حرف عمه ناراحت شدی ؟

_امید واقعا نمیتونم ، من ناراحت میشم از این برخورد های بد ، من تا به حال با اینطور خانواده هایی معاشرت نداشتم ، به تو میگم اما من نمیدونم ، نمیدونم ، نمیدونم . نمیدونم چطور رفتار کنم .

همینطور که اشکام روی گونه هام میلغزیدن اومد نزدیکم و با انگشت شصتش اشکام رو از گونه هام پاک کرد و در آغوشم گرفت .

_گریه نکن تپل من .

اخمی کردم ، من تپل نیستم فقط یک مقداری شکم داشتم . خواستم از بغلش بیام بیرون اجازه نداد

_امید من کجام چاقه ؟

خندید

_منم نگفتم چاق گفتم تپل



با امید رفتیم جلوی در و خداحافظی کردیم ، به میز نهار خوری نگاه کردم که طاهره خانوم از همه چیز چیده بود

_ به به طاهره خانوم به نظرم خیلی صبحانه خوشمزه ای هست این صبحانه ، نه امید ؟

سری تکون داد

_آره

طاهره خانوم لبخند محوی زد

_آقا ، خانوم خجالت ندیدن کاری نکردم ، بفرمائید میل کنید من برم مزاحم نمیشم .

امید دستش و از پشت کمرم برداشت و تند رفت روی صندلی نشست

_طاهری خانوم؟ پس شما چی؟

با محبت دستش کشید رو صورتم آرام گفت

دختر طلاق

_هرچقدر که تو فرشته ای و مهربون ، خانواده آقا نه نیستن ، غم داره چشمت میفهمم اما باید عادت کنی . برو صبحانه بخور من خوردم عزیزم .

وقتی که رفت گنگ بودم ؛ یعنی چی ؟ مگه چندین ساله اینجاست ؟ بهتره هرچه زودتر از طاهره خانوم سوالات رو بپرسم وقتی از خانواده امید میدونه .

با صدای امید به خودم اومدم

_تا شب بمون اونجا ، خوب ؟ بیا دیگه همه رو خوردم .

لبخند محوی زدم و کنارش رو صندلی نشستم

ونوس

واقعا دوست نداشتم همچین عروسی داشته باشم هرچقدر هم آفتاب مهتاب ندیده باشه اما اصلا در درجه ما نیست باید درستش می کردیم والله .

تلفن خونه زنگ خورد جواب دادم

_بله بفرمائید

دختر طلاق

_سلام ونوس جان خوبی ؟

_مرسی بهنوش خانوم شما خوبی ؟ آقا داریوش لاله جان خوبن؟

_ممنون عزیزم سلام دارن ، راستش ونوس جان از اون زمانی که آقا امین خدایامرز به رحمت خدا رفتن دیگه شمارو ندیدیم ؛ دلم تنگ شده بود مخصوصا لاله ، خواستم بگم امشب با آیسا بیاین اینجا عروس و پسر گلتم بیار زیارتشون کنیم تبریک بگیم .

_راستش م..

_نه نیار که قبول نمیکنم ونوس ، چون کلی برنامه ریختم برای امشب ، با بچه ها حتما میای فقط عروستون رو فراموش نکنیا . خدانگهدار گلم .

آروم خداحافظی کردم

صدای آیسارو از اتاق شنیدیم

_مامان کی بود؟

_عمه جانت ، برای شب باید بریم اونجا .

از اتاق اومد بیرون همینطور که از پله ها میومد پایین گفت

_خوب ، خوبه که مگه چیه .

_آره عالیه منتها هر سوتی که آهو بده ما باید آب شیم .

_مامان خیلی غیر معقولی ها ، خودت خواستی همچین عروسی رو ، در ضمن نگران نباش خودم مراقبش میشم .

_من که دیگه مغزم کار نمیکنه زنگ بزن به داداشت بگو برای شب باید آماده شن .

_چشم



دختر طلاق

آهو

در که باز شد با نگاه متعجب دختر عمه اش لاله فکر کنم و عمه اش رو به رو شدم ، امید کم و بیش از خانواده عمه اش
برام گفته بود

بهنوش خانوم با لبخند بغلم کرد و خوش آمد گویی کرد

لاله اومد نزدیک امید و رو بوسی کرد ، وا این چه کاری بود .

با لبخند زوری نگاهم کرد و سرد دستی داد .

فکر کنم چشماش بر عکس می دید ، به جای این که با من رو بوسی کنه به امید دست بده برعکس انجام میداد .

رفتیم داخل زیر چشمی به امید نگاه کردم دست لاله روشونش بود . دم گوش امید انقدر آروم حرف میزد که با زور شنیده می شد .

_امید این دختر و لایق خودت میدونیستی ؟ هوم؟ منی که بخاطر تو همه پسرارو پس زدم حقم بود عزیزم ؟
راستش و بگو عاشق منی هنوز؟

با چشمای درشت سر آوردم بالا الله و اکبر این چرا اینطوری بود ، یا خدا مگه آدم این همه بی حیا میشه . بلند سرفه کردم که همه نگاه ها برگشت سمتم .

لبخند که بیشتر شبیه به پوزخند بود زدم

_امید جان میری یه لیوان آب بیاری ، گلوم خیلی خشک شده حالم عجیب از بی حیایی بعضیا و به لاله نگاه کردم .

دیگه نباید مثل ماست یه گوشه مینشستم حداقل برای نگه داشتن امید .

لاله چشم غره ای رفت و امید لبخند زد ، لاله رو مبل نشست و من منتظر بودم امید بیاد

بهنوش خانوم گفت

دختر طلاق

_آهو جان میتونی بری اتاق لباسات رو عوض کنی .

_بله امید بیاد الان میرم .

_راحت باش گلم ، امید مثل پسر مه توام مثل دخترم .

_ممنون لطف دارید .

صدای پای امید رو شنیدم ، با تشکر لیوان آب رو ازش گرفتم همینطور که آب رو سر میکشیدم، دیدم نگاهش رو به جا میخ شده.

رد نگاهش رو دنبال کردم که به چاک دامن لاله ختم میشد و پاهای سفید و خوش تراشش بیرون.

باورم نمی شد این دیگه چه وضعیه ؟

به امید نگاه کردم که هنوز با خیرگی به پای لاله نگاه میکرد



دختر طلاق

***??*

**

*

آهو

ساعت شش شده بود، همینطور که روی مبل نشسته بودم گوشیم زنگ خورد، دستم و به سمتش بردم و از روی
عسلی برداشتم، دکمه رو زدم و جواب دادم:

بله

_آه آماده ای؟

_ای وای نه الان حاضر می‌شم

_باشه زود باش؛ جلوی درم

سریع گوشی و قطع کردم. از صندلی بلند شدم؛ داخل اتاق رفتم و یکی از مانتوهای ساده مشکیم، شلوار سفیدم رو پوشیدم، شالم رو روی سرم گذاشتم و کوله مشکیم رو برداشتم، همراه گوشیم از خونه زدم بیرون؛
بادیدن ماشین امید به سمتش رفتم؛ درو باز کردم، روی صندلی شاگرد نشستم

_سلام

_سلام، چه زود اومدی؟!

_چطور؟ باید دیر می‌ومدم؟

_نه اما... هیچی بیخیال، بریم؟

دختر طلاق

_آره بریم

چند دقیقه ای گذشت که ماشین و جلوی یکی از پاساژها نگه داشت

_پیاده شو

درو باز کردم، منتظر امید موندم؛ بعد از پارک کردن ماشین دستش وگرفتم و باهم داخل پاساژ رفتیم؛ بادقت به لباسانگاه کردم همشون رنگاوارنگ بود با صدای امید سرم و بلند کردم:

_یعنی از هیچکدوم خوست نیومد؟

_چرا خوشم نیاد ولی خوب.... حالا بزار یکم ببینیم .

_باشه

نیم ساعتی گذشت که به سمت یه فروشگاه رفتیم، تیشرت ساده قهوه ای توجه ام رو جلب کرد روبه امید گفتم:

_امید من از اون خوشم اومده

دختر طلاق

بادیدن تیشرت حس کردم قیافش جمع شد

__نه...این خوب نیست!

با ابروهای بالا رفته نگاهش کردم

__باشه

همون لحظه گوشی امید زنگ خورد ، جواب داد بی توجه بهش مشغول دیدن لباس ها ومانتوهای گرون قیمت شدم.
چند دقیقه بعد صداس رو کنار گوشم شنیدم

__امشب خونه عمم دعوتیم؛ساعت هشت باید اونجا باشیم

__باشه،ولی اگه خرید لباس من از زمان کم میکنه بریم خونه .

__ نه نمیخواه،خودم واست یه لباس خوشگل و خوب انتخاب می کنم .

__امید یعنی من نمیتونم؟!!

_نه اینکه تو نتونی، اما انتخاب های تو ساده کوچیکه! انتخاب و بزار به عهده من؛ نگران نباش بد سلیقه نیستم. حداقل سلیقم بهتر از تو هست !

چشم غره ای براش رفتم، خنده ای کرد، دستم رو گرفت ، داخل یکی از مغازه ها برد .



همونطور که تو بغلش بود ، در اتاق یکدفعه باز شد .

صدای عصبی لاله به گوش خورد

_ببخشید مزاحمتون شدم

از بغل امید اومدم بیرون ، امید چشمکی زد که لبخند محوی زدم . لاله آرام گفت

_امید جان میتونم تنهایی باهات حرف بزنم ؟

امید پشت به لاله بود و در نتیجه منم تو دید لاله ، اما نتونستم ناراحتیم رو کنترل کنم آرام طوری خودش بشنوه لب زدم

_امید ؟

مثل خودم جواب دادم

دختر طلاق

_برو آهو .

نفس عصبییم رو فوت کردم بیرون ، به نظرم لاله سعی داشت امید رو از من دور کنه ، دوست نداشتم قضاوت کنم ، دوست هم نداشتم خودم رو گول بزنم .

دندونام رو روی هم فشردم .

در حالی که از کنارش می گذشتم نگهم داشت کنار گوشم با صدایی که خنده توش موج میزد گفت

_هر فکری کردی درسته عزیزم متاسفم .

با حرص دستش رو پس زدم و از اتاق زدم بیرون .

امید

وقتی که آهو رفت لاله دستش رو دور گردنم حلقه کرد .

_عشق من ، آخه چرا اشتباه کردی ؟ ها ؟

عصبی شدم

دختر طلاق

_لاله برو اونور ، دیگه هر چی شده تموم شد .

اومد نزدیکتر و چونم رو بوسید و پایین تر تا روی گردن که نفسام تند شد ، آب دهنم رو قورت دادم

_لاله بس کن ، من دیگه منه قبل نیستم ، توام دیگه لاله قبل نیستی هردو راهمون جداست .

حلقه دستش و دور گردنم محکم تر کرد

_چرا عزیزم ؟ اتفاقا راه زیاده امیدم .

سوالی نگاهش کردم

گردنش رو کج کرد و با عشوه گفت

_نمیدونم عصبی بشی یا نه اما قبل از اون باید بگم هیچ دختری مثل من عمرا برات باشه امید ! ما خیلی به هم میایم ، هم خوشتیپ هم خوشکل عمرا باعث کسر شانت شم اخلاقمون هم باهم جوړه .

_راه حلت و بگو ، انجام نمیدم فقط میخوام بدو...

دختر طلاق
انگشت اشاره اش رو روی لبم گذاشت

_الان میگی نه اما بعدا مجبور میشی ، مکثی کرد و ادامه داد

_عشقم .

_بگو

_با طلاق دادن آهو

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

دختر طلاق

**

*

اخمی کردم ، واقعا تحمل نگاه خیره رو نه فقط روی پای لاله بلکه نگاهشون به هم رو دوست نداشتم .

دست امید رو گرفتم که به خودش اومد

باهم رفتیم داخل اتاق

_امید ؟

_بله؟

دختر طلاق

_تو قبلا با لاله رابطه ای غیر از دختر عمه پسردایی داشتید؟

اخمی کرد و آروم گفت

_یعنی چی؟

سعی کردم یه طوری بگم که عصبی نشه

_همینطوری میپرسم، یعنی قبلا مثلا هم رو دوست داشتید؟

کلافه دستش و برد لای موهاش که آشفته شدم

_آره؟

_نه، کی بهت گفته این و آخه؟

_آره امید؟

تیز نگاهم کرد که خفه شدم

مانتوم رو عوض کردم ، لباسم پسران سفید بود که روش جلیقه زرشکی میخورد با شلوارم هم ست بود ، تیپم به سلقه امید بود و به نظر خوب میومد اما هرچی بود بهتر از لاله بود خداروشکر

زودتر از امید از اتاق رفتم بیرون و روی یکی از مبل ها نشستم .

صدای آیسارو کنارم شنیدم

_سلام ، چرا با امید نیومدی بیرون ؟

_چطور؟

_پوف دختر خدایی باید از ریشه روت کار کنیم ! دوست داری از عمم اینا تیکه بشنوی ؟ دوست داری حرف بخوری ؟ نیش بزنی بهت ؟

با تعجب آروم گفتم

_وا ، معلومه که نه .

_خوب پس سعی کن مثل خانومای با کلاس رفتار کنی یه جووری برخورد کنی که انگار عاشق همین ، الان تو اومدی امید تو اتاقه هرکی ندونه میگه دعوا کردید .

صدای بهنوش خانوم رو شنیدم .

_زن زنیه که بتونه شوهرش رو نگه داره ، آهو جان مشکلی بینتون هست ؟

با تعجب لب زدم

_نه ... نه نه ، اصلا .

سعی کردم جمع و جور ترش کنم لبخند محوی زدم

_و این که امید خودش بهم گفت که پیام پیشتون و یکم بیشتر با شما آشنا شم ، خودش یه مشکلی براش پیش اومد .

صدای امید رو که شنیدم خوشحال شدم

_آره ، این شاهین زنگ میزنه هردقیقه مگه میتونم دیگه موبایل و قطع کنم ؟

زنگ در زده شد ، لاله با ناز گفت

_حتما بابا داریوشه .

در باز شد که با مرد میانسال که شقیقه هاش سفی بود ، چهره مهربون و دلنشینی داشت رو به رو شدم ، شاید نگاهم اشتباه این حس رو بهم القا میکرد اما فکر نمیکنم که اخلاقش با خانواده اش یکی باشه .

من و امید از جامون بلند شدیم

_سلام شوهر عمه جان .

لبخندی زد

_پسرم دوماد شد ، حتما هم این دخترمون عروس خانومه .

یکم خجالت کشیدم

_بله .

دست آورد بالا و سر هر دومیون رو نوازش کرد

دختر طلاق
_ایشالله خوشبخت بشید .

بهنوش خانوم بلند گفت

_وای داریوش باز امید رو دیدی بقیه رو یادت رفت .

لبخند محوی رو به هردومون زد و رو کرد طرف آیسا . اما من غرق مهربونی و حس خونگرمی آقا داریوش شدم .

_دیدی چه مهربون بود ؟

به امید نگاه کردم

_خیلی بیشتر از خیلی ، واقعا بامحبت بود .

_بعد از بابام شوهر عمه ام رو شدیدا دوست داشتم و وابسته اش بودم مثل پدرم میمونه .

_معلوم هست کاملا دوست داره .



دختر طلاق

*****??

**

*

اروم لب زدم

_امید چرا اومدیم اینجا؟!

_هیس

روبه فروشنده گفت:

_اِقالطفا جدیدترین لباس هاومانتوهاتون بیارین .

_توچه رنج قیمتی میخوایین؟

_فرقی نداره!

همینطورمنتظر ایستاده بودیم که فروشنده با دست پر برگشت:

_بفرمائید جدیدترین لباس هاو مانتوهامون .

به امید نگاه کردم،واسه خودش همینطوری لباس هاو کنار میزد ؛یهو یکی از مانتو هاو برداشت .

به طرفم برگشت و گفت :

_این خوبه!لطفا برو پرو کن .

دختر طلاق

پوفی کردم واز دستش گرفتم؛ داخل اتاق پرو رفتم ، مانتوم رو دراوردم ، مانتوی سفید رو تنم کردم مشغول بستن دکمه هاش شدم .از تو آینه به خودم نگاه کردم.خوب بودالبته از نظر من، با صدای در دست از تجزیه تحلیل برداشتم. قفل و باز کردم. امید بادیدنم سوتی زدو گفت:

_آهان حالا شد؛ به این میگن تیپ!

لبخندی زدم

_بیایرون؛ چند تا مانتو، تیشرت وشلوار انتخاب کردم برات، فکر نکنم نیازی به پرو باشه! بقیه رو خونه میپوشی

بانگاه تشکر امیزی گفتم:

_واقعا ممنون!

_خواهش میکنم

بارفتن امیددکمه های مانتو رو باز کردم، اوف خدا چقدر هواش خفه بود! بدجور گرمم شده بود. سریع مانتوی خودم رو پوشیدم ، با دستم عرق های روی پیشونیم رو پاک کردم؛ همراه مانتو سفیده از اتاق بیرون زدم، به طرف امید رفتم؛ بادیدن مانتو تو دستم روبه فروشنده گفتم:

دختر طلاق

_اقا این رو هم حساب کنید!

_چشم

چند دقیقه ای منتظر موندیم؛ باشنیدن قیمت لباس ها گوشام سوت کشید؛ هفتصد هزار تومن! باچشمای درشت به امید نگاه کردم، بی خیال کارت و به فروشنده داد و بعد از حساب کردن از مغازه بیرون اومدیم اروم زیر گوش امید گفتم:

_ببخشید!

باچشمایی که تعجب توش موج میزد نگاهم کرد، خندم گرفت:

_چرا اونطوری نگاه میکنی؟

_چی رو ببخشم آهو؟

_پول لباس ها خیلی شد!

_واسه این میگی ببخشید؟

دختر طلاق

_خب آره

باتک خنده ای که توی صداش موج میزد گفت:

_فدای سرت

_وا امید مگه جک گفتم؟

_نه کی گفت جک گفتم؟

_پس چرا میخندی؟!

_الکی

باحرص ازش رو برگردوندم



دختر طلاق

**

*

عصبی گفتم

چی میگی دیوونه شدی ؟

لبخند محوی زد با ناز گفت

_برای رسیدن ما دوتا به هم آره هر دیوونگی میکنم ، تو نخواستی بعد ها مجبور میشی امید .

_لاله ساکت شو لطفا .

خواستم پیش بزنم که دستام رو گرفت ، خیر به چشمم بود روم رو کردم طرف دیگه ای

_امید مگه تو من رو دوست نداری ؟

جوابی ندادم .

_امید ؟

دستش رو زیر چونم حس کردم ، صورتم رو برگردوند طرف خودش .

_امید باتوام. بگو ، حرف دلت رو بگو .

دختر طلاق

_خوب ، که چی ؟ نسبت به آهو آره اما اونم تو دلم کم کم جا باز میکنه .

پوزخند صدا داری زد

_اوه ببین چی میگه جا باز میکنه ! چی میگی امید؟ عمرا بتونی بیشتر از یکی دو ماه باهاش دووم بیاری نا سلامتی پنج ساله اخلاقت دستمه .

_د آخه دیوونه ای تو ، من برم آهو رو طلاق بدم ؟

آهو

یه مقدار نگران شدم با استرس از رو مبل بلند شدم که بهنوش خانوم با چشمای ریز شده گفت

_کجا دختر ؟

_دارم میرم اتاق .

_نترس دیگه ، الان میاد .

دوست نداشتم لاله با امید تنها باشه مادر لاله هم انگار بی میل نبود به این ماجرا ، با جدیت گفتم .

_نه امید که با من کار نداره ، خودم باهاش کار دارم در نتیجه خودم باید برم در جریانش بزارم .

خواست حرفی بزنه که مجال ندادم

_با اجازه .

تند رفتم سمت اتاق داشتم در رو باز می کردم که با شنیدن حرفی که از دهن امید اومد بیرون خشک موندم

فقط به مکالمه هاشون گوش دادم

_د آخه دیوونه ای تو من برم آهو رو طلاق بدم ؟

_عزیزم تو که من رو دوست داری پس چرا بهونه میاری ؟

قطره اشکی از گوشه چشمم چکید

_اصلا آره به گیرم که آره ، اما طلاق نمیتونم آبروم چی ؟ اون دختر بیچاره چی ؟

_تو اون رو برای رابطه ای بیش نمیخواهی از چشمات میخونم ، برای من دروغ نباف .

تحمل نکردم چشمام پر بود ، شاید جلوی اون لاله ی لعنتی کوچیک میشدم اما حداقلش امید خجالت میکشید . در
رو باز کردم رفتم داخل .

امید با دیدنم شکه گفت

_آهو .

رفتم از کمد مانتوم رو تنم کردم ، شالم رو شل گذاشتم روی سرم .

_آهو کجا .

_ولم کن .

لاله با پوزخند گفت

_خوبه حداقل شنیدی ، فهمیدی فقط برای رابطه ای دیگه .

تحمل نکردم اشکام رو گونه ام چکید ، دست بردم بالا یه سیلی زدم به صورتش .

_اگه تو انقدر برای خودت و جنس خودت کم ارزش قائلی من مثل تو نیستم ، پست نیستم با تاکید گفتم

_هرزه نیستم .

به کیفم که روی میز بود چنگ زدم و از در رفتم بیرون



دختر طلاق

به صدای امید پشت سرم توجه نکردم

دور از چشم خانواده اش از در اصلی رفتم بیرون ، سریع کفشام رو پام کردم ، پله هارو یکی دوتا رفتم پایین .

تند تند با عصبانیت قدم برمی داشتم

نم نم بارون رو روی صورتم حس کردم همراهش اشکام رو صورتم جاری شد

اینم شد زندگی برای من ؟

داشتم از خیابون رد میشدم و به اطرافم نگاهی انداختم با صدای بوق ماشین ، ترسیده سر بلند کردم و تند دویدم

طرف مختلف که خوردم زدم

از سر درد آخ بلندی گفتم .

شدیدا زانوم درد می کرد نگاهی انداختم شلوارم پاره شده بود خونریزی می کرد ، روی عابر نشستم وضعیتم کاملا

مثل اسیرا بود اما دلم به حال خودم سوخت .

دختر طلاق

دستم رو روی زانو سالمم گذاشتم سرم رو هم روش آروم گریه کردم ، قطرات اشکم باهم مسابقه گذاشته بودن یکی پس از دیگری ، خوب خدای من اگه من و میبینی چرا میزاری زندگیم همینطوری تباه شه ؟

طلاق خانواده ام کم بود ، حالا خودمم طلاق بگیرم ، دیگه همه چیز برای بدبخت شدنم تکمیل شده! هم دختر طلاقم هم خودم مطلقه ام .

فقط نمیدونم خدا برای چی گذاشتی پا به این دنیای بی رحم بذارم ؟

بینیم رو کشیدم بالا که یدفعه صدای ترمز ماشینی رو نزدیکم حس کردم ، سرم رو آوردم بالا . دیدم تار بود اما با شنیدن صدایش فهمیدم خودش .

_چرا اومدی ؟ برو به لاله ات برس دیگه ؟ قشر ما که تو چشم شما پسته .

_آهو ساکت شو ایت چه خزعلاتی میگی ؟

دستم و گرفتم که از دستش کشیدم بیرون ، بی رمق از رو عابر بلند شدم و سعی کردم لنگ لنگان ازش دور شم .
دستم از پشت کشیده شد .

_پات چی شده .

با صدای نیمه بلند گفتم

_ولم كن .

دستم رو روی زخم زانوم کشید که جیغ خفه ای کشیدم . خواستم راهم رو بکشم برم که احساس کردم رو هوام .

_حتما باید به زور بغلت کنم بلکه توجه ای به ادم کنی .



دختر طلاق



با صدای بغض دار گفتم

_آخرش چی ؟ ها؟ واقعا با چه هدفی با من ازدواج کردی امید ؟

جوابی نداد در ماشین و باز کرد و من و داخلش نشوند ، اما طوری در و محکم بست که از جا پریدم .

خودش هم نشست داخل ماشین

_چه مرگت شد تو یدفعه ؟ ها؟

_اون چه حرفایی بود که من شنیدم ؟

_آهو بس کن مگه قراره اون هرچی بگه من انجام بدم؟

دختر طلاق
_آره میدونی چرا؟

مکثی کردم و ادامه دادم

_چون تو اون و دوست داری!.

اخم و دندون قروچه ای کرد

_باز که گفتی ؛ هر چی هم بود برای گذشته بوده انقدر تکرار نکن .

سرم رو انداختم مایین و مشغول بازی کردن با انگشتای دستم شدم ، دوست نداشتم ببینم امید همسر من ، چشم و گوشش دنبال یکی دیگه باشه . عصبانیت حقم نبود؟

ناخودآگاه اشکام دونه دونه چیکه کردن ، دست خودم نبود نمیتونستم جلوی ناراحتیم رو بگیرم .

امید دستش و زیر چونم گذاشت و سرم رو آورد بالا .

_دِ آخه چرا گریه میکنی تو؟

هق هقم اوج گرفت آروم بغلم کرد ، گفت

_من فقط تورو دوست دارم عزیزم .

اومد عقب اشکام رو پاک کرد صورتم رو با دستاش قاب گرفت .

_نبینم دیگه گریه کنی ها!

به چشماش نگاه کردم ، اما اون حسی که میخواستم رو توش نمیدیم ، چشمایی نبود که علاقه و عشقی رو ازش ببینم.

شاید داشتم باز تند میرفتم . خواستم حرفی بزنم که لبام داغ شد .

دستش و گذاشته بود پشت گردنم و با ولع میبوسید ، با دست آزادش من رو به خودش نزد یک کرد .

اومدم عقب

_چرا همراهی نمیکنی ؟

_امید الان کجاییم؟

_هرچی حالا ، شیشه ها دودیه .

دختر طلاق

نه من اینطوری معذبم .

مهم نیست من یه دلی از غذا در اوردم .

با اخم رو ازش گرفتم .

منظورم این بود دلم نیومد از اون لبای خوشکل قلوه ای دست بکشم زنم و نبوسم کی و ببوسم ؟

داشت ماست مالی میکرد که تا حدودی هم موفق شد . لبخند محوی از حرفش زدم .

دیگه نه قضاوت کن نه گریه ، خوب ؟

باشه.

نشنیدم .

بلند تر گفتم

باشه

دختر طلاق

_نچ نشنیدم .

زدم به بازوش

_ا امید دیوونه شدما . سمعک بخرم برات ؟

تک خنده ای کرد

_خواستم اذیتت کنم .

چشم غره ای رفتم براش که یاد میشا افتادم .

_امید آدرس خونه رو میگی دقیق برای دوستم میخوام ، دلش برام تنگ شده منم متقابلا ، میخواد بیاد ببینمش .

_باشه بعدا برات اس میکنم .

_ممنون .

رو به مامان که کنار زندایی ونوس نشسته بود گفتم

_عروس ، عروسی که میگفتین این بود ؟

بابا ، با اخم گفت

_چطور؟

_به نظرم که هر کی هم سطح خودش این دختر اصلا به ما نمیخوره ! نه آداب معاشرت نه طرز حرف زدن نه

بابا عصبی نگاهم کرد

_برو اتاقت این چیز ها به تو ربطی نداره دختر ، تو هنوز کوچیکی . آروم طوری که بشنوم گفت

_حداقلش عاقل تر از توهست

دختر طلاق



با اخم از جام بلند شدم و رفتم داخل اتاق ، حالا انگار اون دهاتی تحفه اس .

با لبخند به سمت موبایلم رفتم

دختر طلاق

یواش یواش امید ، یواش یواش میگرمت تو دستم .

شماره اش رو گرفتم بعد از پنج بوق بلاخره صداش پیچید

_سلام

با عشوه گفتم

_سلام جان دل ، رفتی دنبالش چی نصیبت شد؟

_لاله ، ببین دوست ندارم الان آهو بفهمه دارم باهات حرف میزنم و ناراحت شه خوب ؟ من نمیخوام این رابطه رو .

_ببین امید حرفون نصفه موند ، بگم که از اون دختر هیچی بهت نمیرسه بعد ها .

_منم نمیخوام چیزی برسه ، آرامشم کافیه .

_آرامشت هم گرفته میشه امید ، از من گفتن از تو شنیدن .

_خدا حافظ .

دختر طلاق

_بای .

گوشی رو پرت کردم رو صندلی ، اشکال نداره امید جونم بعدا ثابت میشه بهت ، نیاز نیست من کاری کنم .

تو آینه به خودم چشمکی زدم .

آهو

رو تخت دراز کشیده بودم ، امید پشت به من خوابیده بود .

یعنی از دست من ناراحت بود ؟

آروم گفتم

_امید

_هوم .

با ناراحتی ادامه دادم

دختر طلاق

_از دست من ناراحتی؟

_نه بابا .

_پس چرا پشت کردی؟ از چیزی ناراحتی؟

با لبخند برگشت رو به من

_الان خوب شد .

_آ .. آره .

دستش رو دراز کرد و به بازوش اشاره کرد

_سرت و بزار اینجا .

نزدیک تر شدم و سرم رو روی بازوش گذاشتم ، به نقطه ای خیره بود

_امید تو فکره چی هستی؟

_هیچی . میگما

_چی ؟

با چشمای ریز شده گفت

_نظرت چیه بریم دبی ؟ هوم ؟

_من تا به حال خارج از کشور نرفتم .

_حله پس ، یکمم میبینی چطوره ، خوب میشه .

لبخندی محوی رو لبم شکل گرفت



دختر طلاق

میشا

صبح با صدای ننه کلثوم از خواب بلند شدم . ای خدا .

_بلند شو دیگه دختر ، برو امروز این امتحان آخر رو بده تموم شه بره .

خمیازه ی بلند کشیدم و بی رمق از تشک بلند شدم با دیدن تخم مرغ روی گاز زده گفتم

_ننه امروز خوب میخوای بهم انرژی بدیا آفرین هرروز اینطوری باشی خوبه ننه .

با جاری که دستش بود زد به کمرم

_کم وراجی کن دختر ، در عوض ظهر استراحت ممنوعه اومدی باید نون درست کنی .

نالیدم

_ننه تمام خوشیام و میخوای از دماغم دریاری ها .

نشستم سر سفره ، ننه مشغول ریختن تخم مرغ تو پیش دستی شد .

_بیا صبحانه ات رو زود بخوره ساعت و نگاه کن دیرت شد .

با دیدن ساعت قلبم تند تند شروع کرد به زدن ، کی میخواد جواب خانوم نجفی رو بده ؟ تند تند شروع کردم به خوردن تخم مرغم .

دختر طلاق

یاد آهو افتادم ، آخ که چقدر دلم براش تنگ شده امروز آدرس و بفرسته یک‌راست میرم پیشش ، بالاخره اون شاید شرایط اومدن نداشته باشه ، من که دارم !

لقمه آخر و کشیدم ته پیش دستی که روغنی بود و با لذت گذاشتم دهنم . اما با به یاد آوردن چهره خانوم نجفی زود از جام بلند شدم .

لباس فرمم و تنم کردم با برداشتن کوله مدرسم خداحافظی سر سری از خونه زدم بیرون .

تند تند قدم برمی داشتم که پیچ پیچ زنای محله رو شنیدم . سعی کردم نامحسوس به حرفاشون گوش بدم

_آره بیچاره آهو .

_فرشته و آقا حمید از اولشم باهم نمیساختن قبل از این که فرشته آهو رو به این دنیا بیاره باید طلاق میگرفت .

_اما با طلاق کاره اشتباهی کردن .

_اون خانواده سر و ته ندارن که ، از کجا معلوم همون آهو یه مشکلی داشته که همینطور دادن به یکی .

گیج بودم با شنیدن حرفایی که پشت آهو درآوردن داغ کردم ، برگشتم سمت مرضیه خانوم

_چی شده ؟ چرا پشت آهوی بیچاره حرف در میارین که فرشته ای بود واسه خودش ؟ چرا پشتش دارید حرف میزنید اونم تهمت های ناروا !

_ما به آهو کار نداریم که دخترم داریم می‌گیم با طلاق گرفتن پدر مادرش آینده خودش خراب میشه ، وجهه خوبی نداره دختر طلاق بودن .

انگار آب یخ ریختن روی سرم با بهت گفتم

_چی ؟

یکی از زنانای پیره محل گفت

_دختر جان تو برو مدرسه ات دیر میشه ها .

پشت کردم بهشون و راه رو در پیش گرفتم ، زمزمه کردم

_حال آهو خوب بود ؟ طلاق هم گرفتن بهتر شه؟

قطره اشکی از گوشه چشمم چکید ، اگه جای اون دختر بودم عمرا تحمل میکردم ، واقعا آهو خیلی صبر داره .

دختر طلاق

از اون اولی که چشم باز کرد ، خاله و عمو باهم دعوا میکردن اما آهو همونطور تحمل میکرد . بعد هم که ازدواج کرد که مطمئنم آهو انتخاب ازدواجش تو این سن نبوده ، درست اون مرد رو هر کی آرزو داره اما نه تو این سن ازدواج ، آهو رو این موضوع همیشه با من حرف میزد که بالای بیست سال خونه و گرنه هیجده سالگی بچگیه ؛ اونوقت خودش این کار رو انجام بده؟

یعنی الان چه حالی داره ؟

با آستین مانتوم صورتم رو پاک کردم . خدایا به آهو کمک کن .

آهو

با صدای زنگ گوشی امید از خواب بلند شدم ، با خوندن اسم لاله خونم به جوش اومد .

صدای در حموم اومد که سرم رو آوردم بالا

نگاهم کرد که گفتم

_لاله خانومن ، مثل این که خیلی کارت داره هی زنگ میزنه پشت هم .



دختر طلاق

**

*

اخمی کرد ، اومد نزدیکم و موبایل رو از دستم گرفت .

قطع کرد و پرت کرد روی میز .

از جام بلند شدم و رفتم دستشویی ؛ صورتم رو شستم و مسواک زدم .

دختر طلاق

اومدم بیرون که امید رو اتاق ندیدم سریع از اتاق زدم بیرون . بلند گفتم

_امید .

طاهره خانوم گفت

_رفتم بیرون .

در رو باز کردم داشت کفش می پوشید ، فکر کنم ناراحت شده بود از کاری که انجام داده بودم .

_امید صبحانه خوردی ؟.

در همون حال که سرش پایین بود نه ای گفت ، سعی کردم یکم بهتر برخورد کنم و یه جورایی از دلش در بیارم .
کفشش رو که پاش کرد صاف وایستاد خواست بره که دستش رو گرفتم.

_ببخشید .

بوسه ای روی گونه اش کاشتم و اومدم عقب . با تعجب گفت

دختر طلاق

_میبینم که یه تغییر کوچولو تو رفتارت به وجود اومده . ایشالله بیشتر شاهد این تغییرات باشم .

سرم تقریبا پایین بود ، لبخند محوی زدم . به دستم فشاری وارد کرد .

_خدانگهدار .

آروم گفتم

_خداحافظت .

امید

به معنای واقعی داشتن دیوونه میشدم از طرفی آهوا از طرفی لاله .

گوشیم برای بار هزارم زنگ خورد

با غیض جواب دادم

_بله ؟

دختر طلاق

_امید امروز میخوام پیام کارخونه .

_بیای چیکار؟

_هیچی بهت سر بزnm .

پوزخندی زدم

_تا نوعی که آهو نبود سال تا سال گذرت حتی به کارخونه نمیخورد ، حالا میخوای سر بزنی ؟

_امید بس کن ربطی به اون نداره .

با عصبانیت گفتم

_اونی که باید بس کنه تویی نه من .

_عزیزم ، ساعت سه اونجام .

بدون جواب دادن قطع کردم .

آهو

زنگ زدم به میشا حتی الان تعطیل شده ، بعد از چند بوق جواب داد .

_سلام آهو خوبی عزیزم ؟

_مرسی ممنون آدرس و برات فرستادم .

_آره ممنون .

با ذوق گفتم

_کی میای .

صداش بغض دار بود انگار

_معلوم نیست .

دختر طلاق
با تعجب گفتم

__ یعنی چی؟ چی شده؟ اتفاقی افتاده؟

__ نه ، نه .

__ می‌شا دیوونم نکن می‌گم بگو چی شده .

بغضش ترکید

__ آهو ، م..مامان و ب... بابات .

ترسیدم

__ چیزیشون شده؟

__ نه نه .

__ د حرف بزن دختر دلم شور افتاد .

_ط... طل...

فهمیدم میخواستم چی بگه آروم گفتم

_طلاق گرفتن بالاخره نه ؟

صدای بهت زده میشا رو میشد حس کرد

_تو .. تو از کجا میدونی



دختر طلاق

**

*

#پارت_۴۰

دندونام رو روی هم فشردم .

_حالا تو بیا برات میگویم .

آروم و غمگین صدایش رو شنیدم .

_باشه ، مراقب خودت باش آبیچیم.

لبخندی زدم و خدانههداری گفتم . صدای طاهره خانوم رو از پشت سرم شنیدم .

دختر طلاق

_ خانوم چیزی شده؟

_ نه طاهره خانوم .

داشتم میرفتم سمت اتاقم که طاهره خانوم صدام کرد .

_ دخترم بیا اینجا بشین .

رفتم کنارش ، با لبخند به صورتم نگاه کرد و مادرانه دستی رو صورتم کشید .

_ نمیدونم چرا خیلی از سادگی و مهربونیت خوشم میاد دخترم ، ناراحت نمیشی که راحت حرف میزنم باهات عزیزم؟

با خجالت گفتم

_ نه این چه حرفیه اتفاقا این طوری راحت ترم تا زمانی که میگین خانوم احساس خوبی بهم دست نمیده .

سری تکون داد .

دختر طلاق

__ببین آهو جان ، مردا عقبشون به چشمشونه ، آقا قبل تو یه دختر عمه داشت که با لوند بازی خوب از آقا استفاده مالی میکرد ، انگار آقا براش بانک بود ، از لاک ناخنش بگیر تا ماشین و گوشیش از پول آقا بود . چندان عشقی بینشون حس نمیشد مگر از آقا .

مکثی کرد و ادامه داد

__من از تو میخوام تو خونه بیشتر به خودت برسی عزیزم ، کمکت هم میکنم .

با تعجب گفتم

__یعنی چی ؟ متوجه نشدم .

__ببین دخترم حتما فهمیدی تا الان که دختر عمه آقا خوب داره بازی در میاره .

تند تند سر تکون دادم و با غم گفتم

__بخدا اعصابم رو خورد میکنه اون دختر .

__پس تو هم باید رو خودت کار کنی عزیزم ، کم کم اما حتما جواب میگیری ، میدون رو برای اون باز نکن .

دختر طلاق

_میتروسم .

با تعجب گفت

_از چی ؟

با بغض گفتم

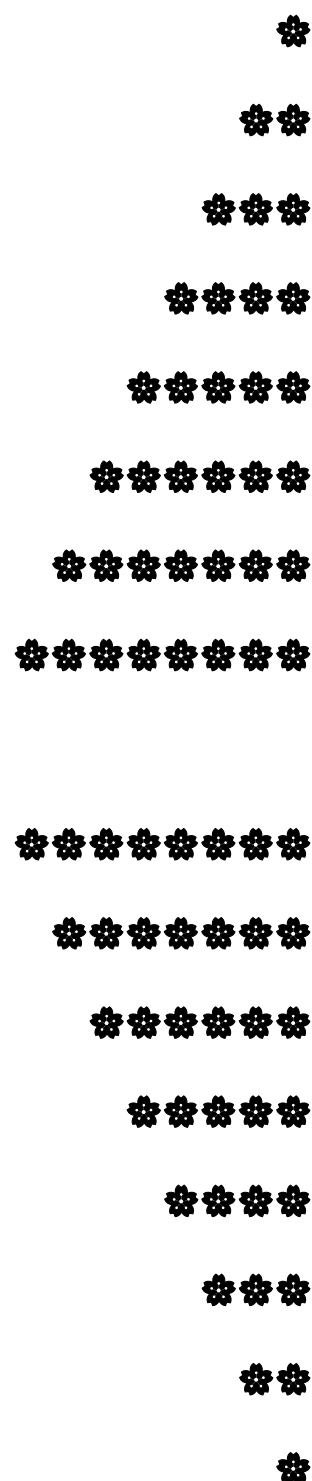
_امید من رو طلاقم بده ، میتروسم از این که امید من و طلاقم بده ، طاهره خانوم کسی نمیدونه اما دلم میخواد به شما بگم ، م.. مامان .. ب... با.. بابای من از هم طلاق گرفتن ؛ دیروز پریروز .

قطره اشکی از گوشه چشمم چکید.

_طاهره خانوم از عکس العمل امید و خانواده اش میتروسم .

بغلم کرد و سرم رو به سینش چسبوند ناخودآگاه شدت گریه ام بیشتر شد .

_هیش گریه نکن عزیزم ، گریه نکن .



یکم که آروم گرفتم از بغل طاهره خانوم اومدم بیرون.

تو دفتر نشسته بودم و با دقت داشتم پارچه هارو بررسی میکردم . این چند وقتی که نبودم حدود چهارده طاقه پارچه تولید شده بود .

دست کشیدم رو یکی از طاقه ها که باعث تعجبم شد .

_شاهین این چیه ؟

سوالی نگام کرد

_چی ؟

با اخم عینکم رو از روی چشمام برداشتم و گذاشتم روی میز .

_این چه جنس آشغالیه بیا دست بزن خودت ، کارخونه ما همچین تولیدی نه داشته نه داره ! این چیه برادر من .

یکم نگاه کرد و با دیدن قیافم خنده ای کرد .

دختر طلاق

_چقدر حساس ، آقای امید فرهمند این طاقه رو یکی از مشتریای ثابتمون داده برای گلدوزی و پولک کاری روی این طاقه .

_فکر جیبشم کرده دیگه ؟

_بله میدونه گرون در میاد ، میبینی آوردم اشتباه شداما خوبم شد که دیدی .

سری تگون دادم ، در زده شد . خانوم وثوق بود .

_آقای فرهمند ، خانومی اومدن گویا دختر عمتون هم هستن بیان داخل ؟

خانوم وثوق علاوه بر کار گلدوزی و بر عهده اش بود ، به عنوان منشی هم فعالیت میکرد .

_آره بگو بیاد .

در و که بست شاهین با شوق گفت

_به به دختر عمه جناب عالی چه شده که تشریف آوردن شرکت ؟

دختر طلاق
با جدیت گفتم

__شاهین بعدا برات میگم تو برو ، بینم لاله چیکارم داره .

دست از شوخی کشید .

__باشه داداش .

همون لحظه در باز شد و رفت بیرون لاله اومد داخل و با دیدنم پوزخندی زد. ریلکس رو صندلی نشستم و رو بهش گفتم .

__چای یا قهوه؟

__هیچکدوم عزیزم ، چه خبر ؟

نفس عمیقی کشیدم و آرام گفتم

__برو سر اصل مطلب .

دختر طلاق

لبخندی زد و از رو صندلی بلند شد ، اومد نزدیکم و به میز تکیه داد .

_خوبه ، میفهمی قصدم چیه ، اما فعلا برای اون موضوع نیومدم ، برای صرف نظر کردن از ادامه زندگی با اون دختر وقت زیاده .

دستش رو نوازشگونه روی صورتم کشید که اومدم عقب .

_شنیدی مادر پدر همسرت از هم طلاق گرفتن ؟.

اخمی کردم که لبخندی دندون نمایی تحویلیم داد با صدای نیمه بلندی گفتم

_چی داری میگی ؟ حوصله شوخی های بی نزه ندارم .

_عزیزم شوخی نیست ، واقعیته ، واقعیت هم که ماشالله برات تلخ .

خودکاری که تو دستن بود رو فشار دادم نفسم رو باو حرص پرت کردم بیرون .

_فقط به گوش مامان نرسه .

دختر طلاق

لباش رو روی هم فشار داد ، آب دهنم رو قورت دادم آروم گفتم .

_نکنه گفتی ؟

همون لحظه تلفن زنگ خورد ، دقیقا هم از منزل بود ، نفس عمیقی کشیدم .

_جانم مادر .

صدای گرفته و ناراحتش خبر خوبی نمیداد

_وای خدا ، وای خدا .

_چی شده مامان ؟

با دادی که زد گوشی رو از گوشم دور نگه داشتم

_این عروس روز به روز داره آبروی مارو میبره ، خدایا من رو از این دنیا ببر نبینم این روز و .

دست راستم رو کوبوندم به پیشونیم . با حرص گفتم

_میام خونه مامان فعلا .

گوشی و قطع کردم . زل زدم به چشمای لاله

_آخرش چی لاله ؟ دیوونه ای تو ؟ همه رو گذاشتی کف دست مامان ؟ آخ لاله آخ که اگه بعضی رفتار ها و کارات رو با عقل انجام میدادی الان وضع این نبود .

کیفم رو از کنار گاو صندوق برداشتم و از کنارش رد شدم

_منم میام باهات .

تیز برگشتم سمتش محکم و قاطع گفتم

_به یه شرط اجازه میدم .

_چی ؟

_کلمه ای تا آخر راه ، نه از من ، نه از آهو ، نه از خودت بگی . سکوت فقط سکوت .

چشم غره ای رفت ، منتظرش نمودم و از در رفتم بیرون ، حسم میگفت لاله کم کم داره خوب به هدفش نزدیک
میشه و من هم بی میل نبودم اما نه با طلاق آهو



داخل ماشین نشستم .

لاله هم تند سمت شاگرد نشست ، انقدر از دستش عصبی بودم خدا میدونست .

نیمفهمم الان ، این همه تلاشش برای چیه ؟ اون زمان که باید کاری میکرد و قدمی برمی داشت کوچک ترین اهمیتی به این رابطه نداد بعد الان ، پوف .

_امید ؟

همونطور که به رو به رو خیره بودم بله ای گفتم

_یه چیز بگم قول میدی دعوام نکنی ؟

نفسم و فوت کردم بیرون ، با حرص گفتم

_بگو

_امید اگه اون چیزی که خواستم شد ، با من ازدواج میکنی دیگه؟

دختر طلاق

اخمی کردم و جوابی ندادم ، دستش گذاشت رو پام

_مهم نیست ، می‌گن سکوت علامت رضاست .

به دستش که روی پام بود نگاهی کردم

_نکن لاله بردار دستت رو .

صدای خنده اش که توش ناز موج میزد به گوشم خورد و آروم دستش رو برداشت .

حدود یک ربع بعد رسیدم زنگ رو زدم که در باز شد ، آیسا با اخم گفت

_بیا تو امید مامان و ببینی فقط از گریه شده لبو .

_آخه چرا نمی‌فهممش .

رفتم داخل ، وسط حال وایستادم ؛ داشت بینش رو میکشید بالا .

_مامان ؟

سرش رو آورد بالا

_سلام ، ای خدا غلط کردم گفتم زن بگیر ، نمیخوام دیگه این عروس و نمیخوام ، آبرومون رفت به خدا .

با تعجب نگاهش کردم

_مامان ابن چه طرز فکر قدیمیه که تو داری ؟

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

دختر طلاق

??*

*

اخمی کرد و گفت

_الان تو برای من میگی چه طرز فکری دارم چه طرز فکری ندارم ؟ فقط دعا کن دعا کن بدتر از این نشه وگرنه کار به جاهای باریک میکشه .

_چی ؟ نمیفهمم .

_تو و آهو رو میگم، خودت فهمیدی چی میگم پس دیگه چیزی نپرس لطفا مراقب حرکات همسرت باش که آبرومون بیشتر از این نره .

با اخم گفتم

_مامان مگه طلاق پدر مادر آهو دست خودشه ؟

از جاش بلند شد و بدون این که جوابم رو بده با عصبانیت به سمت اتاق رفت . دستم رو عصبی روی شقیقه هام گذاشتم ، خدایا رسماً دارم دیوونه میشم .

خودشون این کار رو کردن خودشون هم میگن اشتباه کردی ، دستی رو شونم نشست . سر بلند نکردم اما از بوی عطرش فهمیدم لاله هست طبق معمول .

_حرص نخور امیدم ، بهت گفته بودم که .

با غیض گفتم

_تو لطفا نمک رو زخمم نپاش .

از رو مبل بلند شدم رو به لاله گفتم .

_تو همراهم نیا لطفا بمون همین جا ، میخوان تنها باشم .

با لبخند نگاهم کرد که سر تکون دادم رفتم جلوی در که دستم کشیده شد .

_فقط مراقب باش فکرت زیاد غیر منطقی نباشه عشقم !.

چشمام و محکم روی هم فشار دادم و تند به سمت آسانسور رفتم .

آهو

با استرس رو تو خونه راه میرفتم ، میتونستم از امید مخفی کنم ، آره آره .

وگرنه اگه امید برایش مهم نباشه ، برای ونوس خانوم و خانواده ای که دیدم حتما مهمه .

صدای طاهره خانوم رو شنیدم

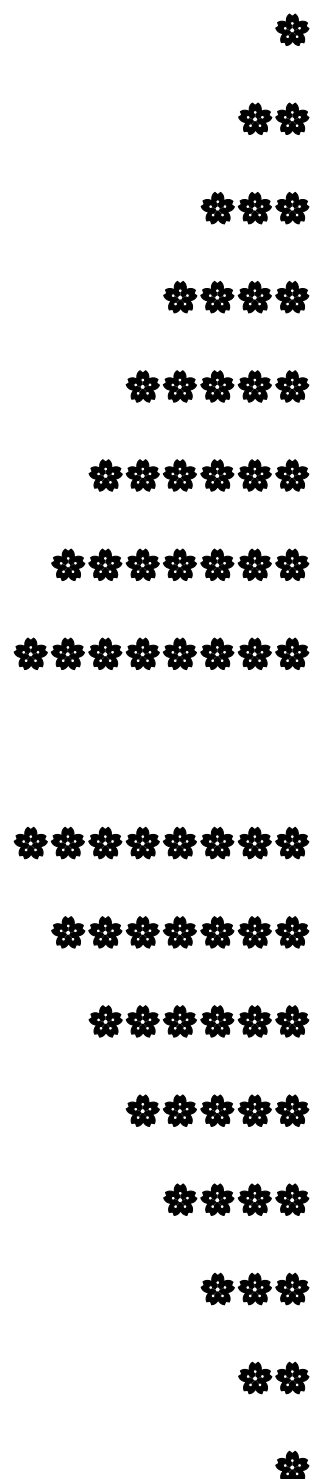
_چی شده دخترم ؟

_وای طاهره خانوم به امید نگید در مورد طلاق خانواده ام خوب ؟

لبخندی دلنشینی زد

_دخترم امید پسر خوییه ، اگه بگی هم فرقی برایش نمیکنه اما ونوس خانوم اگر دوست داشته باشه برای اونم مهم نیست اما اگر کوچک ترین لجاجتی داشته باشه یه کاری میکنه از زندگی سیر میشی بخدا .

خنده ای تلخ کردم که طاهره خانومم همراهم خندید ، اما تو دلم غوغایی بود .



جلو تر از طاهره خانوم رفتم سمت در ، باز کردم

امید بود

_سلام ، خوبی ؟ خسته نباشی .

سری تکون داد و تشکری کرد ، اومد داخل و روی مبل نشست ، رو به طاهره خانوم گفت

_دوتا قهوه بیارین بی زحمت .

با دست اشاره کرد کنارش بشینم ، رفتم نزدیکش و کنارش نشستم .

با تعجب و کمی دلشورگی گفتم

_خیر باشه امید ، اتفاقی افتاده ؟

_از چه لحاظ ؟

_زود اومدی .

دختر طلاق

_اومدم با زنم یکم حرف بزnm ، دوست نداره برم؟

لبخندی از حرفش زدم

_نه این چه حرفیه ، منظورم این نبود .

طاهره خانوم با یه سینی قهوه اومد سمت ما و سینی رو روی میز گذاشت ، رفت .

_آهو.

_جانم؟

_نمیخوام برداشت بد کنی یا فکر کنی من مشکلی دارم ، نه اصلا فقط میخوام مطمئن شم .

سری تکون دادم

_پدر مادرت طلاق گرفتن؟

دختر طلاق

از کجا فهمیده بود خدای من؟! چشمم رو محکم روی هم فشار دادم ، حس بدی داشتم . نوازش دستش رو روی موهام حس کردم

_نکنه میخواستی به من نگی ؟

با پریشونی نگاهش کردم

_نه به خدا امید ، از تو نه اما

_میدونم ، حتما تا الان اخلاق خانواده من دستت اومده ، همونطور که فکر میکنی ، برای من این مسئله مهم نیست اما مادرم کمی یا شاید خیلی حساسه ، خواستم بگم اگه حرفی چیزی شنیدی زیاد توجه نکن !

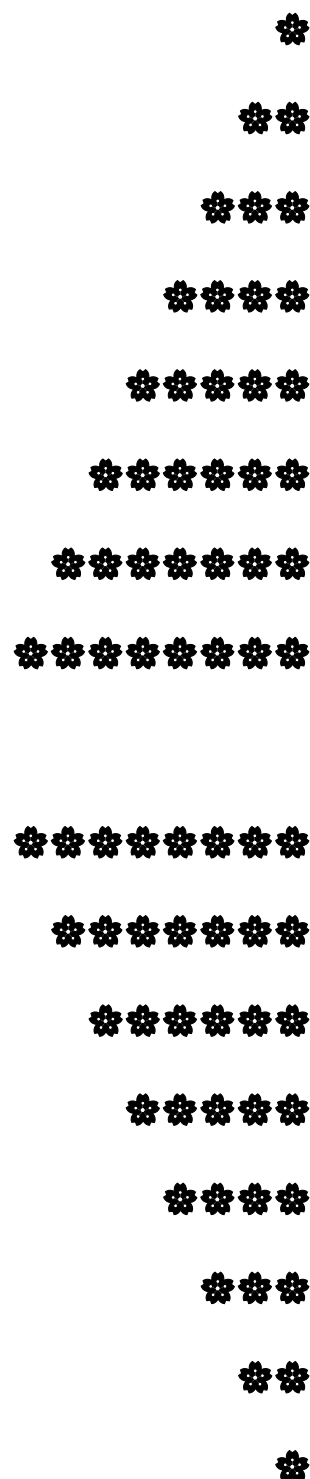
با بغض باشه ای گفتم که بغلم کرد اما راه گیرم باز شد و اشکام بی وقفه رو صورتم جاری میشد .

خدایا نزار زندگیم خراب شه

_گریه نکن آهو ، عزیزم .

سعی میکرد با عشق حرف بزنه اما چیزی تو کلامش حس نکردم ، هیچی ! .

جوابی ندادم اما تلاش کردم که جلوی خودم رو بگیرم اما میدونستم که بخوام نخوام راه من بن بسته ، اول و آخرش امید رو هم از دست میدم ، اونوقت من میمونم و حوصم



رو مبل نشستم و به زندایی نگاه کردم

_زندایی جان غصه برای چی؟

سری از سر آشفتگی تکون داد خندیدم

_زندایی؟

از خندم تعجب کرد

_زندایی من زنی نبود که بابت هر مشکلیش مثل آدمای ضعیف رفتار کنه !

با اخم سوالی گفت

_یعنی چی؟

خم شدم سمت زندایی

دختر طلاق

__یعنی این که ، حال زار فایده نداره بهتره دنبال راه چاره باشید .

نفسش رو فوت کرد

__میگی چیکار کنم لاله جان ؟

با مرموزی گفتم

__راه حلم شاید راه خوبی به نظر نیاد اما تنها راه همینه ! طلاق آهو ، کلا از شما و خانواده دور نیشه برای همیشه
دیگه هیچ سنخی با شما نداره .

__امید قبول نمیکنه .

__اگه موافق باشید و کمکم کنید چی؟

لبخند محوی زد

__تو برای چی سنگش رو به سینه میزنی .

دختر طلاق
چیزی نگفتم که فهمید و با لبخند گفت

_از اولش هم باید تورو انتخاب میکردم ، اما خودت میدونی رفتار ما.....

نباید حرفی میزدیم بر خلاف میلش ، باید خودشیرینی میکردم پیش ونوس خانوم .

_زندایی من میخوام با امید زندگی کنم امید هم با من ما باهم میخواسم زندگیمون رو شروع کنیم و مطمئن باشید تو این بین نمیزارم مادرم دخالتی تو روابطمون داشته باشه .

میشا

تو خونه داشتیم با چرخ خیاطی کار میکردم که ننه صداس درآومد

_میشا تا کی میخوای فقط خرج بزاری رو دستمون ننه ، پس کی کار میکنی ؟

پوفی کردم

_ننه جای خوب ، مناسب و با امنیت پیدا کردی به منم معرفی کن .

_میشا دختر، ناراحت نشو، من همینطوری گفتم. پس فردا میخوای بشینی خونه پس این همه درس هیچ و پوچ بودا؟

یدفعه ذهنم جرقه ای زد

از اتاق اومدم بیرون و کنار در وایستادم؛ ننه لب حوض نشسته بود و لباس میشست.

_ننه امکان داره که آهو کار کنه، چون خونشون اونطور که میدونم خدمتکار داره پس بیکار نمیتونه بمونه، اگه جایی کار کرد، منم برم پیشش کار کنم؟

یک دفعه دمپاییش رو از پا درآورد و پرت کرد سمتم که پشت در رفتم بلند گفتم

_وا ننه خوبه دارم میپرسم مگه گناه کردم؟

با اخم و غیض گفت

_تنها تنها بری شهر چیکار کنی؟ تو هنوز بچه ای اگه خطری برات پیش بیاد منه بیچاره چیکار کنم؟ دختره بی حیارو ببین خدایا، بری تنه اشهر کجا بمونی؟ مردای گرگ و هنوز نشناختی.

_ننه تو دیگه فکرت خیلی خیلی قدیمیه ، هی میخوای بگم نمیگم اما واقعا ننه اذیتم میکنه این طرز فکرت به خدا .

با چشمای درشت لباسی که داشت میچکوند و کنار گلدون لبه حوض گذاشت و با دستای خیس موهای سفیدش رو گذاشت زیر روسریش .

_برو برو اتاق دوخت و دوزت و انجام بده ، نخواستم کار کنی خودم همین پولی که درمیارم کافیه ، برو اتاق برو .

پام رو محکم زمین کوبوندم ، اه از دست ننه که همش اذیتم میکنه .



دختر طلاق

امید داشت تلویزیون میدید که تلفن خونه زنگ خورد .

جواب دادم

_بله ؟

مادر امید ونوس خانوم بود.

_سلام ، خوبین شما؟ چه خبر ؟

با لحنی نارضایتی گفت

_خبرا دست شماست .

لبم و کج کردم ، یعنی چی؟ امید که رو مبل نشیته بود برگشت سمتم با اشاره گفت کیه ؟

گفتم مامانت

جدی شد ، سریع از جاش بلند و شد و تلفن و از دستم گرفت .

امید

خدایا ، الان ببین چه تیکه هایی که آهو نزده ، تلفن و از دست آهو گرفتم و جواب دادم

_سلام مامان چیزی شده ؟

_انقدر سنگ اون دختره پاپتی رو به سینه زن ، من دیگه از این ازدواج راضی نیستم .

دندونام و روی هم فشردم رفتم داخل اتاق و در بستم ، با لحنی محکم و قاطع گفتم

_مامان لطفا کارت رو بگو حوصله باز کردن دوباره این بحث و اصلا ندارم .

دختر طلاق

_شب میخوایم بیایم خونتون با آیسا .

دستم و لای موهای کشیدم

_مامان ببین قدمت رو جفت تخم چشمام ، در خونم به روت بازه همیشه ؛ اما لطفا اومدی از این بحثا ، تیکه و کنایه ها نشنوم خوب مامان ؟

صدای عصبیش رو شنیدم

_من مادرتم هرچی به صلاح باشه میگم ، خدانگهدار .

تک خنده ای کردم

_خداحافظ مامان .

از اتاق رفتم بیرون که دیدم آهو داشت با تلفن اصلی به حرفای من و مامان گوش میکرد تا من و دید گذاشت سرجاس و مشغول دستمال کشیدن شد .

رفتم کنارش

_فضولی کاره زشتیه ها آهو خانوم .

لبش و گاز گرفت

__ببخشید خوب ، کنجکاو شدم .

انگشتم و رو لباش کشیدم .

__گاز نگیر چیکار به این داری . سرم و بردم جلو تر که ببوسمش اما با صدای شکستن لیوان نیم متر ازش فاصله گرفتم .

__طاهره خانوم چی شد ؟

متوجه شدم که در حال آوردن شربت بود و که با دیدن ما تو این وضع هل کرد . زدم زیر خنده .

__طاهره خانوم ، میخوام برات شوهر بگیرم .

با خجالت گفت

__پسرم ، این حرفا چیه .

_طاهره خانوم مگه بده ؟ عشق پیر و جوون نداره که .

_نه پسر دوره ما گذشت .

لبخند محوی به آهو نگاه کردم که دستش زیر چونش و بود و با لخنه نگاهم میکرد .

دوستش داشتم اما عاشقش نبودم ، شاید ، شاید اگه لاله بود .

اه پسر خفه شو ، لاله اگه رقبتی نسبت به تو و عشقت داشت هیچوقت اون روز پس نمیزدت .

*

آهو

موهام و باز گذاشتم و یه تل پاپیونی زدم ، لباسم شامل تیشرت سفید که روش طرح ستاره پولک کاری شده و شلوار سفید دمپا بود .

سریع در و باز کردم

_سلام ، خوش اومدین .

آیسا طبق معمول زوری لبخندی زد

_مرسی عزیزم . اومد داخل و رو مبل نشست .

_خوبین مامان ؟

با جدیت تشکری که که به دلم ننشست . امید هم سلام احوالپرسی عادی کرد طاهره خانوم با سینی اومد مشغول پذیرایی شد .

ونوس خانوم آروم گفت

_خوب چه خبر ؟

لبخندی زدم

_سلامتی ، شما خوبین چه خبر ؟ آقا داریوش و بهنوش خانوم خوبن؟

_همه خوبن .

_چرا برای شام نیومدین ؟

امید پشت بند حرفم گفت

دختر طلاق

_دقیقا .

_همینجوری اومدین یه سری بز نیم دیگه غیر از اینه آیسا .

آیسا نگاه سر تا پای به من انداخت

_بله .

سریع گفت

_داداش بیا اتاق ، گوشیمم اتاقه ، یکم گیر میکنه بیا ببین مشکلمش چیه .

_خوب خودت بیارش .

آیسا اخمی کرد

_اِ اصلا میخوام با داداشمم حرف بزنم .

لبخندی زد و از جاش بلند شد همون لحظه صدای مادر امید به گوشم خورد تیز گفت

دختر طلاق

پدر مادرت طلاق گرفتن .

با لکنت گفتم

ب... ب... بله .

اخمی کرد

ما تو خانواده مون و عروسامون همچین چیزی نداشتیم که خانواده عروس مورد دار باشه میدونی که ؟

متوجه نمیشم .

با جدیت گفت

راحت رو کم کم از امید جدا کن دخترم .

با شنیدن این حرف حالش بد بود ، بدتر هم شد . بغض کردم ، با صدای لرزون گفتم

ی... یعنی چی ونوس خانوم؟

_دخترم آبروریزیه ما تو خانواده مون همچین عروس مورد داری داشته با....

_مگه شما دارید با پدر مادر عروس زندگی میکنید ؟ اونا طلاق گرفتن به م...

_وسط حرف من نپر دختر ، من محترمانه حرف رو گفتم حالا خوددانی



دختر طلاق

**

*

آهو

تقزیبا ساعت دو شب بود اما از امید خبری نبود هرچی هم زنگ میزددم جواب نمیداد .

خدا لعنتم کنه ، امید که تقصیری نداشت ، حتما ناراحت شد که جوابش رو ندادم .

برای بار آخر نا امید شماره اش رو گرفتم . که در کمال تعجب جواب داد ، اما صدایش خش دار بود

_ امید؟

_ بله ؟

با تعجب گفتم

_ خوابیده بودی ؟

انگار که به خودش اومده باشه ، سریع تند تند گفت

_چیزی شده ؟ نه نه ، یعنی آره من اومده بودم شرکت ، خسته شدم خوابیدم .

لبخندی از نگران بودنش بخاطر من زدم

_نه نه چیزی نشده ، الان بیا خونه بخواب خوب چرا شرکت .

_نه آهو یکم دیگه کار دارم طول میکشه فردا صبح میام .

تعجب کردم

_باشه ، خسته نباشی ، مزاحمت نمیشم .

_مراحمی عزیزم .

شب به خیری گفتم و با لبخند قطع کردم ، امید خیلی مهربون بود ، چقدر دوستش داشتم ! با به یاد آوردن حرفای ونوس خانوم حالم زار شد .

صبح با خستگی چشمم و باز کردم و بعد از یکم تجزیه تحلیل دیشب رو یادم اومد ، حلقه دستم رو از دور کمر لاله باز کردم ، بلند شدم و لباسام رو تنم کردم .

صدای لاله رو شنیدم

بازم از این کارا انجام بده .

سوالی نگاهش کردم

چه کارایی ؟

لبخند محوی زد

سر زندنای یهوویی .

جوابی ندادم ، یاد آهو میوفتادم عذاب وجدان میگرفتم موبایلمم زنگ خورد ، حلال زاده خودش بود .

کتم و برداشتم و با خداحافظی سرسری از خونه لاله زدم بیرون تلفن رو جواب دادم

_جانم ؟

_خسته نباشی ، حتما گرسنه ای ، بیا خونه با طاهره خانوم صبحانه برات حاضر کردیم .

تو دلم کلی به خودم بیراه گفتم

_باشه میام .

لاله

به شوق و ذوق به فیلم نگاه کردم ، همین برای آهو خانون بسه تا پاش و از زندگی امید بکشه بیرون .

چقدر شاد بودن خدا میدونست ، بالاخره تونستم امید و تو مشتم بگیرم .



دختر طلاق

□*****

خواستم حرفی بزنم که دست آورد بالا و مانع حرف زدنم شد ، بلند گفت

_آیسا زود بیا بریم دیرمون شده .

چند دقیقه بعد آیسا اومد که صدای امید رو شنیدم

_کجا مامان ، تازه اومدی که .

_نه عزیزم باید بریم یه کم کار دارم خونه .

کیفش رو از روی میز برداشت ، دیگه نه گوشم پیششون بود نه چشمم فقط به یه نقطه نامعلوم خیر بودم ، فکر های منفی که مغزم و سوراخ میکرد .

نفهمیدم کی صورتم خیس شد که با صدای بهت زده امید مواجه شدم

_آهو؟

نتونستم تحمل کنم صدای گریم بلند شد ، سریع رفتم داخل اتاق و در و بستم ، دراز کشیدم رو تخت ؛ شروع کردم زار زدن .

همون لحظه در اتاق باز شد اهمیت ندادم ، دلم میخواست با گریه خودم و خالی کنم .

_آهو؟ آهو؟ چی شده؟ ماما چیزی گفته؟

جوابی ندادم .

لعنتی گفت و بعد از چند دقیقه صدای در اصلی و شنیدم ، که رفت بیرون .

امید

عصبی شدم ، فضای خونه برام خفه شده بود ، با همون لباسا سوئیچ ماشینم و برداشتم و از خونه زدم بیرون .
با ماشین دور میزدم و سیگار گوشه لبم بود زنگ زدم مامان .

_جانم ؟

بدون هیچ حرفی بی مقدمه گفتم

_به آهو چیزی گفتی؟

_نه چطور ؟

عصبی گفتم

_مامان به من میشه دروغ نگي ! من كه میدونم چيا گفتي بهش .

دختر طلاق
با تندی گفت

__بین امید ، اگه طلاق گرفتی از اون دختر دهاتی که هیچ وگرنه دور مادرت ، سرمایه و خط بکش .

نفسم و فوت کردم بیرون

__آخه یعنی چی مامان ؟

__آخه بی آخه .

گوشی رو قطع کردم و محکم پرت کردم رو صندلی شاگرد که گوشیم زنگ خورد .

بدون توجه به اسم جواب دادم

__بله ؟

لاله بود

__سلام عزیزم

دختر طلاق
با تعجب گفتم

__سلام چیزی شده ؟

با عشوه همیشگیش گفت

__امید نمیای اینجا باور کن دلم خیلی برای گذشتمون تنگ شده .

خیلی اعصابم خورد بود و تنها کسب که میتونست آرومم کنه لاله بود .

__چند مین دیگه اونجام .

لاله

با حرف امید جیغ خفه ای کشیدم ، ایول ، میدونم چجوری از بگیرمت تو مشتم امید به زودی از زن احمقتم میپره و من میمونم و تو .

لباس خواب قرمزم رو که بلند بود و تنم کردم ، چراغ خواب گوشه خونه روشن بود که نور کمی محوطه رو می گرفت

دختر طلاق

دوربین رو آماده گذاشتم . منتظرم امید .

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀

❀

آهو

دختر طلاق

درو باز کردم

_سلام خوبی ، خسته نباشی ، خیلی خسته ای نه ؟

کیفش رو از دستش گرفتم ، تا اون جایی که یادم میاد رفتنی با خودش کیفی نبرده بود ! شاید از گریه زیاد چشمم ندیده بود .

_آهو ؟

سر بلند کردم ، با دقت صورتم نگاه کرد

_کی خوابیدی ؟

لبخندی زدم

_امید ، نمیخواه نگران من باشی ، اشتباه از من بود که از ناراحتیم فراموشت کردم بیشتر شرمنده ام نکن .

دندوناش رو روی هم فشرد ، اینطور حس کردم . لبخند زوری زد و رفت دستشویی . حس میکردم کلافه بود ، انگار یه چیزی داشت اذیتش میکرد و بروز نمیداد.

دختر طلاق

چند دقیقه بعد رفت داخل اتاق ، لباساش با تیشرت و شلوار خونگی عوض کرد .

اومد آشپزخونه و رو صندلی رو به روم نشست .

شروع کردم به خوردن صبحانه ، اما انگار امید دست و دلش به خوردن صبحانه نمیرفت .

_امید ؟

جوابی نداد که دوباره صداش زدم

_امید ؟

متوجه شدم که خیلی تو فکر غرق شده ، دستش که روی میز بود تو دستم گرفتم و فشاری آرومی دادم

_امید .

به خودش اومد سوالی نگام کرد و سر تکون داد

_چی شده امید ؟

_هی .. هیچی .

یدفعه از جاش بلند شد و از آشپزخونه رفت بیرون ، در آخر صدای دراتاق یود که به گوش خورد . خدایا چرا انقدر کلافه بود ؟

صدای خواب آلود طاهره خانوم رو شنیدم

_صبح به خیر دخترم چی شده؟

نخواستم طاهره خانومم درگیر زندگی خصوصی خودم کنم برای همین گفتم

_هیچی طاهره خانوم ، با اجازتون من برم .

به سمت اتاق مشترکمون قدم برداشتم

لاله

_حالا زندایی موفق میشید یا نه ؟

قیافش جمع شد

__به خدا نمیدونم چه جوری اون دختر و بندازمش بیرون!

__بین زن دایی کاریبی نداره که اگر با آيسا جان خو...

صدای آيسا رو کنارم شنيدم

__هرکاری میکنید من و دخالت ندین تورو خدا ، من با اون دختره بیچاره کاری ندارم ، بابا یکم انصاف و رحم داشته باشید دختره رو که از روستاش و خانواده اش جدا کردیم ، فرصت ندادیم نامزد بمونه و در آخر هم تنها دلخوشیش امید رو ازش بگیرید ؟

آهو میمیره به خدا ، درسته من از روستاشون و بی کلاسیشون بی زارم اما انصاف ، رحم و مروت هم خیلی خوبه لاله خانوم .

تند راهش رو کشید از پله ها رفت بالا صدای تق تق کفشش سکوت رو میشکست .

با صدای ونوس خانوم از فکر دراومدم

__نیش و کنایه بزنیذ انقدر که دلگیر شه .

لبش رو کج کرد

__اگر نشد .

دختر طلاق

شیطون لبخندی زدم

_اگر نشد همه چیز رو بسپر دست من زندایی .

اخمی کرد

_مگه میتونی ؟

_دست کمم گرفتی زندایی !



دختر طلاق

امید

خیلی آشفته شده بودم و رفتارای آهو بیشتر آزارم میداد ، دوست داشتم بد بگه بیراه بگه اما نه تنها حرفی بهم نمیزد بلکه بیشتر محبت میکرد و این رفتاراش من رو آزار میداد .

در اتاق باز شد

_امید خیلی آشفته ای در مو.. مورد ونوس خانومه ؟

دوست نداشتم الان چیزی بگم بهش برای این که فکرش رو درگیر نکنم گفتم .

_نه نه ، مربوط به شرکته .

آهانی گفت کنارم نشست ، به چشماش نگاه کردم شاید اون عاشق من بود اما ، هیچ جوره نمیتونستم بگم که عاشق آهو ام چون فقط در حد دوست داشتن بود .

دلتم نمیومد دلش رو بشکنم اما از طرفی با خودم میگفتم ، پس خودم چی ؟

خودم نباید یکم تو زندگیم حال کنم ؟ لذت ببرم ؟

جلوی آهو نمیگم راحت نبودم ، نه بودم اما یه سری رفتاراش من رو محدود میکرد که اونقدری که باید راحت نباشم .

صداش رو شنیدم

_امید ، خوابت نمیاد ؟.

پوزخندی زدم ، به دروغی که گفته بودم و آهوی ساده باور کرده بود ، خبر نداره من از دیشب تا دو ساعت پیش با عشق قدیمیم یوادم .

_چرا ، خوابم میاد .

رو تختی و کشیدم کنار و سرم رو روی بالش گذاشتم ، انقدر فکرم بهم ریخته بود که حتی اگه از خواب هلاک میبودم خوابم نمیبرد ، آهو ام کنارم رو تخت خوابیده بود ، اما من با به یاد آوردن کاراش عذاب وجدانم بدتر از قبل می شد .

آهو

صبح با صدای به هم خوردن ظرف از خواب بلند شدم خوبه به طاهره خانوم گفتم من و از خواب بیدار کنه .

از جام بلند شدم و با همون وضع رفتم حال که با صدای ونوس خانوم سیخ تو جام وایستادم .

_ همه عروس دارن منم عروس دارم ، به جای این که صبح بلند شه شوهرش و بدرقه کنه و از خانواده شوار پذیرایی کنه ، ما باید بیایم بیدارش کنیم ، عجیب شده دروه زمونه .

تند برگشتم

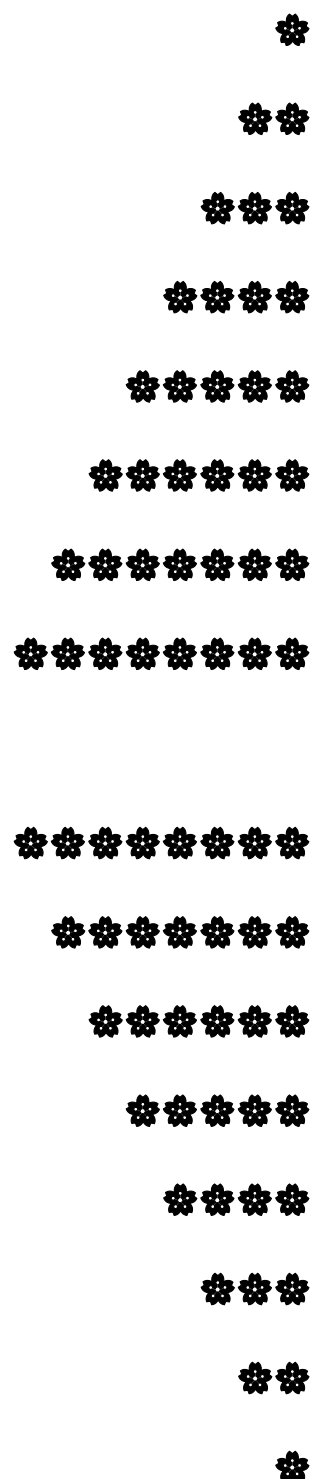
_سلام

ابروهاش و داد بالا

_علیک سلام

_ونوس خانوم دیشب امید خونه نیومد سره کار بود تا صبح منم نخوابیدم منت.....

_ساکت ، ساکت از این بهونه ها برای من نیار لطفا ، ما تو خانواده مون همچین عروسی نداریم که تا لنگ ظهر بخوابه



_من که گفتم .

اخمی کرد

_منم گفتم تو خانواده من همچین چیزی نداریم .

سرم و انداختم پایین که صدای طاهره خانوم و شنیدم .

_آهو خانوم بیاین صبحانه بخورید .

میدونستم بخاطر ونوس خانوم انقدر باهام رسمی حرف میزنه . خواستم بزم که ونوس خانوم به طاهره خانوم گفت

_والله الان چه صبحانه ای ساعت یازده اس دو ساعت دیگه هم که ن.....

طاهره خانوم آروم رو به ونوس خانوم گفت

_ونوس خانوم انقدر سخت گیری نکنید گناه داره .

_آهو خانوم شما هم برین صبحانه رو میز آماده اس .

با ناراحتی گفتم

_نه طاهره خانوم من صبح که امید اومد همراه امید صبحانمون رو خوردم ، فقط خواستم پیام ببینم امید خونه اس یا نه .

رفتم اتاق در و بستم کنج اتاق نشستم و پاهام و تو هم جمع کردم ، من چه جوری دووم بیارم؟ امید کجایی ؟ بیا من و دز دست مامانت نجات بده .

در اتاق باز شد ونوس خانوم با دیدن اتاق حد الامکان چشماش باز شد که چشمای من درد گرفت .

با صدای نیمه بلند گفت

_این چه وضعه اتاقه؟ مگه عروس اینقدر کثیف میشه ! .

سریع از جام بلند شدم، خاک تو سرت آهو تو همش برای این زن سوژه درست کن ، تند تند داشتم مرتب میکردم که صدای پاشنه کفشش و تو حال شنیدم که رفت روی مبل نشست ، همش غر میزد .

تقریبا بعد از یک ربع اتاق از حالت بازار شام در اومد رفتم بیرون که با غیض گفت

این همه به عروست بگی بعد دریغ از این که جلوت با قیافه و لباسای بی ریخت ظاهر شه .

آب دهنم و قورت دادم ، سری تکنون داد که اخم کردم یعنی چی بی ریخت ؟

خواستم چیزی بگم که با صورت جمع شده گفتم

برو به قیافت برس .

نفسم رو عصبی فوت کردم بیرون ، رفتم اتاق موهام و تند شونه کردم و دم اسبی بستم ، لباسام یکی از تیشرت و شلوار ست صورتی که امید برام خریده بود رو پوشیدم .

رفتم بیرون کنارش رو مبل نشستم ، انگار یه چیزی رو داشت بو میکرد یدفعه گفتم

دختر باید بوی ادکلن بده ، اه اه برو داخل اتاق یه چیز بزن این چه وضعیه .

دندونام رو روی هم فشار دادم کم مونده بود جیغ بکشم . دیگه پامم از اتاق بیرون نمیذارم فووش در اتاق رو قفل کنم .

رفتم دو تا پیش از ادکلنی که رو می بود به خودم زدم پشت به در بودم که باز شد بلند گفتم

ونوس خانوم جان پسرت ولم کن ، امید کجایی ؟!

در کمال تعجب صداش رو شنیدم با خنده گفت

_چی شده ؟

برگشتم سمتش سریع رفتم کنارش و دم گوشش گفتم

_امید تو رو خدا یه کاری که از زمانی که از خواب بلند شدم مامانت یه بند داره یههم میپره .

جدی شد انگار اونم از این رفتار خوشش نیومد .

_باشه تو اینجا باش من خودم حرف میزنم .

چشمکی زد که منم در جوابش لبخند زدم



دختر طلاق

***??*

**

*

امید

با تعجب رفتم پیش مامان

_مامان داری چیکار میکنی؟

با ابرو های بالا رفته گفت

_من دارم عروسم و یه مقدار تعلیم میدم که چی؟

پوفی کردم

_مامان داری دیوونم میکنیا ، اِ بسه دیگه .

اخمی کرد و با چشمای درشت گفت

_نفهمیدم ، چی گفتی ؟ من بس کنم .

آروم تر ادامه داد

_همونطور که گفتم یا طلاقش میدی یا خودم یه کاری میکنم فرار کنه . اگر مانع من بشی یا طلاق نگیری از ارث و اون کارخونه و همه چی محرومی . دارم قسم میخورم .

_مامان مطمئن باش نمیبخشت که داری رسماً گند میزنی به زندگیم .

بلند شدم برم که یادم افتاد آهوم هم خونه اس ، رفتم اتاق دیدم دستش زیر چونه و زیر لب با خودش حرف میزنه .

_آهو .

شک زده سرش و آورد بالا

_ب..بله

_زود حاضر شو زود .

سوالی نگام کرد که گفتم

_هیچی نپرس ، حاضر شو . من جلوی در اتاق منتظرم .

از اتاق رفتم بیرون اما اصلا کوچک ترین توجهی به مامان نکردم یکم فکر کردم

من که به آهو علاقه مند نبودم .

لاله رو دوست داشتم

بلاخره که باید آهو رو طلاق میدادم ! اون دختر طلاقه تو حیطة کاریمم برام مشکله که بگن فرهمند همچین زنی داره .

اما لاله هم زیباییش هم لوندیش و هم خانواده و فرهنگش در سطح ما بود .

دختر طلاق
طلاق شاید کار رو بهتر میکرد .

در اتاق باز شد که از فکر خارج شدم رو به آهو گفتم

__بریم بیرون یکم دور بزنی حرفم بزنی باهات .

باشه ای گفت و جلو تر حرکت کرد به مامان نگاه کردم که لبخندی از سر پیروزی رو لبش بود ، بالاخره مادر بود دیگه
شاید به فکر منه !

چجوری به آهو میگفتم ؟

خدایا کمک کن .

از در رفتم بیرون منتظرم بود ، در آسانسور و باز کردم و رفتم داخل پارکینگ و زدم

__کجا میخوایم بریم؟

__شاید پارک شاید کافی شاپ .

__چرا میخوایم بریم ؟

دختر طلاق
_حالا میگم بهت .

سری تکون داد ، در آسانسور و فشار دادم و رفتیم بیرون .

ونوس

از خوشحالی داشتم بال درمیاوردم ، سریع زنگ زدم به لاله .

_سلام دخترم .

_سلام زندایی خانوم ، چه خبر .

_خبرای خوب .

_نگید که موفق شدید آهو رو از اون خونه بیرون کنید ؟

لبخند پهنی زدم

_بیرون که نه ، اما امید مثل این که میخواد قضیه طلاق رو باهاش در جریان بزار .

صدای جیغ کوتاهش رو پشت تلفن شنیدم

_میدونستم زندایی میدونستم . خدا روشکر .

_آره عزیزم . کاری نداری ؟

_دیگه چیکار میتونم داشته باشه زندایی ج..

_دیگه زندایی نه ماما صدام کن .

صدای خنده اش پشت تلفن پیچید

_بله ماما چون کاری ندارم .

_خدانگهدار .

_بای

دختر طلاق



آهو

زنگ درو زدم که بلافاصله در باز شد طبق معمول طاهره خانوم ، که کمی باعث دلخوشیم بود .

_سلام دخترم چرا رنگ به رو نداری؟

انگار منتظر همین حرف بودم ، بغضم ترکید و با صدای بلند زدم زیر گریه که طاهره خانوم وحشت زده بهم نگاه کرد .

_آهو؟ آهو دخترم؟.

نمیتونستم حرف بزنم ، بغلم کرد و کمکم کرد رو مبل بشینم ، همچنان گریه میکردم ، طاهره خانوم رفت آشپزخونه و چند دقیقه بعد با لیوان آب اومد نزدیکم .

_بیا ، آب بخور یکم آروم بگیر بعد تعریف کن .

اشکام رو پاک کردم و یه کم از آب خوردم چند دقیقه ای حرفی نزدم که طاهره خانوم گفت .

_آهو چی شده .

بی مقدمه گفتم

دختر طلاق

_امید میخواد ازم طلاق بگیره .

با صدای نیمه بلندی گفت

_چی ؟!

جوابی ندادم که ادامه داد

_مگه یچه بازیه ؟ تا همین چند ساعت پیش که همه چیز خوب بود ، یدفعه ای چی شد؟ نمیفهمم .

پوزخندی زدم .

_چه خیال خوشی دارین طاهره خانوم ، همش از روی ترحم بود اگه هرچی بود ، من ، من نه خانواده پول داری داشتم و دارم ، نه دختر زیبا و در حد امیدم ، نه مدل حرف زدن و رفتارم خوبه ، نه در سطح فرهنگ و خانواده امیدم اما برعکس من مثل این که دختر عموی امید همه چیز تمومه ، به نظرم امید لاله رو دوست داره طاهره خانوم ، چرا بذارم از هم دور باشن؟

این وسط مانع منم و من ، چرا مزاحمشون باشم طاهره خانوم؟

میرم حتما از زندگیش میرم ، چون به گفته خودش نه تو حیطة کاریش نه تو خانواده کسی نبوده که در سطح فرهنگشون نباشه و مورد دار باشه .

بلند گفتم

_آخه میدونید طاهره خانوم ؟ من دختر طلاقم باعث از بین رفتن آبروی امید میشم ، آخه باعث کسر شان که بدونن
زنش دختره طلاقه .

خندیدم

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿

✿✿



_ آخه از کجا معلوم که زنش خراب نبوده که مامان باباشم طلاق گرفتن ؟ همه خوبن فقط منی که خر و ساده ام چون مامان و بابام بخاطر اختلاف زیادشون طلاق گرفتن ، یه دختر پستم یه دختر کثیف نه؟

طاهره خانوم اشک تو چشماش حلقه زده بود

_گریه چرا ؟ نه اشک نریز طاهره خانوم ، میدونید این دنیا ماله ما مورد دارا نیست ؛ نه من دلم برای همه دخترایی میسوزه که وضع من و دارن و ...

حق حق امون نداد ، با سختی ادامه دادم

_هرروز خدا قضاوت بی جا بشیم ، نمیگذرم ، نمیگذرم از این روزا ، از کسایی که باعثن من گریه کنم ، از کسایی که باعث شدن این لقب روم بیاد، از کسایی که هزار جور فکر کثیف در مورد من دارن .

طاهره خانوم اشک هاش بی محابا رو گونه هاش می ریخت تو آینه کوچیکی که روی میز بود به خودم نگاه کردم ، تقریبا دیگه چشمه اشکم خشک شده بود اما ، چشمای پف کرده و صورت قرمزم نشون دهنده حال خرابم بود .

سرفه ای کردم ، طاهره خانوم همینطور اشک می ریخت .

لبخندی زدم . چقدر مهربون بود ! فرشته بود ، یادم نمیاد روزی مادرم برام گریه کرده باشه یا غم و بخوره .

اما طاهره خانوم مثل مادر بود که همیشه با محبتش و مهربونیش دل من و شاد میکرد .

از جام بلند شدم و اشکاش رو از روی صورتش پاک کردم

_گریه نکن تورو خدا ، من نگفتم که گریه کنی خواستم خودم و خالی کنم فقط .

با دستای سفید و چروکیده اش سرم و نوازش کرد و آروم گفت

_نمیدونم خدا برات چه سرنوشتی رقم زده اما هرچی که هست انشالله خیره دخترم ، حیف دل پاکت که همه دارن میشکننش .

پوزخندی زدم

_دیگه چه خیری طاهره خانوم ، زندگیم تباه شده شما میگین خیره؟

_نه ، اینطوری نگو دخترم ، پایان شب سیه سپید است . همیشه اینطور نمیگذره .

نفس عمیقی کشیدم

_برای من فقط شبه سیاهه طاهره خانوم .

با لبخند گفت

_تموم میشه مطمئن باش ، برو یکم استراحت کن حتما خسته ای .

سری تگون دادم و با قدمای بی حال به سمت اتاق رفتم

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

دختر طلاق



چشمام و بستم و محکم رو هم فشار دادم که بلافاصله کشیده شدم .

چشم باز کردم ، همون دختری بود که تو ایستگاه دیدمش .

با عصبانیت گفتم

_چیزی شده ؟

نگاهی از سر تا پا بهم انداخت و با اخم گفت

_تو احمقی ؟ برای چی میخوای خودت و بکشی ؟ نمیدونم چرا بعضی از جنسای مونث ضعیفن ؟ به خودت بیا این خنگ بازیا چیه ؟ گرگ باش زرنک باش این چه کاریه ؟ تو اگه با خدایی باید بدونی خدا بنده اش رو بابت خوآزاری و کشتن نمیبخشه .

با حرص دستم و از دستش کشیدم بیرون گفتم

_اصلا من همه اینام ، که چی ؟ تو مگه از زندگی من خبر داری؟ من بدبخت تر از همه ام

پوزخندی صداداری زد

_مگه تو رفتی زندگی دیگران و دیدی ؟ اگه اینطوریه هیچکسی هم زندگی من و نداشته ، ا حرف نزن دیگه همه بدبختی دارن مال یکی کم مال یکی زیاد .

دستش و داخل کیفش برد و کارتی درآورد .

_بگیر این و اگه کاری ، درد و دلی چیزی داشتی بیا پیش خودم شمارمم هست مزونم هم میتونی بیای اما غالبا اونجا تنهایی و بیشتر دوست دارم اما ، تو میتونی بیای .

با تعجب گفتم

_چرا من ؟

شونه هاش و داد بالا

_نمیدونم شاید چون دختر خوب و ساده ای هستی دوست دارم باهات دوست باشم .

دختر طلاق

آروم گفتم

_اسمت؟

_تارا.

لبخندی زدم

_اسم قشنگیه اسم منم آهو .

لبخندی زد و دستی به معنای خدا حافظی تکون داد و رفت ، چقدر عجیب بود ؟ هم رفتارش هم حرفاش .
نفسم رو فوت کردم بیرون به سمت خونه کذایی حرکت کردم واقعا از این به بعد اون خونه برام جهنمه شایدم بدتر .

امید

نمیدونستم خوشحال باشم یا ناراحت ، نمیدونستم باید جشن بگیرم یا عزا . شادیم بخاطر آزاد شدن دوباره ام و رابطه جدیدم که دوباره میخوام با لاله شروع کنم .

دختر طلاق

غمی هم که داشتم بخاطر آهو بود که دلش رو شکستم و تقریباً عذاب وجدان میشه گفت !

تلفنم زنگ خورد

بدون توجه به اسم جواب دادم

_بله؟

مامان بود

_خوبی پسر م ؟ کجایی ؟ چی شد؟

آروم گفتم

_همونی که میخواستی ؟ بهش گفتم طلاق بگیریم ، الان خیالت راحت؟

صدای بهت زده اش رو از پشت تلفن هم میشد تشخیص داد .

_واقعا؟ آفرین پسر م آفرین به کار درست همیشه بهترین راه رو انتخاب میکردی .

با پوزخند گفتم

_آره دیگه مجبورم از بد و بدتر یکی و انتخاب کنم .

جواب نداد بعد از چند دقیقه گفت

_البته من از علاقه بین تو و لاله با خبرم برای همین به ضررتم نشده .

_آره همه اینا درست اما بازی با زندگی و احساس اون دختره بدبخت درسته؟

_خودش خواست اینطور شه؟ حتی اگه پدر مادرش هم طلاق گرفته بودن اگه رفتارش مناسب بود قبول میکردم .
وقتی خونه عمت رفتیم دسر میز قاشق چنگال و که بر عکس گرفته بود ، طرز خوردنشم اصلا مناسب نبود و مهم تر
از همه تلفن جواب دادنش سر میز ، نظم شام رو بهم ری...

_کافیه مامان سردرد دارم من ، بعدا حرف میزنیم قطع میکنم .

_باشه پسر گلم برو . خدانگهدار



دختر طلاق

زیر لب آروم گفتم:

-سرما بخورم نخورم بمیرم زنده بمونم مگه برای کسی مهمه؟

رو به طاهره خانوم گفتم

-نه طاهره خانوم من عادت دارم از بچگی گرما رو دوست نداشتم .

-اما اگه سرما بخوری من میدونم با تو

سرم رو تکون دادم

-نه طاهره خانوم سرما نمیخورم

ناراحت نباشید

الان هم میخوام بخوام

طاهره خانوم نفشش رو صدا دار بیرون داد و گفت

-باشه من میرم ولی اگه کاری داشتی صدام بزن

اما بازم ناراحتی ته چشمای طاهره خانوم بود

از اتاق رفت بیرون .

دختر طلاق
انگار واقعا داشتم سرما میخوردم

ولی اصلا مهم نیست

زیر لب آروم گفتم:

-سرما بخورم نخورم

بمیرم زنده بمونم

مگه برای کسی مهمه؟



دختر طلاق



امید

داخل کافه نشسته بودیم ، رو به آهو که همچنان به اطرفش نگاه میکرد گفتم

_سفرارش بده .

نگام کرد

_چی؟ من چیزی نمیخورم

باشه ای گفتم و حرفی نزدم آهنگ لایتنی که تو کافه پخش میشد سکوت بینمون رو میشکست بعد از دو دقیقه آهو گفت

_امید میشه لطفا بگی برای چی اومدیم؟

صدام و صاف کردم نفس عمیقی کشیدم تا از استرس کمتر بشه .

_ببین آهو ، من به یه نتیجه ای رسیدم .

_چه نتیجه ای ؟

آب دهنم و قورت دادم و سعی کردم طوری حرفم رو بگم که زیاد دلخور نشه .

وای خدا خیلی سخته گفتن این حرفا که هرچند واقعیت محضن .

_آهو من ... من عاشق تو نیستم آهو اما نه این که عاشق نباشم اما خوب ، دوستت دارم ولی اون علاقه قلبی که باید نسبت بهت ندارم .

فشردن دندوناش رو روی هم احساس کردم .سرم و انداختم پایین

_تو خانواده و حیطه کاریم کسایی رو نمیشناسم که خانواده شون مورد داشته باشن ، همسراشون اکثرا در سطح و فرهنگ خودشون

ابروهاش رفتن بالا با پوزخندی گفت

_خوب ، خوب کافیه انقدر مقدمه چینی و تحقیر برای چیه؟ بگو .

چیزی نگفتم سکوت کردم اما بعد از یک دقیقه لب زدم

_میخوام طلاق بگیرم ازت .

نگاهش کردم لبخندی زد ، لبخندش به خنده تبدیل شد ، همونطور که چشماش از اشک پر بود گفت

_شوخی میکنی دیگه ؟

نمیتونستم حرفی بزنم و ناچار سرم رو به نشانه نه چپ و راست کردم .

از روی صندلی بلند شد به میز خیره بودم که قطره اشکی رو میز افتاد و پشت بندش صدای حلقه اش روی میز پرت کرد که باعث جلب توجه ام شد .

سرم رو آوردم بالا که با جای خالی آهو روبه رو شدم .

لعنت ، لعنت ، لعنت با مشتم کوبیدم روی میز که صدای بدی پخش شد اما من عصبی بودم که با احساس و زندگی
یه دختر بازی شده بود .

آهو

باورم نمیشد ، خدای من مگه وجود داره همچیم آدمایی ؟ در کافی شاپ و باز کردم ، با سختی خودم رو کشیدم بیرون .

قدم سست بود پاهام یاری نمیکرد ، خیلی حال و روز بدی داشتم چشمم خورد به یه ایستگاه اتوبوس خودم رو رسوندم ، دستم رو جلوی دهنم نگه داشتم و زار میزدم برای زندگی وقیحی که داشتم .

چی دارم من ؟ واقعا من چی تو زندگیم دارم ؟ به امید چی باید ادامه میدادم ؟ با دوتا دستام صورتم و پوشوندم شدت گریه ام هر لحظه بدتر میشد .

دستی روی شونه ام حس کردم که با ترس نگاه کردم ، یه دختر جوون نگاهم کرد . با لبخند گفت

__ عزیزم ؟ چیزی شده ؟ میتونم کمکت کنم ؟.

بین اشک ، لبخند محوی زدم

__ نه نه ، نه اصلا ممنونم .

از جام بلند شدم رو به همون دختر گفتم

_ببخشید انگار گریه شمارو اذیت کرد شرمنده .

_ن....

_منظوری نداشتم .

چیزی نگفت ، رفتم پیاده رو قدم میزد ، قطره ای روی صورتم چکید سر بلند کردم

_بارون!

نفس عمیقی کشیدم و چشمام و روی هم فشار دادم که اشکام چیکید . شاید ، شاید مرگ بهترین حالت بود برای من.

از سمت پیاده رو به خیابون نگاه کردم ، ماشینی به سرعت داشت حرکت میکرد ، خدایا ببخشید ، معذرت میخوام خداجونم اما دیگه بریدم ، دوست ندارم دنیات و خدا .

پا تند کردم و از پیاده رو گذشتم



دختر طلاق

**

*

چشم‌ام گرم خواب شدن.

دختر طلاق

جیغ زدم

_نه ولم کن .

امید عصبانی محکم خوابوند تو گوشم که مرت شدم زمین ، قلبم تند تند میزد .

کمر بندش و باز کرد برد بالا تا محکم باهاش بزنتم که با جیغ خفه ای از خواب بلند شدم .

عرق سردی از پیشونیم میریخت

با شنیدن صدایی آشنا کنارم ، دستم رو روی قلبم گذاشتم

_آهو ، چی شده ؟

نگاه کردم امید بود !، یکم ترسیده رفتم عقب . یاد حرفایی که بهم زد افتادم سریع از رو تخت به بالش و پتویی که رو تخت بود چنگ زدم

تند از اتاق رفتم بیرون ، چقدر از این اتاق و وجود امید حس خفگی و بغض بهم میداد! .

در اتاق و تند باز کردم و رفتم حال بالش و گذاشتم رو مبل و دراز کشیدم

در اتاق باز شد توجهی نکردم صدایش رو بالای سرم شنیدم

دختر طلاق
_چرا اینجا خوابیدی؟

بدون این که نگاهش کنم گفتم

_راحت ترم .

با عصبانیت گفت

_یعنی وجود من اذیتت میکنه؟

آروم گفتم

_نمیدونم شاید ، شاید آره .

پوزخندش رو شنیدم و گفت

_همون ، این زندگی و بدبختیات حقته ، احمق .

شکه شدم داشت به سمت اتاق میرفت که با بغض گفتم

_خیلی پستی !.

جوابی نداد و رفت داخل اتاق . شونه هام از اشک میلرزیدن ، اشکام تند تند رو گونه هام میریختن ، خدایا تا چه حد بنده ات میتونه پست باشه .

لیوانی که رو میر بود رو با عصبانیت فشار دادم که تو دستم شکست.

حالیم نبود دارم چیکار میکنم فقط باید یه جوری عصبانیم رو خالی میکردم . اشکام میریخت رو دستم ، درد شدیدی رو حس کردم.

باعث که دستم و باز کنم

انگار چشمه خون تو دستم بود از زیرش آروم چکه های خون میریخت .

من از درد و غم اشک میریختم ، از جام بلند شدم و به سمت دستشویی رفتم .

که صدای پایی رو شنیدم ، دستم و که میشستم دردم بدتر میشد ، خورده های شیشه تو گوشت دستم فرو رفته بود
حالم خیلی بد بود .

لیز خودم و نشستم کف دستشویی .

گریه ام تمومی نداشت



دختر طلاق

حالم زیاد خوب نبود اصلا آرامش نداشتم.

هر ثانیه با فکر کردن به اون لحظه که امید داشت من رو تحقیر می کرد اعصابم بهم می ریخت.

گوشه اتاق نشستم

یکم با خودم با فکر کردم

قراره آینده ام چی بشه؟

دختر طلاق
باید چیکار کنم؟

من میتونم تحمل کنم؟

اصلا امکانش هست؟

مرگ برای من بهترین چیزه

یاد اون دختر توی خیابون افتادم

بهم گفت آدمای بدبخت تر از تو وجود داره .

شاید راست می گفت

شاید آدمای مثل من یا بدتر از من هم توی این دنیا هستن .

در اتاق زده شد و لحظه ای بعد در باز شد.

سرم رو بلند کردم و با چهره چروکیده طاهره خانوم مواجه شدم.

رو به من با لبخندی از ترحم گفت:

-دخترم، چرا نمیخواهی؟ چرا گوشه ی اتاق نشستی؟

سعی کردم به زور لبخند بزنم، نباید طاهره خانوم رو زیاد ناراحت کنم.

نباید اون رو درگیر زندگی خودم می کردم.

باید خودم ، زندگیم رو جمع و جور می کردم.

دختر طلاق

آروم گفتم:

–داشتم فکر می کردم طاهره خانوم. شما نگران نباشید کاری نمیکنم.

با نگرانی گفت:

–آخه ترسیدم ، بعضی از دخترا تازگی ها کارای عجیب می کنن تیغ میکشن رو دستشون

لبخندی زدم

–مگه دیونه ام طاهره خانوم؟این چه حرفیه؟

سعی کردم از نگرانی درش بیارم

–نگران نباشید طاهره خانوم من اگه میخواستم خود کشی کنم اصلا پام به خونه امید باز نمیشد.

طاهره خانوم با ناراحتی گفت:

–دخترم بخدا نمیخوام ناراحتیت رو ببینم

—نه طاهره خانوم تا الان هم برام کلی زحمت کشیدید امیدوارم بتونم جبران کنم.

طاهره خانوم نگاه عمیقی بهم انداخت و بدون زدن حرفی از اتاق بیرون رفت.

از جام بلند شدم

نگاهی به خودم انداختم

چشمم پف کرده بود.

دوست داشتم برم حموم دوش بگیرم و سبک بشم.

لباس برداشتم و رفتم داخل حموم.

بعد از دوش گرفتن یکم آرام تر شدم.

اما باز هم اون فکر و خیال های لعنتی تمام ذهنم رو مشغول می کرد

چرا اینجوری شد؟ چرا؟

این حق من نیست

چرا مامان بابا از اول زندگی با هم دعوا داشتن؟

چرا من ازدواج کردم؟

چرا بابا و مامان طلاق گرفتن؟

دختر طلاق

حقم نبود از مادرشوهرم نیش و کنایه بشنوم.

سعی کردم به جنبه مثبت طلاقم فکر کنم.

حداقل از شنیدن کنایه ها راحت میشم

حداقلش دیگه کسی نیست که بخوام برم خونه و دعواهاشون رو ببینم و بخوام بهشون تذکر بدم.

حداقل میتونم دیگه مستقل باشم .

میتونم بدون استرس کارایی که ازشون لذت می برم رو انجام بدم.

با خودم گفتم:

_آهو این همه غصه خوردی

چرا تا حالا به جنبه مثبتش فکر نکرده بودی؟

سرم زو تکنون دادم

یه صدایی درونم گفت

خیلی خوش خیالی آهو

تو یه بدبختی

دوباره زدم زیر گریه

سعی کردم آروم گریه کنم تا صدام به گوش طاهره خانوم نرسه.

تا آروم می شدم این فکر و خیال های لعنتی تمام ذهنم رو پر می کرد

نیم ساعت به همین منوال گذشت چشمام قرمز شده بود رگه های خونی سفیدی چشمام رو پوشونده بود

پوفی کردم

زندگیت همینه آهو فقط بدبختی

نگاهی به بالا انداختم

خدایا واقعا هدفت از خلقت من چی بوده

حوله رو برداشتم و خودم رو خشک کردم

لباسام رو تند تند پوشیدم و از حموم بیرون اومدم.

حوله رو دور موهام پیچوندم و به طرف تخت رفتم

روی تخت دراز کشیدم و به جای خالی امید نگاه کردم

نمیدونم چرا ولی احساس میکردم هنوز هم دوستش دارم

ولی وقتی یادم به حرفاش میفتاد دلم میخواست تو صورتش تف بندازم

چرا امید با من همچین کاری کرد

من این همه دوستش داشتم بهش تکیه کرده بودم توقع نداشتم پسم بزنه .

بهم میگه تو در سطح ما نیستی

تو مورد داری

من به جز امید کسی رو نداشتم

نه خواهری نه مادری نه پدری

دختر طلاق
امید تنها تکیه گاهم بود
اما...

حداقل یه چیزی بهم ثابت شد
حتی به بهترین آدم ها هم نمیشه اعتماد کرد
اونا هم یه روزی بد میشن
هیچ کس خوب نیست .

پوزخندی زدم
چی فکر می کردم چی شد
چه حرفای به میشا زده بودم
با هم خوشبخت می شیم
حالا اگه مغروره به خاطر جَذَبشه
بالاخره عاشقم میشه

پولداره
زندگیمون خوب میشه

همش پوچ

هه

آب دهنم رو قورت دادم
احساس می کردم گلوم میسوزه

دختر طلاق
نگاهی به پنجره انداختم

باز بود

سردم شده بود دوباره در اتاق باز شد باز هم طاهره خانوم بود

نگاهی بهم انداخت و با صدای نیمه بلندی گفت

-آهو چرا موهاات خیسه؟ چرا اینجوری خوابیدی

چرا موهااتو سشوار نکردی؟

لبخند محوی زدم

-طاهره خانوم شما چرا انقدر نگران منی

من راحتتم

اخمی کرد

-پنجره که بازه هوا هم سرد ، موهااتو همینجوری خیس پیچیدی لای یه حوله نازک سرما میخوری دختر .

دختر طلاق

دست ظریفی رو زوی شونه هام حس کردم بازم طاهره خانوم .

سر آوردم بالا و نگاهش کردم با بغض گفت

_چیکار کردی با خودت ؟

سریع از دستشویی رفت بیرون و فکر کنم با تلفن تماس گرفت ، حتما کسی زنگ زده بود و طاهره خانوم داشت جواب میداد!

همینجوری خون از دستم فوران میکرد ، یه ربع بعد طاهره خانوم من و از دستشویی بلندم کردم و بیرون برد که با آقای میانسالی رو به رو شدم

_س.. سلام.

شالی که رو شونم بود رو با دست سالمم روی سرم گذاشتم . که باعث تعجبش شد .

رو مبل نشستم که با یه سری وسایل اومد نزدیکم با دقت به کف دستم نگاه کرد .

اولین و بزرگ ترین تیکه شیشه که به وضوح تو کف دستم نمایان بود رو از دستم کشید بیرون

با درآوردنش از کف دستم جیغ آرومی کشیدم .

قطره اشکی از گوشه چشمم کشید .

چیکار کردی با خودت دختر خوب!

یکم معذب بودم جلوش اما مهم ترین چیز الان دستم بود که در آوردن شیشه ها برام زجر آور بود . تند تند شیشه های ریز و در می آورد که در اتاق باز شد .

اون مرد با دیدن امید لبخند زد و رو به طاهره خانوم گفت .

_طاهره خانوم شما که باند پیچی رو بلدید آروم ببندید به دستش .

طاهره خانوم چشمی و گفت و اون مرد رفت سمت .

امید

دختر طلاق

با صدای جیغ خفه ی آهو دوباره از اتاق رفتم بیرون باز کردن در همانا و دیدن راستین باعث تعجبم شد .

لبخندی زد و نزدیکم اومد ، باهم سلام احوالپرسی کردیم و داخل اتاق هدایتیم کرد آروم گفت

_زنت اینه؟

_آره چطور؟

سری تگون داد

_این و میخوای طلاق بدی؟

_آره چطور؟

نچ نچی کرد و گفت

_یه دختر کاملاً پاک و معصوم و میخوای طلاق بدی بری پیش کسی که شر و شرارت ازش میباره ؟

_راستین حوصله این حرفارو ندارم ، بگو ببینم نصفه شبی چی شده ؟

_این و من باید پیرسم! تو چیکار کردی با اون دختر که از عصبانیت شیشه شکسته و تمام خورده هاش رفته تودستش .

ابروهام رفتن بالا خواستم برم بیرون که راستین گفت

_ولش کن الان عصبانی میشه ، فشار روزه بیخیال باش تا فردا .

پوفی کردم و تخت نشستم راستین گفت

_امید به عنوان برادر دارم بهت میگم بهتر از این برات عمرا پیدا شه ، این دختر فرشته اس .

راستین دوست دوران بچگیم بود که تقریبا یک سال از من بزرگتر بود و شقیقه هاش یه مقدار سفید بود و چهره پخته و جذابی داشت ، یادم میاد که قدیما وقتی کافی شاپ میرفتیم اکثر نگاه ها رو راستین بود وقتی از در کافی شاپ میزدیم بیرون کلی میخندید بابت نگاه خیره دخترا ، که چقدر با شوق نگاه میکزدن بهش .

_امید؟

دختر طلاق

_بله؟ چی بگم؟ واقعا چی بگم؟

مکشی کرد و با تحکم گفت

_تو که لیاقت همچین دختری رو نداری، از الان بهت بگم یا مثل مروارید تو صدف ازش نگه داری میکنی یا خودم تمام زندگیم و به پاش میریزم!

یه مقدار از این حرف شکه شدم، چشما از تعجب درشت شده بود

_چی میگی؟

_چیزه عجیبی نگفتم من سال هاست دنبال همچین دختری بودم و هستم و تو قدرش رو نمیدونی و پسش میزنی، پس خودم میزارمش روی سرم.

من که لالا رو میخواستم پس به آهو چیکار داشتم؟ چند دقیقه بعد با آرامش گفتم

_هرکاری انجام میدی بده به من چه؟!



دختر طلاق

**

*

آهو

صبح با خستگی چشم از خواب باز کردم

یکم تجزیه و تحلیل کردم

دختر طلاق

کجام؟

چرا؟

چی شده؟

بعد از چند ثانیه متوجه شدم که کجام و چه خبره ، زود به ساعت نگاه کردم ، اتفاقا زود هم بلند شده بودم.

از اتاق زدم بیرون .

سریع مانتو و شلوار به درد نخوری که کم تنم می کردم رو پوشیدم ، جارو و خاک انداز و برداشتم ، همراه با یک سطل آب .

شروع کردم جارو کشیدن ، کم کم سرفه ام شروع شد و آخرش کم مونده بود خفه شم .

رفتم پنجره رو سریع باز کردم گرد و خاکی که راه افتاده بود بره بیرون .

بعد از تقریبا یک ربع ده دقیقه از دست خاک و سرفه ای که یدفعه راه افتاده بود راحت شدم .

_ اوه اوه چیکار کرده .

نگاه کردم تارا بود . جلوی دهنش رو گرفته بود .

_ صبح به خیر .

دختر طلاق
لبخندی زدم

_صبح به خیر

_نیم ساعت دیگه اومدم اینطوری نباشه ها ! آدم احساس میکنه اینجا گرد باد اومده بدتر .

_حتما نگران نباش .

یکی از ابروهاش رفت بالا

_تا ببینیم .

پله هارو رفت بالا ، با تلاش بیشتری مشغول شدم ، نباید اول کاری آتو دست تارا میدادم.

امید

نشستیم رو صندلی و مشغول خوردن صبحانه شدیم .

سرم پایین بود که با صدای نیمه بلند لاله مواجه شدم.

دختر طلاق
_مگه نمیبینی؟

یکم که دقت کردم متوجه شدم با طاهره خانومه . که دستش افتاد و شکر ریخت رو میز ، یکم رو لباس آهو .

_ببخشید اما چ.....

لاله عصبی تر از قبل گفت

_واقعا که طاهره خانوم ! به نظر من شما دیگه پیر شدین .

به درد کار نمیخورید

طاهره خانوم بهت زده گفت

_این چه طرز حرف زدن با بزرگتره .

لاله ابروهایش و برد بالا

_همینی که هست خانوم ، بی زحمت کم کم جمع کن وسایلت و خدمتکار جدید میگیریم .

_هرچی هیچی نمیگم فکر نکن کی هستی دختری وقیح ! مطمئن باش با این احمق بازیای خودت سرت رو به باد میدی .

از آشمزخونه رفت بیرون که لاله قه قه زد زیر خنده اما من اصلا نمیتونستم بخندم .

_لاله واقعا مشکلک با طاهره خانوم چی بود ؟ فکر نمیکنم زن بدی بوده باشه !

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

دختر طلاق

پست سرش راه افتادم ، همینطور داشت به سمت اتاقی میرفت

_چرا اینجا میریم؟

_پارچه های آماده رو اینجا میزاریم ، کنارشونم اسم مشتریامون که امروز قرار بود خانوم کیان بیاد

مکشی کرد

_نه خانوم نوین .

ریلکس گفتم

_دیگه اینطوری شد جناب فرهمند ، ببخشید کدوم یکی هست ؟

با دست به ردیف بالا طاقه قرمز نگین کاری شده رو نشونم داد الحق که سلیقه تارا سلیقه اس .

سری تکون دادم

_درسته کی میارن مزون؟

_پارچه بعدی فعلا داره روش کار میشه فردا اگه خدا بخواد میگم بیارن .

عینکم رو به چشمام زدم .

دستم و بردم جلو ، با جدیت گفتم

_پس تا بعد خدانگهدار .

دستای مردونش و رو تو دستم حس کردم اما باز نفرتم از نه تنها کم نمیشد بلکه بیشتر میشد . دستم و از دستش کشیدم بیرون . از اتاق خارج شدم و به طرف در اصلی حرکت کردم .

با صدای گوشیم از فکر در اومدم .

تارا بود ، جواب دادم

دختر طلاق

_جانم؟

صدای میشا اومد

_اِ کجایی خانوم خوشکله بیا جلو در این جناب آقای نامحترم فرهمند منتظریم .

_چی؟!.

_پیچ پیچی ، بدو بیا خواهر بدو که ساندویچم گرفتیم بوش داره دیوونم میکنه ها .

لبخند زدم

_باشه باشه .

از در رفتم بیرون که ماشین تارا رو دیدم . قطع کردم تند تند رفتم سمت ماشین وقتی رسیدم در و تند باز کردم و سمت شاگرد نشستم

_سلام .

دختر طلاق

تارا لبخند یه وری رو لبش بود

_سلام خانوم ، فقط عکس و العمل و برام توصیف کن.

میشا بشکنی زد

_بله .

آب دهنم و قورت دادم

_نمیدونید که اولش کپ کرده بود

از سیر تا پیاز قضیه رو توضیح دادم

_عالیه ، سوتی موتی ندادی که ؟

_نه خداروشکر .

امید

با مشت کوبیدم رو میز اه لعنت

شاهین با تعجب گفت

_تو این و طلاق دادی احمق؟

با صدای نمیه بلند گفتم

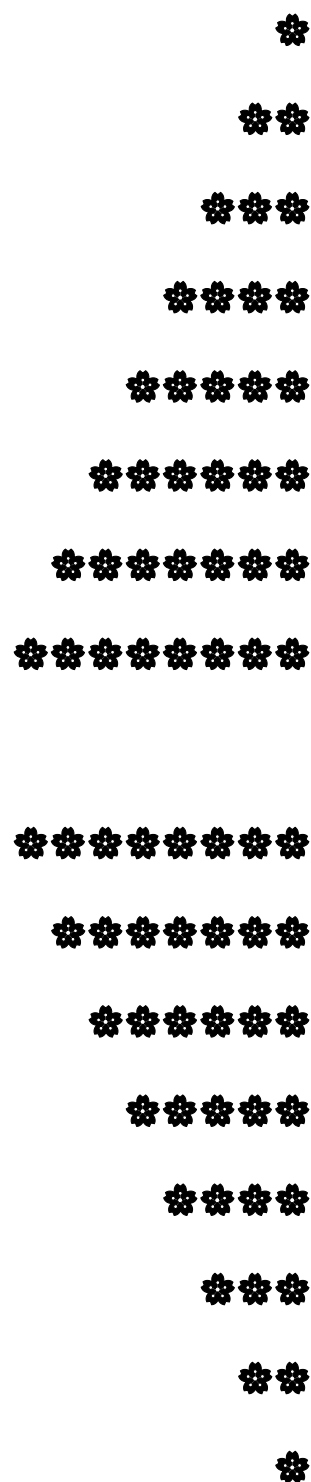
_ندونسته حرف زن شاهین معلوم نیست چه نقشه ای برام چیده این زنی که الان دیدی با اونی که اون موقع همسرم بود زمین تا آسمون فرقه ؛ این دختر خوش هیکل ، خوش تیپ ، خوش لحن و صدا کجا و اون دختر بد تیپ و بی آرایش که تند تند بدون هیچ نازی حرف میزد کجا نمیدونم داره چیکار میکنه و میخواد چیکار کنه!.

حرف لاله تو گوشم پیچید

_داشتم میگفتم دوست تارا چه ربطی به ما داره ؟

اون صبحی که از بیمارستان برای آهو برگشتم خونه لاله گفت دوست تارا چرا دقت نکرده بودم؟!.

نفسم و عصبی فوت کردم بیرون



دختر طلاق

_آروم باش برادر من حالا مگه چی شده؟

یه لحظه با خودم فکر کردم واقعا مگه چی شده؟ دستم و به صورتم کشیدم؛ سعی کردم اون عصبانیت و از خودم دور کنم

_راست میگی، چیزه خاصی نشده واقعا اما برای چی یدفعه....

_خوب حالا اتفاقی شده.

چشمان و ریز کردم

_اگه اتفاقی بود اونم مثل من شکه میشد، برنامه ریزی شده اس منتها نمیدونم چه نقشه ای داره.

شاهین خندید

_چقدر باحال خوبه که! اشکال نداره یکم تغییر تحول تو زندگیت رخ میده.

با تحکم گفتم

دختر طلاق

_شاهین .

صداش و نازک کرد

_جونش .

راستین زد به بازوش

_الان وقت مزه ریختن نیست بلند شو برو برای رفیقات یه چایی بیار .

_مگه منشی افلیجه؟ به اون بگو.

راستین نیم چه لبخندی گوشه لبش اومد

_پاشو برو چایی های تو دلچسب تره .

با قیافه جمع از جاش بلند شد و رفت بیرون ؛ راستین جای شاهین نشست .

_خوب؟

_خوب که خوب دیگه هیچی .

آهو

رو تخت درحالی که داشتم با شیر پاک کن صورتم و پاک میکردم گفتم

_میشا جونم خبر دارم دسته اول فقط مخصوص تو .

بی خیال گفت

_چی ؟

_در مورد اون پسر خوشکله اس ها همونی که ازش خوشش اومد .

سرجاش وایستاد تند برگشت سمتم و با دو کنارم رو تخت نشست .

_چی بگو ببینم؟

دختر طلاق

جدی گفتم

نه تو که بیخیالی نمیگم .

بازوم و گرفت

تورو خدا .

با لبخند گفتم

یکی از دوستای نزدیک امیده .

جیغ خفه ای زد

واقعا؟

بله نمیری از ذوق بلا



دختر طلاق

***??*

**

*

لباش و رو هم فشار داد چشماش و درشت کرد ، یدفعه برگشت سمتم

_ پس یعنی میتونم ببینمش دیگه .

دختر طلاق

سرم تکون دادم

صدای تارا باعث شد نگاهم رو از میشا بگیرم

_جانم؟

سرش و کج کرد

_چی شده میشا خانوم داره بال بال میزنه .

خندیدم

_میشا خودت بگو من خوابم میاد .

رو تخت دراز کشیدم و چشمام گرم خواب شده بودن که صدای بلند تارا رو بالا سرم شنیدم

_نخواب ، نخواب یه چیز بگم بعد بخواب

دختر طلاق

چی ؟

_فردا تولد امیده ، لاله دعوت کرده مارو .

_نه!

_متاسفانه یا خوشبختانه آره .

_چیکار کنیم؟

_هیچی خواستم فقط اطلاع بدم .

نالیدم

_من و میشا نیایم آخه تورو دعوت کردن !

اخمی کرد

_نه اصلا این حرف و وزن من بدون شماها از این به بعد جایی نمیرم ، اوکی؟

دختر طلاق

_اوکی ، چی بیوشیم؟

چشمکی زد

_اون دیگه اختیاریه جونم ، دیگه یه خانوم خوش سلیقه و انتخابی .

امید

در اتاق باز شد مامان بود

_چه خبر پسرم ؟

_هیچی چیزی شده مامان کاری داری؟

_نه پسرم ؛ خواستم ببینمت فقط فردا چقدر کار داری؟

_فکر کنم کارام زود تموم شه .

دختر طلاق

_باشه زود بیا بریم بیرون .

سری تکنون دادم

_حتما باید پیام ؟

محکم گفت

_حتما باید بیای پسرم.



دختر طلاق

**

*

آهو

_تارا من واقعا فکر نمیکنم که بودنم اونجا لازم باشه .

میشا تند گفت

_آره والله تارا تو خودت بری بهتره .

تارا ناراحت گفت

_نه بچه ها من تنها برم ک...

به یه شرط تارا اولاً رسمی بریم ؛ اصلاً دلم نمیخواد پیراهن و اینا بپوشم و این که بعد از نیم ساعت چهل و پنج دقیقه برگردیم.

لبخندی زد

عالیه منم همین و میخوام خوب . بریم حاضر شیم .

سمت کمد رفتم و درش و باز کردم ، یه کت و شلوار ساده مشکی برداشتم .

نشستم جلوی آینه موهام رو اتو کشیدم .

حاصله آرایش نداشتم ، رژ کمرنگ قهوه ای زدم و خط چشم کشیدم ، یه مقدار رژ گونه هلویی به گونه هام زدم .

موهام رو از بالا محکم دم اسبی بستم . سمت کت و شلوارم رفتم و پوشیدم جلوی آینه با دقت خودم و نگاه کردم آستینای کتم یه مقدار بالا بود و میچ دستم خالی .

در جعبه جواهرت تارا رو باز کردم که بعضی از گوشواره ها و دستبندهام و داخل این جعبه بود ؛ یکی از دستبند های نگین دار سفیدم که زیر نور برق میزد رو برداشتم و گوشواره های ستش رو گوشم کردم .

شلوارم چون راسته بود کفش پاشنه بلند مناسب هست همون لحظه تارا با دو تا کفش جلوم ظاهر شد.

_بابا خوشتیپ ، میدونستم دنبال اینایی ، پا بزن عزیزم که خیلی عالی شدی .

لبخندی به روش زدم تارا هم طبق معمول با وقار و شیک لباس پوشیده بود . شال حریرم رو شل رو سرم گذاشتم
منتظر بودم تا میشا هم بیاد .

امید

از ماشین که پیاده شدم صدای استخونام رو شنیدم ؛ خیلی خسته بودم ، مگه به مامان میتونستم بگم نریم خرید؟

در و باز کردم

همه جا تاریک بود ، یه لحظه استرس گرفتم

_مامان ، آیسایا .

جوابی نشنیدم ، نفسم رو فوت کردم بیرون و کلید برق و که زدم صدای بلند شعر تولد اومد که یه قدم رفتم عقب .

همون لحظه برف شادی تو صورتم خالی شد نگاه کردم شاهین بود

_شاهین!

برف شادی و کشید کنار

_تو مشغله فکری داری و خودت و یادت میره دلیل نیست بقیه هم فراموشت کنن که .

بغلم کرد ، آيسا که پيراهن آبی دخترونه پوشیده بود اومد نزديکم

_ا شاهين داداشم و ول كن ؛ داداشی برو بالا لباسات و عوض كن كه تا شب بايد وسط برقصی .

_نه لطفا .

اخم کرد

_برو بالا لباسات و عوض كن داداش لاله انتخاب کرده بالا هم منتظرته .

دختر طلاق

سری تکون دادم و پله هارو رفتم بالا



در اتاق و باز کردم که چشم تو چشم لاله قرار گرفتم.

اومد نزدیکم و دستش و دور گردنم حلقه کرد

_سلام عزیزم تولدت مبارک .

بوسه ای رو گونم کاشت ، نگاهش کردم نمیدونم چرا اون حسی و که باید تو چشمش چند وقت بود که پیدا نمی شد
انگار همه حرفاش الکی بود .

چشمم به لباسش افتاد وسط سینه اش کاملاً باز بود خودم و کشیدم عقب و سریع گفتم

_شال بنداز دورت .

اخمی کرد

_برای چی؟

اخمی بدتر از اون کردم

_برای این که لباست بازه .

_مگه اُملم ؟ باز هست که هست .

به سمت حموم رفتم

_از کی تا حالا نمایان کردن هم شده کار پسندیده و غیر اُملی ؟ اگه اُملی به این چیزاس همیشه پیش من و بقیه و زندگی شخصیت اُمل باش ؛ لباس و عوض کن وگرنه بعد از حموم ببینم وضع همین آشه از اتاق بیرون نیام!

رفتم داخل حموم اما متوجه ناراحتیش شدم ، نباید اینطور برخورد میکردم اما خیلی داره سرخود میشه و باید یه جوری جلوی این کاراش و بگیرم .

آهو

حالم زیاد خوب نبود و سرم درد میکرد در و که باز کردن رفتیم داخل ، صدای موزیک از تو حیاطم شنیده میشد و کر کننده بود .

در اصلی و باز کردم و رفتیم داخل ، خواهرش آیسارو دیدم ، جدی دستم رو بلند کردم سلامی دادم .

_چقدر فیست آشناس .

یدفعه محکم بغلم کرد که تعجب کردم

_خیلی بدی آهو اشتباه کردی به خدا زود وا دادی دختر خیلی زود ، منم شاید اول باهات موافق نبودم اما بعد از رفتنت فهمیدم چه راه بی راهیه رو دادم داره طی میکنه که تهش چاهه اشتباه کردی آهو .

اومد عقب و ادامه داد

_هر جور سعی کردم مامان و داداش و راهنمایی کنم که ازدواج با لاله اشتباهه گیر کردن رو سطح مالی و خانواده .

مامانم که طرز فکری که ادعاشه روشن فکره!

داداشمم که عاشقش بوده و به زودی به چشم باید شاهده خیانت لاله ی مزخرف بشم .

با میشا و تارا سلام و احوال پرسى کرد ؛ تند دستم و گرفت به سمت میز اشاره کرد

_لباساتون و میخ....

سریع گفتم

_نه نه ممنون اینجوری راحت ترم .

اومد کنار گوشم گفت

_هر جور باشی هنوزم همون آهوی معصومی ، به امید اون روزی که دوباره شما دوتارو باهم ببینم .

سرم و انداختم پایین و مشغول بازی کردن با ناخنم شدم .

صدای سوت و دست و جیغ اومد به پله ها نگاه کردم امید و لاله داشتن پایین میومدن همون لحظه دست امید رو روی شونه های لاله دیدم که داشت شالی که لاله شونه ها و بالا تنش و پوشونده بود مرتب میکرد .

اوهوم به به نه بابا ، غیرتی بودنم بلده؟ نم اشکی از گوشه چشمم چکید .

دستم و گذاشتم رو قلبم زیر لب زمزمه کردم

_آروم بگیر لعنتی .

سنگینی نگاهی رو حس کردم سر اوردم بالا که با دوتا تيله مشکی مواجه شدم .

نگاهم رو ازش گرفتم و به جای دیگه خیره شدم .

دختر طلاق

میشا نیم چه لبخندی رو لبش بود

زدم به پهلوش

_همیشه به خنده خانومی ، چه شده؟

با چشمای برق زده رو به روش رو نشونم داد

زدم به پیشونیم

_میشا اگه یه روز اون دوستت نداشته باشه چی؟

لبخندش محو شد

_نه بابا برای من فرقی نمیکنه الانم همینجوری.. فقط ازش خوشم میاد همین .

_تو که راست میگی .

یه بار دوران ازدواجم به این خونه اومده بودم بعضی جاهاش و بلد بودم .

به سمت دستشویی کشیده شدم که بازوم چنان از پشت کشیده شد نفسم رفت



دختر طلاق

هق هقم اوج گرفتم ، طاهره خانوم دستاش از حرکت ایستاد ؛ انگار اونم شکه شده بود. با هق هق گفتم

_ همه اینارو فکر میک... ردم یه کاب... وس خوابه که زود تموم میشه اما هم..ش واقعی بود .

میشا

تلفنم و برداشتم و با ذوق شماره آهو رو گرفتم چقدر دلم میخواست باهاش حرف بزنم .

بعد از هشت بوق که میخواستم قطع کنم با صدای خش داری مواجه شدم .

_آهو؟

_سلام میشا جانم ؟

بینیش گرفته بود ، احسام نمیکردم مریض شده باشه چون صداش چندان شاد نبود .

_چی شده ؟

دختر طلاق
_نگم بهتره .

_یعنی چی ؟ چی شده آهو ؟ اتفاقی افتاده ؟ تورو خدا بگو .

_دارم طلاق میگیرم .

با بهت جیغ زدم

_چی ؟

صدای ننه از حیاط اومد

_چه خبرته میشا .

ادامه دادم

_آهو شوخی نکن بگو چی شده ، آخه چرا ؟

دختر طلاق

_یکی دیگه رو دوست داشت ، چون پدر و مادرم طلاق گرفتن و رفتارام در شان و شخصیت خانواده شون نبودن
امید تصمیم به طلاق گرفت . دوست ندارم بیشتر از این تو خانواده تحقیر شم میشا .

_میخوای چیکار کنی؟

_نمیدونم ، هیچی نمیدونم . شدم مثل آدمای نفرین شده که هر وقت یه بدبختی میاد سراغشون





سه روز بعد

رفتم از داخل کمد چمدونم و برداشتم ، این یکی دوزم کلی اشتباه کردم که مونده بودم.

لاله دقیقا بعد از طلاق همش اینجا پلاس بود ، اما نوع رفتار لاله و امید باهم آتیشم میزد .

بوسه های بی دلیل ، خنده های الکی و.....

گاهی اوقات هم لاله رو پای امید مینشست و همچین باهم حرف میزدن ؛ که گاهی به خودم شک میکردم !

من زنش بودم؟ اونم شوهرم بود؟

مانتوم هام رو داشتم میذاشتم که بینشون متوجه لباسایی شدم که امید خریده بود.

تک تک از بین لباسام برداشتم و پرتشون کردم داخل کمد ، خودش که رفت ، وسایلی که ازش به جا مونده برام و چرا همراهم داشته باشم؟.

نفسم رو با حرص فوت کردم بیرون .

در اتاق باز شد ، نگاه نکردم .

بابا دیگه زشته آهو خاتون ، طلاقم گرفتین از خونس نمیری بیرون ؟ مثل این که پولش خوب بهت حال داده بودا
منتها من یکم زود وارد زندگیت شدم .

خنده ی مسخره ای کرد ، که سر بلند کردم

_برو بیرون .

_چی گفتی دختر دهاتی؟ یا دختر طلاق !

عصبی گفتم

_گفتم برو بیرون خیلی بی شخصیتی .

_اه اه اه خفه ببینم دختر روستایی ، تو کی باشی که واسه من تعیین کنی ؟.

_آها من روستاییم ؟ پس بزار نشونت بدم که روستایی رو نباید عصبانی کنی.

رفتم جلو و از موهای دم اسبیش گرفتم و پیچوندم دوردستم ، محکم کشیدمش سمت در .

_آخ ، آی دختره اُمل داری چه غلطی میکنی ، نفهم ، ول کن موهام و آخ .

دختر طلاق

در و باز کردم ، موهایش و از دور دستام باز کردم ، محکم بیرون هلش دادم .

بادستش سرش و گرفته بود . بلند گفت

_حیوون .

پورخند زدم

_صفتای خودت و انقدر بهم نسبت نده . نمیدونم تو چه خانواده ای بزرگ شدی ، اما شعورت که پایینه هیچ ، گاهی اوقات فکر میکنم به چیت مینازی ؟ به شعور نداشتت؟ عقل نداشتت؟ یا بدنی که به همه مردا نشون داده شده؟

خواست حرفی بزنه که در اتاق و بهم کوبوندم .

لباسارو تند تند جمع کردم و انداختم داخل چمدون سریع رفتم مانتو شلوار قدیمیم رو تنم کردم .

چمدون رو برداشتم و از اتاق رفتم بیرون .

_آهو؟

برگشتم با خودم گفتم ، حتما میخواد بگه ناراحت نباش و اما شنیدن حرفش فقط سکوت کردم .

_این چه کاره زشتی بود ، موهای لاله مشتم مشتم ریخت.

جوابی ندادم ، پشت کردم که برم گفت

_باتواما.

بازوم و از دستش کشیدم بیرون .

_دیگه نه تو شوهرمی نه من زنت که راحت بهم نزدیک میشی ، هر عملی هم عکس العملی داره ، از خودش بپرس
چیکار کرده .



دختر طلاق

طاهره خانوم خونه نبود ، آخ که چقدر دلم بر اش تنگ میشه . از در رفتم بیرون و بدون این که منتظر آسانسور باشم ، پله هارو یکی دوتا رفتم پایین .

میشا

خیلی دل نگرون آهو بودم ، دوست نداشتم الان که مشکل داره به حال خودش ره اش کنم .

از طرفی ننه کلثوم هم خبر نداشت مطمئنا اگه میدونست بهم اجازه میداد.

رفتم حیاط ننه داشت لباسارو طبق معمول از رو بند برمیداشت .

_ننه ننه .

__چی شده ، چرا جیغ میزنی ؟.

رفتم نزدیک ننه از پشت بغلش کردم که قلقلکش گرفت و سبد از دستش افتاد ، برگشت سمتم به جای محبت زد پشت کمرم .

__باز شروع کردی ؟ مگه نگفتم از این کار خوشم نمیاد .

در حالی که کمرم و ماساژ میدادم گفتم

__آخه ننه مگه جرم کردم ، اوف کمرم ، ننه چیزه .

با اخم گفت

__چیه ؟

__ننه چیزه برای آهویه مشکلی پیش اومده .

چنگ زد به صورتش

_الهی بمیرم چیکار کرده با خودش ؟ میدونستم از فشار زندگی طاقت نمیاره ، چی شد دخترم ؟

با تعجب دستاش و گرفتم

_ننه چی میگی آروم باش ، پوف ط..طل.. از شوهرش طل... اق گرفته .

ننه بلند گفت

_چی ؟

_آره ننه ، ببین من میخوام برم پیشش .

_آره چرا که نه منم میام .

_ننه مشکل اینجاست دیگه ، منم نمیخوام شما بیاین ، اگه بیاین آهو دعوام میکنه ، که چرا همه باهم اومدیم پیشش ، باید اجازه بدین من برم گناه داره ننه .

_نه همیشه تنهایی کجا ؟

_ننه خود دانی اون دختر کلی به من و شما کمک کرده . ننه یه اخلاقی داشت ، تا یکی خوبییای طرف و یاد مینداخت
همچین عذاب وجدان میگرفت خدا میدونست . تا توان داشت تلاشش رو برای کمک به طرف میکرد تا جبران کنه .
البته الانم همین بود اما اگه اجازه میداد برم تهران عالی میشد .



دختر طلاق



آهو

نشسته بودم رو پیاده رو واقعا معلوم نبود باید چیکار کنم .

موبایلم زنگ خورد

_بله؟

_آهو سلام.

میشا بود

_حالت چطوره ؟ خوبی؟

_ممنون آهو حال خودت چطوره؟

_بد نیستم.

دختر طلاق

__بیرونی؟

__آ... آره .

مکت طولانی کرد و آروم گفت

__میخوام پیام بپشت .

چشمام درشت شد

__من خودم جایی و ندارم تو بیای اینجا چی بشه میشا؟

__بلاخره ، امروز فردا میام .

__نه نه عزیزم تو بمون پیشه ننه . برای این که چیزی نگه تند گفتم

__وای وای من برم فعلا .

تند گوشی و قطع کردم ، کجا میخواستم برم و نمیدونم اما در حد پیچوندن خوب بود . با دقت نگاه کردم به ترافیک تهران ، واقعا سرسام آور بود .

به بچه فال فروشی نگاه کردم که کار می کرد ، چرا من کار نکنم ؟

ناخودآگاه یاد اون کارت افتادم ، نه جایی داشتم نه کاری ، اگه میرفتم روستا باید کلی حرف از زنای روستا میشنیدم.

بهترین کار همین بود هر چند که دلم رضا نبود .

کارت و از کولم در آوردم و با دقت نگاه کردم ، دست بردم داخل جیبم .

دعا دعا میکردم پولی داشته باشم .

از شانسم یه پنج هزاری کهنه تو جیبم بود همون و یه تاکسی گرفتم و کارت و دادم که از روی اون به آدرسی که دادم بره .

نمیدونم این چه زندگی بود که داشتم ، تصمیماتم رو یدفعه و بدون فکر زیاد میگرفتم هرچند مگه بالاتر از سیاهی رنگیه ؟

دیگه برام مهم نبود چون آب از سرم گذشته چه یک وجب چه صد وجب .

بمیرمم برام مهم نیست پس بهتره تمام کارایی که حداقل فکر میکنم مناسب و انجان بدم.

شاید تاثیر بذارن تو زندگیم!

دختر طلاق

با صدای راننده به خودم اومدم .

_مزون..... رو میخواستین؟

_بله .

با انگشت اشاره گفت

_اونجاست . کارت و داد بهم

_چقدر میشه ؟

_قابل نداره

_ممنون .

_سه تومن .

از جیبم همون پنجی رو درآوردم و از ماشین پیاده شدم ، باقی پول و گرفتم و با استرس به سمت مزون رفتم .

در و که باز کردم با خنکی خورد تو صورتم که غرق لذت شدم ، آهنگ لایتی پخش میشد راه رو مسقیم رفتم که یه قسمت پله میخورد و نیرفت پایین .

حدس زدم اون خانومی که اسمش تارا بود باید اینجا باشه ، پله هارو آروم رفتم پایین که دیدم با مانکن مشغول بود و همش قسمت کمر پارچه رو میگردوند .

آروم سلامی گفتم که ظرف از دستش افتاد پایین ، تمام سوزن ها روی زمین ریخت .

_وای .

با جدیت به من نگاه کرد

_بلاخره اومدی ؟

با تعجب گفتم

_یعنی چی ؟

دختر طلاق

_هیچی ، هیچی . خوب چی شده ؟



سرم و انداختم پایین ، سوزن هارو جمع کرد و رفت پشت میز کارش نشست .

_خانوم منتظر ما .

سر آوردم بالا

_من میخوام کار کنم . جایی هم ندارم زندگی کنم اگه اتاق کوچیکی داشته باشی در حد این که بتونم بخوابم
برام کافیه اما جایی برای موندن ندارم ، نه خانواده ای نه فامیلی .

_با چقدر حقوق ؟

برام مهم نبود که چقدر حقوق بگیرم فقط این که بتونم شکمم و سیر کنم کافی بود .

_مهم نیست .

ابروهاش رفت بالا .

_همونطور که فکر میکردم دختر ساده ای هستی اما نمیفهمم چرا انقدر ساده ای تو ؟

سر تکون داد .

برگه ای سمتم گرفت و با ملایمت و مهربونی گفت

_فرم و پر کن . بعدش که تموم شد بیا بالا یکم باهم حرف بزنیم شرایط و بگم برات .

یه خودکار داد دستم و خودش رفت سمت پله ها ، با دقت مشغول پر کردن فرم شدم ، وقتی که تکمیل شد با فرم و چمدونم رفتم بالا ، اوف کمرم شکست با این چمدون .

پله هارو با سختی رفتم بالا ، یه دفتر کوچیکی بود که کلا دیوار و کف و میزش از چوب بود ، چراغای زرد رنگی نور دفتر رو پوشش میداد ، در و باز کردم ، رفتم داخل .

فکر میکنم داشت قهوه یا چای میخورد ، در کل ژستش و قیافش ، نوع تیپش ، رفتار..... خیلی با کلاس بود .

آروم اشاره کرد بشینم .

رو نزدیک ترین صندلی به میز نشستم نگاهی به فرم انداخت و شروع کرد به صحبت کردن .

_خوب خانوم نوین ، شما باید صبح یک ساعت قبل از من حاضر باشی ، یعنی نیام ببینم آهو خانوم خوابه و دو ساعت بگم بلند شد باید کار کنی ! .

دختر طلاق



وقتی رفت بیرون عصبی پرسید

_اینجا چیکار میکنی؟

_آقای محترم اولاً چایی نخوره پسر خاله نشید کشمش دم داره ممنون میشم مفرد صدا نکنید چون هرچی بوده برای گذشته بوده ، همونطور که قرارداد داشتین با مرون ما سفارش پارچه داشتم و از اینجا سفارش گرفته بودم.

نفس عمیقی کشید

_چه مزونی؟

رفتم رو یکی از صندلی ها نشستم پای چپم رو روی پای راستم گذاشتم و با آرامش مطلق گفتم

_مزون ریما .

با لکنت گفت

_ت.. تارا کیان؟

لبخند ملیحی زدم

_بله .

__ببخشید شما همیشه عادت دارید از مشتری هاتون پذیرایی نکنید یا استثنا هستم؟!

انگار سرخ شده بود با اخم تلفن و برداشت و به منشی وصل کرد

__چی میل داری؟

لبخند مصنوعی زدم

__میل دارید آقا میل دارید گفتم انقدر راحت نباشید ، قهوه بی زحمت .

به ساعت نگاه کردم ساعت یک و نیم بود تارا گفت دو و نیم مزون باشم کلی هم کار داشتم .

__آقای فرهمند ، من فقط چهل دقیقه دیگه وقت دارم ، پارچه هایی که سفارش دادم آماده اس یانه؟

خیر نگاهم میکرد انگار هنوزم باورش نمیشد

دختر طلاق
_آقای فرهمند؟

به خودش اومد

_بله خانوم نوین ، قهوه تون رو میل کنید میبرمتون از نزدیک پارچه هارو نشون میدم .

_تشکر .

در زده شد و منشی اومد داخل قهوه رو روی میز گذاشت ؛ چند دقیقه به سکوت گذشته بود که آروم پرسید

_فقط به همین سوالم جواب بده.

_بفرمائید؟

_میخواهی چیکار کنی هدفِت چیه ؟

لبخندی زدم یه فنجان قهوه رو برداشتم و یه مقدار خوردم تو دلم کلی بهش خندیدم . فنجان و گذاشتم رو پیش
دستی سرم و بلند کردم

دختر طلاق

_چه کاری؟ چه هدفی؟ دارم زندگی عادی خودم رو ادامه میدم خیلی ترسناکه؟

_آهوی قبل نیستی.

_بعضیا نخواستن باشم منم خواستم براشون جبران کنم و ایشالله در آینده های نزدیک از خجالت این بعضی ها در
بیام .

آب دهنش و قورت داد کلافه دستش و برد لای موهایش

_بلند شید بریم پارچه هارو نشونتون بدم خانوم نوین .

قشنگ معلوم بود که فکر دهنش مشوش شده بود ، گاماس گاماس این که چیزی نیست امید ، اولشه .



دختر طلاق

□

**

*

__تو از کجا پیدات شد؟ اینجا چیکار میکنی هان؟

نگاهی به لاله انداختم که صورتش از عصبانیت قرمز شده بود

__یادم نبود باید به غریبه ها حساب پس بدم!

بازوم و از دستش کشیدم بیرون ، اومد رو به روم و مانع رفتنم شد

__خوب گوشات و باز کن ببین چی میگم....

ریلکس ادامه دادم

_از کسی دستور نمیگیرم .

از کنارش رد شدم که بلند گفت

_فقط ببینم به امید نزدیک شدی .

پوزخندی زدم و با خنده برگشتم سمتش

_کاره خوبی میکنی بتونی ازم دور نگهش داری ، جلوی من نیا قد قد کن عزیزم برو پیش نامزدت بگو که بتونه جلوی خودش و بگیره .

من کاری به کسی ندارم .

سرش و تکون داد ، ابروهایش و داد بالا

_عجب .

دختر طلاق

بالا تا پایین نگاهم کرد و با دستش اشاره داد

_معلومه!.

_چی معلومه؟

اخم کرد

_تیپ و آرایش و بوی عطری که همین الانش تو این راه رو پخش و طرز حرف زدن و همه اینا و مهم تر از همه برگشتت .

لبخندی زدم و بدون این که حرفی بزنم رفتم داخل سرویس بهداشتی اما صدای عصبیتش به گوش می رسید .
تو آینه به خودم نگاه کردم .

خط چشمم یکم پخش شده بود با دستمال پاکش کردم ، شالم و رو سرم مرتب گذاشتم و اومدم بیرون .

همه داشتن وسط میرقصیدن ، عجیب بودن که ونوس خانوم و مامان لاله تو این جشن نبودن ، فکر کنم فقط برای جوونا بود.

دختر طلاق

هوا خیلی گرم بود احساس خفگی میکردم در اصلی باز کردم و رفتم حیاط چشمام و بستم هوا خنک بود و باد صورتم و نوازش میکرد .

همون لحظه یکی بازوم و کشید ، واقعا بازوم درد گرفت و قیافم از درد جمع شد .

چسبوندم به درخت دستش و رو شونم گذاشت فکر میکردم لاله باشه اما دست دستای مردونه بود ، قلبم تند تو سینه کوبید با ترس اب دهنم و قورت دادم .

نگاه انداختم نور کمی رو چهره اش افتاده بود کم مونده بود سخته کنم .

صداش و کنار گوشم شنیدم

_چقدر خوبی تو چه عطری زدی شیطون .

کوبیدم رو سینهش که بره اونور اما تکونی نخورد .

دهن باز کردم تا جیغ بزنم که لبام و با لباش قفل کرد قطره های اشکم تند تند از گوشه چشمم می چکید ، همونطور خفه جیغ میزدم که بره کنار اما به هیچ وجه کنار نمی رفت و بوی گند الکش بینیم و می سوزوند .



دختر طلاق

*****??**

**

*

داشتم نفس کم می آوردم که همون لحظه پرت شد زمین و مشتای ممتدد که رو صورتش فرود میومد .

اشکام بی وقفه میریخت ؛ یک لحظه به خودم اومدم سریع رفتم سمت مردی که حسم میگفت امید بود .

دستم و گذاشتم رو شونش و ملتسمانه گفتم

_تورو خدا ولش کن خواهش میکنم ولش کن .

وایستاد و شلوار خاکیش و پاک کرد . سرش و برگردوند و به من خیره شد

_اینجا چیکار میکنی؟

_ه... هوای داخل خیلی گرم بود خوب ، من نمیدونستم اینطوری میشه .

و راه اشکام باز شد .

با به یاد آوردن بوسیدن اون مرد محکم دستم و رو لبم کشیدم ، خدا لعنتش کنه .

_برو بالا ، دیگه هم پایین نیا چون کسی نیست که بخواد کمکت کنه .

با اخم برگشتم سمتش

_کمک کردین ممنون ، اما اگه دلتون نمی خواست اجباری نبود که الان منت بذارین جناب فرهمند .

دستش و روی صورتش کشید ، بی توجه بهش تند تند از پله ها رفتم بالا وقتی رفتم داخل خونه سریع به تارا و میشا گفتم بلند شن تا بریم .

کادوم که یه ادکلن مردونه بود رو گذاشتم روی میز بچه ها هم کادو هاشون و گذاشتن .

آیسا اومد سمتمون

_ا کجا تازه جشن شروع شده .

لبخند زدم

_درسته عزیزم اما من سردرد گرفتم حالم زیاد خوب نیست .

ناراحت گفت

_خوب برو بالا استراحت کن این دو نفرم بمونن .

سریع گفتم

دختر طلاق

_نه نه اصلا ، مېشا و تارا اگه دوست دارن میتونن بمونن منتها من حالم خیلی بد شده .

_اوف کیک نخوردین خوب .

تارا به جای من گفت

_خیال برت نداره آيسا خانوم میام سهممون و فردا پس فردا میگیرم ازت نگه دار .

با لبخند گفت

_چشم حتما ، آقای صبوری بگین شمارو برسونه ، تارا همون رانندمونا اگه یادت باشه مسخره اش میکردی .

گوشه لبش و دندون گرفت

_هنوز هست .

آيسا با قه قه سرش و تکون داد .

_وای نمیری دختر ما بریم خداحافظ .

__برید به سلامت .

درو باز کردیم رفتیم بیرون ، مرد جوونی جلوی در اصلی وایستاده بود تارا نزدیکش رفت

__سلام جناب صبوری .

خیلی جدی و خشک جواب داد .

به بقیه صحبتاشون گوش نکردم و دور تا دور حیاط و نگاه کردم که امید و دیدم کلافه قدم میزد سریع روم و برگردوندم

صدای تارا اومد

__برید بشینید بچه ها .

رفتیم سمت ماشین و عقب نشستیم ، تمام ذهنم و اون لحظه ای که امید از دست اون پست فطرت نجاتم داد پر کرده بود .



دختر طلاق

** □

**

*

با تکنون دادن میشا به خودم اومدم

__چته؟ تو خودتی .

سرم و دادم بالا

_رسیدیم میگم .

لبش و کج کرد و کنجکاو نگام کرد .

بی توجه بهش سرم و تکیه دادم ، چشمام و آروم روی هم گذاشتم ، چرا بعضی وقتا با دیدنش دلم یه جوری میشد؟

چرا نتونستم سرد باشم و نفرت داشته باشم ازش؟

چرا بهم نزدیک میشه؟

همه این سوالا به یه نحوی دست به دست هم داده بودن تا مغزم و مثل مته سوراخ کنن .

امید

تیشترتم و تنم درآوردم و با بالا تنه ی برهنه رو تخت دراز کشیدم فکر و ذهنم و آهو مشغول کرده بود .

عجیب بود که با این حال هنوزم شال گذاشته بود و لباساش باز نبود .

ساعدم و روی چشمام گذاشتم که در اتاق محکم باز شد .

دختر طلاق
با قیافه ی عصبانی لاله مواجه شدم

_اتفاقی افتاده ؟

نگاه سرد بهم انداخت که باعث شد ابرو هام برن بالا ، شالی که شونه هاش رو پوشونده بود رو باز کرد و پرت کرد رو تخت .

_همه دختر دایی هام و دختر عمه هام راحت با لباس دلخواهشون بیان بعد من خودم و بسته بندی کنم پیام وسط

بی تفاوت نگاهش کرد

_عزیزم اون بسته بندی که تو میگی کل بالا تنت و نمایش میداشت و متاسفانه من به اوج بی غیرتی هنوز نرسیدم .

_اِ چطور اون موقع که آهو زنت ب....

چشمام و بستم و غریدم

_لاله خفه میشی یا نه هی هیچی نمیگم فکر نکن چه خبره ، یه کدوم از اون لباسای بازت و نام ببر که اون آهوپی که میگی پوشیده باشه ، من یادم نمیاد از این لباسای باز پوشیده باشه تو مجلس.

_منظورم موهاشه ، تویی که غیرتی حداقل این و میدونم که آهو مطمئناً جلوی فامیلا ، پیش دوستات شال
نمیداشت حالا چرا واسه من اینطوری؟

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿

✿✿

✿

پوزخند صدا داری زدم

_اگه خونه دایی و میگی که بعدش آهو خودش رفت به خاطر حرف تو ، اون شب خودم به زور شال و از روی سرش برداشتم و حتی جلوی باقی فامیلا و دوستانم شال و حجابش تکمیل بود .

من به بقیه کاری ندارم .

ادامه دادم

_تو نامزد منی نه اون که ، من به نوع پوشش بقیه کاری ندارم و سلام ختم کلام باشه شال نزار آستین کوتاه بپوش اما لباس یقه اش تا ناف باز نباشه .

متوجه ای که؟

چشم غره ای رفت ، این روزا خیلی تغییر کرده بود همش دیگران و می کشید وسط و غر میزد ، جوابای سر بالا میداد و مهم تر از همه اون تماسای مشکوکی که از همون اول شک داشتم .

آهو

_تارا یه قرص سردرد میدی به زحمت .

دختر طلاق

چشمی گفت و بعد از چند دقیقه با قرص و لیوان آب برگشت

با دقت نگاهم کرد و یدفعه چشماش درشت شد

_لبت چرا کبوده .

با این حرف اشک تو چشمام حلقه زد ، میشا هم از تخت پرید و اومد کنارم

_چت شد آهو ، تارا چی گفتی ؟

تارا شونش و داد بالا

_گفتم لبت چرا کبود شده .

یدفعه دستاش و کوبید

_بگو ببینم اون امید حیوون صفت به زور بوسیدت ؟

سرم و دادم بالا و با اشک براشون توضیح دادم که تارا گفت

_خوب چرا دیگه گریه میکنی تو آخه؟

بینیم و کشیدم بالا

_تارا ببین من تا به حال نداشتم مردی بیش از حد به من نزدیک بشه و امیدهم که بود همسرم بود که برام تفاوتی
نداشت اما امشب واقعا کم مونده بود از ترس بمیرم.

اگه امید نمیومد معلوم نبود اون پست فطرت میخواست باهام چیکار کنه .

تارا لبخند یه وری زد

_که امید جنتلمن بازی درآورده نه؟

عصبی گفتم

_تازه طلبکارم شده بود



دختر طلاق

**

*

دوست دارم کف دفتر ، قسمت ورودی مزون از تمیزی برق بزنه و بوی خوب بده .

اگه بتونی طبقه پایینم همینطور انجام بدی عالیه ، اما اگه فقط نخ و تیکه پارچه هارو هم جمع کنی کفاف میده .

دختر طلاق
سر تکون دادم

__چقدر حقوق؟

__ششصد ، چطوره .

به نظرم خوب بود .

__بله ممنون .

__آها راستی ، شام و نهار هم خودم میخرم .

__ممنون .

امید

پشت گردنش و بوسیدم که از جا پرید

__ا امید .

دختر طلاق

_چونم ، قلقلکت اومد؟

_آره اگه آب میپیرید گلوم چی ؟

_خدا نکنه .

دستم و دور کمرش حلقه کردم ، طاهره خانوم خونه نبود و من خوب از موقعیت استفاده می کردم . چونم و روی
شونه لاله گذاشتم

_الان خوبی ؟

_خوب نه عالی .

_دیدی که بخاطرت اونم فرستادم رد کارش .

دستام و تو دستاش گرفت و گفت

_خیلی دوستت دارم امید .

از این حرفش غرق لذت شدم چسبوندمش به دیوار و خواستم لبای قرمزش رو ببوسم که با سرفه ی طاهره خانوم به خودمون اومدیم .

_سلام .

لاله اخمی کرد وتند از آشپزخونه رفت بیرون ، رفتم پیشش .

_چی شد ؟

_اه امید من از این پیر زن بدم میاد عمش مزاحمه ، دست پختشم بده ، اصلا هم با اخلاش نمیتونم بسازم . حقم دارم چون ما سنمون بهم نمیخوره .

ابروهام رفتن بالا

_الان باید چیکار کنم ؟

_طاهره رو اخرج کنی دیگه هیچ نمیخوام .



دختر طلاق

**

*

_واقعا؟

لبم و چرخوندم

دختر طلاق
_آره به خدا .

به میشا نگاه انداختم

_خانوم گل تو چیکارا کردی؟

ناراحت گفتم

_اوف هیچ ، پسره اصلا نگاهمم نمیکنه .

لبخندی زدم

_هلو بپر تو گلو دیگه آره؟ صبر کن یکم .

سری تکون داد و مشغول پاک کردن صورتش شد .

امید

داشتم با حوله موهام و خشک میکردم که لاله با خنده وارد اتاق شد و مشغول صحبت کردن بود

_آره عزیز دلم باشه چشم ، چشم . بای .

تلفن و گذاشت رو میز اومد نزدیکم

_عشقم ؟

_دیشب مگه خونتون نرفتی؟

ابرو انداخت بالا

_نه عزیزم تو اتاق آيسا خوابیدم .

پشت بندش گفت

_الان بگم یادم نره هفته دیگه پارتی دعوتیم .

با تعجب گفتم

دختر طلاق
_پارتی چی؟

_یکی از دوستانم گرفته گفته ماهم بیایم خیلی خوش میگذره امید لطفا.

اخم کردم

_میشه نریم؟

دستش و انداخت دور گردنم و چونم و ریز بوسید با ناز گفت

_امیدم؟

چشم غره ای رفتم

_باشه .

محکم بغلم کرد و گفت

_عاشقتم امید خیلی خوبی . از اتاق رفت بیرون

دختر طلاق

اصلا از پارتی خوشم نمیاد اللخصوص پارتی دوستای لاله همه از دم بی جنبه ان و دوستاش با دوست پسرانشون کافیه یک ذده الکل بخورن اونوقته که مجلس تماشایی شه .

و من از این مورد بیزار بودم ، بیزار .

گوشیم زنگ خورد جواب دادم

__بله؟

شاهین بود

__سلام داداش ، چه خبر دادی میای ؟

__آره

__اوکی زود بیا این خانوم وثوق مخم و خورد به ولله .

همون لحظه صدای خانوم وثوق و شنیدم

__من کی حرف زدم با شما؟

دختر طلاق

صدای هیس شاهین اومد که بعدش با سختی شنیدم که گفت

_میخوام بگم که زود بیاد .

_الو؟

با کف دست زدم پیشونیم

_آخه بی تمدن من پیام چیکار برای چی داری حرف درست میکنی؟

_بی تمدن دومین عمه نداشته داداشم اولاً دوما این که دلم برات تنگ شده سوما همه بدبختیارو گذاشتی سره من
یه روز زود بیا محض رضای خدا .

خندیدم

_باشه دیگه ، سخته نکن دارم میام ، کاری نداری ؟

_نه تو فقط بیا .

موبایل قطع کردم فکرم رفت سمت جشن دیشب گه گاه شاهین به دختری نگاه می کرد که بغل دست آهو بود ، دتتر بانمکی بود و مثل آهو جدی و اخمو نبود ، لبخند به لب داشت و الان که فکر میکنم یادم میاد که شاهین گاهی اوقات نگاهش به سمت اون دختر کشیده میشد .

و من اما

نمیدونم دارم به چه راهی میرم!

نمیدونم چرا اومد

اما با اومدنش بد کرد



**

*

آهو

بیکار بودم ، حوصله ام سر رفته بود نشسته بودم الکی به آئینه نگاه میکردم .

قیچی و برداشتم و جلوی موهام رو یکم کوتاه کردم ، موهای عقبم خیلی بلند شده بود خودم خیلی دلم میخواست کوتاه کنم یکم اما تارا هیچوقت نمیداشت .

اما برای نوک گیری چرا ، بعد از چند دقیقه رفتم سراغ موهای که صدای بلند تارا اومد

اِ داری چیکار میکنی؟

با خنده گفتم

_نوک گیری نترس ، تارا؟

_جان؟

کارم تموم شد ، قیچی و روی میز گذاشتم

_دختر اعصابم خورد شد .

_میگی چیکار کنم؟

_هوف هیچی .

دوباره به آئینه نگاه کردم حالم بهم خورد انقدر که به آئینه خیره شدم ، صدای دست تارا اومد

_بلند شو ، بلند شو حاضر شو بریم به میشا هم بگم حاضر شه .

_چی ؟ چرا؟

دختر طلاق
_بریم یکم بگردیم.

خوشحال از جام بلند شدم و به سمت کمد رفتم

امید

گوشیم زنگ خورد

_بله؟

لحن لاله نشون دهنده این بود که باز درخواستی داره

_امید؟

_جانم بگو.

_امید زود بیا خونتون من منتظرم خوب؟

سوالی پرسیدم

_اتفاقی افتاده؟ چیزی شده؟

_نه بابا هیچی نشده فقط زود بیا من پیش مامان ونوس نشستیم گرم گفت و گوییم توام زود بیا.

_خوب چیکار داری؟

_بریم برای پارتی واسم لباس بخر .

نفسم و دادم بیرون

_خوب با آیسا برید .

با ناراحتی گفت

_من و شوت میکنی پیش یکی دیگه ، ازم زده شدی نکنه؟



دختر طلاق

**

*

چشم‌ام و محکم فشار دادم

— کسی چنین حرفی زد؟.

دختر طلاق
نه ای گفت که با تندی گفتم

__پس حرف دهن آدم نزار لاله زود میام بای .

بدون این که بزارم چیزی بگه قطع کردم ، در اتاق زده شد

__بیا تو .

__سگ گازت گرفته ؟

__حوصله ندارم شاهین .

__منم

__کاری داری بگو .

__نه بابا چیکار

دختر طلاق

نشست رو صندلی پا روی پا انداخت تو فکر بود ، دستش و برد لای موهایش و به یه نقطه خیره شده بود همون لحظه
برگشت سمتم

_امید میگم این آهو.....

_آهو خانوم یا خانوم نوین .

با اخم چشم غره ای رفت

_من با اون کاری ندارم داداش من قشنگ معلومه بهش حس داری و منم جفت پا نمیام تو رواب.....

_لطفا چرندیات نگو کارت و بگو

_تو اسمش و بزار چرندیات ، خانوم نوین یکیش که اون تارا کیان بود پیشش اون یکی کی بود ؟

_کدوم همونی که چهرش مهربون میزد؟

_آره.

دختر طلاق

_همونی که اندام خوش فرم ، موهای خوش رنگی داشت دختر بامزه و دلنشینی ب....

_این چه طرز حرف زدنش امید .

لبخند پهنی زدم و اداش و دراوردم

_من با اون کاری ندارم داداش من قشنگ معلومه بهش حس داری منم جفت پا نیام تو روابطتون .

لبخند ملیح زد

_چرندیات نگو .

_فکر میکنم اسمش میشا باشه و دوست آهو. حرفم و تکرار کرد

_میشا خانوم .

چیزی نگفتم ، سری تکون داد

_ ممنون از اطلاعاتی که دادی .

دختر طلاق

از جاش بلند شد

_حالا برای چی میپرسی

_همینطوری والله .

لپ تاب و خاموش کردم ، کیفم و برداشتم رو به شاهین گفتم

_فکرت و درگیر نکن من برم .

_کجا؟

_لاله میخواد لباس بگیره میخواد باهاش برم برای خرید .

_آها باشه به سلامت .



دختر طلاق

**

*

نشوندمش رو مبل

_طاهره خانوم با تو چیکار داره؟

_امید؟ اِ. گوش کن من چی میگم ، بعدشم پیره این زن ، یه زن سی ، سی و پنج ساله بیار آدم بتونه پهلوش بچینه
دوتا کلوم حرف بزنه ، این طاهره خانوم با نگاهش آدم و میخوره .

سری تکنون دادم ، یکم لوس و حساس بود ، اما همیناشم دوست داشتم .

_چشم .

آهو

آخرای شب بود ، یه شام مفصلی هم همراه با تارا خوردم داشت آهنگ گوش میداد.

_نمیخواهی ؟

_من؟ الان ؟ اول باید ماسک بزارم صورتم و شست و شوی کامل بدم بعد .

ابروهام رفت بالا

!!

__نکنه تو انجام نمیدی؟ میدونی چقدر بده؟.

چیزی نگفتم .

__آهو بیین ، اتاقت طبقه پایین ، راه رو مستقیم بری یه در هست اونجا اتاقته .

لبخندی زدم و تشکری کردم از جام بلند شدم تا برم که گفت

__زیادم غمش و نخور عزیز من ، زمین گرده .

نفسم و فوت کردم بیرون و از دفتر زدم بیرون ، پله هارو تند تند به سمت پایین حرکت کردم خیلی خوابم میومد .

قشنگ که به روبه رو نگاه کردم دسته طلایی رنگ رو دیدم که فهمیدم دستگیره دره ، مسقیم رفتم ، در اتاق رو باز کردم .

واقعا اتاق کوچیکی بود ، اما برای منی که نه خونه داشتم نه زندگی همینم زیاد بود!

مانتوم رو درآوردم و همون گوشه انداختم با شلوار لیم رو تخت دراز کشیدم .

دختر طلاق
آخ که چقدر خسته بودم .

تارا

به نظرم دختره خوبی میومد ، هم ساده هم مهربون ، دوست داشتم بدونم برای چی شوهرش طلاقش داده ، نتونستم
اون روز قیافه ی نکبت شوهرش رو ببینم .
فقط صدای گفت و گو شون باهم رو میشنیدم ، که بعد دیدم آهو با ناراحتی و آخر هم با گریه دیدمش .
خیلی دلم خواست کمکش کنم .

اما دعا دعا میکنم ، بتونم موفق بشم ، حداقل میتونم کمکش کنم به هدفش برسه ، به رسیدن به علاقه کمکش
میکنم .

نمیدونم چرا ، دست خودم نبود اما خیلی دلم نیخواست که آهو رو کمک کنم .

هر چند با اخلاق و رفتار ساده بایدم یکی روش کار کنه که درست بشه وگرنه هرکی از راه برسه ازش سوء استفاده
میکنه !.



دختر طلاق

*****??**

**

*

_من نمیدونم امید ، اول هم بهت گفتم ، یا میره بیرون یا من دیگه پام و تو این خ.....

_باشه ، باشه آرام باش .

نفسش و فوت کرد بیرون .

آهو

دو سه ساعت بعد با خستگی نشستم رو صندلی که صدای دست کسی رو شنیدم.

سر آوردم بالا

_ایول خوب از پس کار بر اومدی ها .

لبخندی زدم اما انگار ته چهره اش ناراحتی دیده می شد .

_چیزی شده؟

بین گفتن و نگفتن مونده بود

_بگو شاید از پسش بر اومدم!

_چیزه بابا یه کار جدید گرفتم پیراهنه میخوام آستینش رو بدوزم اذیت میکنه ، این اولین باره اینجوری مشکل پیش میاد برام .

_میشه ببینم .

سری تکون داد ، پشت سرش پله هارو بالا رفتم ، دفتر و رد کردیم که به اتاق منتهی میشد . رفتیم داخل ، چرخ خیاطی و کلی پارچه دیده میشد.

به چرخ خیاطیش اشاره کرد.

رفتم رو صندلی نشستم مشغول کار کردن با چرخ خیاطی و پارچه شدم ، آخ که چقدر دلم برای کار با پارچه تنگ شده بود . همچنان مشغول بودم که بالا سرم صدای نه بابایی شنیدم

_چیزی شده؟

تارا با تعجب گفت

_مگه بلدی؟

_آره بچه بودم کلاس خیاطی رفتم و رشتهم خیاطی ، سال آخر بودم که بخاطر ازدواج با امید خان همه چیز رو از دست دادم .

بلند گفت

دختر طلاق
_خاک بر سرش .

چشم‌ام درشت شد

_کی ؟

_بیخیال ، از خیر تمیز کاری گذشتم بیا همراه من اینجا لباس و مانتو و بدوزیم .

خیلی خوب میشه ، توام که بلدی و کلا عالیه .

خیلی ذوق کردم ، نمیدونستم چی بگم

_نکنه دوست نداری؟

_نه نه عالیه . مهبشره .

لبخندی زد ، بیا بریم نهار .

شب شده بود رو تخت خوابیده بودم که دستی دور کمرم حلقه شد .

_امید کی نامزد میکنیم .

یکی از چشمام و باز کردم

_چی؟

_کی نامزد میکنیم؟

خمیازه ای کشیدم

_به زودی .

_کی دیگه امید ، من فردا میرم دنبال کارامون .

_چه کارایی؟

_اه جشن دیگه امید ، نه و اما و اگر نداریم حالا بخواب .

پوفی کردم و چشمام رو بستم .

_راستی ، خدمتکار و بیرون کنا ، جدید پیدا میکنم خودم .

خیلی خوابم میومد این لاله هم نصفه شب من و گیر آورده بود ، عصبی گفتم غریدم

_فردا صبحم هستا ، امید نیمیمیره تا فردا ، بزار کپه مرگم و بزارم لاله .

دستش و از دور کمرم باز کرد

_ایش توام ، شب به خیر و خوشی



دختر طلاق

**

*

هوفی کشید و آرام گفت

_آره والله .

ساعت دو ربع بود . یاد لاله افتادم ، کیفم رو از روی صندلی برداشتم و سمت در رفتم .

صدای منشی رو شنیدم

_جناب فرهند...

_هرکسی کاری داره بزارش برای فردا الان من باید برم خونه کلی کار دارم .

_چشم .

درو و باز کردم و رفتم بیرون ، داشتم سمت آسانسور می رفتم که چشمم به تعمیر کار افتاد ، پوف این آسانسورم که هر روز خدا مشکل داشت. حوصله بحث نداشتم برای همین سریع راه و کج کردم و سمت پله ها رفتم .

با صدای آلارم گوشیم وایستادم ، گوشیم رو از جیبم در آوردم و بدون نگاه کردن به ایم جواب دادم

_جانم ؟

_امید کجایی ؟ من منتظرما .

دختر طلاق

_عزیزم دارم میام دیگه .

_باشه من منتظرم فقط زود .

لبخندی زدم

_چشم .

موبایل و قطع کردم و تو جیبم گذاشتم

به پارکینگ رسیدم سوار ماشین شدم و راه خونه رو در پیش گرفتم .

حدود نیم مین بعد رسیدم ، لاله دم در وایستاده بود تند تند پاشو تکنون میداد .

با دیدنم سریع اومد داخل ماشین نشست و غر زد

_اه کجایی اخه امید ؟ خسته شدم انقدر منتظر موندم .

_ای بابا خوب یکمم ترافیک بود تقصیر منه؟

_آره دیگه ، دقیق دو حرکت میکردی دیگه دو و نیم سه میرسیدی !

چیزی نگفتم ، به سمت فروشگاه مورد نظرم رفتیم ، یدفعه لاله گفت

_وای اینجا ، عاشق پوشاک و لوازم آرایشیشم. خیلی خوبه .

گوشه ای پارک کردم و پیاده شدم و در سمت شاگرد رو باز کردم .

_طبقه بالاش که نرفتیم پیراهناش رو ببینی!

_مشتاقم .

دستم و محکم گرفت ، باهم داخل فروشگاه رفتیم ، باورم نمیشد که انقدر زود قرار بود با لاله نامزد شیم!



دختر طلاق

***??*

**

*

یکی دو ساعتی گذشته بود

با دقت به انتخاب های لاله نگاه میکردم ، دقیقا دست میداشت رو پیراهنایی که به شدت باز بودن .

_لاله به لباسایی که تمام هیکلت و مورد دید بقیه نشون بده انگار علاقه داریا!؟

_وا.

_والله ، دروغ میگم ، نگاه کن دست میزاری رو کدوما آخه!.

_امید شب نامزدی چند بار تکرار میشه مگه ؟

با دست زدم رو پیشونیم

_ شما دخترا چرا اینجورید ؟ آره درسته ، اما نه اینکه هر کاری دلتون خواست انجام بدید که ، الله و اکبر!

_ چرا به آهو گیر نمیدادی ؟ چرا به من گیر میدی ؟

ناخودآگاه آهو رو با لاله مقایسه کردم

اصلا قابل قیاس نبودن . از نظر اخلاقی حتما آهو معصوم تر بود

_ تو خودت و با آهو مقایسه میکنی ؟

با صدای نیمه بلند گفت

_ چی ؟

تعجب کردم ، چی شد الان ؟

_ چی چی ؟

_تو من و با اون دختر دهاتی مقایسه کردی؟ من کجا اون کجا ، انگشت کوچیکه منم نمیشه .

_خوب؟

_من منظورم اینه که به آهو گیر نمیدادی به منم گیر نده دیگه.

نفس عصبی کشیدم ، د اخه اون دست میذاشت رو لباسای باز؟

دستم و لای موهام کشیدم و چیزی نگفتم . آخر سر یه لباس دیگه رو انتخاب کرد ، حداقل به نسبت بقیه بهتر بود .
حاصله بحث هم نداشتم ، ناچار سری تکون دادم . بعد از پرو و لباس رو خریدیم به همراه کفش و شال ستش که
هرچند شالش برای شونش بود که به اصرار من خریدیم.

خودمم نیاز به لباس نداشتم ، خونه کلی کت و شلوار داشتم یکی رو میپوشم.



دختر طلاق

**

*

سوالی پرسیدم

چرا انگار ترسیدی؟

لبخند مصنوعی زد

من؟ چه ترسی؟ نه داداش نترسیدم واقعا.

دختر طلاق

ابروهام و دادم بالا

__فعلا که غیر از اینه .

تند پشت بند حرفم گفت

__دوستم تصادف کرده حالم بخاطر اون بده .

سری تکون دادم

__کی ؟

مشوش نگام کرد ، نشست رو تخت

__نمیدونم واقعا ، همین الان فهمیدم .

__پس بخاطر همین عرض اتاق و طی میکردی و به گوشیت خیره بودی؟

آب دهنش ک قورت داد

_داداش گوشیم بخاطر دوستم رها بود اون بهم گفت که ویدا بیمارستان بستریه ، چرا اینجوری حرف میزنی انگار بهم مشکوکی ؟

نفس عمیقی کشیدم ، بلند شدم .

_مشکلی نیست فقط.....

_فقط چی؟

انگشت اشارم و اوردم بالا

_وای به حالت ، وای به حالت خط قرمز رو رد کنی که به چیزای بد منتهای شه ؛ وگرنه میدونی که چقدر بدم میاد مخالف حرفم عمل شه .

انگار بغض کرده بود ، تند تند سرش و تگون میداد . بی اهمیت بهش سریع از اتاق رفتم بیرون .

آیسا

کم مونده بدد سخته کنم ، وقتی از اتاق رفت بیرون اشک راهش و باز کرد . قلبم مثل گنجشک تو سینه میکوبید .
چشمام و روهم فشار دادم ، خدایا کمکم کن خدا ، آروم لیز خودم پاهام و جمع کردم و سرم و رو زانوم گذاشتم .
فکر این که امید بفهمه من و دیوونم میکرد .

آهو

داشتم دوخت و ادامه میدادم که صدای بلند تارا اومد

_بچه ها .

هر دو گفتیم

_جانم؟

_بچه ها یه خبر داغ و خوب و دوست داشتنی.

میشا هیجان زده گفت

دختر طلاق

_چی ؟ خوبه واقعا؟ بگو بگو مردم.

_سه هفته دیگه نمایشگاه هست تو استانبول ، نمایشگاه پارچه .

میشا سری تکون داد

_خوب؟

_خوب که خوب من یک سال رفتم این نمایشگاه ، فوق العاده بود حتما امسال هم همونجوره شماهم میبینید پارچه هارو ، کلا نمایشگاه عالی هست با فرق این که امسال با شما میریم .

_جان؟

با تعجب گفتم

_ما؟

تارا سرش و تکون داد

_هم استراحتی میشه ، هم تفریح و آشنایی با پارچه ها.



میشا سریع گفت

دختر طلاق

__چی؟

تارا زود گفت

__بابا چیزی نیست که ، زیاد هیجان زده نشید

خندید .

آروم گفتم

__تارا؟

__جان؟

__تارا میدونی هزینه چقدر میشه؟

چشمکی زد

دختر طلاق

_تو نگران هزینہ نباش خواہریم .

لبخندی زدم

_بعد کارا چی؟

_نگران اونم نباش ، ببینید بچہ ہا لباسارو کامل میدوزیم تا ہفتہ دیگہ بعد از اونم میرم دنبال کارای مسافرت و یہ مقدار استراحت .

روشا سری تکون داد

_آخ جون استراحت ، چقدر دلم برای این تنگ شدہ بود.

تارا چپ چپ نگاہ کرد

_کارت برات تفریح نیست

لباش و پیچوند کرد

دختر طلاق

چرا اما خواب و خوراک یه چیز دیگه اس.

تارا زیر لب طوری که بشنویم گفت

نمردیم و دیدیم یه تنبل بینمونه .

خندیدم

روشا معترض به تارا نگاه کرد

اِ تارا یعنی چی ؟

جواب دادم

یعنی این که از کارت لذت نمیبری دیگه.

خیلی هم دوسش دارم .

پشت کرد بره با جدیت گفتم

_آقا شاهین فکر نکنم از دخترای تنبل خوشش بیاد.

تیز شد برگشت که سرم و انداختم پایین و ریز خندیدم

امید

نشسته بودم دفتر داشتم چای میخوردم که در باز شد

_سلام داداش

_سلام شاهین ، خوش گذشت بهت این چند روز

سری تکون داد

_تعطیلات بله جات خالی نمیتونی چقدر مورد عنایت من قرار گرفتی .

بلند خندیدم و گفتم

دختر طلاق

_چرا؟

اخم کرد

_مرد مومن این چه تعطیلاتی که فرت و فرت گوشیم زنگ بخوره!

_بشین بشین بزار آرومت کنم .

سوالی نگام کرد

_بشین .

نشست رو صندلی و یه شکولات از رو میز برداشت و خیره نگام کرد

_خوب؟

_احتمالا چند هفته دیگه بریم نمایشگاه پارچه .

ابروهاش و داد بالا

دختر طلاق

_خوب که چی خیلی خبر جدیدی نبود داداش من ، ماه پیش رفتیم ، دو هفته پیشم رفتیم .

_نچ ، جاش فرق داره .

_کجا؟

_استانبول .

دستاش و کوبید بهم .

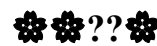
_خدایی ؟

_آره اونم به مدت یک هفته .

لبخند ژکوندی زد با تحکم گفتم

_حالا بفرما بیرون غرغر و کم کن .

لبخند رو لبش ماسید



_ امید؟

نگاهش کردم .

یکم اومد نزدیک و گفت

_ خیلی احمقی ، خدا حافظ .

رفت سمت در اتاق زیر لب خدانگهداری کردم . اینم تو این بل بشو وقت گیر آورده نصیحتم کنه!

آهو

به همون آقایی که احتمالا دوست امید بود نگاه کردم .

سرش و آورد بالا ، انگار ناراحت و عصبانی بود .

رو به طاهره خانوم گفت

_ نزارید کاری انجام بده با دستش از روی عصبانیت و هرچی .

_فکر نمیکنم چیزی که باعث شده انقدر به خودت آسیب بزنی اونقدر اهم مهم بوده باشه .

با تعجب نگاهش کردم ، یعنی چی؟

کیفش رو برداشت ، رفت جلوی در خواستیم بریم بدرقه . که از همونجا گفت

_نه نه نیاید اینطوری راحت ترم . با لبخند دستی تکون داد در و بست و رفت .

چهره شیرین ، مهربون و دلنشینی داشت اما حرفای آخرش یه جوری بود که انگار میدونسته تو زندگیم چه خبره .

به دست باند پیچی شدم نگاه کردم .

با این که ازت بدم میاد اما هنوز منتظرم برگردی بگی همش شوخی بود ، ولی خیال باطل .

در اتاق باز شد .

نگاهی نکردم اما سنگینی نگاهش رو روی خودم حس می کردم .

_مثلا که چی آهو؟

_آسیب میزنی به خودت که چی بشه؟

دندونام رو روی هم فشار دادم ، برای این که توی لعنتی رو دوست داشتم و دارم اما تو برام اندازه سر سوزن ارزش قائل نیستی .

بازم هیچی نگفتم

_دختر حالت هست ، نه من به دردت میخورم نه تو به درد من ، بشین فکر کن یکم متوجه میشی ! راهی که اومدم به اجبار مادرم بود برام مهم نیست اصلا ، من میتونم دوباره هرجوری که میخوام زندگیم و بسازم ، توام میتونی اما دست از این مسخره با.....

جیغ زدم

_بسه .

با تعجب به من نگاه کرد بلند تر گفتم

دختر طلاق



_خفه شو.

دختر طلاق

دوتا نفس عمیق کشیدم سعی کردم آرام شم ، گفتم

_تو چی میدونی که برای دختر طلاق چه حاشیه ای میسازن ، تو چی میدونی زندگی زنای مطلقه چجوری تباه شده .

تو مردی ؟

تو انسانی؟

ها؟

بگو بهم.

من به تویی که فکر میکردم بهترین فردی هستی که میتونم بهش تکیه کنم اعتماد کردم ، اما دقیقا تویی که تو نظرم بهترین بودی نابودم کردی ؟

با بغض گفتم

_آره ؟.

دست باند پیچی شدم و جلوی چشماش تکون دادم

_نگاه کن ، خوب ببین ، این دست فقط زخمه هر کی جای من بود تا الان شب اول قبرش بود ، اما نمیدونم هنوز با چه هدفی اینجا نشستم .

خودت بگو .

دختر طلاق

حق ندارم این همه فشار عصبی رو حداقل روی این دست خالی کنم؟

میفهمی خسته یعنی چی؟

من خسته شدم از تموم عالم .

اشکام شروع کردن به ریختن . با اشک گفتم

_تو چی میدونی از دختری که تو بچگی هم حتی رنگ محبت ندیده ، اون دختر حق داره وابسته محبتای کوچیک تو شه .

بینیم رو کشیدم بالا و با آستین لباسم اشکام رو پاک کردم

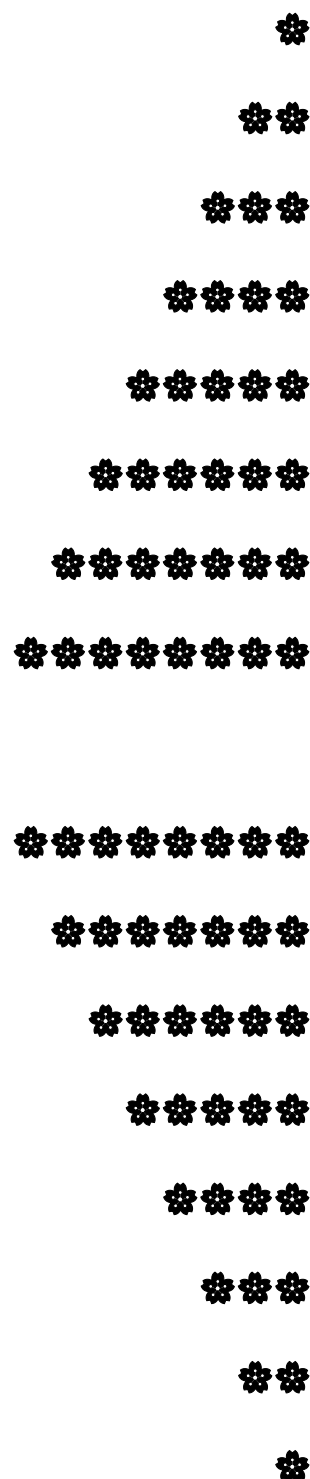
_مشکی ندارم خوشبخت شو با کسی که دوستش داری ، اما من نمیگذرم از تمام کسانی که باعث این اشکامن .

نمیتونستم دیگه نگاهش کنم .

رفتم اتاق طاهره خانوم ، که صدای غر غراش به امید رو میشنیدم .

پوزخندی زدم

_طاهره خانوم حرفات به اون مرد مثل زدن میخ به سنگه



صبح با نوازش دستی از خواب بیدار شدم .

دختر طلاق
بازم طاهره خانوم.

لبخندی زدم ، که گفت

_چرا چشمای نازت و خیس میکنی ، چرا به دست قشنگت آسیب رسوندی عزیزم .

دیگه نکن از این کارا عزیزم .

نفس عقیمی کشیدم . دست آوردم بالا که احساس سوزشی کردم . آروم آخی گفتم .

_خونست؟

طاهره خانوم که فهمید منظورم به امیده گفت

_نه صبح زود رفت .

خداروشکری کردم و با خیال راحت از اتاق رفتم بیرون ، همون لحظه تلفن خونه زنگ خورد .

سریع جواب دادم

_بله ؟

دختر طلاق

_خوبی؟

امید بود ، از این حرفش خندم گرفت ، خوبی؟!

پوزخندی زدم.

_کارت و بگو.

_هی... هیچی فقط .

مکت کرد

_فقط چی؟

_فقط فردا آماده باش برای دادگاه .

اومدم حرفی بزنم که تلفن قطع شد ، مات و مبهوت به تلفن خیره شده بودم ، وقتی که به خودم اومدم بی اراده جیغ زدم

دختر طلاق
_خدا لعنتت کنه .

زانو هام سست شدن و افتادم رو زمین ، موهام دروم ریخته شده بود و هر کی من و میدید به حال آشفته ام پی میبرد .

طاهره خانوم با دیدنم بلند گفت

_آهو چی شده ؟

سرم رو بلند کردم ، با دیدن اشکام باز غمگین شد و بغلم کرد ، حداقل به آغوش یه زنی که میتونستم بهش تکیه کنم نیاز داشتم ، کسی که بی منت دوستم داشته باشه ، به فکرم باشه . کسی که باعث میشه فکر کنم هنوز کسی تو دنیا هست که من و ببینه ، نسبت به من بی تفاوت نباشه .

_چی شده باز آهو جان ، به خدا تموم می.....

_ن... نه به خدا ، میدو... نید ؟ گفته فردا برای دادگاه آما.. ده باشم.



دختر طلاق

*****??

با صدای پیچ پیچ لاله از خواب بیدار شدم .

چشمام و نیمه باز کردم و با دقت نگاه انداختم ، اره خودش بود . به ساعت دیواری نگاه کردم یه ربع مونده بود به هشت صبح ، این موقع کی میتونه زنگ زده باشه ؟

اونم موبایل لاله!

دختر طلاق

آروم برگشت نگاهم کرد و وقتی دید بیدارم سریع و بلند گفت

__باشه سمیرا جون خدانگهدار . قطع کرد و انداخت رو میز .

__کی بود اونم این ساعت ؟

__س .. سمیرا دیگه .

چشمام و ریز کردم

__سمیرا کدوم دوستته که من نمیشناسمش؟

لبخندی زد و انگشت شصتش و روی لبم کشید

__عزیزم تو نمیشناسیش دیگه . لبش و میجوئید با مکث طولانی گفت

__آها یادمم رفت بگم ، تازه از پاریس برگشته ، ساعت و روز و شب حالیش نیست دیگه زنگ میزنه.

سرم و تگون دادم

_اوهوم چه عجیب .

_آره ؛ بخوابیم من خوابن میاد هنوز .

ابروهام و دادم بالا

_نه من میرم حموم و بعدشم شرکت .

خمیازه ای کشید و با ناز گفت

_عشقم ساعت دو و نیم سه منتظرتم بیای دنبالم.

اخمی کردم .

_برای چی انوقت.

پوفی کرد

_وا امید خوبه گفتما ! برای نامزدیمون دیگه ، بریم خرید .

بی حوصله باشه ای گفتم که با لبخند سرش و روی بالش گذاشت .

آهو

با دقت به تارا نگاه میکردم انگاری خیلی خوشحال بود که من از خیاطی چیزی بلدم .

با هیجان چرخ خیاطی و روی میز خاک گرفته ی قدیمی گذاشت ، بلند گفت

_تمام .

سری تکون دادم

_اینجوری نه .

رفتم پایین از روی میز که کلی پارچه ریخته بود برداشتم و سمت شیر آب بردم یکم نم دارش کردم رفتم بالا بعد از چند قدم به اتاق رسیدم ، تارا سوالیم نگاه میکرد .

رفتم چرخ خیاطی و روی میز و دستمال کشیدم به تارا نگاه کردم ، سرش و آورد بالا و نگاهم کرد .

یدفعه زد زیر خنده .

_آهو خداییش ، یکم کثیفم قبول اما هیجان دارم خوب لعنتی .

لبخندی زدم

_بهبونه نیار اگه اینطوریه چرا قبل از این که باهم همکار شیم چرا طبقه پایین شتر با بارش گم میشد ؟

زد به بازوم

_ا خوب توام حالا .

خندیدم

_دیوونه ای تو دختر



دختر طلاق

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀

❀❀

❀

آهو

گوشیم زنگ خورد

دختر طلاق

_بله؟

_آهو؟

میشا بود ، سری تگون دادم ، لابد باز میخواست بگه میخوام بیام تهران .

_سلام خوبی؟ جانم؟

_مرسی ممنون تو خوبی؟

_آره میشا جونم فقط اگه میخوای بگی که میخوام بیا تهرا.....

_نمیخوام بگم چون اومدم.

_چی!؟

صدای خنده اش رو شنیدم

_به خدا ، با بدبختی ننه رو راضی کردم الان بیا ترمینال دنبالم .

لبم و به دندون گرفتم ، خدایا میشا رو کجا بیارم آخه ؟

_آهو؟

با حال زار گفتم

_زهرة مار الان میام ، خدانگهدار .

صدای خندش و شنیدم که بعد قطع کرد.

_آهو چیزی شده؟

برگشتم سمت تارا ، آب دهنم و قورت دادم

_برای یه خیاط دیگه جا داری؟ میشا از روستا اومده پیشم ، که مثلاً حالم بابت طلاق از امید بده و اینا . منم که جایی و ندارم.

بلند خندید. ابرو هام رفتن بالا

_همتون از صبح زعفران خوردین که بابت هر حرفم فرت و فرت میخندین؟

_قیافت باحاله دختر ، انگار تموم غم عالم رو دچار شدی ، بابا اون اخمارو باز کن .

پوفی کردم

کلید و انداخت سمتم

_در هارو محکم ببند ، ورودی اصلی رو هم کرکره کن بریم دنبال

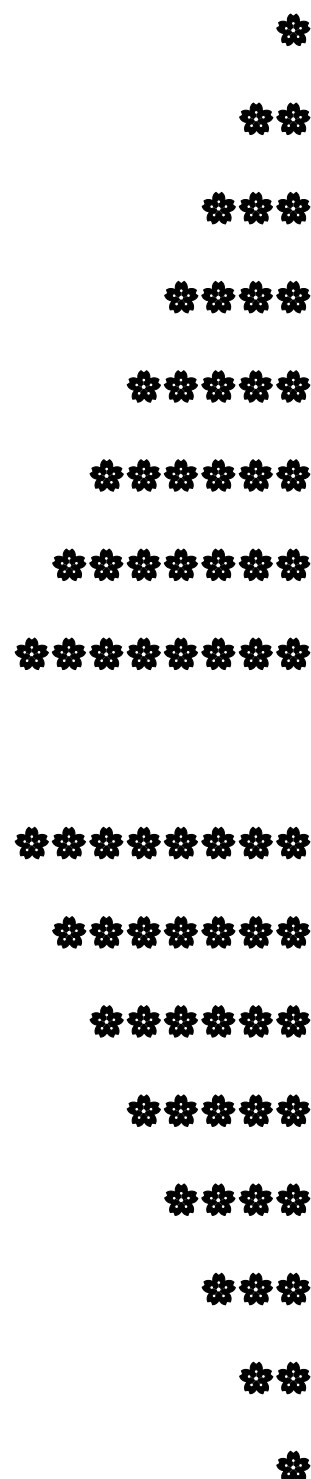
مکشی کرد

_میشا بود دیگه؟

_آره .

_بریم دنبال میشا .

دختر طلاق
کلی حرف دارم تو راه واست



کنجکاو بودم . تارا رفت بیرون ، سریع همه در هارو بستم و قفل کردم ، به کیفم که رو صندلی بود چنگ زدم رفتم
بیرون ، به گفته تارا خانوم در بیرون رو هم کر کره کردم .

دختر طلاق

تارا کجا بود ؟ با دقت به دور و اطرافم نگاه انداختم ، چه میدونستم مدل ماشینش چیه؟

با بوق ماشین بغل گوشم از جا پریدم ، نگاه کردم ، ملشینش شبیه ماشین امید بود تقریبا .

هوف .

به پنجره اش نگاه کردم این پنجره اش دودی نبود . تارا تو ماشین سوالی نگام کرد . در ماشین رو باز کردم و آروم بدون هیچ حرفی نشستم .

پنج دقیقه ای گذشته بود که صداس در اومد .

_ا چته دختر ؟

_هیچی .

قطره اشک لجوج گوشه چشمم رو با انگشت پاک کردم .

_چی ؟ گریه ؟ یا میگی یا برمیگردیم .

لبخندی زدم

_خیلی فضولی .

دختر طلاق

_حالا هرچی بگو .

نفس عمیقی کشیدم

_هیچی یاد همسر سابقم افتادم ، ماشینش تقریبا شبیه ماشین تو بود.

سری تگون داد

_اهان ، دوستش داری ؟

_نمیدونم ، نمیدونم شاید .

_فراموشش کن اون الان سرش با یکی دیگه گرمه .

_د... درسته .

_کجا باهم آش.....

دختر طلاق

_تارا میشه کلا از این بحث بیایم بیرون؟

_اگه اذیت میکنه اره حتما .

تا اخر راه حرفی بینمون زده نشد فقط ریتم آهنگ سنتی بود که تو ماشین پخش میشد .

تقریبا رسیده بودیم

از دور داشتم نگاه میکردم که میشارو دیدم

با ذوق گفتم

_تارا تارا بریم اونجاست میشا ، وای چقدر دلم براش تنگ شده .

تارا لبخندی زد.

دقیقا پشت به میشا ماشین رو نگه داشت . از ماشین پیاده شدم و سریع دستم و روی چشماش گذاشتم

_آهو؟

بغلش کردم .

__چقدر دلم برات تنگ شده بود .

تارا با جدیت گفت

__خوب خانومای خوشگل بپرین بالا باهاتون کلی حرف دارم .

میشا سوالی به تارا نگاه کرد . آروم کنار گوشش گفتم

__باهم همکاریم ، اون بهم کمک کرد که تو خیابون نباشم ، مزون داره پیشش کار میکنم .

سری تکون داد

باهم به سمت ماشین رفتیم و نشستیم .

تارا ماشین و روشن کرد .

__خوب ، من تارام میشا خانوم ، شمام خیاطین نه؟

میشا یکم خجالت زده بود

__بله .

تارا با لحن دوستانه ای گفت

__راحت باش میشا .

ادامه داد

__آره ببین من و آهو باهم همکار شدیم دوتا خیاط توام که اومدی عالی تر هم شدم منتها دیگه چرخ خیاطی و میز نداریم باید یکم صبر کنی .

میشا با تعجب گفت

__ی ... یعنی چی؟

__یعنی این که توام کار کنی تو مزون حقوقتم داری.

میشا با چشملی درشت گفت

_واقعا؟ آخ.. آخه ننه کلثوم ...

خودمم باورم نمیشد ، واقعا مموون بودم از لطف تارا . برگشتم سمت میشا .

_اون با من .

چشماش برق زد ، انگار خیلی خوشحال شده بود .

آروم طوری که من بشنوم گفت

_وای باورم نمیشه ، بالاخره میتونم کار کنم به دور از گیر دادنای ننه .

_خوب میشا خانوم نظرت؟

_والله من از خدامه



دختر طلاق

**

*

یک هفته بعد

از جاش بلند شد و رفت بیرون ، مرد به این بزرگی گاهی اوقات فکر میکردم با بچه دو ساله طرفم ، اما خوش به حال کسی که زنش بشه ؛ خیلی زندگی و راحت میگیره این پسر .

نشستم رو صندلیم فکرم رفت سمت آهو ، اون شب خیلی عصبی بود انگار . با به یاد آوردن تیکه هاش نفس عصبی کشیدم .

فکر نمی‌کردم تا این حد کینه ای باشه .

تو ذهنم یکم حلاجی کردم، کینه ، کینه ، کینه

شایدم تحقیرای من باعث شده بود که تا این پرخاشگر شه در مقابلم .

موبایلم زنگ خورد نگاه کردم ، لاله طبق معمول

_جانم لاله ؟

_سلام عزیزم خوبی؟

_ممنون کاری داری؟

مکشی کرد

_امید زود نمیای؟

__چرا؟

ناراحت گفت

__امید به همین زودیا یادت رفت ، هفته پیش برای چی رفتیم لباس بخریم؟

__اوه اوه الان یادم اومد ، خب؟

صدای متعجبش باعث شد بخندم

__یعنی چی خب؟ بلند شد بیا حاضر شو چند ساعت بیشتر وقت نداریم .

سرم و تگون داد

__وای لاله نشد یه روز درست کار کنم ، همش من و میکشی خونه . باشه ، کاری نداری؟

__نه نه زود بیا .

آیسا

حالم خیلی بد شده بود ، رفتم دستشویی و صورتم و آب زدم . کج اتاق نشستم و به این که اگر امید بفهمه فکر میکردم .

همون لحظه گوشیم رو میز لرزید

سریع چنگ زدم

ویدا بود .

انقدر این روزا حالم بد بود ، دنبال یه تکیه گاه بودم که فقط بهم امید زندگی بده .

بعد از چند بوق جواب داد

_ویدا ؟

_جانم آیسا چرا جواب نمیدی گوشی رو .

بغض کردم

دختر طلاق

_ویدا .

_ا دارم میتروم چت شده دختر؟

با صدایی که غم توش موج میزد گفتم

_ویدا اگه امی....

_اه آیسا انقدر نترس عزیزم ، از چی میترسی ؛ به خدا چیزی نمیشه منن که میگم بیا این کارو کن انجام نمیدی .

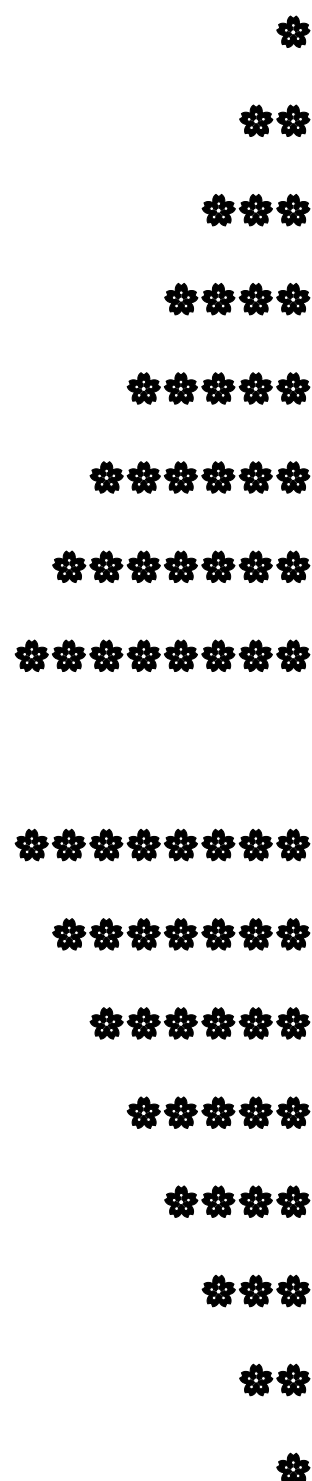
فقط باید تحمل کنی .

اشکام رو گونه هام رون شدن

_به خدا میبینمش از ترس رنگ و روم میپره ویدا .

عصبی گفت

_همینا باعث میشه شک کنه ، دختر عادی برخورد کن وگرنه سره هردوتون به باد میره به خدا .



چیکار کنم ویدا ، ویدا روز به روز حالم داره بدتر میشه از اون بدتر مامان بهم شک کرده

دختر طلاق

_به خاله چیزی نگیا ، خاله میزاره کف دست داداشت بدبخت تر از این میشی فعلا زیاد تو دیدشون نباش ، لباسای تنگ و جذب نپوش اینطوری هیشکی نمیفهمه باشه گلم؟

با صدای لرزون گفتم

_امیدوارم ، اما تهشم بدبختم .

_خدانکنه من برم مامان داره صدام میکنه .

عصبی دستم و پشت گردنم کشیدم

_برو برو سلام برسون عزیزم ، خدانگهدار .

_بای .

تلفن و پرت کردم رو تخت همون لحظه موبایلم زنگ خورد ، سریع برداشتم

با دیدن اسم امید یه لحظه ته دلم خالی شد اما زود خودم و جمع کردم

آروم باش آیسای چیزی نشده ، موبایل و برداشتم و جواب دادم

دختر طلاق
_جانم داداش؟

_سلام آيسا؟

_آيسا براي دو هفته ديگه ميخوايم بريم مسافرت خواستم بگم به مامانم بگو آماده باشه شب در موردش حرف
ميزنيم ، بعد ميتوني پيراهن آبي كه تازه خريده بودم گفتي قشنگه

_خوب؟

_اون و با شلوار كتون بزاري رو تخت پيراهنمم بدی به طاهره خانوم اتو كنه .

_باشه .

خواستم قطع كنم كه گفت

_توام حاضر شو باهم بريم تفريحم ميشه .

آب دهنم و قورت دادم

دختر طلاق
_داداش میشه نیام؟

تک سرفه ای کرد

_با دوستان میری بیرون با داداشت یه جشن نمیی؟

قلبم از ترس کم مونده بود بیاد دهنم یاد حرف ویدا افتادم باید عادی برخورد میکردم .

_اوم حق داری داداشی باشه من حاضر میشم تا تو بیای .

_خوبه کاری نداری؟

_نه ، بای .

گوشه و کوبیدم رو پارکت خدایا الاناس دیوونه شم همه چی دست به دست هم داده که من بدتر با امید روبه رو شم
حالا اگه شرایط دیگه بود نه کسی میگفت بیا بریم جشن نه اصلا اهمیتی داده میشد .

از جام بلند شدم که چشمم سیاهی رفت ، نشستم رو تخت ، وای خدا وای خدا با صدای نیمه بلند گفتم

دختر طلاق

_خدا خودت بهم رحم کن بدبخت تر از این نشم .

صدای مامان از پشت سر اومد

_چه بدبختی ؟

دستم و رو قلبم گذاشتم آروم برگشتم سمت مامان، الان بود که فشارم بیوفته رسماً .

لبخند مصنوعی زدم

_هیچی مامان هیچی از دست دوستم ناراحتم .

برای این که بحث و عوض کنم سریع گفتم

_داداش گفته دو هفته دیگه میخوایم بریم مسافرت.

_کجا؟

_گفت شب میایم درموردش صحبت میکنیم .

دختر طلاق

داشت میرفت بیرون که گفتم لباسای امید و به طاهره خانوم بگه حاضر کنه . سری تکون داد خواست حرکت کنه که گفت

_آیسا ، چته این روزا؟

گوشه لبم و دندون گرفتم

_مامان من حالم خیلی خوبه میشه بری بیرون سریع حاضر شم الان داداش میاد میگه چرا هنوز حاصر نشدی.

با چشمای ریز شده نگاهش و ازم گرفت و رفت بیرون ، در اتاق و چنان محکم کوبید که باعث شد تو جام تکون بخورم .

گوشه پلکم لرزید و قطره اشکی چکید سریع پشش زدم

_آیسا الانش که اینطورین بفهمن به خدا قربونیت میکنن دختر



دختر طلاق

***** □ *****

استرس نشستم جلوی آئینه و مشغول آرایش کردن شدم

نزدیک به یک ماهی میشد که این صورت رنگ آرایش و ندیده بود ، وقتی که کرم پودر و زدم رژ قرمزم و برداشتم ،
یاد اون شب کذایی افتادم .

اوف آیساً دو دقیقه از فکر اون بیا بیرون .

امید

در خونه رو باز کردم ، رفتم داخل که مامان جلوم ظاهر شد

_سلام پسرم خسته نباشی بیا این لاله خیلی غر زدا .

سری تکون دادم داشتم میرفتم پذیرایی که دوباره مامان گفت

_پسرم؟

_جانم مامان جانم ، دیره مامان کاری داری زود بگو.

_قضیه مسافرت چیه؟

_حالا شب پیام میگم .

رفتم پذیرایی که با قیافه پژمرده خیره به میز بود انقدر تو فکر رفته بود که وجودم و احساس نکرد رفتم پشت مبل .

کف دستام و از پشت سرش کوبیدم بهم که با ترس از صندلی پرید

_وای .

لبخند دندون نمایی زدم

دختر طلاق

_تو فکر بودی.

_امید برای چی انقدر دیر زود برو حاضر شو یک ساعت کاره تو طول میکشه .

دستم و رو شونه هاش گذاشتم

_تو که این همه صبر کردی اینم روش .

جوابی نداد ، گونش و بوسیدم .

_قهر نکن .

لبخندی زد

_برو دیگه .

لاله

از پله ها رفت بالا ، با دو رفتم سراغ موبایلم وای صدای پی امای گوشیم کم مونده بود باعث شه امید دوباره بیاد سراغ گوشیم .

سریع جواب دادم

_امید اومده لطفا پی ام نده یکم دیگه میایم .

هنوز یک دقیقه نگذشته بود که جواب داد

_باشه عشقم بیا اونجا این ناراحتیت و جبران میکنم ، فکر نمیکردم انقدر حرفم ناراحت کننده باشه برات .

جوابی ندادم و با حرص گوشیم و گذاشتم رو عسلی ، توقع نداشتم حداقل این قضاوت کنه .

نفسی از حرص کشیدم اما خیلی زود با به یاد آوردن امید اخم جاش و به لبخند داد.

یاد بوسه اش رو گونم افتادم مثل این که داره با خودش کنار میاد که من از این به بعد تو زندگیشم .

صدای پاشنه های کفش زنونه اومد به پله ها نگاه کردم که آیسارو دیدم و پشت سرش امید .

دختر طلاق
نفس عمیقی کشیدم

__بلاخره اومدید ، زود بریم دیر شد.

از جام بلند شدم و شال حریرم و روی سرم گذاشتم ، رفتم سمت در پشت سرم صدای مامان امید و شنیدم

__این دختر عجله داره ها .

بلند گفت

__خدانگهدار عزیزم .

برگشتم تند تند دستی به نشونه خداحافظی تکون دادم .

آیسا

بعد از چهل و پنج دقیقه بلاخره به مقصد رسیدیم ، از ماشین که پیاده شدم احساس کردم ویلای رو به رو کم مونده
منفجر شه از صدای موزیک بالا .

دختر طلاق

امید جلو تر حرکت کرد و در باز بود ، به حیاط بزرگ روبه رو نگاه کردم که دیت کمی از باغ نداشت و فکر کنم پشت خونه باغ پشتی بود چون یه دشت دیگه پشت خونه بود که از همینجا دیده میشد.

_وای چقدر دلم تنگ شده بود برای اینجا.

امید اخمی کرد و رو به لاله گفت

_مگه اومدی ؟

با لکنت گفت

_نه ، نه بابا فقط یه بار با یکی از هم دانشگاہیام اینجا اومدیم ، که همین جا با این دوستم که جشن گرفته آشنا شدم .

پله هارو بالا رفتیم لاله در اصلی و باز کرد

سینه به سینه مردی قرار گرفت و با لبخند بهش خیره شده بود .

رفت عقب و با همون نگاه خیره دست لاله رو به دست گرفت و نگاهش طوری بود که انگار از قبل لاله رو میشناخت .

سعی کردم باور نکنم این مرد همون مردیه که عاشقش شده بودم و عشقش باعث فلاکت شد برای من .

چشمام و باز کردم

دختر طلاق

خودش بود!



دختر طلاق

سعی کردم خیلی نامحسوس از دیدش خارج شم و موفق شدم .

یه گوشه وایستادم ، امید مشغول احوالپرسی باهاش بود اما جنان اخمی به صورتش بود که آدم احساس میکرد امید گناهی مرتکب شده که انقدر بد نگاه میکرد .

امید داشت با چشم دنبال میگشت یکم جلو رفتم که من و دید . سری تکیه داد و با دست به میزی اشاره کرد که پیام اون سمت .

رفتم پیشش

_آیسا چیزی شده ، حالت خوبه؟

_آره چطور .

_رنگت پریده .

لبخندی زدم

_نه داداش جونم .

یه ربعی گذشته بود که لاله به امید گفت

دختر طلاق

_امید جان من میرم زود میام .

_کجا؟

_به لحظه رختکن که لباسم و چک کنم .

_باشه .

وقتی که لاله رفت به اون نگاه کردم زودتر پله ها رو رفت بالا قلبم تپ تپ تو سینه میکوبید . رو به امید با چهره ای
آروم گفتم

_امید منم برم بالا ، ساتن زیر لباسم انگار رفته بالا .

_باشه هردوتون تنهام گذاشتین که .

خنده ای کردم و به سمت پله ها رفتم ، خیلی زود رفتم بالا.

در نیمه باز بود، از لای در با دقت نگاه کردم

_دیگه فهمیدم دوسم نداری .

از عصبانیت سرخ شدم مگه لاله امید و دوست نداشت؟ صدای آشنایی گفت

_کی گفته دوست ندارم ، زندگیم تویی نفسم . نمیدونم این احمق کیه که باهاش سر میکنی اما زندگیت با من بهشته

با شنیدن این حرف میخواستم بزَن درگوش اون آدم بی شرف که به امید گفت احمق ، مطمئن بودم الان از عصبانیت حتما سرخ شدم .

_اوف بعضی اوقات اعصابش آرومه بعضی اوقات نه خیلی ناراحتم میکنه کیان.

با شنیدن اسمش بدنم شروع کرد به دیوار کنار در تکیه دادم ، نه خوابه همش آیسا .

_بیا بغلم نفسم .

در و اروم باز کردم تا چهره رو ببینم اما با صحنه ای که دیدم حالم بدتر شد خودش بود داشت لاله رو میبوسید .

_من برم کیان الان یکی میاد .



دختر طلاق

**

*

کنار در گوشه خودم و مخفی کردم که همون لحظه لاله ی کثیف از اتاق زد بیرون انقدر عصبی بودم که دلم
میخواست فقط بزنم این مرد پست فطرت و اون لاله حیوون صفت و .

رفتم داخل اتاق که کیان پشتش به من بود .

با صدای گریون اسمش و به زبون آوردم سریع برگشت.

برگشتنش همانا و سیلی من به گوشش همانا ، صدای موزیک بلند بود و مطمئن بودم صدام پایین نمیره با فریاد گفتم

_کم بودم برات ؟

نفس نفس میزددم از حرص و گریه .

_تو اینجا چیکار میکنی ؟

از ته گلو جیغ زدم

_مسبب این روزای تلخم تویی و امشب باعث شدی بدتر هم بشه . خدالعلنت کنه کیان ، لعنت کنه که زندگیم و گرفتی .

اخم غلیظی کرد و هلم داد سمت دیوار

_چی چرت بلغور میکنی واسه خودت تو؟ هوم؟ من کاری نکردم که الان بخوام عذاب وجدانم بگیرم تموم کن این گریه های مسخرت و .

با دستای لرزون اشکام و پاک کردم دستش و گرفتم و چسبوندم شکمم.

_تو حسش میکنی؟

دستش و کشید ، بی حوصع گفت

_اه خیلی چرند میگی آیسا .

خواست بره که نالیدم

_نبایدم بفهمی ، با اون غلطی که کردی و من عشقم پاک بود اما تو عشقت هوس اون شب تو اون جشن لعنتی همه چیزم و گرفتی ، اما نگفتی بزار بعد از این احوالش و حداقل پپرسم حیوونی مهم نیست پستی مهم نیست اما

مکشی کردم ، با بغض ادامه دادم

_بچت داره تو بطن من رشد میکنه ، هر روز دارم با خودم کلنچار میرم که چطور فقط به داداشم بگم ، از تو توقعی ندارم چون همونطور که من و ول کردی بچمونم ول میکنی اما نمیدارم بی پدر بزرگ شه.

دختر طلاق

با حیرت به من خیره شده بود بعد از چند دقیقه عصبی دستش و لای موهای کشید با داد گفت

_سقطش میکنی.

محکم گفتم

_اینبار به حرف تو گوش نمیکنم .

رفتم نزدیکش و دستی به کتش کشیدم

_بدتر از اون میدونی برادرم کیه؟ همون زنی که باهاش رابطه داری ، شوهرش بردار منه .

آب دهنش و قورت داد و چیزی نگفت ، با جدیت و قاطعیت گفتم

_بالا بری پایین بیای ، این بچه بچه ی ماست ، فردا پس فردا خودت با پای خودت میای خواستگاری وگرنه میدونی
که چی میشه ؟

سرم و خم کردم و مستقیم خیره شدم به چشماش

_خونت حلاله به دست داداشم کیان ، چون با بودنت همراه لاله زندگی دو نفر و خراب میکنی هم من هم برادرم ؛ و داداشم از حق من و خودش نمیگذره .

پوزخندی زدم مثل این که هضم این همه ماجرا براش سنگین بود .

رفتم بیرون ، پله هارو طی کردم و سریع رفتم دستشویی ، حتما ریملم تا الان کل صورتم و سیاه کرده ، دارم برات لاله هم خر و میخوای هم خرما ؟ نمیذارم به جفتشونم بررسی



دختر طلاق

**

*

رفتم دستشویی صورتم و شستم ، داشتم میومدی بیرون که جلوی در دستشویی لاله رو دیدم انگار استرس داشت و
چهرش این و داد میزد

_اومده بودی بالا؟ آخه امید گفت بالا بودی ؟ چشمت قرمزه چرا آیسایا .

جوابی ندادم و از کنارش گذشتم ، داشتم میرفتم که بازوم و از پشت گرفت .

لبخندی به مصنوعی ترین حالت زد و گفت

_چیزی شده عزیزم ؟

اخمی کردم و دستش و از بازوم پرت کردم . با چندشی نگاهی از سر تا پا بهش انداختم

_دستای کثیف و بهم زن .

_خفه شو هیچی نگو ، فقط یه هشدار بهت میدم اونم یکبار و یه خبر بدتر از اون که کلا راحت و بکشی بری .

گوشه لبش و به دندون گرفته و پر استرس نگاهم کرد

_از زندگی کیان میکشی بیرون وگرنه خودم همه چیز و به امید میگم ، خبر بدتر این که من و کیان هم و میشناسیم و باهم رابطه داریم .

لبخندی زدم

_دو روز دیگه هم میاد خواستگاری .

رنگ از روش پرید

_چی؟

_هیچی فقط از امید هرچه زودتر دور شو وگرنه خودم میگم بهش ، از همین الان هم از کیان دور بمون میدونی که عصبی بشم چیزی برام مهم نیست میتونی بری به امید هم بگی آیس با یه پسری رابطه داره اما همونقدر که تو

دختر طلاق

عوضی به اندازه تو میدونم چجوری داداشم و نگه دارم نمیدونی بدون من و امید فقط باهم برادر و خواهر نیستیم بلکه دوتا رفیقیم .

پره های بینیش با عصبانیت باز و بسته میشه از عصبانیتش ذوق میکردم . با حرص گفت

_تو هیچ غلطی نمیتونی انجام بدی فهمیدی ؟

ریلکس گفتم

_باشه عزیزم ناسلامتی فامیلیم نتونستن تو کار ما نیست که تو به اندازه تونسستی تیغ بزنی منتظر من باش ببینیم چی میشه حالا .

بازوم و گرفت ، فشار محکمی داد که آخم دراومد . صدای کیان و از پشت سر شنیدم

_چه خبره؟

لاله با غیض گفت

_نگفته بودی با یکی دیگه هم هستی ؟ نمیدونستم با یکی بدتر از همه ارتباط دارم و نمیدونم .

دست لاله رو از بازوی من کنار زد ، به لاله نگاه کردم که خون خورش و میخورد با این حرکت کیان .

با عصبانیت از کنارمون گذشت ، برگشتم سمت کیان ابرو هام و دادم بالا

_خوشم اومد برای الان خیلی غیرت الکیت خوب بود حداقل بودند الان به درد خورد ، نفرت دارم ازت میدونی.

_خفه شو آیسای دور ور لاله هم نپلک که الکی پیرین به هم .

_اوخی نگران کی بلاخره عزیزم ؟ دور لاله رو خط قرمز بکش . دو شب دیگه همه چی تموم میشه مجبوری راحت و جدا کنی .

از کنارش گذشتم سریع و رفتم پیش امید نمیخواستم شک کنه .



دختر طلاق

_کجایی تو؟

_هیچ جا داداش گلاب به روت دستشویی رفته بودم .

سری تکون داد و چیزی نگفت . آهنگ لایتنی در حال پخش بود که لاله تند تند به امید میگفت که برن وسط برقصن
و دست آخر داداش ساده من دستش و گرفت و باهم وسط رفتن و مشغول رقصیدن شدن .

گوشیم تو دستم لرزید ، نگاهی انداختم ؛ کیان بود

نوشتم

_از آزمایش عکس میگیرم میفرستم تا باور کنی این واقعیت تقریبا تلخ برای تو .

گوشی و پرت کردم کردم رو میز ؛ سرم و گرفتم بالا به مرد و زنایی نگاه کردم که عاشقانه باهم درحال رقص بودن البته به جز لاله .

پوزخند تلخی زدم

چقدر حس نفرت داشتم از مذکرا! چقدر این مرد باعث شده بود حالم از مردا بهم بخوره .

قبل از شروع دوستیم با کیان انقدر به داشتن زندگی مشترک و آروم ، عاشقانه فکر میکردم و دوست داشتم یه مرد باشه که واقعا بهم علاقه داشته باشه .

نه این که قصدش سوء استفاده باشه .

یاد لباس عروسایی میوفتم که قبل از اینا با چه اشتیاقی از بین ۱۰ تا لباس عروس زیبا ۷ تاش و انتخاب میکردم و همشونم میخواستم بپوشم .

لبخندی از خیالای شیرینم زدم .

احساس میکردم بعد از این وضع تغییر کردم.

پخته شده بودم شاید .

با تکون دادن کسی به خودم اومدم

_آیسا.

دختر طلاق

__جون دلم .

با تعجب نگاهم کرد

__کجایی دختر؟

__تو فکر بودم امید چی شده مگه حالا؟

چپ چپ نگاه کرد

__بلند شو بریم شام .

کیف و موبایلم و برداشتم پشت سر امید حرکت کردم . کلا از اون بخش جشن و رقص خارج شده بودیم .

وارد محوطه بزرگی شدیم که یه قسمت غذا های فست فودی بود یه قسمت غذا های خونگی .

انقدر دلم هوس پیتزا کرده بود خدا میدونست ، البته فست فود کلا خوب نیست اما دوست داشتم .

داخل پیش دستی سه تا تیکه کوچیک پیتزا گذاشتم روشم سس قرمز . تو لیوان یه مقدار نوشابه ریختم رفتم روی میز گذاشتم ، همون لحظه امید اومد کنارم .

اون قورمه سبزی ریخته بود . خندیدم ، غدای خونگی رو خیلی دوست داشت انگاری .

_نخند خوب ، قورمه رو ول کنم برم سراغ سوسیس و کالباس و

با خنده سرم و به طرف بالا تگون دادم و چیزی نگفتم .

بیتزا رو برداشتم اولین دندونی که زدم و خوردم انگار دلم پیچید ، به روبه روم نگاه کردم

دقیقا کیان چشم تو چشمم داشت نگاه میکرد .

دستم و جلوی دهنم گرفتم و عقی زدم .

سریع از اونجا زدم بیرون و رفتم دستشویی ، پشت سرهم عق میزدم ؛ که آخر آروم گرفتم نشستم روی سرامیک سرد .

بدنم میلرزید .

وای خدا الان میمیرم ، دوباره حالم بد شد عقی زدم اما چیزی تو دلم نمونده بود که بالا بیارم .

آروم بلند شدم .

رفتم سمت روشویی و صورتم و آب زدم .

آروم آيسا

هیچی نشد خوب میشی دستی به شکمم کشیدم

_مامانی بچه خوبی باش بزار تا چند روز دیگه بعد شروع کن ، آبروی مامانت و نبر کوچولوی دوست داشتنی .

تو آینه به خودم نگاه کردم رنگ به رو نداشتم ، از دستشویی اومدم بیرون که سینه به سینه کیان قرار گرفتم .

چی شد ؟

ابروهام و دادم بالا

بچت بد قلقه .

دندوناش و رو هم کشید ، فضای داخل خونه خیلی حالم و بدتر میکرد یکم گرم بود .

مانتوم رو برداشتم تنم کردم و رفتم حیاط .

همینطور داشتم دور میزدم.

چشمم خورد به اون باغ پشتی

کنجکاو شدم برم اون قسمت ، هوا خیلی تاریک بود و از طرفی میترسیدم

اپا هیچ چیز جلوی این کنجکاوی و نمیگرفت

آروم آروم به اون سمت حرکت کردم که



دختر طلاق

**

*

صدایی اومد ، خیلی ترسیدم .

آب دهنم و قورت دادم و سعی کردم آرام بدون ترس به راهم ادامه بدم .

دامنه پیراهن و کشیدم بالا ، دو قدم رفتم جلو تر

دختر طلاق

یه کلبه کوچیک دیدم .

خیلی قشنگ بود .

نزدکش شدم . به چراغ کوچولو به سقفش وصل بود .

پله های چوبیش و رفتم بالا در کلبه رو باز کردم ، اما با دیدن عکسایی که وصل شده بود به دیوار چوبی اون کلبه
ذهنم درگیر شد .

با دقت داشتم نگاه میکردم که در با شدت باز شد.

_اینجا چیکار میکنی ؟

آهو

داشتم موهام و شونه میزددم که میشا گفت

_تارا ، تورو خدا عصبی نشیا .

_چی شده؟

لباش و رو هم فشار داد ، خودم سوالم شد ؛ که چی میخواست بگه .

_ننه تو راهه ، وای عصبی نشید .

تارا با خوشحالی دستاش و کوبید به هم ، از جاش بلند شد و پله هارو رفت بالا ، میشا گنگ داشت به جای خالی تارا نگاه میکرد.

_بابا میشا به خدا تارا همین روزا مارو هم میندازه بیرون ، ننه خیلی غر میزنه .

میشا لبش گوشه لبش و دندون گرفت

_چیکار کنم خواهر من ، آخه پیرزن بیچاره هم دلش برام تنگ شده بود آهو نامرد نباشیم ؛ تکو تنها تو خونه به اون کوچیکی میپوسه خوب .

هوفی کشیدم

_بابا اینارو میدونم اما ننه خیلی حساسه ، وسواسه ، اصلا مهم تر از همه هرچی بگه باید اوکی شه وگرنه که مارو قربونی میکنه .

زد به صورتش

دختر طلاق

_وای تارا عصبی میشه به خدا .

سری تکون دادم

_منم همین فکر و میکنم ، تمام فکرش درمورد ننه عوض میشه و اخرم پشیمون .

بلند خندید .

_زهرة مار گریه داره میشا .

گوشی میشا زنگ خورد ، سریع جواب داد .

بعد از چند دقیقه انگار شكه شده بود ، سریع گوشی و گذاشت رو میز .

_وای ننه ، وای یعنی كافیه یه آدرس دست و پا شكسته بدم بهت ، اینجارو از كجا پیدا كرد انقدر سریع .

اصلا مگه تو راه نبود .

با تعجب به میشا نگاه كردم درحالی كه شال و كلاه میكرد با خودش حرف میزد . اومدم سوال بپرسم كه پا تند كرد و پله هارو رفت بالا .

بی خیال به صندلی تکیه دادم و پاهام و روی میز گذاشتم .

دختر طلاق

زیر لب آهنگ میخوندم و موهام و شونه میزددم .

تو حال خودم بودم که ضربه محکمی به شونم وارد شد .



_خوب خانوما چی میگن؟

برگشتم سمت تارا

_هیچی ذکر خیرت بود .

لبخندی زد ، روی یکی از صندلی ها نشست

_خوب ، ببینید بچه ها به نظر من خیلی خوب نیشه که باهم همکاری داشته باشیم و حتما باید حرفه ای عمل کنیم ، مزون تقریبا شناخته شده اس اما میخوام با کمک شما دوتا بترکونیم ، درآمد خوبی هم در میارید ، پارچه خیلی خوبی هم دارم اما اگه خودتون از سبک پارچه های دیگه خوشتون میاد یا سَبک و جنس بهتری س.....

میشا با شوق گفتم

_ا آهو آقا امید شوهرت تولیدی پارچه داره دیگه آره؟ بهم گفته بودی یه کارخونه بزرگ داره و معروفه خو.....

اخمی کردم و نداشتم ادامه بده

_چند وقتی میشه ازش طلاق گرفتم میشا.

لبش رو دندون گرفت و سریع گفت

__ببخشید حواسم نبود .

تارا

با حرفی که میشا زد تو فکر رفتم . امید ، کارخونه بزرگ تولیدی پارچه ، معروف . نکنه منظورشون امید فرهمند بود؟!

وای خدا اگه اون شوهر آهو بودی باشه که....

سرم و تکون دادم ، تارا بسه این چه فکریه آخه؟

اما یه دلم همش میگفت نه تارا

این امید همین امید فرهمندیه که هر ماه سفارش پارچه میدی بهش!

به موقع از آهو میپرسم ، آهو نگفت از میشا که میتونم بپرسم .

فردا پس فردا شده هروقت هر جور شده ازش میپرسم ؛ وگرنه فک و خیال رهام نمیکنه .

امید

به شاهین نگاه کردم که با دقت پارچه رو داشت بررسی میکرد با تعجب گفتم

_چه عجب میبینم که خوب داری بررسی میکنی آقای شاهین خان .

بی حوصله نگاهم کرد

_بابا مال این دختره اس هرموقع میاد ایرادای شتری میگیره اما هر سری هم سفارش میده .

_کی؟

_چی بود اسمش تورا ، ترانه ت... آها آها تارا تارا .

اخمی کردم

_تارا کیان؟

_دستش و تکون داد

_آره همون دختر خیاطه که پیر هممون و درآورده تو که نیستی ببینی چقدر وسواس به خرج میده اه اه . فقط یه چای خوردین باهم و پولی داده و رفتی .

_مشتريه ديگه پارچه خوب ميخواه .

شاهين با غيض گفت

_الهي نه اين كه كارخونمونم مال آشغاليه پارچه هاش مزحرفه بخاطر همونه .

خنديدم و چيزي نگفتم

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀ □

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀??❀❀

دختر طلاق

رفتم داخل دفتر که شاهین پشت سرم اومد

_امید؟

لحنش آروم بود ، این مواقع احساس میکردم درخواستی داره

_بگو .

یکی از ابروهاش رو داد بالا

_رئیس مرخصی میخوام .

با تعجب گفتم

دختر طلاق

_واقعا؟

دهن کجی کرد

_اشتباه کردم گفتم؟

سریع گفتم

_نه نه منظورم به این نبود ، تعجب کردم خوب آخرین بار دو سال پیش مرخصی گرفته بودی .

دستش و برد لای موهایش و لبخند دندون نمایی زد چشمهایش رو بسته بود . کلا ژست خاصی گرفته بود . زیر چشمی نگاهم کرد

_خیلی دیوونه ای ، یک هفته مرخصی؟

_نچ سه روز ، میخوام بخورم و بخوابم .

با نفس نفس کنار رفتیم . آهو زیر لب گفت

_آخیش بالاخره تموم شد .

میشا نگاهی انداخت و متفکرانه گفت

_بیشتر امروز من و یاد عید انداخت مثل خونه تکونی بود ، کلا همکف از کثیفی پاک شده الان برق میزنه . دوتا تخت خاک گرفته که الان ملحفه و عطر تمیزیش به مشام میخوره . اما سومین تخت ، تخت تو تارا خدایی خیلی سخت بود از طبقه بالا همینطور پله پله آوردیم پایین برای من که کمر نموند .

آهو گفت

_آسانسور خوبه ها اینجور مواقع .

میشا با کنجکاوی گفت

_تا به حال که سوار نشدم اما به نظر خوب میاد .

بی حوصله رو به هردو گفتم

_بچه ها من خوابم میاد شمارو نمیدونم اما .

رفتم رو تخت سمت راستی دراز کشیدم که مهره های کمرم ترق ترق صدا دادن وای خدا چقدر کوفته شده بودیم همه .

خمیازه ای کشیدم ، برق خاموش شد .

میشا وسط خوابید آهو هم تخت آخری ، دوباره یاد همسر آهو افتادم . بی اراده گفتم

_آهو از شوهرت یکم میگی ؟

بی میل گفتم

_اوف تارا لطفا اصلا حسش و ندارم که از امید بگم .

حدس میزدم اه لعنتی ، منتظر شدم بخوابه ؛ حدود نیم ساعت بعد میشارو صدا زدم خواب بود آهو ام همینطور .

میشا رو صدا زدم خواب آلود گفتم

_ها؟

_میشا چیزه مهمیه لطفا بلند شو باید بیرسم .

دستی به چشماش کشید

_اوف بگو .

گوشیم و از کیفم درآوردم رفتم تو گالریم تو یکی از جشنای کاری که دعوت شده بودیم ، عکس گرفتیم همگی دعا دعا میکردم پاک نکرده باشم .

_اه تارا جان بگو دیگه خوابم میاد .

بادیدن عکس لبخندی زدم ، زوم کردم رو چهره فرهمند ، رو به میشا گفتم

_این عکس و نگاه کن همسر آهو این آقا بود.

با چشمای ریزشده و تعجب گفت

_تو عکس شوهرش رو از کجا داری ؟

سرم و رو به بالا تکون دادم

_فکر خاصی نکن ، میخوام به آهو کمک کنم فقط باید بهم کمک کنی که بتونم بدونم که تو زندگی آهو چه خبر بوده . خوب؟

با گیجی باشه ای گفت

سرش رو بالش فرود اومد ، خیلی کنجکاو بود امید فرهمند چرا باید یه دختر خوبی مثل آهو رو پس بزنه ؛ هرچند جنس پست مرد همینه منم یکی مثل آهو .

امانتونستم از اون حیوون صفت انتقامم و بگیرم .



دختر طلاق

***??*

**

*

آهو

راستش تعجب کرده بودم اما تارا هم دختری نبود که راحت بگه یه چیز و نمیخواست بگه نمیگفت منم نمیتونستن
اصرار کنم اما شدیداً کنجکاو شده بودم .

_تارا ؟

سوالی نگاهم کرد

_تارا میشه بگی قضیه چیه ؟

میشا هم تند تند گفت

_آره آره تو رو خدا .

اخمی کرد

_ای بابا خوبه گفتم صبر کنید!!

یکم مکث کرد ، سرش و آورد بالا و تند گفت

_آهوا از فردا هرچی پول درآوردی باید خرج کنی .

با تعجب گفتم

_وا برای چی ؟

دختر طلاق
چشم غره ای رفت

__نترس برای خودت میگم.

__برای هر کی ، من منظورم اینه که میخوام پسنداز کنم .

ابروهاش و داد بالا

__بگو ببینم الان بد جایی هستی ؟ با بد کسی طرفی؟

__نه

__پس به حرفم گوش کن بعدا دعام میکنی .

__آخه من چیزی که نمیدو....

__فردا کم کم میفهمید انقدر هم کنجکاوی نکنید !.

از جاش بلند شد و رفت بیرون ، تو فکر بودم که با صدای میشا دست از فکر و خیال برداشتم

دختر طلاق

_جانم؟

لبش و کج کرد

_این چش بود؟ چرا همچین کرد؟

سرم و تگون دادم

_چمیدونم والله ، کارایی که می‌گه رو انجام میدیم ببینیم به کجا میرسیم دیگه.

میشا عصبی باشد

_وای من میرم پایین از پیش ننه اومدم اینجا که یکم آرام شم ، بدتر مغزم درگیر شد.

خندیدم که چشم غره ای رفت .

از دفتر رفت بیرون ، من موندم و میز کثیف . یه دستمال برداشتم روی میز و پاک کردم و بعدهم رفتم پایین و لیوانارو شستم ؛ همینطور مشغول بودم که صدای تارارو شنیدم

دختر طلاق

_تو خونه مادرشوهرت هم ظرف میشتی؟

دستم و رو قلبم گذاشتم

_وای ترسیدم ، آره میشستم ، چرا که نه مگه چیه .

چشماش رو بست و با عصبانیت گفت

_آخه چرا اه اه اه .

چرخی زد و آرام گفت

_اون ظرفارو بزار کنار دیگه دست به سباه و سفید نمیزنی ، این چیزی که من میبینم کار فردا نیست باید از یکب دوهفته پیش روت کار میکردم .

_مگه چمه؟

_چت نیست دیگه! ظرفارو بزار کنار دست نزن .

دختر طلاق

آروم بشقاب و کنار بقیه بشقابا گذاشتم و اومدم کنار ، با تارا نگاه کردم . با دقت نگاهم کرد

_راه برو .

یه صندلی برداشت و نشست روش میشاهم اومد گیج داشتم نگاه میکردم

_هر دو راه برید .

شروع کردیم به راه رفتن ، یدفعه بلند گفت

_قوز نکنید .

میشا گفت

_ها؟

تارا زد زیر خنده

_به خدا از ... ای... ن به بعد باید از دس..ت میشا فقط بخندم .

سرفه ای کرد آروم گفت

_سینه سپر ، سر بالا ، محکم قدم بردارید نه شل و ول .

همینکار رو کردیم که بعد از چند دقیقه کمرمون درد گفت اما تارا گفت ادامه بدید

_باید عادت کنید .

نیم ساعتی به همین منوال گذشت ، که گفت _صندلی بیارید .

هر دو صندلی آوردیم و ولو شدیم روش ، تارا دستاش و بهم کوبید

_این چه وضعیه صاف بشینید .

میشا غم زده گفت

_بازم .

تارا سرش رو به نشونه اره تگون داد . دو دقیقه بعد گفت

__پای راستتون رو بزارید رو پای چپ ، این چه وضعیه .

میشا از حرص بلند شد بلند گفت.

__ا خسته شدم .

تارا بلند گفت

__بشین ببینم ، بعدا دوتا میکوبی تو سرت .

میشا خجالت زده نشست و ادامه دادیم تارا در همون حال گفت

__تازه اولشه جا زدید.



دختر طلاق

*****??

**

*

آهو

شب شده بود خسته کوفته بودیم ، صبح یه مشتری اومده بود تارا کارش و داد دست من ، اونقدر هم سخته که اشکم دراومده بود.

پیراهن بلند و همراه با گیپور کار شده میخواست ؛ من ناراحت بودم اما تارا ریلکس بود و همش تکرار میکرد

_من که میدونم میتونی چرا حرص الکی میخوری!؟

منم فقط عصبی میشدم ، دومین مشتری تاپ و دامن میخواست انقدر حرص خوردم به میشا کار سبک افتاده بود .

اما میشا باز ناشکری میکرد و تنبل بازی درمیاورد .

چشمم گرم خواب شده بود که تارا بالا سرم بلند گفت

_دختر! دارید چیکار میکنید؟ مگه من گفتم بخوابید؟

با جیغی که میشا زد با ترس از جا پریدم عصبی گفت

_تارا تارا تارا ، روانی شدیم آخه خوابمونم باید اجازه بگیرم .

ادای گریه درآورد اما من اصلا نخندیدم این بار چون واقعا خستا شدم با دست زدم رو پیشونیم

_تارا ول کن جان آهو به خدا که تمام بدنم کوفتس حوصله هیچ کاری ندارم.

اما تارا لجباز به کارش ادامه داد

_نه نه بلندشید ببینم تنبلا. خمیازه ای کشیدم و نشستم رو تخت . رو به هردومون گفت

_ماسک بلدید بزنید؟

میشا گنگ گفت

_ماسک؟

_بابا ماسک دیگه نمیدونی چیه؟ میزاری رو صورت صورت و تمیز میکنه شاداب میکنه ، هرچی میکروب و کثیفی هست از رو صورت پاکه .

اینطور که من میبینم شما ها نمیتونید دراز بکشید خودم میزارم ، این که از این به بعد هرشب ماسک یادتون نمیره .

میشا چشم غره رفت و من پوفی کردم سرم و روی بالش گذاشتم که چیز خنکی روی صورتم کشیده شد خیلی حس خوبی داد بهم

_تارا اینی که الان داری میزنی ماسکه دیگه؟

چقدر خوبه پوستم خنکه انگار .

حالا صبر کن بین چقدر صورتت سبک شه از کثیفیا .

چند دقیقه گذشت که تارا گفت

نه حرف بزن نه چیزی بگو بزار ماسک یه دست رو صورتت خشک شه .

چشمام و باز کردم که دیدم رفت سراغ میشاگ بعد از نیم ساعت تارا گفت

بلند شید برید جلو آینه .

باهم سمت آینه رفتیم آروم وسطمون وایستاد و گفت

حالا از پایین آروم ماسک و بکشید.

همون کاررو انجام دادیم انگار یه لایه روی صورتمون اومده بود .

دختر طلاق

از رو صورتمون ماسک رو برداشتیم من احساس میکردم پوستم سبک شده خیلی خوب بود .

تارا با خنده گفت

_حالا اگه خودتون کاری ندارید خواب مجازه .

میشا با دو پرید رو تخت ، از تارا تشکری کردم و رو تخت دراز کشیدم ، تارا رو تخت وسطی خوابید و گفت

_دختر..

حرفش کامل نشده بود که میشا توپید

_به خدا اگه باز کاری داشته باشی خودم و همین جا میکشم .

_نه بابا بزار بگم .

ادامه داد

_امروز چیا یاد گرفتین؟

میشا لب و لوچش و کج کرد

_قوز نکنیم صاف راه بریم ، پاها جلوی هم مصل مدلا .

با لبخندگفتم

_با دهن بسته غذا بخوریم ، زمانی که تلفنمون زنگ خورد وسط جمع جواب ندیم ، قاشق چنگال و درست دستمون بگیریم .

تارا سرفه ای کرد

_و قبل خواب ماسک صورت .



دختر طلاق

**

*

_ساکت شو لاله من چه میدونستم اینطوری میشه آخه توام بهتره تموم کنی .

چشمام تاحد ممکن درشت شد با تعجب گفتم

_مگه بچه بازیه ؟ با چه رویی راحت میگی بهتره تموم کنی ؟ هان ؟ دوسال باهم بودیم چطور راحت میگی تموم ؟

عصبی دستش و لای موهاش کشید دستاش و گرفتم

دختر طلاق
_بگو شوخیه حرفات .

دستام و پس زد و رفت ، خیره موندم به جای خالیش ، بغض کردم .

این همه تلاش بخاطر چیزی که اخرش از طرفش پس زده شی .

امید

رفتم نزدیکش چشمام و بستم ، دندونام و بهم فشار دادم و پرسیدم

_کی باهات این کارو کرد؟

اشکاش دونه دونه رو گونه هاش شروع کردن به ریختن ، از عصبانیت سرخ شدم

_آیسا ، به خدا الان خودم و میکشم میگم بگو اون حیوونه پست فطرت کیه.

با حق حق گفت

_دا..داش ...

مستم و زدم به دیوار که صدای بدی داد

_مرگ برای داداشت حلال تر بود تا دیدن این روز ؛ انقدر ترسناک بودم که چیزی نگفتی ؟

انقدر بد بودم؟

مکشی کردم و ادامه دادم

_چرا از من یه غول ساختی تو خیالت ؟ آیساً من همون داداشیم که تا پارسال تمام حرفات تمام

کارات و بهم میگفتی

چی شده؟

اشک میریخت و چیزی نمیگفت ، مقابل صورتش قرار گرفتم

با دندونای کلید شده گفتم

_چی شد لعنتی ؟

با دستش سرش و گرفت

_ولم کنید تورو خدا .

چشمام و بستم و پرسیدم

_آیسا برای بار آخر میپرسم اون حیوون پست فطرت کی هست که باهات این کارو کرد؟!

با صدای بلند زد زیر گریه و گفت

_نپ...رس تورو...خدا نپ... رس .

اومدم حرفی بزنم که صدای آشنایی شنیدم .

_بله؟

آب دهنم و قورت دادم آرزو میکردم که اون صدا همونی نباشه که از همون اول حس بد داشتم . برگشتم و نگاه کردم .

اما در کمال تاسف خودم بی مصرفش بود .

دختر طلاق

با گام های بلند به سمتش رفتم که صدای ملتمسانه آیسا رو شنیدم

_امید....

یقه اش رو تو مشتم گرفتم و از اتاق کشیدمش بیرون و به خارج بیمارستان هدایتش کردم

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

دختر طلاق



پشت به من وایستاده بود که هلش دادم که بیشتر از بیمارستان دور شیم .

برش گردوندم که بیخیال زل زد

نفس عمیقی کشیدم

_آیسا من و معرفی کرده بهت؟

مکص طولانی کرد که تکرار کردم

_معرفی کرده یا نه؟

_کم و بیش میدونم ازت .

مشتم و بردم بالا با تمام وجودم به سمت صورتش فرود آوردم ، افتاد زمین

اومد بلند شه که خم شدم سمتش و مجددا مشت زدم به صورتش .

_آشغال اگه یکی به خواهر تو نزدیک بشه همچین غلط اضافه ای میکنی بیشعور .

بلند تر گفتم

_ها حیوون؟

خونی که تو دهنش جمع شده بود و تف کرد بیرون ، نیمچه لبخندی زد

_اولا خواهر ندارم ، دوما تازه غیرت برادریت گل کرده؟ سوما من و آیسای عاشق همیم .

خون خونم و میخورد با پام کوبیدم پهلوش ، دلم میخواست اون لحظه بمیرم و از یه بی همه چیز این حرفارو نشونم .

خدا لعنتم کنه که آیسای رو فراموش کردم و تهش شد این ، بیشتر از همه مادر من مقصره که هم من و بدبخت کرد هم آیسارو .

رفتم سمت ماشین و نشستم داخلش ؛ فضای بیمارستان برام سنگین بود . انگار اون محوطه گلوم و میگرفت .

دختر طلاق

گوشیم زنگ خورد قطع کردم و پرت کردم رو صندلی شاگرد . یه دونه سیگار از داشبرد برداشتم و بوی دودش آرامشی برای یه لحظه بهم داد ؛ مک محکمی زدم . میدونستم مضره اما حداقل این عصبانیت و حال بدم و شاید ذره ای بهتر کنه .

عصبی به گوشیم نگاه کردم

ده تماس از دست رفته

و بازم زنگ

جواب دادم

_چیه؟

_وا امید ؟ چته؟

با صدای عصبی گفتم

_لاله اعصابم داغونه بدترش نکن کارت و بگو .

با بغض گفت

_همه شما مردا همینین خودخواه و مغرور یه ذره به وجود ما توجه ندارین .

گوشی و قطع و خاموش کردم ، همینجور داشتم با ماشین چرخ میزد و چرخ که یه سوال اومد به ذهنم

_چی باعث شد یدفعه زندگیمون از هم بپاچه ؟

بعد از دوساعت حالم که یه مقدار بهتر شد بیمارستان رفتم و به سمت اتاق آیسا حرکت کردم .

بالا سرش وایستاده بودم که چشماش باز شد

_داداش؟

نگاهم و از چشماش گرفتم

_جانم؟

با صدای لرزون گفت

_داداش تو چشمم نگاه کن توروخدا .

دستم و گرفت

دختر طلاق

_تورو خدا .

دلم لرزید ، بغلش کردم و سرش و نوازش کردم . از خیسی پیرهنم فهمیدم بازم مثل بچگیاش بی صدا گریه میکنه .

با بغض گفتم

_بازم گریه های آروم و بی صدا؟

انگار تلنگری باشه براش حق حق کرد که بغلم کشیدمش بیرون و اشکاش و پاک کردم



دختر طلاق

**

*

_داداش به خدا فکر نمیکردم اینجوری شه خودمم تو شک بدی ام .

دستم و به نشونه صبر کردن آوردم بالا

_یه سوال میپرسم یه جواب میخوام .

منتظر نگام کرد

_دوشش داری ؟

سرش و انداخت پایین

_آیسا با توام .

چیزی نگفت که ادامه دادم

_ببین آیسا ، نمیدونم چه برنامه ای چیدید اما اگه این پسره بخواد بیاد برای ازدواج با تو من اجازه نمیدم هرچند فکر نکنم غیرت این کار و داشته باش.....

_مزاحم میشیم آقای فرهمند .

چشمام و محکم روی هم فشار دادم و دستام و مشت کردم که آیسا دستم و گرفت

_داداش توروخدا .

سرم و برگردوندم که با صورت کبودش مواجه شدم لبخند محوی زدم

_کم بود؟ انگار کتک خوردن و دوست داری ؟

_بخاطر آیسا هرکاری میکنم .

به آيسا نگاه کردم تو نگاهش بيشتر از عشق نفرت به چشم ميخورد و اين من و اذيت ميکرد

_ آيسا دوشش داري؟

همونطور که با نفرت بهش نگاه ميکرد گفت

_ آره .

زير لب صدای آرومش و شنيدم

_ انقدر که داره حاله ازش بهم ميخوره .

آهو

_ تولد

تولد

تولدت مبارک

دختر طلاق

مبارک

مبارک

تولدت مبارک

بیا شمعارو فوت کن

_آهو آبجی بیخی بیار کیک و ننه فوت کنه آب شد شمعا .

کیک و روی میز گذاشتم ، نم اشک تو چشمش دیده میشد . عمو علی خیلی شدید ننه رو دوست داشت و هر سال اگه ننه سالگرد و فراموش میکرد امو عمو جشن میگرفت همه محله عشق همو علی به ننه رو شاهد بودیم اما که بیماری گرفت و پیشروی کرده بود دیگه راه درمانی نداشت ، عمو مرد .

از اون موقع اگر جشن میگرفتیم که اونم میشا خانوم تولد خودشم یادش نمیموند چه برسه ننه ؛ خودم هر سال یه دست لباس یا یه کادوی کوچیک میخریدم .

اما امسال فرق داشت براش کیک خریده بودیم و اتاق و از بادکنک و پر بود تارا با ذوق برف شادی و رو هوا زد که ریخت رو موهامون و سفید شد

ننه غرولند گفت

_این چه کاریه اخه مگه من بچه ام؟

شیطون گفتم

دختر طلاق

_ننه شما نه اما ما چرا .

لبخند پهنی زدم که سری تکنون داد ، سریع گفتم

_ننه میشمریم آرزو کن بعد شمع و فوت کن و در آخر با چاقو کیک و ببر که میخوام فیلم بگیرم.

گوشیم و برداشتم و فیلم گرفتم . همون لحظه گوشیم زنگ خورد . ریجکت زدم .

وقتی کامل فیلم و گرفتم رفتم گوشه ای و به اون شماره ناشناس زنگ زدم .

_سلام بفرمائید، زنگ زده بودین.

جوابی نشنیدم

_الو .

_دخترم ؟

صدای آشنایی بود ، کلمه ای که خیلی وقت پیش شنیده بودم . مامان بود ؛ تعجب کردم .

یعنی هنوز براش وجود داشتم

دختر طلاق

_آهو؟ دخترم؟

سرد گفتم

_بله؟



دختر طلاق



_آهو حالت خوبه مادر؟

_آره خیلی خیلی خوبم .

با صدای لرزون گفت

_خداروشکر ، مارو فراموش کردیا .

پوزخند صدا داری زدم

_مگه اصلا آهوایی وجود داشت که حسشم بخواد مهم باشه ؟ یه فرد اضافه تو زندگیا بود دیگه مگ.....

_آهو توروخدا اینطوری نگو .

دختر طلاق

تند گفتم

_اتفاقا همینطوریه اگه کاری ندارین برم .

با ناراحتی گفت

_نه

_روز خوش خدانگهدار .

گوشی و قطع کردم و لیز خوردم رو زمین ، حالم داغون بود ، از گذشته ای که حالم بهم میخورد همش برام تداعی میشد .

یک هفته بعد

پیراهنم بلندم و پوشیدم ، کشف پاشنه تختی پام کردم ، موهام و باز ریختم دورم .

صدای لاله اومد

دختر طلاق
_او لالا، چه تیپی زده .

سریع گفتم

_نه اینطوری بیرون نمیام که کت کوتاه میپوشم روش ، آستیناش حلقه ایه زشته .

کت کوتاه سفید و روی پیراهن بلند ساده ی سفیدم پوشیدم .

کفشم مشکی بود موهامم که مشکی ، رنگ سفیدم که با این رنگ ترکیب خوبی از آب در می اومد .

ننه نگاهی کرد

_الان لباس پدر مادر دار تر از قبل شد! اون چی بود؟ عمرا میذاشتم بدون اون کت بری بیرون . الان بیا این شال و بزن سرت .

تارا رو پیشونیش زد

چیزی نگفتم و شال رو روی سرم گذاشتم ، بچه ها بیرون منتظر بودن .

_خدانگهدار ننه .

_ننه شیطونی نکنید ، زود بیاید من با این خارجیا نمیتونم صحبت کنم ، دیر نیاید ها .

_خوب توام با ما بیا .

_من پا ندارم پیام اونجا ، میشا هم گفته باید راه رفت پارچه هارو نگاه کرد و ... منم نه حوصله دارم نه اعصاب همینطوری خوبه .

شونه دادم بالا

_هر جور راحتی .

رفتم بیرون در و بستم که تارا شال و از روی سرم برداشت و گذاشت تو کیفش ، باهم به سمت آسانسور رفتیم .
دیشب رسیدیم استانبول ، خدا میدونه ننه چقدر غر زد که زود بریم هتل که پاهام درد میکنه و وقتی ام که رسیدیم هتل جون نمونده بود برامون میخواستیم بخوابیم که گفت بلند شید مرتب کنید اتاق و بعد بخوابید .
خلاصه که بد اعصابمون داغون بود و تا ظهر خواب بودیم حتی از صبحونه ام جا موندیم . یاد ننه افتادم زدم زیر خنده .

از آسانسور اومدیم بیرون

_چیزی شده ؟

دختر طلاق
میشا با خنده گفت

ولش کن ذوق داره بچم .

زدم به بازوش

نه بابا یاد ننه افتادم ، از خونه لقمه درست کرده تو کیفش گذاشته .

دوتاشون زدن زیر خنده که میشا گفت

لامروت یدونه ام نداشت برامون صبحونه اش و کامل خورد .

با تعجب گفتم

بابا میشا همش چقدر بود دوتا لقمه بود دیگه بعد دیدین چقدر دیشب مارو به کار گرفت خدایی یادم میاد گریم
میگیره .

تارا با حال زار گفت

دختر طلاق

__یادم نیار .

میشا با اخم

__موضوع قحطی کرده دیشب نحس و به یاد میاری ؛ اتاق نامرتب بود باید به مسئولش میگفتیم هتالش عالیه اما واقعا
با دیدن اتاق دیشب کم مونده بود چشمام بزنه بیرون .

تارا خندید

__اینارو ول کنید دیشب به ننه میگم بزار به مسئولش بگم میگه ول کن خوابن الان گناه دارن .

میشا زد پس کله اش

__بده ننه مهر بونه



دختر طلاق

**

*

تارا جدی گفت

اما واقعا بعضی نصیحتاش خیلی خوبه .

بعد از یه مکث کوتاه تندگفت

بچه ها ؟

دختر طلاق

__چی شد؟

میشا مشکوک گفت

__چرا همچین میگی؟ چیزی شده؟

تارا اخم کرد

__اِ هیس ، میگم برگشتنی چند دست پیراهن بگیریم ، چشمم خورد اونور دلم ضعف رفت .

رد نگاهش و دنبال کردم ، چه لباس هاییم بود همه از دم کار شده پیراهنایی که از مدلاشون معلوم بود خیلی گرونن.

میشا با چشمای برق زده گفت

__وایی .

دستمون و گرفت و ادامه داد

__بیاین بریم تورو خدا .

تارا تند گفت

__میشا جونم برگشتنی حتما میام اینور الان دیر میشه.

__شاید دیر بشه .

__نه حتی اگه نصف شبم برسیم ، میریم اینجا لباسای دلخواهمون و میخریم.

بی حوصله گفتم

__میشه بریم حوصله ام سر رفت .

با این حرفم حرکت کردیم و بعد از یه ربع رسیدیم . انواع اقشام پارچه هارو میشه دید . پارچه های نرمو لطیفی که لمسشون حس لذت بخشی و القا میکرد .

رنگایی که واقعا نسبت به هم ترکیب خوبی داشتن ، انگار تو یه دنیای دیگه بودم . با لبخند به پارچه ها نگاه میکردم که چیزی برخورد کردم .

دختر طلاق

به خودم اومدم ، همونطور که سرم پایین بود گفتم

_عذر میخوام .

نگاه کردم ، عصبی شدم .

خدایا چه دلیلی داره که هر جا میرم باید این بشر و بینم . از بالا تا پایین نگاهم میکرد .

_سلام خانوم نوین .

گنگ سری تکون دادم .

لبخند پهنی زد کنار گوشم گفت

_انقدر خوشتیپی و زیبایی ، مرقب باش کار دست خودت و بقیه نده .

تا به خودم پیام دیدم از کنارم رفته ، یکم دور زدم تا بچه هارو پیدا کنم صدای میشارو از پشت سر شنیدم

_کجایی دختر .

عصبی گفتم

_داشتم پارچه هارو میدیدم این از کجا پیداش شد؟

_کی؟

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿??

دختر طلاق



ناراحت گفتم

_فکر میکنی کی؟

تارا با تعجب گفت

_نکنه امید؟

سدی تکون دادم

_متاسفانه بله .

دیدم تارا داره با لبخند به پشت سرم نگاه میکنه و پشت بندش گفت

_خوبین جناب ، چه سعادتیه .

دختر طلاق
به هم دست دادن که امید گفت

_خیلی خوشحال شدم از دیدنتون .

تارا لبخندی زد

_متقابلا .

بی اعصاب با میشا به طرف دیگه ای رفتیم بعد از یک ربع تارا پیشمون اومد . میشا غر زد

_چی میگفت این ؟ چقدر طول دادی تارا؟

_هیچی بابا کاری بود ، چقدر این عادی برخورد میکنه .

نالیدم

_آره به خدا .

دختر طلاق

یکم دیگه پارچه هارو نظر انداختیم اگه امید و فاکتور می‌گرفنیم ، بهترین جایی بود که رفته بودم . پارچه ها یکی از یکی خوشکل تر!

میشا خمیازه کشید

_خسته ای؟

خواب آلود گفت

_اوهوم

_تارا بریم؟

تارا انگار تو این دنیا نبود ، محکم زدم رو بازوش

_تارا؟!!

تند برگشت

_اوف جونم؟ چرا میزنی دختر دردم گرفت .

آروم گفتم

__بیا بریم می‌شا خسته اس بعد مگه نمی‌خواستیم بریم اون لباس خوشکلا رو ببینیم؟

چشماش برق زد

__ببینیم نه بخریم.

سریع دست می‌شا رو گرفت . فکر کنم بهش در مورد پیراهنا گفت که خواب از سرش پرید . تو این مدت فهمیده بودم تارا مثل می‌شا شدیداً عاشق خرید لباسش خصوصاً لباسای کار شده که واقعا عشق میکردن با خرید لباس و پوشیدن .

داشتیم از در خارج میشدیم که صداش و کنارم حس کردم

__زیاد ناراحت نباشید خانوم نوین متاسفانه یه سوپرایز دیگه هم در راهه .

نفس عصبی کشیدم با لبخند مصنوعی برگشتم طرفش

__تا باشه از این سوپرایز ها جناب ، روز خوش .

تند رفتم بیرون و با چشم گشتم تا بچه هارو پیدا کنم ، انقدر چشم گردوندم تا بالاخره دیدمشون . سریه به سمتشون حرکت کردم

_بچه ها این امید قصد داره سخته ام بده ؟ میگه یه سوپرایز دیگه ام داره زیاد ناراحت نباشم .

تارا قه قه زد زیر خنده

میشا شیطون گفت

_عجب کلکیه چقدرم براش مهمیا .

با غیض گفتم

_میشه ساکت شی؟

مثل دختر بچه ها گفت

_چشم مامانی .

سردرد گرفته بودم ، اما دوست نداشتم بزنم تو ذوق میشا و تارا برای همین مخالف چیزی که میخواستم گفتم

__بریم زود بریم اون پاساژ فقط از اینجا دور شیم .

دلم میخواست الان تو اتاقم بودم ، میوفتادم رو تخت . ننه ام موهام و نوازش میکرد و بعد به خواب عمیقی میرفتم .

همینطور که تو خیال خوشم بودم با به یاد آوردن حرف امید قیافم جمع شد و با اخم به راه ادامه دادم . نیم مین بعد به اون پاساژ رسیدیم

رفتیم داخل که با انواع اقسام لباس های فوق العاده مواجه شدیم .

میشا با شگفتی گفت

__وای یکی از یکی خوشکل تر! آخه کدوم و انتخاب کنیم؟!

تارا با ذوق گفت

__اونی که از همه قشنگ تره . اول آهو .

با دقت لباسارو نگاه کرد یکی از پیراهنای مشکی بلند و زیبایی که با سنگ کار شده بود رو برداشت . یکم بالا تر از زانو چاک داشت تا پایین .

دختر طلاق
_بدو بیوش آهو

_ها؟

_برو پرو کن

_من نمیخوام تارا .

اخم کرد

_آهو برو تا قاطی نکردم خواهر گلم ، بدو بدو میخوام بیینم چطور میشی .

نه میاوردم ناراحت میشد همیشه خدا ، پیراهم و از دستش گرفتم و به سمت اتاق پرو رفتم صدای میشارو شنیدم

_مطئنم خیلی بهش میاد ، پوستش سفیده لباسم مشکی هارمونی خوبی به وجود میاد!.



دختر طلاق

لباسام و با پیراهن زیبای کار شده عوض کردم سرمو اوردم بالا تا موهام و جلوی آینه مرتب کنم که یه لحظه به
خودم خیره شدم

واقعا به طور عجیبی به تنم نشسته بود و محشر شده بودم. در اتاق پرو زده شد

_آهو.

دختر طلاق

در اتاق و باز کردم تارا و میشا با دیدنم جیغ خفه ای کشیدن

_واو عالیه .

میشا خیره گفت

_محشره .

لبخند پهنی زدم

_ممنون از تعریفتون ، فکر نمی‌کردم انقدر به تنم بشینه.

تارا با غرور نگاهم کرد

_سلیقه هام هیچ وقت رو دست نداشته عزیزم.

میشا سری تکون داد

_میگم تارا خودمون چیزی نمیگیریم؟

تارا نمایشی زد رو دستش

_خاک عالم ما اصلا اون اون بخاطر تو اومدیم بیا بریم برای توام یه پیراهن توپ انتخاب کنم .

سریع رو به من گفت

_آهو زود عوض کن سریع خریدارو انجام بدیم ننه منتظره .

سرم و به نشونه باشه تکون دادم در اتاق پرو بستم و سریع لباسای قبلیمو پوشیدم ، پیراهن نشکی و داخل یکی از سبدایی که اون گوشه بود گذاشتم و برداشتم .

به سمت تارا رفتم تا لباسی و که انتخاب میکنن بذارن داخل اون سبد ، آخر سر بریم برای حساب .

بعد از پنج مین صدام در اومد

_میشا داری چیکار میکنی ؟

_تموم شد تموم شد.

در اتاق پرو و باز کرد که مات و مبهوت موندم خیلی لباسش ناز بود .

دختر طلاق

نیم تنه و دامن بلند که از تماشای سنگ بود به تارا گفتم

__چه پارچه ایه؟! خیلی مهشره دلم ضعف رفت

__پارچه نیست اینا پنلن طرح دارن فقط رو پارچه زیری میاد که البته گرونم هستن .

رو به میشا گفتم

__میشا فوق العادس .

تارا هم تأیید کرد ، تاراهم یه پیراهن کوتاه خرید که خیلی شیک و زیبا بود ؛ خیلیم عجله داشت که زود بریم ،
بیشتر از ما نگران ننه بود .

حدود یک ربع بعد رسیدیم هتل

با خنده مشغول حرف زدن با تارا بودم که با تعجب به پشت سرم نگاه کرد

برگشتم که خنده رو لبم ماسید

اما اون چشمک زد ، اون میدونست و انقدر ریلکس بود . تو دلم نالیدم

__خدا لعنتت کنه امید .

تارا بازوم و فشار داد

_اونم با ما تو این هتله؟

با غیض نگاهش کردم

_پس چی ؟ نگاه کن نگاه کن چه شنگوله .

تارا به سمت پله ها هدایتیم کرد اما همچنان نگاه عصبیم تا جایی که چشمم یاری میکرد به اون بود

وقتی دم در رسیدیم بلند گفتم

_اه .

میشا سریع گفت

_واه واه ، چته آهو .

تارا خنده ای کرد

_عشق دیرینه اش با ما تو یه هتله ماست دلاور .

زد به صورتش

_نه؟!

_آره .

لبخندی به پهنای صورت زد و با ذوق گفت

_اون پسره شاهینم همراهشون بود؟ وای خدا قلبم.

تارا بی حیایی گفت و در اتاق و باز کرد ، مارو به داخل اتاق هل داد که صدای خروپف ننه به گوش میرسید .

تارا نالید

_اوف من و بگو گفتم ننه الان نگرانه ؛ آخه ننه جون خوابی که!

سریع گفتم

__بیدار می بود با دیدن لباسا تشویق میکرد لابد .

پشت کردم که زد به کمرم

__عاشق غر زدناشم چی میگی تو ؟

ناراحت خودم و انداختم رو تخت

__بچه ها؟

هر دو باهم گفتن

__هوم؟

با صدای ناراحت و لرزون گفتم

__من میدونم امید عوضی تا آخر این مسافرت یه کاری دست من و خودش میده . حس من بهم دروغ نمیگه به خدا .

دختر طلاق

و بالش و فشار دادم به صورتم که صدای خنده های بلندشون و شنیدم

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿

✿✿

✿

صدای ننه اومد

_ای وای باز این سه تفنگدار اومدن ، مگه بیرون نبودین؟ دو دقیقه اومدم بخوابم .

تارا با تعجب گفت

_ننه دخترات و میندازی بیرون حالا؟

تک خنده ای کرد و گفت

_مگه عاشق غر زدنم نیستی عزیزم؟

محکم زدم رو پیشونیم ، لابد بقیه حرفارو هم شنیده دیگه ، داشتم با خودم همینطور حرف میزدم که با چشمای ریز شده به من نگاه کرد

_لباس و پیوش ببینم چیه که خودتونم میگفتید ننه ببینه تشویق میکنه .

تارا و میشا زدن زیر خنده و خلاصه همه لباسامون و پوشیدیم اما ننه انگاری خوشش اومده بود ، با نگاه تحسین آمیز برامداز میکرد که باعث شد تو دلم بگم خداروشکر .

ولی نسبت به قبل خیلی خیلی تغییر کرده بود ، کم گیر میداد و بیشتر خودش و سعی میکرد با ما وقف بده تا ما احساس معذب بودن بهمون دست نده قبلا اینطور نبود .

نمیدونم شاید ، شاید به احترام تارا یا بخاطر دل من که به اندازه شکسته و تحمل کم شده که زود بابت هرچیز غصه میخورم یا بخاطر میشا که نوه اش هست و دوست داره شادیش و ببینه .

سه روز از سفرمون گذشته بود ، ننه صبحانه خورده بود و فقط ما نخورده بودیم که مارو تنها گذاشت رفت بالا .
همون لحظه لاله رو دیدم که با ناز و عشوه داشت با امید حرف میزد اما تعجبم از این بود که انید اهمیتی نمیداد!
نگاهم و سمت بچه ها چرخوندم سعی کردم دیگه بهشون توجه نکنم ؛ تارا که از پنجره به بیرون خیره بود و جرعه جرعه قهوه تلخش رو میچشید یدفعه برگشت سمتم .

_ایه چیزی .

میشا بی حوصله و خواب آلود گفت

_بگو بگو .

تارا خندید

دختر طلاق

_خشم میاد تو همه بحثا و حرفا اونی که اول از همه عکس العمل نشون میده تویی حتی زمان خستگی .

مکثی کرد و ادامه داد

_شب بریم دیسکو؟

میشا گفت

_چی چی کو؟

_دیسکو ، بزن و برقصه اونواع نوشیدنی و

نگاهش کردم

_خوب بریم چیکار ؟

تارا نالید

_اه چقدر شل و ول دوست ندارین یه ذره شاد باشید ؟

میشا سریع اوکی داد اما برای من زیاد جالب نبود ، بخاطر همین گفتم

_هر جور راحتی تارا اگه میخوایم بریم بریم من مشکلی ندارم .

تارا بی حوصله گفت

_ولش نمیریم .

دستش و گرفتم

_میرم دستشویی میام حرف میزنیم ناراحت میشی چرا؟

از جام بلند شدم برم دستشویی که صدای امید و شنیدم .

_شاهین دیسکو هتل ما بیا ، آدرس که میدونی .

سریع تغییر مکان دادم ، نمیدونم چرا ناخواه آگاه دلم خواست که امشب با تارا حتما بریم رفتم سر میز مون

دختر طلاق

_میگم تارا؟

_هوم؟

_شب میریم دیگه؟

میشا آروم گفت

_نه.

_ا بریم باید بریم من دلم میخواد بریم

تارا با اخم گفت

_میشه بدونم چرا؟

_همینجوری.

با چشمای ریز نگاه کرد

_بگویار دیرین داره میاد اونجا توام دلت قیلی ویلی .

جوابی ندادم ، میشا دستاش و زد به هم

_وای خدا دوستش چی؟

سریع گفتم

_اونطور که شنیدم اونم میاد



دختر طلاق

??*~*~*~*~*~*~*

~~*~*~*~*~*

~~*~*~*~*~*

~~*~*~*~*~*

~~*~*~*~*~*

~~*~*~*~*~*

~~*~*~*~*~*

~~*~*~*~*~*

چپ چپ نگام کرد

پس کرم از درخته .

اِ تارا ، اوکیه دیگه؟

میشا به جاش جواب داد

آره بابا .

دختر طلاق

نفسم و فوت کردم از اونجا دور شدم داشتم از پله ها می رفتم بالا که چشمم به بیرون هتل افتاد ، انگاری هوای خوب بود و باد میزد .

مسیر رفته رو عقب گرد کردم و به بیرون رفتم آروم آروم به سمت نیمکت چوبی حرکت کردم ، نشستم روش.

باد خنکی میزد که خیلی آرومم میکرد ، چشمام و بسته بودم که صدای آشنای دختری و کنار گوشم شنیدم

_ خوشکل دوست داشتنی.

چشمام و باز کردم که آیسای رو دیدم ، لبخند پهنی زدم و بغلش کردم .

_ توام اینجایی که .

_ آره ، با تارا اومدین؟

سرم و تگون دادم

_ که اینطور چه خبر؟

به رو به رو خیره شدم آروم گفتم

سرم و گردوندم و به چشمای آیسای نگاه کردم ، قشنگ معلوم بود حال خوبی نداره و این از چشماش معلوم بود.

چقدر حالش من و یاد زمانی می انداخت که از طرف همه طرد شده بودم !

دستم و روی دستش گذاشتم

_اگه دلت میخواد بگو .

سرش و انداخت پایین و لبش و دندون گرفت احساس خیسی روی دستم کردم ، نگاه انداختم که دیدم قطره اشکش بود که می ریخت .

_از برادری بگم که گول دختری و خورد که هم با زندگی من بازی کرد هم برادرم؟ یا از بچه ای که نا خواسته تو وجودم شکل گرفت ؟ یا از مادری که فقط شان و طبقات برایش مهم بود نه عشق و صداقت تو زندگی نه لطافت و مهربونی؟

دلم انقدر گرفت که خدا میدونه ، ناخودآگاه بغضی گلوم و گرفت . با ناراحتی گفتم

_چی شده؟

آروم با حق حق گفتم

_اون شب جشن شبیه پارتی بود بهم قول داده بود کاری نمیکنه ، منم عاشقش بودم اما دیگه شد دیگه کاری که گذشت اما بهم گفت نگران نباش فقط همین .

مکثی کرد و با لبخند ادامه داد

_فهمیدم حامله ام یه کوچولوی دوست داشتنی تو شکمم داره رشد میکنه .

تعجب کردم واقعا ، باورم نمیشد آيسا همچین اتفاقاتی براش افتاده باشه

_خلاصه زیادش نکنم یه شب با امید رفتیم مهمونی که دیدم لاله حیوون صفت با اون کسی که فکر میکردم عشقمه دوستم داره رابطه داره .

دوباره با لبخند دستش و روی شکمش کشید

_این فرشته نجات مامان و داییشه ، چون هم داییش و از منجلا ب میکشه بیرون هم باباییش و .

با گفتن کلمه آخر لبخند از روی لبش رفت

نگاهم کرد و گفت

_لاله فهمید همه چی و میدونم و بهش گفتم زود از زندگی امید پاش و بکشه بیرون ، خواهش میکنم برگرد آهو نا
امیدم نکن ؛ از این به بعدش با خوده توعه نمیخوام امید بدبخت شه و حس میکنم تو میتونی بهترین آدم برای
زندگی شخصی و مشکلاتش باشی ، از مادرم ترسی نداشته باش چون به نظرم

لبخند شبطونی زد

_اگه لطف کنی که برگردی امید اجازه نمیده مامان کلمه ای حرفی بزنه بهت که باعث ناراحتیت شه ، اون داداشی
که من میشناسم



دختر طلاق

***??**

**

*

گیج بودم ، اومدم جوابی بدم که از دیدم محو شد تو دلم نالیدم

_ای خدا چرا همه جی داره به هم میپیچه ؟ من چجوری برم دوباره پیشش ؟ یاده اون کاراش چطور میخواد اجازه بده؟

با دست زدم رو پاهام که صداش و بالا سرم شنیدم

_کم حرص بخور.

با اخم سرم و آوردم بالا

_بفرمائید؟

دستش و تو جیبش فرو کرد و بادی به غب غب انداخت . گفت

_هیچ یه خانوم کوچولو رو دیدم که داشت حرص میخورد گفتم بزار بگم زیاد حرص نخوره چون این عصبانیت ادامه داره ، اگه تحمل نکنه که پیر میش....

با تتدی گفتم

_جناب فرمند یعنی چی که این عصبانیت ادامه داره؟ ببخشید سورپرایز بعدیتون چیه؟

_چه سورپرایزی مگه من چیزی گفتم؟

شونه داد بالا

_فعلا روز خوش .

وقتی که رفت نفسم و عصبی فوت کردم قصدش انگار فقط این بود که همش حرصم بده! .

^^^^^^^^^^

ساعت حدودا هشت شب بود حوصله ام داشت سر میرفت ، لابد تارا بلیط نگرفته دیگه . ننه نشسته بود داشت چایی میخورد و میشای تنبلم که طبق معمول خواب .

خمیازه ای کشیدم ، بلند شدم برم رو تخت دراز بکشم که صدای در اومد .

امیدوار برگشتم و تارارو دیدم . سعی کردم ضایع بازی درنیارم خوابیدم رو تخت .

_سلام ننه .

ننه با لبخند سلامی داد ، لباساش و با تاپ و شلوارک عوض کرد.

رو تخت لم داد ، ناراحت تو دلم نالیدم

_وا یعنی اوکی نکرده؟ اگه میکرد که میگفت .

هوف پتو رو کشیدم بالا .

یکی دوساعتی داشتم تو جام وول میخوردم نگاه انداختم همه خواب بودن .

وا تازه سره شبه که! ننه ام تا میبینم همه خوابن خودشم میخوابه هم رنگ جماعت میکنه خودش و . میشا و تارا هم که پتو رو سرشون بود چه آرومم خوابیده بودن.

تعجب کرده بودم .

اومدم دوباره بخوابم که طرف دیگه ام دوتا سایه حس کردم .

نگاه انداختم خواستم جیغ بکشم که دست ظریف یکیشون رو دهنم قرار گرفت . آروم گفت

_ماییم ا .

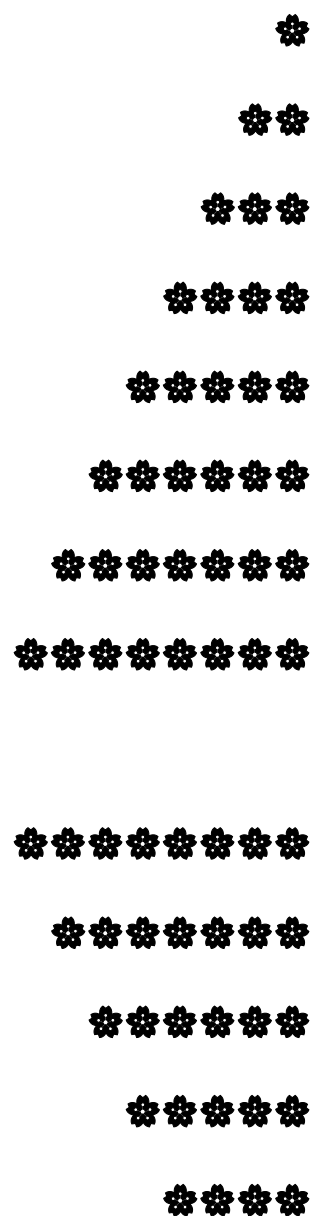
چشمم درشت شد ، دستم و کشیدن و داخل اتاق کوچیک بردن که فقط چمدون و وسایلامون و میذاشتیم اونجا .

با دیدن تیپاشون دهنم باز موند

_کجا میرید؟

_میرید نه میریم ، همونجایی که میخواستی .

یه تاپ دکلته سفید همراه شلوار دمپا سفید نشوندم رو زمین و وسایل آرایش و برداشتن



دختر طلاق



افتادن به جونم

_چیکار میکنید؟ یعنی واقعا میریم.

تارا ادام و در آورد که میشا پقی زد زیر خنده

_میخوای نریم ژینگول نازنازو؟

اخم کردم

_ا تارا .

با دست آزادش به مچ پای میشا زد

_نمیشه نخندی؟ به زور ننه رو خوابونیدم حالا لطف کن راحت بیدارش کن گل من .

تارا تند تند پد و روی صورتم پخش میکرد حدود نیم ساعتی گذشته بود که نالیدم

_غلط کردم نریم چرا انقدر طول کشید تارا وای .

چشم غره ای رفت و رژ قرمزی که تو دستش بود و روی لبم کشید ، هیی نیمه بلندی گفتم

_تارا جان این رژ! خیلی پر رنگ بود .

ابروهاش و داد بالا

_مگه چیه ترکیب آرایش به تیپت خیلی ام میاد حرف زن، بیا آینه رو بگیر خودت و نگاه کن .

تو آینه به خودم نگاه کردم ، مژه های بلند پر که با ریمل پر رنگ شده بودن ، خط چشم نازک ، پشت پلکم و سایه هایلاستر زده بود که تو همین تاریکی براقیتش معلوم بود ، کل صورتم با گریمی که انجام داده بود اثری از لکای کوچیک روی صورتم نبود و اما در آخر رژ قرمزم که تقریبا مخالف بودم اما تارا موافق .

الان اگه یه چیز میگفتم میتوپید بهم ، بیخیال شدم که گفت

_بشین .

تو این چند دقیقه که تارا داشت آرایشم میکرد ، میشا با ملایمت موهام و اتو زده بود اما تارا محکم از بالا جمع کرد و دوتا تار از بغل ریخت به میشا گفت فر کنه .

دختر طلاق
انقدر موهام و محکم بست که سرم درد گرفت

_تارا آخ موهام .

با ترس گفت

_نه نه تو رو خدا کاری نکن موها تمیز در اومده دست زن ا .

حدود یک ربع بعد که از اتاق خارج شده بودیم به سمت لابی رفتیم و بعد از اون پشت سر تارا مثل جوجه اردک حرکت کردیم .

چند دقیقه بعد صدای دوپس دوپس به گوشم خورد وقتی رفتیم داخل لیزرای رنگی به چشم میخورد و قشنگ بود اما نور ثابت تک رنگ و بیشتر دوست داشتم تا این

چشمم داشت درد میگرفت!

روی یکی از میز و صندلی ها نشستیم و گارسون اومد که تارا جوابش و داد .

_بچه ها نوشیدنی از اوناش میخورید ؟

من و میشا هردو گفتیم

دختر طلاق

_نه .

سری تګون داد چیزی به ګارسون ګفت که تو اون سرو صدا سخت شنیده میشد .

در ګوشش پرسیدم

_چیزی سفارش دادی ؟

سر تګون داد

_اوهوم آبجو.

اخمی کردم

_نخور ! .

_هر از ګاهی بد نیست آهو امشب من میخوام از یه خانوم متشخص بشم یه دختر شیطان .

صدای آشنای چند نفر باعث شد سر بگردونم .

_سلام .

به راستین و شاهین و امید نگاه کردم که لاله طبق معمول بهش چسبیده بود .

به همه دست دادم اومدم دستم و از دست امید بکشم بیرون نگاهش انداختم که محوم شده بود ، دستم و کشیدم بیرون آب دهنم و قورت دادم و سرجام نشستم . دلم قیلی ویلی رفت انگار بعد از حرفای آیسایا روم باز تر شده بود نمیدونم چرا دلم میخواست نظر آیسایا رو رد نکنم و کمک کنم .

با دیدن تارا تعجب کردم که تا چند دقیقه پیش لبخند رو لبش بود و الان چشماش پر ، رد نگاهش و دنبال کردم که با راستین مواجه شدم .

قطره اشک از چشم تارا چکید راهش و کشید رفت ، دنبالش رفتم

_تارا ، تارا .



**

*

انقدر تند از میون جمعیت میرفت که گمش کردم و بعد از دو دقیقه چشم چرخوندن نگاهم به دستشویی افتاد .
رفتم داخل که دیدمش ، قطره های اشکش مظلومانه از چشماش میچکید نزدیکش رفتم

_تارا؟

با دیدنم شدت گریش بیشتر شد .

با ترس و تعجب رفتم نزدیکش

_تارا چی شده آخه عزیزم؟ چرا اینطور گریه میکنی؟ تارا؟

دختر طلاق
با دستم اشکاش و بغلش کردم

_آروم باش هیچی نشده ، خوب؟ هیچ چیزی نباید باعث ناراحتید شه عزیزم .

بعد از چند ثانیه انگار آروم شده بود گفت.

_فعلا که دلیل اصلی حال خرابم تو این مجلسه ، یادته از زندگیم برات گفته بودم ، از شوهر حیوون صفتی که داشتم

سری تکنون دادم

_خوب؟

با صدای لرزون و پر بغض گفت

_همون راستینیه که دیدی .

با حیرت گفتم

دختر طلاق

چی؟!

میشا

گوشه نشسته بودم و حوصله سر رفته بود نفس عمیقی کشیدم.

معلوم نیست کجا رفتن نگفتن یه نفرم اینجا هست ، همینطور که سرم پایین بود و با پوست دور ناخنم و میکنم
صدای مردونه ای رو نزدیکم شنیدم

_سلام .

نگاه کردم قلبم شروع کرد به تپیدن ، یا خدا چرا یهویی اومد . نیمچه لبخندی زدم که نمیزدم بهتر بود

_سلام .

میشناسیم؟

سریع گفتم

_وا آره دیگه چند بار دیدمت یعنی دیدمتون شما من و ندیدی یعنی؟

لبخند دندون نمایی زد و با چشمای شیطون گفت

_خوب بابا چرا حالا انقدر هل میشی؟.

با تعجب نگاهش کردم و بعد اخم ، دستش و روی دستم گذاشت

_داری چیکار میکنی خون آوردی انگشتت و.

نگاه کردم ، انقدر با ناخن پوست دور انگشتم کشیده بودم خون اومده بود .

عرق سردی رو پیشونیم نشست ، نگاهش کردم

_ببخشید من برم میام .

دستم و از دستش کشیدم بیرون از جان بلند شدم و تا جایی که تونستم از اون قسمت دور شدم که چشمم به دستشویی افتاد ، تا الان صدبار آرایشمم ریخته بهم انقدر که از خجالت لبم و گاز گرفتم و عرق کردم .

رفتم داخل که چشمم با تارا و آهو افتاد

دختر طلاق

_اینجایی؟ تارا؟ گریه کردی؟.

آهو نفش و فوت کرد بیرون و بعد از چند ثانیه صورتم و با دقت نگاه کرد

_چته؟

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿??

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

دختر طلاق



__وایی این پسر شاهین اومد نزدیکم باهام حرف زد منم استرس گرفتم دیگه .

آهو و تارا بهم نگاه کردن زدن زیر خنده

__وا چرا میخندین .

تارا همونطور که چشماش تر بود گفت

__بیا پیشونیت و خشک کن با دستمال آرایش خراب میشه .

با ناراحتی گفتم

__برا همین اومدم دیگه .

آهو در حالی که میخندید گفت

_عرق شرمه ناراحت نباش .

سوالی نگاهشون کردم

_شما کجایین آخه ؟ تارا تو برای چی گریه کردی؟

با حرفایی که زده بودن کم مونده بود قش کنم ، با ابروهای بالا رفته گفتم

_الکی میگید!

آهو چپ چپ نگاهم کرد

_منم همین و گفتم اما واقعیته خواهر من .

بیخیال گفتم

_جمع کنید بریم ، اونقدر برات مهمه تارا؟ که از شادیت میگذری؟

دختر طلاق
دندوناش و رو هم کشید

_دقیقا ، بیا بریم آهو .

دستش و گرفت و سه نفری باهم رفتن سمت میزمون .

آهو

با چشم دنبال امید بودم که دیدم تنها یه گوشه دست به سینه وایستاده بود و تو فکر بود .

سریع نگاهم و گردوندم و به جای دیگه خیره شدم .

همینطور بی حوصله به دور و اطراف نگاه میکردم و صدای بلند موزیک مخم و داشت سوراخ میکرد از نوراهم که کم کم داشتم سردرد میگرفتم .

نگاهی به تارا انداختم که دیدم تا الان سه تا لیوان آبجو رو خورده بود و یه لیوان دیگه که نمیدونم محتوایش چی بود با تعجب گفتم

_تارا چه خبره؟ نخور بسه .

خنده ی نیمه بلندی کرد

_بیخیال آهو امشب انگار تمام دردام و جلوی چشمم دیدم و دارم گیبینم البته . امشب من و ول کن دوستم .

چشمام و محکم روی هم فشار دادم

_تارا...

اخمی کرد

_مراقب خودم هستم جنبه اشم دارم نگرانم نباش لطفا! .

عصبی هوفی گفتم خواستم از اونجا برم بیرون صدا و لیزرا خیلی رو مخم بودن ، بهتر بود تارا رو هم یکم تنها بزارم چون اگر میموندم شاید همش خرف میزد و اذیتش میکردم . همینطور که راه میرفتم تقریبا از اون قسمت دور شده بودم که دستم کشیده شد .

هیی بلندی کشیدم . چسبوندم به دیوار

_قصدت چیه آهو .

آب دهنم و قورت دادم

_چی چیه؟

چشمام و بست و سرش به سمت گردنم برد نفس عمیقی کشید

_داری باهام چیکار میکنی لعنتی.



دختر طلاق

_امید برو اونور .

اومدم پیش بزنم که دوتا دستم و با یه دستش گرفت و از پشت قفل کرد صورتش و مقابل صورتم نگه داشت .

_آهو .

تو چشماش نگاه کردم یه لحظه قلبم وایستاد ، چند وقت بود که اینطور به این چشما نگاه نکرده بودم لبخند ملیحی زد

_لوند شدی و هوس انگیز طوری که همیشه ازت دست کشید .

داغی لباش و کنار گوشم حس کردم .

_میخوای با این کارات نابودم کنی؟ . نفسش تند شد

تارا

کسی کنارم نشست حتما آهو بود دیگه ، نالیدم

_آهو برو یکم برقص با میشا بزار من خوش باشم .

صدای گرم رساش پیچید تو گوشم

_راستینم ، تار....

نگاهی بدی بهش انداختم

_لیاقت این و نداری که اسمتم کنم .

دستم و رو بازوش گذاشتم لبخندی زدم

_جناب پست فطرت خان لطف میکنی از جلوم گم شی؟ لطفا؟ یا خودم برم؟

تکونی نخورد که از جام بلند شدم و به سمت در خروجی حرکت کردم که انگار آهو رو دیدم ، آره خودش بود ، صورت هردوشون هم نزدیک هم فاصلشون یه میل هم نمیشد . بهتر بود خلوتشون و بهم نزنم حتما از آهو در مورد این وضعیت میپرسم .

راه خروجی دیگه ای هم داشتم زیپ کیفم و باز کردم که دیدم کارت تو کیفمه ، رفتم بیرون تند تند حرکت میکردم که دستم کشیده شد

با صدای نیمه بلند گفتم

_ولم کن حیوون میفهمی ولم کن .

بی اهمیت به حرفم دستم و کشید از هتلم به بیرون هدایت کرد همون لحظه در ماشین مدل بالایی و باز کرد و رسماً پرتم کرد داخل . قبل از این که خودش سوار شه اومدم پیاده شم که در و قفل زد .

با بغض گفتم

_چی میخوای ازم ؟ ها؟ چرا اونجوری نگام میکنی ؟ دهنتم و باز کن مثل اون روز فحش بده کتکم بزن ، چرا کاری نمیکنی؟

تو اون بغض که داشت خفه ام میکرد قه قه زدم زیر خنده حالم دست خودم نبود.

دختر طلاق

_لابد میخوای دوباره یکی و بیاری که کاراش و انجام بدم نه ؟

خنده از روی لبم محو شد ابرو هام و دادم بالا

_لابد الان بچه ام داری و زندگی خوش .

سریع گفتم

_برای من اصلا مهم نیست اما چهره تو فقط روزای تلخم و یادآور ، بهتره از من دست بکشی و بری پیش همونی که سال ها پیش تارا رو بهش فروختی .

دست بردم در و باز کنم ، قفل بود اه بلند گفتم

_قفل این لعنتی و رو باز کن میخوام پیاده شم .

نگاهی بهش انداختم هنوزم همونطور داشت نگام میکرد که جیغ زدم

_چرا اونجوری نگاه میکنی ها؟ میگم در و باز کن .

دستم و بردم سمت دستش تا سوئیچ و بگیرم ازش که دستم و کشید ، من و تو آغوشش گرفت .

دختر طلاق

بغل کردنش همانا و ریختن اشکام همانا .

انگار بغض اشک تمام این سالها جمع شده بود و امشب ترکید .

با بغض و اشک همونطور که تو بغلش بودم گفتم

_چرا اومدی دوباره ؟ خودت خوب میدونی نمیبخشمت .

_تارا ، به خدا از اون موقعی که رفتی عذاب وجدان شب و روز ولم نمیکنه تا امشب که دیدمت .

یاد اون لحظه افتادم که گفت از این به بعد اگه میخوای پیش من باشی باید خدمتکار عشقم نیایشم باشی .

با حق حق گفتم

_ولم کن ، ولم کن هیچوقت اون حرفات یادم نمیره اون لحظه آخر که بهم گفتمی باید خدمتکار زنیکه بشم یادت میاد
چقدر خارم کردی؟

بینیم و کشیدم بالا

_ولم کن راستین تورو خدا ولم کن .

من و آورد عقب با دستاش صورتم و قاب گرفت به چشماش نگاه کردم که تر بود و صورتش خیس از اشک .

_الهی فدای راستین گفتنت بشم ، میدونی چقدر تو حسرت گفتن این اسم از زبون تو بودم؟ من الان نه زنی دارم نه بچه ای فقط شبام با خیال تو میگذشت نفسم ، گریه نکن عزیزم .

اومدم چیزی بگم که لبام داغ شدن ، آرام و نرم میبوسید قلبم تاپ تاپ تو سینه ام میکوبید ، همونطور که میبوسید دستم و روی شونش گذاشت با دست دیگش دستم و نوازش کرد .

بی اراده همراهیش کردم. به خودم قبلا گفته بودم که اگه دیدم بزارم حسرتم و بخوره اما الان نمیدونم چم شده بود

....



دختر طلاق

میشا

با چشمای درشت با شاهین نگاه کردم

__چتون شده؟

چشمکی زد . آروم گفت

__چشمات دیوونم کرد از اولشم .

ابروش و داد بالا

_اونطوری نگاه نکن .

قطره های عرق و حتی رو کمرم حس میکردم نفس عمیقی کشیدم و فوت کردم با استرس آب دهنم و قورت دادم ،
درحالی که قلبم از هیجان و کمی هم ترس میزد گفتم

_جان؟

تار موم که جلوی چشمم اومده بود کنار زد ، یه دستمال کاغذی از روی میز برداشت . کمرم و که کاملاً خم شده
بودم از نزدیکیش گرفت و کشیدتم بالا .

مجدداً نفس عمیقی کشیدم

گوئم و نوازش کرد ، تکونی نخوردم فقط به گوئم نگاه کردم. وای خدا چرا همچین میکنه الان قش میکنم .

_چرا سرخ شدن ؟.

لکنت گرفته بودم

_ن... نم... نمیدونم .

دختر طلاق

لبخند مصنوعی زدم که صورتش و آورد نزدیک چون کمرم و گرفته بود نمیتونستم کاری کنم . چشماش بین لب و چشمم در نواسان بود چشمم و بستم که وسط پیشونیم گرمی لباس و احساس کردم .

انقدر حس خوبی بهم القا شده بود خدا میدونست . اما هنوز هیجان داشتم .

پیشونیش و به پیشونیم چسبوند .

_میخوام یه چیزی بگم .

تو اون فاصله کم به چشماش خیره شدم

_دوست دارم .

یه لحظه احساس کردم اشتباه شنیدم پام و نیشگون گرفتم اما دیدم نه واقعا این اتفاقا واقعیت داشت .

چی میگفتم بهش؟ حتما مست بود شنیده بودم زمانایی که مستن واقعیتارو میگو بعد چیزیم یادشون نمیمونه . پس امشب هرچی بگم و انجام بدم یادش نمیمونه پرسیدم

_تو مستی دیگه؟

چشماش و ریز کرد و بعد از چند ثانیه گفت

دختر طلاق

_آره .

حالش زیاد به مستا نمیخورد اما خوب حرفایی که زده بود واقعا باعث تعجبم شد . بخاطر این که چیزی یادش
نمیموند گفتم

_منم .

_توام؟

_منم همچنین .

لبخند پهنی زد

_چرا نمیگی؟

_چیو؟

ابروهاش و داد بالا

دختر طلاق
_جملت و کامل بگو .

نفس عصبی کشیدم طرف دیگه ای رو نگاه کردم

_منم دو.... ست دارم .

_نگام کن بگو .

نالیدم

_وای .

نگاهش کردم

_دوست دارم .

سرم و انداختم پایین که خنده بلندش و بین اون صدا ها شنیدم . کیفم و برداشت و دستم و گرفت .

از اونجا رفتیم بیرون

دختر طلاق
_کجا میریم؟

_دور دور .

از هتل رفتیم بیرون ، همینطور قدم میزدیم که گفت

_یه اعتراف کنم؟

نگاهی انداختم

_بگو.

_من مست نیستم اصلا .

چشمام از تعجب کم مونده بود بیوفتن زمین

_چی؟

خندید

_اخبار و یه بار میگن .

لبم و دندون گرفتم

_وای خاک بر سرم .

با دستم صورتم و گرفتم وای میشا خاک تو سرت مثل این بی حیا ها گفتی دوست دارم . وای الان آب میشم از خجالت .

_میشا .

جوابی ندادم

_میشا؟

بازم جواب ندادم که وایستاد

_چی شده؟ .

همونطور که سرم پایین بود گفتم

_خدا نکشتت باعث شدی مثل دخترای بی حیا ابراز علاقه کنم رو در رو اصلا چرا گفتمی مست نیستی میذاشتی تو خیال باطملم بمونم .

خندید

_عشق ساده من کدوم مستی انقدر سر حال قدم میزنه؟

ناراحت زل زدم به چشماش

_من چیکار کنم ؟ فکر نمیکردم یه روز بهم بگی دوسم داری تعجب کردم گفتم لابد مستی و راستی دیگه ، همسر آهو ام که با چشم دیدم از این چیزا میخورن ، چرا تو نخورده باشی از این مشروب کوفتیا .

از پشت بغلم کرد که گفتم

_هیی زشته ، بیا اینور .

دختر طلاق

اومد کنارم

_چرا؟

_اولا خیابونیم، دوما امشب خیلی نزدیکم بودی بیا خواستگاری محرم شیم بعد سوما چطور شد امشب گفتی؟

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

دختر طلاق



با صدای ظریفی برگشتیم سمت در .

_ببخشید مسئول اینجا کیه؟

تارا با تعجب گفت

_بفرمائید .؟

دختره با لبخند روش و برگردوند

_فکر کنم ایشونن مامان ، زن پیری اومد کنار اون دختر با دیدن تارا لبخند دندون نمایی زد ، باهم داخل اومدن .

_سلام دخترم خوبی .

تارا با شوق گفت

_سلام ، صبا خاتون ، از لباس راضی بودی ؟

_محشر بود دختر محشر ، برای همین اومدن یه سفارش دیگه دارم .

تارا نگاه ریزی به من انداخت

_نظرتون چیه این سری بدیم به همکارم ، چون ایشونم حرفه این شایدم بهتر از من باشن!

_خیلی عالیه دخترم ، حتما . فقط سه روز دیگه میام برای اندازه گیری و طبق معمول برای هفته بعدش آماده میخوام لباس رو الان عجله دارم باید برم .

_اهان چشم چشم ، اسمتون رو یاد داشت میکنم .

انگاری با من کاری نداشتن ، رفتم سمت کمد به پارچه ها نگاه کردم هرکدوم زیبایی خودشون و داشتن ، مخصوصا اون پارچه های کارشده که واقعا چشم گیر بودن ، کاش بتونم یه روزی برای خودم با این پارچه های خوشکل لباس بدوزم ، تا به حال از این پارچه برای دوخت لباسم نداشتم .

دختر طلاق

با صدای خدا حافظی به خودم اومدم . برگشتم و با لبخند گفتم.

_خدانگهدار ، سه روز دیگه منتظریم .

وقتی رفتم تارا برگشت سمتم و جیغ خفه ای کشید

_وای وای وای وای وای ، این زن عالیه اهو یعنی یه چیز میگم یه چیز میشنوی ، سعی کن تو مشقت نگه داریشا ، پول تویی میده بابت دوختت ، اگه کارت خوب باشه خودتم که الحمدلله دختر خوبی هستی . خلاصه که نونت تو روغنه .

با تعجب گفتم

_مگه چقدر میده ؟

_نگم برات ، به من کا یک و دویست داده .

_چی ؟

_اره به خدا ، چون دوخت فوری و تمیز میخواد اگه توپ تحویلش بدی پولتم باحال میده پس چی میگم الان بهت گلم ؟ برای همین میگم مشتریت و خوب نگه دار دیگه .

_اوه خلیه ، یک و دویست !

_اره بابا پس چی ، حالا من یه پیراهن تا سر زانو واسش دوخته بودم پارچشم جنسش خوب بود قیمت کل هم سر جمع خیلی میشد ششصد و پنجاه اینا اما این بدون این که بپرسه پول و داد هرچی گفتم زیاده گفت نه که نه.

پوزخندی زدم

_عزیزم اینا اینجور پولاً براشون پول خورده چرا باید ماتم بگیرن واسش؟ اونی که باید واسه چندر غاز پول باید سگ دو بزنه ماییم .



**

*

امید

تو دفتر نشسته بودم رو به راستین گفتم

_قهوه ات رو بخور راستین سرد شد .

طلبکار نگاهم میکرد ، دستم و رو هوا تکون دادم و با اخم گفتم

_چته مثل گرگ نگاه میکنی آخه .

_بلاخره طلاق گرفتین نه؟

__چیه میخوای بری باهاش ازدواج کنی؟

چشم غره ای رفت و روش و برگردوند ، چند ثانیه بعد بلند گفت

__احمقی دیگه من اون حرف رو زدم که به غیرت بر بخوره نگهش داری ، غلطی که من کردم و نکنی ، اما دقیقا راه من و پیش گرفتی . دلم برات میسوزه .

سرش و تگون داد ، عصبی گفتم

__چرا ؟ الان اتفاقا وضعمم خوبه تو نمیخواد نگران باشی راستین .

__دلم برای روزی میسوزه که تنها بشی اونوقته که هزار بار خودت و برای روزی که زنت و طلاق دادی لعنت کنی .

مثل من که راحت فرشته ای که دوستم داشت و پسش زدم و شیطانی که عشقش هوس بود و قبول کردم . نگاه کن خوب نگاه کن ؛ آره من پولم و دارم ، مطب بزرگی دارم اما اون آرامشی که باید داشته باشم و تو گذشته بخاطر هوس لعنتیم از دست دادم .

هنوزم که هنوز نتونستم پیداش کنم هرچند پیدام بشه دیگه عمرا برگرده ، اما پشیمون میشی امید این و تضمین میدم بهت .

پوزخندی زدم

_مگه فقط همین دوتا رو زمینن ، ولمون کن توروخدا .

سرش رو تاسف بار تگون داد

_بدیش اینجاست مثل اینا نظیرش نیست ، همه به فکر منافع خودشونن دیگه عشقشون عشق نیست کشکه برادر
من ، باشه من دارم چرت میگم خوب ، صبر کن بعدا میای میگی چه حرفی زدی راستین .

در باز شد

حدس زدم که شاهین که خودش بود ، با دست زدم رو میز

_آخه پسر خوب میمیری در بزنی ؟ ها؟

_آره چیه حالا مگه ، بیخیال بابا . رو کرد طرف راستین

_در مورد چی میگین ؟

نفس عمیقی کشید

_در مورد بدترین اشتباه امید .

شاهین قیافش و جمع کرد و رویکی از صندلی ها نشست .

_والله راستین داداش این و ول کن شیرینی عز

عروسیش و نداد به ما خسیس ، حالا همه اینا به کنار بابا از کجا معلوم این اخلاقش گند بوده دختره هم گفته فرار کنم برم دیگه والله .

بسته دستمال کاغذی و پرت کردم سمتش . صداش در اومد

_ا خوب راست میگم .

دوتا دستاش و کوبید بهم و وایستاد

_اما شما دوتا .

رفت سمت در

دختر طلاق

باز ازدواج کردید تجربه زندگی داشتید اما من چی ؟ هیچی ! هرچند از شما انتظاری نمیره منم دو روز بمونم
پیشتون پرتم میکنید بیرون ، هر چی آدم مهربون تر ، خوشکل تر ، آروم تر باشه شما برعکسش ، آخی الان
خانوماتون هزار بار لعنتتون کردن

طبق معمول میخواست وراجی کنه ، به راستین نگاه کردم اونم کلافه شده بود باهم بلند گفتیم

شاهین .

از در رفت بیرون اما صدای خنده اش شنیده میشد .

این پسر دیوونه اس واقعا .

راستین با ابروهای بالا رفته گفت

اما هرچی باشه مطمئنم زندگیش و نگه میداره .

برو بابایی گفتم و لپ تابم و روشن کردم .

آهو

پشت میز نشستم ، میشا با دقت اطرافش رو نگاه میکرد

_آهو دختره ، کلاهبرداری چیزی نباشه .

با دقت نگاهش کردم ، که گفت

_چیه؟

_میشا جان ببخشیدا ما الان چند میلیارد تو حسابمونه؟

ریز خندید

_خوب صحیح اما کلاهبردار فقیر و پولدار نمیشناسه که .

با آرامش رو به میشا گفتم

_اولا اون وضع من و میدونه کم و بیش دوما من الان چند وقته پیششم میدونم این کارو نمیکنه ، هیچوقته هیچوقت
سوما درسته نمیدونم دلیل کاراش برای چیه اما حتما خیره هرچیه من دلم از تارا روشنه میدونم کاری نمیکنه به
ضررمون باشه





تارا

شب شده بود خسته و کوفته دراز کشیده بودم رو تخت بلند طوری که صدام به آهو برسه گفتم

_آهو انگشت بهتر شد؟

بلند تر از من گفت

_آره .

خندیدم

_زهرة مار چرا جیغ میزنی .

صدای خنده اش اومد و چیزی نگفت ، داشت یه تیکه از لباسش که پاره شده بود و میدوخت معلوم نبود تو کدوم باغی بود که سوزن خیلی عمیق رفت تو گوشتش انگشتش .

دختر طلاق

به ساعت نگاه کردم تازه نه شب بود اما انگار برای من دو بامداد بود انقدر که خوابم میومد . انگار چیزی به پنجره کوبیده میشد .

خیلی تنبلیم میشد از جام بلند شم برای همین اهمیتی ندادم اما بعد از چند دقیقه متوجه بارش بارون شدم .

عاشق باریدن بارون و بوی خاک نم زده بودم پنجره باز بود و باد خنکی می وزید.

گرم شدن چشمام همانا و پریدنم همانا به دور و ورم نگاه انداختم دیدم آهو و میشا قه قه دارن میخندن .

عصبی گفتم

_ مسخره های بی مزه خودتون خوابتون نمید خواب یکی دیگه رو نپرونیده .

پشت کردم بهشون و دوباره خوابیدم اما اومدن نزدیکم و جام بلندم کردن

_ وا چتونه .

میشا با شیطننت گفت

_ بابا کلک یاد مام بده دیگه چیکار کرده انقدر شفته .

همینطور که به سمت تراس می بردم و سعی داشتم بازوم و از دستشون بکشم بیرون گفتم

دختر طلاق

— یعنی چی؟ چی میگی آخه؟ چتونه شما؟ اه بزارید بخوابم جنی شدن سر شب .

آهو ناراحت با دست خیابون و از تراس اشاره داد و گفت

— حق بده جنی شیم خوب .

نگاه انداختم انگار راستین بود

— کیه؟

میشا با خنده گفت

— تو که بهتر میشناسی .

با این حرف میشا مطمئن شدم خودش چشمم درشت شد زیر بارون چیکار میکرد آخه .

— وا اینجا چیکار میکنه؟

آهو گفت

_اینارو بیخیال دستش و نگاه کن .

یه دست گل رز قرمز بود بلند گفت

_تارا .

میشا و آهو زدن زیر خنده آهو همونطور ادامه داد

_خودش و کشت انقدر سنگ زد به پنجره .

دسته گل و آورد بالا

_برای تو گرفتم .

همونطور بلند ادامه داد

_دیگه بوی خاک نم زده رو دوست نداری؟ بیا پایین ، بیا قدم بزنیم .

چشم غره ای رفتم و از اون قسمت رفتم کنار و رو تخت دراز کشیدم میشا گفت

_اِ تارا گناه داره بدبخت ، موش آب کشیده شده اینطوری میکنی؟

با عصبانیت بهش نگاه کردم

_آهو شاید بتونه درکم کنه میشا اما تو اصلا اون شبم یه اشتباه بود اما خداروشکر نذاشتمم خیال خوش کنه ، پس لطفا اینطور نگو.

پشت بهشون رو تخت دراز کشیدم و با بغضی که مثل یه سیب تو گلوم گیر کرده بود به خواب رفتم



دختر طلاق

امید

عصبی از رو تخت بلند شدم و سریع آماده شدم زنگ زدم شاهین

_چی شد؟

اما اون آرام گفت

_داداش نگران نباش بابا چه شکایتی اون کاری نمیتونه انجام بده که میخواد بترسونه .

در و باز کردم رفتم بیرون نشستم داخل ماشین

_از این متنفرم که کسی من و تهدید کنه بگو صبر کنه دارم میام . فقط مراقب باشه به جای من اون مرتکب جرم خودش نشده باشه و در آخر حبس چند ماهه .

_باشه عصبی نباش امید گفتم بهت کاری نمیکنه چون هرچی باشه تقصیر اونه .

_اوکی .

قطع کردم و انداختن رو صندلی شاگرد پامو رو پدال گذاشتم و تا تونستم سرعت و زیاد کردم تا زودتر برسم .
راه نیم ساعته رو ده دقیقه ای رسیدم در کارخونه رو باز کردم و تند رفتم داخل که شاهین و دیدم .

با دیدنم قه قه زد زیر خنده

اخم غلیظی کردم

_ببینم نکنه باز از این شوخیای خرکی کردی؟

دستش و بالا برد

_پس چه مرگته .

دوباره زد زیر خنده که فقط نگاهش کردم

سعی کرد آروم بگیره

_ام.. ید همیشه عصبانی باش .

ابروهام رفت بالا

_چرا؟

_صدات رو اسپیکر بود سعی کرد ترسش و نشون نده زود فرار کرد ، رنگش شد گچ

نیمچه لبخندی گوشه لبم اومد رفتم داخل اتاق و روی صندلی نشستم .

دیدم مِن مِن میکنه .

_بگو .

نفس عمیقی کشید

__امید من که کسی و ندارم که توام مثل داداشمی یه زحمتی داشتم برات .

سوالی نگاهش کردم

__بیا به عنوان داداشم برای من بریم خواستگاری ، تنها کسی که دارم تویی .

یه لحظه دلم گرفت از پشت میز اومدم کنار و نزدیکش رفتم بغلش کردم

__حالا اون زن خوشبخت کیه؟

__میشا .

چشمام درشت شد .

__از کی جرئتش و پیدا کردی؟

لبخندی زد

بابا اون سفری که رفتیم اونجا دیدمش دیگه دل و زدم دریا اعتراف کردم



نه بابا چه با جرئت .

چیزی نگفت که ادامه دادم

_ برای کی حالا؟

بعد از چند دقیقه گفت

_نمیدونم هر وقت که سرت خلوت بود دیگه؟

خواستم اذیتش کنم

_پس یک ماه دیگه .

با چشمای درشت نگاه کرد .

زدم زیر خنده

_نگران نباش اما خانواده میشا تو روستان نه این دور و اطراف .

ناراحت گفت

دختر طلاق

_تو بگو کی؟

_پس فردا خوبه؟

صورتش چیزی و نشون نداد اما چشماش برق خاصی زد

_آره داداش خوبه .

آهو

جلوی آینه وایستاده بودم گردنبند تو دستم و محکم فشار دادم و آوردم بالا . زیر لب گفتم

_خودت پیشم نیستی اما خاطره هات خوب من و یاری میدن لعنتی .

گرفتم رو گردنم و با لذت به گردنبند روی گردنم قرار دادم خوب نگاه کردم

صدای تارا رو شنیدم

دختر طلاق

_چی شده ؟ دلتنگش شدی؟

سریع برگشتم گردنبند و با عصبانیت پرت کردم رو میز

_نه بابا چه دلتنگی؟ من؟

پوزخند زد

_خوبه مثل همیم یعنی من نمیفهمم؟

کلافه گفتم

_تارا لطفا بحث اون و وسط نکش خواهش میکنم تارا خواهش .

با لبخند رو صندلی نشست

_باشه اما فقط با خودت رو راست باش چه حقیقت تلخ باشه چه نباشه .

هوفی کشیدم که صدای در اومد میشا بلند گفت

دختر طلاق

__جیغ ، جیغ .

تارا بلندتر گفت

__ای زهره امار وحشی چه مرگته دختر قلبمون اومد دهنمون .

بیخیال اومد بین ما

__وای خدا قلبم .

سریع گفتم

__در مورد شاهین خانه ، خوب بگو .



دختر طلاق

**

*

مکثی کرد و بلاخره گفت

__وای باورتون همیشه شاهین میخواد بیاد روستامون خواستگاریم.

دختر طلاق
با خنده گفتم

__چی ؟ جدی؟

تارا لبخند پهنی زد

__ایول این و میگن عاشق واقعی .

میشا سریع گفت

__بابا نه بهش گفتم اگه میخوای نزدیکم شی باید به هم محرم شییم .

چشمام و ریز کردم

__بگو پس خودت بدبخت و تشنه بردی لب چشمه و کارش و ساختی .

میشا با تعجب گفت

__نه به خدا بیچاره فقط دستم و گرفته بود بعد خواست بغلم کنه که حواسم جمع شد ، نداشتم دیگه نزدیک شه.

به تارا نگاه کردم و چشمکی زدم

__بین گلم من و تارا تجربه داریم تو الان عاشقی داغی نمیفهمی اما وظیفه خواهرانه ماست که بگیم .

تارا به تائید از من سری تگون داد که میشا غر زد

__ یعنی چی من از نصیحت بدم میاد .

تارا لبش و به دندون گرفت

__!! دخترم زشته بشن گوش بده .

با تعجب نگاهش کردم از قیافش نمعلوم بود داشت از خنده میمرد .

میشا چشمش درشت شد با خنده بلندم بقیه هم خندیدن .

آیسا

تاپ گردنیدم و از پشت گره زدم و تو آیینه به شکمم نگاه انداختم یکم بر اومده بود شروع کردم حرف زدن با بچم

_مامانی ، چند ماه دیگه به دنیا بیا روزای خوشم و ببینم .



دختر طلاق

از در رفتم بیرون و پله هارو تند تند به سمت پایین حرکت کردم . رفتم آشپزخونه که یکی از خدمتکارا گفت

_خانوم چرا اینجااین ؟ چی میخواین؟ بگین خودم بیارم براتون .

ابروهام و دادم بالا

_نه صبر کن خودم میخوام یخچال و دید بزنم .

دریخچال و باز کردم ، با دیدن شیشه نوتلا چشمام برق زد . یه قاشق کوچولو همراه نوتلا برداشتم در ظرف و باز کردم .

با ذوق از آشپزخونه رفتم بیرون و نشستم رو مبل . تند تند قاشق و پر میکردم با لذت میخوردم . تا حالا انقدر شکلات برام خوشمزه نبود .

دستای گرمی روی شونم حس کردم سرم و برگردوندم و آوردم بالا .

_بله؟

لبخندی زد

_منم میخوام.

برگشتم به رو به رو نگاه کردم و قاشق و گذاشتم داخلش و گرفتم سمتش .

__بخور بعد سریع بده من .

چند دقیقه ای گذشت نگاه انداختم کم کم داشت تموم میشد .

__ا یعنی چی من میخوام .

نشست کنارم قاشق و پر از نوتلا کرد و گرفت سمتم ، واقعا از خوردنش سیر نشده بودم . دهنم و باز کردم که بخورم قاشق و برد عقب .

__نچ اذیت نکن .

__بیا بشین رو پام خودم میدم بهت .

ابروهام و دادم بالا

__حوصله این کارارو ندارم خودت خوب میدونی آقا کیان .

بیخیال شونه داد بالا و داشت میرفت که دویدم سمتش . رو به روش وایستادم

خواستم از دستش بگیرم که من و کشید سمت خودش به کمرم فشاری وارد کرد

_بده نوتلارو .

با اخم نگاهش کردم که خیلی تند لباس و رو لبام حرکت داد خیلی تند میبوسید .

دستش و روی شونه های لختم میکشید . چند ثانیه تو همین حالت بودیم ، دستم و رو سینهش گذاشتم که رفت عقب

.

_من به تو اجازه داده بودم؟

پشت کردم بهش برم . که از پشت بغلم کرد کنار گوشم گفت

_خوشمزه تر از این طعم لبات بود که بعد از این چند وقت چشیدم ، حالا اگه بازم بخوای از اینجور لباسا جلوم

پوشی و تشنه ببریم لب چشمه مجبور میشم خودم دست به کار بشم عزیزم .

گوئم و بوسید و شیشه نوتلارو تو دستم گذاشت تند پله هارو رفتم بالا بلند گفتم

_برو بابا ایندفعه اینطور شد سری بعد اگه اجازه دادم بعد بگو .

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿

✿✿

✿

تندی رفتم سمت اتاقم و روی تخت نشستم

کلافه بودم ، دستم و محکم روی لبام کشیدم انقدر محکم کشیدم که صورتم قرمز شد

_حالم بهم میخوره ازت کیان حالم بهم میخوره از مردایی که هر غلطی میکنن و آخرش بدون هیچ خجالتی و ناراحتی نزدیک زن میشن .

روی تخت دراز کشیدم که دردی و حس کردم محکم پا زد

_آی مامانی آرام باش ! .

دستم و روی شکمم گذاشتم که برجستگی پای کوچولوش و حس کردم آخ که خدا میدونه چقدر غرق لذت و شادی میشدم .

دیروز وقتی رفتم سونوگرافی گفتن دختره داشتم پر در میاوردم . اگه به دنیا بیاد خانوم بشه هیچوقت تنهانش نمیزارم ، نمیزارم حس تنهایی بهش دست بده یا این که به محبت دیگران نیاز داشته باشه ؛ هیچوقت منت سرش نمیزارم اشکش و در نمیارم .

تو فکر و خیالام غرق بودم که مامان و بالاسرم دیدم

_داری به چی فکر میکنی؟

تو دلم گفتم

دختر طلاق

_به كمبودايي كه گذاشتي و نميخواهم براي دخترم همين اتفاقا بيوفته حتي ذره اي .

ابرو دادم بالا

_هيچ .

لبش و چرخوند

_از لبخندت معلومه ، تو كه انقدر دوشش داري چرا ناز ميكني؟

اخم كردم

_چي؟

_كيان و ميگم .

_كي بابت اون ميخنده مادر من؟ من براي بچه ام خوشحالم .

_من مادرتم يعني نميفهمم؟

_ناراحت نشیا مامان اما اگر میفهمدی الان این حرف و نمیزدی و این که وضعم این نمیشد .

در تراس و باز کردم و رفتم داخل تراس با صدای بلندی که حرص و عصبانیت و از توش میشد خوند گفت

_خیلی گستاخ شدی آیسای خیلی .

و پشت بند صدای محکم در و شنیدم ، برام اصلا مهم نبود چون واقعا برام اونجور که باید مادری نکرد



**

*

امید

رو به شاهین گفتم

_زود برو حاضر شو بریم دیگه.

_کجا؟

چپ چپ نگاهش کردم

پسر به این زودی یادت رفت؟ خواستگاری دیگه.

با چشمای درشت نگام کرد

اونجوری نگاه نکن الان باید بریم یکم استراحت کنیم فردام بریم خواستگاری شبشم برگردیم .

چشماش و ریز کرد

راست میگی باشه من میرم خونه وسایلام و جمع کنم توام برو جمع کن زنگ بزن بهم خودم میام جلو خونتون باهم
بریم .

اوکی .

دیشب قضیه رو به مامان گفتم یکم فکر کرد و انگار زورش میمومد که به عنوان بزرگتر برای شاهین بیاد
خواستگاری ، نمیدونم شایدم از رفتن مجدد به اون روستا بدش میومد .

آهو

به تارا نگاه کردم که انگار یکم ناراحت بود

دختر طلاق

__چته؟

__میگم کاش میشا نرفته بودا ، ای کاش ما ام همراهش میرفتیم دلم براش تنگ میشه.

ابروهام و دادم بالا

__خواهر من ما بریم اونجا چیکار ؟ خیلی غیر معقوله بعدشم سه روزه برمیگرده .

خنده ای کرد

__تعادل روانی نداریا تارا .

با خنده گفت

__نه یاد دیونه بازیش میوفتم خندم میگیره ، چایی و نریزه رو دوماه صلوات .

لبخندی زدم

_آره ، امیدوارم حداقل میشا خوشبخت شه سرنوشتش مثل من و تو نشه .

تارا اخم کرد

_نه بابا شاهین پسره شیطون در عین حال با ادب و خودداره ، دله نیست .

_خداروشکر .



دختر طلاق

**

*

_میگما زنگ بزیم؟

سری تکون دادم

_آره آره بزار الان زنگ میزنم .

گوشی و برداشتم و شروع کردم به گرفتن شماره موبایلش بعد از دو بوق جواب داد

_جانم ؟

دختر طلاق
_سلام عروس خانوم.

معترضانه گفت

_.!

لبخند زدم

_کجایی خوشکل خانوم؟

_تو اتوبوس نشستم دیگه خواهر من .

صداش و گذاشتم رو اسپیکر

_خوب بگو ببینم، استرس داری؟

_وای نگو از الان قلبم داره تپ تپ میزنه به خدا ، کاش پیشم بودین .

تارا با صدای نیمه بلند گفت

دختر طلاق

_ای جانم غصه نخور .

سریع گفتم

_فردا شب زیاد استرس نگیری چایی بریزی رو پای یارت .

با حرص گفت

_زهرة مار . من و سوژه نکنیدا .

چیزی نگفتم که ادامه داد

_آهو من قطع کنم بعدا زنگ میزنم .

_بازی عزیزم کاری نداری؟

_نه مراقب خودتون باشید.

دختر طلاق
_همچنین بای .

امید

چشم‌ام و باز کردم و از روی تخت بلند شدم دست‌ام و کشیدم تا خستگیم در بره توقع داشتم الان شاهین بیدار بوده
باشه و صبحانه حاضر .

در اتاق و باز کردم رفتم بیرون

برعکس چیزایی که فکر میکردم روی کاناپه خوابیده بود خریف میکرد بلند گفتم

_بلند شو ببینم ، نگاه نگاه چه خوابیده الان باید هی و حاضر جلوم وایستاده بودی .



**

*

چشماش و به زور باز کرد

_داداش به خدا تا صبح نخوابیدم ساعت چنده؟

با ساعت مچیم نگاه کردم

ده صبح و نشون میداد .

_ ده .

_آره گفتم ، سه ساعته خوابیدم ؛ بعدشم زوده .

ابروهام و دادم بالا

_آها، من که تورو میشناسم چرا من و میپیچونی؟ لباسات بدون چروکن؟ همه وسایلات تکمیل؟ که یه وقت دقیقه نود یادت نیوفته که چیزی جا انداختی؟

خواب آلود گفت

_به نظرم راست میگی اما پنج دقیقه دیگه بزار بخوابم.

کوسن و برداشتم و پرت کردم سمت صورتش

_اه.

میشا

از حموم اومدم بیرون سریع رفتم پذیرایی کنار بخاری نشستم و موهام و با حوله خشک کردم، هوا یکم سرد بود.

سایه کسی و بالاسرم حس کردم سرم و بلند کردم

دختر طلاق

_سلام ننه .

دستم و گذاشتم رو قلبم

_واس ترسیدم ننه ، خوبی؟

نشست و بغلم کرد

_کی اومدی دختر قشنگم؟

دیشب دیروقت رسیدم خواب بودی.

چند دقیقه من و تو بغلش نگه داشته بود که اومدن عقب دیدم چشمای ننه پر شده .

_اِگریه چرا؟

_نه از ناراحتی نیست ، کی بزرگ شدی؟ فکر نمی‌کردم انقدر زود بخوای عروس شی! .

دختر طلاق
با لبخند پهن گفتم

_حالا از کجا میدونی جوابم مثبته ننه ، آخ جون پس اوکیی؟

اخمی کرد و محکم با عصا کوبید روی شونم .بلند گفت

_موهات و خشک کن زود

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿??✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

دختر طلاق

اخم کردم ، اوف شونم خیلی درد گرفت

نالیدم

_آخه ننه شونم....

_حقته ، بی حیا .

ریز خندیدم وای خدا هم راست میگه هم انقدر بامزه که آدم خنده اش میگیره . همینطور داشتم موهام و خشک
میکردم که گوشیم زنگ خورد

گذاشتم رو اسپیکر

_جانم؟

_سلام آجی گلم ، رسیدی؟

_سلام آهو خوبی ؟ آره بابا حموم بودم .

_میشا وقتی اومدن تو که تو آشپزخونه ای استرس داشتی بزنک .

_وای آره آره حتما ؛ لعنتیا کاش بودین ، به خدا حس میکنم خیلی تنهام .

اخمش و از پشت تلفن حس کردم

_اِ دیگه نگوها ، تو اصلاهم تنها نیستی جونم ، هر وقت خواستی حرف بزنی تک بندازا من برم .

_برو عزیزم بای .

گوشی و قطع کرد ، دلم خیلی برا تارا و آهو گرفته بود ؛ اونام میتونستن زندگی آروم و خوبی داشته باشن اما

هوف هوف .

چند ساعت بعد

خط چشم نازک کشیدم و رژ صورتی زدم ، سریع به شال سفیدم چنگ زدم و گذاشتم روی سرم و یکمی از موهای جلوم معلوم بود که بخاطر ننه کلثوم بود .

همون لحظه زنگ زده شد ، شنیدن صدای زنگ همانا و ضربان قلبم همانا .

تندی رفتم جلوی اف اف نگاه کردم عاشق سادگی این خونه بودم تصویری نبود و فقط یه تلفن و یه دکمه داشت که بزنی و در باز شه .

با لبخند عمیق زدم رو کلید که در باز شه

یاد بچگی افتادم که بابام من و بلندم میکرد تا دستم و رو کلید بزارم ، انقدر ذوق میکردم که خدا میدونست .

همینطور تو فکر بودم که ننه زد به دستم

_دستت و از روی کلید بردار همینطور نگه داشتنی .

سریع به خودم اومدم دستم و برداشتم که ننه ادامه داد

_ جمع کن این لبخند بی معنیو .

ننه فکر میکرد بابت شاهین لبخند زده بودم ای خدا ، جدی شدم و دنبالش رفتم .

در اصلی و باز کردیم به ترتیب همه اومدن داخل

اول یه زن که مشخص بود سنش بالاس اما خیلی به خودش رسیده بود واز ما سرتر بود

بعد امید و در آخر شاهین

دختر طلاق

با لبخند دست گل رو داد همراه با جعبه شیرینی

ننه خودی و مهربون گفت

_خوش اومدین .

اون زن ابروهاش و داد بالا ، انگاری بی حوصله بود .

_ممنون .

از دور به شاهین اشاره دادم کیه که گفت مادر امیده . یکم فکر کردم که فهمیدم بیشتر مشکلات آهو بابت مادر امید بود

با نفرت نگاهم و از ونوس خانوم گرفتم .

_دختر ، بی زحمت یه لیوان آب بیار .

با تعجب نگاه کردم ، با من بود؟

_با منید؟

دختر طلاق
پوزخندی زد

_آره دیگه .

لبخند مصنوعی زدم

_میشا هستم ونوس خانوم .

اخمی کرد

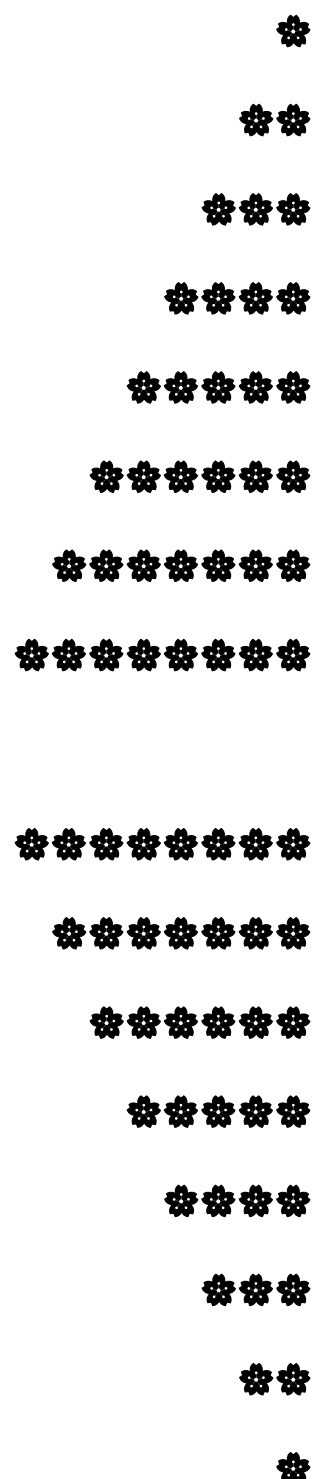
_میشناسی؟

لبخندم پهن تر شد

_ذکر خیرتون و از عروس سابقتون شنیده بودم .

ننه نیشکونی از آرنجم گرفت که قیافم جمع شد زیر گوشم گفت

_جلوی زبونت و بگیر میشا زشته ا ، برو آشپزخونه



نفسم و فوت کردم بیرون و بدون این که ناراحتیم و نشون بدم با لبخند ملیح به سمت آشپزخونه رفتم .

یه لیوان برداشتم آب خنک ریختم داخل پیش دستی گذاشتم . باهمون لبخند رفتم پذیرایی و روی میز گذاشتم

_بفرمائید .

برزخی نگام کرد

_ممنون .

_خواهش میکنم .

نشستم کنار ننه که همون لحظه لب از لب باز کرد

_خوب اول از خودتون بگین شمارو که خوب میشناسم مخصوصا آقای امید فرهمند رو یا نه خصوصیات پسر
شاهینم مثل شماست؟

امید سرخ شد ، کم مونده بود بزخم زیر خنده سرم و انداختم پایین .

شاهین گفت

_هم کار دارم هم خونه هم ماشین ، کاملاً رفاه و زندگی آروم و میتونم برای میشا به وجود بیارم .

ننه سرفه ای کرد

_سرمایه رو اگر نقص هم داشتی موردی نبود چیزی که مهمه علاقه قلبیت هست ، اصلاً دوشش داری؟

چشماسش گرد شد

_معلومه که آره یعنی جونمم براش میدم .

سری تکنون داد و خیلی غیر منتظره پرسید

_این سوال و الان میپرسم جوابشم مهمه .

_بفرمائید .

_مهریه دخترم باید ۵۰۰۰ تا سکه باشه میتونی ؟

دختر طلاق

شاهین دستش و بیخیال هوا چرخوند و خواست بگه آره که ونوس خانوم پرید وسط . وای خدا یادم رفت به شاهین بگم اینو .

اگه سره مهریه نه بیارن ننه دیگه عمرا ازدواج من و با طرف مقابل اوکی کنی و اون پرسش مهریه امتحانیه که باید هر خواستگار بده و ماشالله ننه همه خواستگارارو اینطور پرونده

_نه چه خبره .

لبم و دندون گرفتم .

ننه از جاش بلند شد

_منم دختر دسته گلم و با اون سابقه شکوفا به خانوادتون نمیدم . میشا برو اتاقت

_نن....

_گفتم برو اتاقت.

عصبی از جام بلند شدم اه ، اه این ونوس خانوم چرا اومد اصلا میدونستم یه اتفاقی میوفته آخر .

صدای ونوس خانوم و شنیدم

_چرا؟

_شما نگران پولاتونید تا اطمینان از زندگی ، پس با همون مالتون خوش باشید .

_یعنی چی؟

_خانوم یعنی همین که گفتم دخترمو نمیدم خدانگهدارتون .

شاهین مظلومانه گفت

_ننه خا....

ونوس خانوم دستش و کشید و گفت

_بیا بریم امید .

دختر طلاق



_امشب دل و زدم به دریا ، اعصابم از این مجردی خورد شده بود بعد بعد ...

_بعد چی؟

بعدنگاه پسرا رو خودت و تو نمیدیدی که من میدیدم .

مکشی کرد و ادامه داد

بعد من اگه همینطور بی دلیل دستت و میکشیدم میبردمت بیرون خوب شاید قاطی میکردی بدت میومد منم ناچار حس قلبیم و گفتم.

سعی کردم لبخند پهن روی لبم و جمع و جور کنم وای خدایا برم هتل یادم باشه آب قند بخورم چه شب خوبی بودا خدا .

آهو

امید برو اونور پشیمون میشی ، لطفا برو اونور .

بی توجه بی حرفم زیر چوونم و بوسید ناخودآگاه یاد اولین شب زندگیمون افتادم ، که با این لطافت برخورد نمیکرد تو دلم پوزخند زدم آخه اون موقع عروسک دستش بودم !

با این فکر قطره اشکی از گوشه چشمم چکید و عین دیوونه ها تو جام تگون میخوردم که ولم کنه .

گونم که خیس بود پاک کرد .

دختر طلاق

عصبی سعی داشتم که ازش فرار کنم که آتیش گرفتم ، داغ شدم . داغی لباش روی لبام من و از خود بی خود کرده بود .

شل شدم همراهیش کردم اما زود سعی کردم به خودم بیام ، قفل دستش با دستام که شل شده بود باعث شد دستام و بکشم بیرون بزنم رو سینش.

تکونی نخورد که جیغ زدم . اومد عقب و محکم بغلم کرد مستانه خندید و بعد از چند دقیقه صداش و شنیدم

_انقدر بوسیدمش تا خسته شد

خسته از بوسیدن پیوسته شد

خواست لب بر شکایت بشکفد

لب نهادم بر لبش تا بسته شد .

بغض کردم

_همیشه برات نقش یه فرد ضعیف و داشتم تت ذهنت اما نمیزارم همچین برداشتی داشته باشی حق نداری اینطور اذیتم کنی . ولم کن .

اومد عقب دستاش و قاب صورتم کرد

_الان لبات کمرنگ تر شدن و خوشکل تر ، قبلا هم همین بودی اما بو فرق این که الان

_لوند تر شدی ، رفتارات و حرفات و طرز پوششت فرق کرده.

گونم و نوازش کرد

_اما هنوز اون معصومیت و داری هم تو چهره ات هم تو چشمت .

روم و برگردوندم و خواستم برم که سریع من و کشید سمت خودش و چیزی کف دستم گذاشت و رفت

به دستم نگاه کردم همون گردنبندی بود که زمانی که باهم ازدواج کرده بودیم توی طلافروشی دیده بودم خیلی خوشم اومده بود اما گفت بعد از این که از خونه ونوس خانوم برگشتیم برام بخره و اما طلا فروشی بسته شد و هروقت هم از اونجا رد شدم این و ندیدم .

بغض داشت خفم میکرد ، زدم زیر گریه و آروم آروم اشک میریختم . خدایا چیکار کنم با این حس که هم توش نفرتی هم عشق .

خدا لعنتت کنه امید .

رفتم داخل کیفم و برداشتم اما دیدم نه تارا و نه میشا سر جاشون نیستن ابرو هام رفتن بالا ، کنا رفتن اینا؟

سریع گوشیم و برداشتم و زنگ زدم به هردو.

نشسته بودم کنار لاله لبخند محوی رو لبم بود نمیدونستم من و چی فرض میکرد ، این مستی و حال خرابم فقط بخاطر لاله بود که باعث شد بخاطرش حتی آهورو که حداقل از اون اولم میدونستم که میتونم دوش داشته باشم از دست بدم آهو واقعا میتونست برای من باشه هرچند که امیدی ندارم که ببخشم اما تلاشم و میکنم . دوست داشتم بدونم لاله تا کی میخواد من خنگ فرض کنه که مثلاً نمیدونم با کسی رابطه داره .

_امید ؟

سری تکون دادم

_بله؟

با تعجب گفت

_از کی داری بهم نگاه میکنی ؟ چیزی شده ؟

تودلم گفتم

_نگاه میکنم ببینم حیا میکنی؟

اما گفتم

_نه اصلا خوشگل شدي دارم نگات ميكنم .

لبخند مصنوعي زد و سرش و انداخت پايين

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

دختر طلاق



با بغض روی زمین نشستم و همون لحظه صدای کوبیده شدن در شنیدم .

سرم و روی زانوم گذاشتم که دست ننه رو روی سرم حس کردم انقدر ناراحت بودم که خدا میدونست

_ولم کن ننه .

_دخترم اینا به فکر پول.....

سرم و اوردم بالا با صدای لرزون گفتم

_به جان عزیز ترین کسم شاهین اینطوری نیست دوروز بمونه اینجا میفهمی چقدر پسره متین و گلپه اون
میخواست بگه مشکلی نداره اما اون زنکیه حیوون صفت باعث این اتفاق شد .

بلند شد و نفس عمیقی کشید

دختر طلاق

_اگه خیلی دوست داشت همراه اونا نمیرفت.

عصبی گفتم

_منم بودم میرفتم بدبخت شکه بود اون اینجور آدمی نیست .

_اگه نباشه پس بازم باید ببینمش دیگه اینطور نیست؟ از خواستگاری نباید پا پس بکشه که ها؟

رفت داخل اتاق و منم آروم آروم اشک میریختم ، خدا لعنتت کنه ونوس خانوم لعنت زندگی آهو رو که به کل خراب کردی حالام میخوای زندگی من و خراب کنی .

شاهین

عصبی داخل ماشین نشستم

_یعنی چی آخه امید؟ ونوس خانوم من شمارو مثل مادرم دونستم ، توقع این رفتارارو از تون نداشتم واقعا.

_این خانواده های دهاتی پول پرستن ، این دختر تو زندگیت بیاد بدبخت میشی تمام پولت و میخوره .

__عاشقشم دوش دارم ونوس خانوم پول چیه؟ چرک کفه دسته ، جونمم براش میدم .

دستم و زدم چندبار روی داشبرد

__داداش نگه دار ماشین و .

نگام کرد

__برای چی؟

اخم غلیظی کردم آروم گفتم

__نگه دار .

میدونست عصبانیتم خیلی بده ، گوشه ای نگه داشت پیاده شدم . بعد از چند ثانیه با سرعت زیاد رفت .

قدم زنان به سمت شیرینی فروشی رفتم یه جعبه شیرینی گرفتم و همچنین دسته گل

دختر طلاق

چند دقیقه ای تو خیابون معطل بودم که بالاخره یه تاکسی گیرم اومد ، آدرس خنوشون رو دادم . حدودا بعد از یک ربع رسیدم .

حساب کردم و از ماشین پیاده شدم ، نفس عمیقی کشیدم

_خدایا نزار نا امید از این در خارج شم خودت یاورم باش .

دستم و روی زنگ گذاشتم که صدای ناراحت و بغض دار میشا رو شنیدم

_بفرمائید

چیزی نگفتم و لبخند عمیق زدم که صدای گریش اومد

_مزاحم شدین نصفه شبی ، خیلی حالم خوبه .

سریع جواب دادم

_آره اومدم تنهایی عشقم و ببرم حرفیه؟

ذوق زده گفت

_وای خدا شاهین تویی؟ بیا تو بیا تو .

در باز شد که بلافاصله صدای جیغ بلندش و از تو حیاط شنیدم و صدا زدن ننه.

کفشام و در آوردم ، در اصلی باز شد . لبخند کمرنگ ننه خانوم باعث تعجبم شده بود .

رفتم داخل ، شیرینی و دسته گل و دادم دستشون و نشستم روی مبل .

یکم گذشت که اومد ، روی مبل رو به روم نشست

_خوب؟ چی شد ؟

_ببینید من نه پدری دارم نه مادری چند سال پیش عمرشون و دادن به شما امید مثل داداشمه پسر خوبیه منتها ونوس خانوم حساسن و خلاصه گفتم به عنوان مادرم بیان و به نظرم تنها میومدم بیشتر شرف داشت .

_خدا پدر مادرت و پیامرزه پسرم اما به نظرم انگار با مهر.....

سریع گفتم

دختر طلاق

__من نه با مهریه نه با هیچ شرایطی مشکلی ندارم هرچی شما بگین .

لبخندی زد .

__پس واقعا عاشقشی؟

سرم و انداختم پایین

__بله .

__نمیخواید باهم حرف بزنید .؟

صدای میشا اومد با شوق و ذوق گفت

__نه نه قبلا حرفامون و زدیم .

ننه اخم کرد بلند گفت

__شرم و حیا خوب چیزیه .

میشا اما بیخیال ادامه داد

_ننه بزار چایی و بیارم .

ننه چشمت درشت شد

_مگه من جواب و پرسیدم که میگی چایی بیارم ؟

صداش و ظریف کرد

_با اجازه مامان بزرگم بله .

ننه خانوم خنده ای کرد

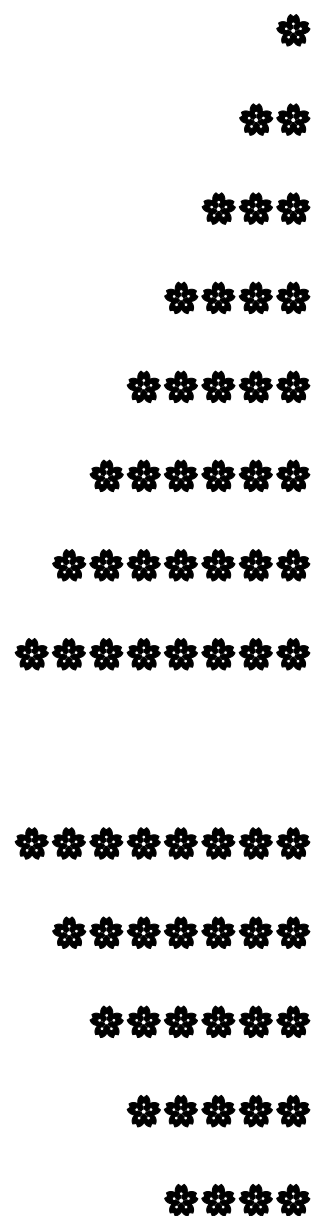
_خیلی شیطونه میتونی تحملش کنی؟

لبخند بزرگی زدم

دختر طلاق
_عاشق همین کاراشم دیگه .

بلند گفت

_چایی و بیار دخترم



دختر طلاق



امید

در و با عصبانیت باز کردم

_مامان واقعا ، اون مارو آدم حساب کرد به عنوان بزرگتر برد ، این بود جوابش؟ متاسفم.

چشم غره رفت

_چی میگی؟ همه کارام از نظر تو بده من آینده اش و خراب نکردم .

پوزخند زدم

_نمیدونم چه مدلیاس که به نفع آینده هممون میخوای کار کنی اما بدبخت تر از اینمون میکنی .

بلند داد زدم

_مامان چشمت و باز کن خوب ببین ، زندگی پسرت که گند زده شد توش ، اون از خواهر من انقدر بی محل بودی بهش که با محبت غریبه خام شد ، نزار پای نفر سوم باز شه لاقل بزار یکیمون خوشبخت شه .

با عصبانیت گفت

_مگه حالا شاهی.....

_داداشمه وسلام ، مامان با چه رویی این حرف و تو روم میزنی؟ اون نبود نه کارخونه ای بود نه پولی ورشکست میشدم هر چه زودتر ؛ همه جوړه پام بود کمکم کرد

بلند تر ادامه دادم

_خودم به شخصه حس میکنم شاهین مدیر اونجاست تا من! انقدر که به فکر کارخونه است من نیستم .

یه نخ سیگار از جیبم در آوردم و روشنش کردم

_حالا فهمیدی چرا انقدر برام مهمه؟ امشب میخوام خوشحال باشه اما بازم طبق عادت خوبت همه چیز و خراب کردی ، مامان بفهم همه چی پول نیست

_چی میگی؟ من نمیخوام یه زن عفریته گیرتون بیاد که بدبخت شید وگر....

داد زدم

_آره آره لاله خوب بود که باعث شد از کاری که با آهو کردم روزی هزار بار پشیمون شم ، انتخاب تو بود دیگه من و از روی علاقه قلبی میخواست؟ خودت با چشمت دیدی یادت نیست؟

نشست رو مبل و سرش و انداخت پایین

عصبی تر ادامه دادم

_امثال میشا و آهو صد شرف دارن به لاله ، یه ذره فکر کن مامان محض رضای خدا یه ذره فکر کن .

از روی مبل بلند شدم و رفتم داخل اتاق خواب ته سیگارم و انداختم تو جا سیگاری که روی میز تراس بود .

دوساعتی نشسته بودم به جا سیگاری نگاه کردم پنج نخ سیگار کشیده بودم و این ششمیش بود . دستی روی شونه هام نشست

_چه خبرته داداش .

لبخند زدم بازم با این حال توهین نمیکرد میدونم که تو دلش صدبار بیراه گفته .

_میدونم دلت پره خودت و به کوچه علی چپ نزن بن بسته .

خنده ای کرد و نشست کنارم

_امید یه آدم عاشق از عشقش دست میکشه؟ خودت بگو

_نه خوب .

_فکر کردی پیاده شدم قدم زدم فاز غم و ناراحتی گرفتم؟ نه ، خاله که خیلی لطف کرد بهم میدونم خواسته خوبی کنه اما من نمیتونم ساده از میشا بگذرم ؛ جدا گونه دسته گل و شیرینی گرفتم خودم رفتم خواستگاری.

چشمام درشت شد

_چی؟

خندید

__به جون تو .

لبخندم به قه قه تبدیل شد

__دیوونه شدی ؟ مادر بزرگش که نزدت ؟

__نه بابا مهربونه اونطوریم نیست که .



دختر طلاق

با حیرت پرسیدم

_خدایی چطور رفتی؟

سینه سپر کرد و با دست موهایش و داد عقب با صدای کلفت گفت

_به من می‌گن شاهین

_بی مزه انقدر مزه نیرون .

دختر طلاق
از اون حالتش در اومد

_باشه داداش والله چی بگم نمیدونم انقدر ناراحت بود قیافم خدا میدونه ، نمیدم چهرم و دید دلش سوخت .

سریع گفتم

_احتمالا همینه توام که عاشق .

تارا

_وای نون نداریم که.

آهو ناراحت گفت

_تارا گشتمه به خدا تو برو نون بخر من تنبلیم میشه دیگه باشه ؟

اداش و در اوردم

_این و نمیگفتی تعجب میکردم .

مانتوم و باز و شالم و آزادانه روی سرم گذاشتم ، سوئیچ و برداشتم .
از مزون رفتم بیرون دو قدم برنداشته بودم که رو به روم راستین و دیدم

__بله؟

__صبح بخیر .

جواب ندادم و نشستم داخل ماشین خواستم در و ببندم که نگه داشت و گفت

__چرا باهام اینطوری میکنی؟

لبخند زدم

__درسته ساده بودم اما احمق نیستم آدم از یه مار دوبار نیش نمیخوره که میخوره؟

اخم کرد

__یعنی فکر کردی که میخوام ناراحت کنم؟ آزارت بدم ؟ آره؟

دختر طلاق

ابروهام و دادم بالا

__بعید نیست .

دندوناش و روی هم فشار داد

__میدونی که از این به بعد به این سادگیا ولت نمیکنم؟

ریلکس گفتم

__میدونی که من اون آدم قبل نیستم؟

بی توجه به دستش که در ماشین و نگه داشته بود ، یکم محکم کشیدم تا درو ببندم که صداش تو کوچه پخش شد

__آخ چیکار میکنی؟

چهار تا انگشتش و نگه داشته بود و صورتش از درد جمع شده بود .

در و محکم بستم و حرکت کردم به سمت فروشگاه تا به جز نون یکم تنقلات و وسایل ضروری دیگه بگیرم



صبح با تگون خوردنای شدید از خواب بیدار شدم .

_تارا ، تارا .

خواب آلود نگاهش کردم

_بله ؟ چی شده؟

یکی از ابروهاش رو داد بالا .

_خوب بگو ببینم تارا خانوم ، دیشب عکس آقا امید تو گوشت چیکار میکرد .

با دست زدم رو پیشونیم و بیخیال سرم و رو بالش گذاشتم که جیغ خفه ی میشارو شنیدم .

_نترس من با اون آقا رابطه خاصی ندارم.

با اخم غلیظش مواجه شدم

دختر طلاق

__پس چی؟

چشم غره ای رفتم

__پارچه هام و از اون میگیرم مشتری همیشگیشم .

با چشمای درشت نگاهم کرد .

__واقعا؟

__بله .

با چشمای ریز شده گفت

__نقشه ات چیه؟

پوفی کردم ، آروم گفتم

دختر طلاق

_ببین نمیدونم اما صبر کن اول باید با آهو حرف بزنی ببینم چجوریه چیکار میکنه .

_خوب نقشه ات چیه اِ.

_میخواهم همونقدر که طرفش تازوند اونم بتازونه ؛ کاری که من تو حسرتش موندم .

با گنجی گفت

_ها؟

_تو لازم نیست بفهمی میشا ، زیاد فضولی نکن .

از رو تخت اومدم پایین و رفتم ته راه رو به سمت دستشویی.

آهو

_تو لازم نیست بفهمی میشا ، زیاد فضولی نکن

دختر طلاق

پله هارو اومدم پايين كه تارا به سمت دست شويي رفت ، رو به مisha گفتم

__چيزي شده؟

مisha انگار هل شده باشه

__نه نه ، چطور؟

__چميدونم آخه انگار تارا شاكي بود .

__اها نه ، بخاطر اين بود كه يكم صبح داشتم غر غر ميكردم ، اينم از خواب بيدار شد اعصابش ريخت بهم .



***??*

**

*

برگشت و چیزی نگفت .

رفتم دستشویی دومی ، چند ثانیه بعد اومدم بیرون . یکم خودم و مرتب کردم . شال و کلاه کردم و رفتم طبقه بالا .

داخل دفتر تارا و آهو انگار منتظر بودن ؛ در و باز کردم و رفتم داخل که سرشون رو بلند کردن.

_اومدی؟ بفرما صبحانه .

رفتم سمت میز رو یکی از صندلی های نزدیک نشستم .

همه مشغول خوردن نون و پنیر و چای بودیم که تارا سرفه ی مصلحتی کرد .

آب دهنم و قورت دادم .

دختر طلاق

لابد آهو باز میخواد سر ناسازگاری برداره اما واقعا کافیه دیگه باید کنار میومد حداقل .

_آهو جان ؟

آهو لقمه اش رو قورت داد و چای رو تو سینه گذاشت .

_جانم؟

تارا نفس عمیقی کشید

_آهو میشه در مورد زندگیت برام بگی .

آهو جدی گفت

_ام ببین تارا ج...

معارض گفتم

دختر طلاق

_آهو لطفا خواهش میکنم ، منم دوست دارم بدونم چه شده .

تارا نگاه ریزی انداخت و چشمکی زد.

آهو سرش و انداخته بود و پایین و با ناخنش بازی میکرد آروم گفتم

_آهو؟

پوفی کرد سرش و آورد بالا

_بگم که چی بشه ؟

تارا محکم و قاطع گفت

_تو بهم بگو مطمئن خیلی میتونم کمکت کنم .

چند دقیقه ای سکوت بینمون حاکم بود

_باشه ، اما فکر نمیکنم مرور گذشتم کمکی به حالم کنه .

دختر طلاق

تو دلم لبخندی زدم ، مطمئن باش کمکت میکنم



تارا

با دقت به حرفای آهو گوش میدادم

_من وقتی با امید ازدواج کردم خیلی خوشحال بودم اول ، گفتم با امید خوشبخت میشم زندگیمون عالی میشه ، میتونم یه کاری کنم که عاشقم شه و از این چیزا حتی فکر نمیکردم آخرش این بشه!

مکثی کرد انگار به اینجاش که رسید حالش بد شد ، بغض کرد آروم گفت

_دختر عمه اش اومد وسط زندگیمون .

نفس عمیقی کشید و گوشه چشماش و پاک کرد .

_تو گوش امید کلی روضه خوند و بلاخره به هدفشم رسید . انقدر گفت آهو دهاتیه ، در خدت نیست ، قیافه نداره ، هیکل نداره ، تیپ زدن بلد نیست و

از حرص و عصبانیت دستم و به هم مشت کردم چشمام و روی هم فشار دادم ، لعنت با جنس پستتون ، چقدر متنفر تر از قبل شدم !

نفسم و با شدت و حرص پرت کردم بیرون

_بعد چند روزی بود مادرش خیلی بهم گیر میداد ، یه روز امید اومد خونه ، من اتاق بودم توجه نکردم که چی گفتن ، امید اومد داخل اتاق و گفت حاضر شو حاضر شدم و رفتیم کافی شاپ.

بینیش رو کشید بالا ، اشکاش من یاد چهار سال پیش می انداخت ، چهارسالی که یک سالش برام مثل زهر بود.

دستمال و گرفتم سمتش ، دوتا و برداشت و اشکاش رو پاک کرد

_اول من من کرد ، اما بعد با تحقیر گفت که در حدش نیستم ، همه همکاراش زن و بچه شون در سطحشون و من باعث خجالتشم . رسماً با شنیدن این حرفا از بین رفتم . با گفتن طلاق هم تیر خلاص و زد .

من اون موقع دلم مرگ میخواست ، دوست داشتم بمیرم و حتی میخوایتم خودکشی کنم تارا یادته ؟

سر تکون دادم .

میشا سوالی نگاه کرد که گفتم

_اون روز داشتم رد میشدم دیدم داره میره سمت یه ماشین که با سرعت داشت رد میشد ، که کشیدمش کنار .

میشا سری تکون داد .

حالا باید من حرف میزد ، باید سعی میکردم که آهو این کارو انجام بده که بعدا حسرت نخوره که چرا نتونست

دختر طلاق

_آهو؟

با بینی قرمز و چشمای خیس نگاهم کرد

_قول میدی کارایی که میگم و انجام بدی؟

با تعجب نگام کرد

_چیکار؟

_میخوام خودت و بسازی.

_چجوری؟

_بگو آره یا نه؟

سرش و تند تند تکون داد

دختر طلاق

_از فردا شروع میکنیم ، روزای سخت برات شروع میشه باید رو خودت کار کنی ، میشا توهم میتونی در کنار آهو یادگیری و بشی اون چیزی که خودتون و دیگران میخوان ، اونوقت همه چیز میتونه دست شما باشه حتما .

آهو گفت

_تارا سر بسته حرف میزنی متوجه نمیشم .

میشا به تایید از اون هم آره ای گفت

_فعلا صبر کنید چند وقت دیگه میفهمید

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

دختر طلاق

دو سه ساعت درگیر بودیم که میشا گفت

_گرسنمه بابا ول کن تورو خدا تارا .

تارا انگار انرژی داده باشن بهش با ذوق از رو صندلی بلند شد .

_ایول زدی به هدف .

با تعجب به هم نگاه کردیم ، تارا تند رفت بالا هردو رفتیم رو تخت دراز کشیدیم میشا نالید

_پیش ننه زندگی بهتره به خدا ، عجب غلطی کردم .

_تارا که زورت نکرد ، خودت خواستی .

_یعنی خودت دوست داری شکنجه بده ؟

_شاید یه هدفی داره از این کارش میشا ، بهتره صبر کنیم .

_تو صبوری آهو خانوم من نه .

لبخندی زدم که پشت بندش صدای دست تارا رو شنیدم ، سیخ نشستیم سرجامون . میشا با قیافه ی پژمرده گفت

_وای ترسیدیم ، ول کن تارا لطفا .

بلند خندید

_وای ، وای ، وای مونده حالا دخترا ؛ صبر کنید چند وقته فقط ، بعدش قول میدم زود تموم شه.

میشا نالید

دختر طلاق

یعنی تموم میشه این شکنجه ؟

تارا با تعجب به میشا نگاه کرد

وا میشا! کجاش شکنجه اس دارم بعضی مشکلات و تو رفتارتون درست میکنم . این شکنجه اس؟

سریع گفتم

نه نه ، این میشا کم صبره بخاطر همینه .

چنددقیقه بعد صدای زنگ آیفون از طبقه بالا اومد ؛ تارا تند رفت بالا و بعد از پنج دقیقه با دست پر اومد پایین .

یه میز آورد وسط و گفت

با صندلی هاتون بیاین اینجا بشنید .

فکر کنم چلوکباب بود روی میز گذاشت ، اونطوری که بوش نشون میداد. دوست داشتم خوش طعم بود.

قاشق چنگال و برداشتم و مشغول خوردن شدیم که تارا گفت

چه خبرتونه آروم تر .

میشا قاشق و داخل ظرف گذاشت ، با کف دست زد رو پیشونیش

_وای توروخ.....

تارا نداشت ادامه بده جدی گفت

_قاشق دست راست چنگال دست چپ ، زود زود .

من ریلکس بودم اما میشا خون خورش و میخورد

_آروم آروم بخورید .

اخمی کرد و ادامه داد

_با دهن باز نجوئید .آروم بخورید ، حتی اگه از گرسنگی دارین هلاک میشین .

مبشا چشم غره ای رفت ، هردو کاری که گفت انجام دادیم . وسط غذا خوردن همش بهمون تذکر میداد وقتی که تموم کردین اومدیم بلندشیم که گفت

_کجا .

به دستمال کاغذی ها اشاره کرد .

_بشنید هردو یدونه بردارید مثل من دور دهننتون پاک کنید که روغنیه .

تا به حال همچین کارایی نکرده بودم ، نشستم و با دستمال همونطور که تارا دهنش رو پاک کرد پاک کردیم . خیلی آروم گوشه های لبش رو پاک کرد .

به دستمال نگاه کردم ، بله روغنی شده بود.

میشا غرزد

_میگم تارا خانوم اگه دستشویی مورد نداره مت برم ، یا نه رفتن به اونجا هم آداب خاص خودش و داره .

یقی زدم زیر خنده ، تارا هم همینطور ، آروم سری تکون داد ، میشا با حرص رفت



دختر طلاق

**

*

میشا آروم گفت

__خدایا تا اتمام جلسه ها صبر عیوب بده بهم .

یه مقدار هیچان داشتم پس فردا نامزدی من و لاله بود .

نشسته بودم رو مبل که مامان گفت

_وای خدا خیلی خوشحالم بالاخره به اون چیزی که خواستم رسیدم .

یه عروس خوب و آشنا که دختر خوبی هم هست . باورم نمیشه دو روز دیگه عروسیتونه!.

آیسا انگار ناراحت بود

_چیزی شده آیسا؟

_داداش واقعا عذاب وجدان نداری؟ مامان تو چی؟

جوابی ندادم اما مامان تند گفت

_چرا؟

آیسا پوزخندی زد

_نه آخه يکي ديگه باعث طلاق دادن آهو شد ، مامان و داداشم نبودن که!

قلب يکي ديگه شکست نه آهو که!

زندگي يه فرد خوشبخت نابود شد نه آهو که!

الان لابد داره شاد خرم ميگرده ها؟

خيلى خوشه آخه نه اين که مامان باباش وضعشون خوب بوده با طلاقشون خوب تر هم شده .

آهوم که اصلا دل نداشت رباتي بود برا خودش که راحت برديد و دوختيد واقعا رو....

_ساکت آيسا بسه برو تو اتاقت داداشت بهترين کار رو کرد.

آيسا نيچه لبخندي زد

_اين قضيه اينطور تموم نميشه مامان قسم ميخورم يه زمان برسه هردوتون پشيمون شين از اين کار ، لاله خوبه ديگه؟

از دختری که عقم ميگيره نگاهش کنم انقدر کلاس ميزاره صبر کنيد ببينيد چه بلایي به سرتون بياره همين لاله ، خيال ميکنيد لاله جوون نوزده ديگه رفت ديگه کثافت کاری نداره اما هنوزم همون ماريه که بود اگه مثل گذشته داداشم و نيش نزد .

همون قلبی که عاشقش شد و اگه دوباره زخم نکرد . داداش به خدا که دلم به این ازدواج رضا نیست.

گوشه چشمش رو پاک کرد و با سرعت به سمت پله ها رفت . رفته بودم تو فکر آیا واقعا دارم راه رو اشتباه می‌رم؟

دستی رو شونم قرار گرفت

پسرم این دختر و ولش کن معلوم نیست چرا دیوونه شده ول کن . برو اتاقت استراحت کن فردا کلی کار داریم .

نفس عمیقی کشیدم و راه اتاق و در میش گرفتم اما حرفای آیسا مثل مته داشت مخم و سوراخ میکرد

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿??

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

**

*

در اتاق و باز کردم همونطور روتخت خوابیدم ، اصلا حوصله لباس عوض کردن نداشتم .

با فکرای مشوش به خواب رفتم

آهو

حدود یک هفته ای گذشته بود و واقعا پر برکت بود من نزدیک پونصد تومن دستم اومد که همون و به لطف تارا خانوم باید خرج کنم

_تارا داریم کجا میریم الان ؟

_خیلیه الان داری حرف میزنی من که از درد کمر دارم داغون میشم اه تو دو دقیقه میخوام نفس بکشم سریع میگه درست راه برو فلان کن بهم...

تارا محکم زد پشت کمرش

_چی وز وز میکنی در گوش آهو ، اون و داری اغفال میکنی .

میشا با آه و ناله اومد کنار و تارا وسطمون وایستاد دوباره از تارا پرسیدم که داریم کجا میریم بالاخره گفت

_چه توقعی داری خدایی؟ میگم بیا دوتا حرکت برو ببینم چی رقص بلدی هیچی بلد نیستی دختر باید رقص بلد باشه یا نه؟ و این که کلاسات تعدادشون بالاتر میره تغذیه ات چربیش کمتر و سبزیجاتش بیشتر به حرف مربیت هم گوش میکنی تمام حرکتای بدنی رو انجام میدی الان داریم میریم باشگاه پیش مربی ، قابل توجه میشا خانوم .

_من که هیکنم خوبه.

تارا ابروهاش و داد بالا

__ایه شکم تخت میشه هیکل خوب؟ تو کاریت نباشه فقط از الانت عکس بگیر بعدش کارایی که مربی گفت و انجام بده بعد از دو سه ماه هیکلت و با عکس مقایسه کن ببینم هنوزم نظرت همونه!

میشا سری تکون داد و جوابی نداد

کمرم یکم درد گرفته بود بعد از یک ربع بلاخره رسیدیم رفتیم داخل که چندتا خانوم اونجا بودن همه نیم تنه و شلواریک پاشون بود ، سانتال مانتال بودن .

__به به تارا جان چطوری عزیزم ، شدی ستاره سهیل دیگه نمیبینیمت .

تارا لبخندی زد

__کاره دیگه دست من نیست که یدفعه آدم و قفل میکنه ، اینارو بیخیال پرستو جان این دو نفر و میخوام ازشون دوتا دختر با هیکل بی نظیر بسازی هر رژیمی که فکر میکنی خوبه براشون در نظررب....

میشا آروم زد پهلوی تارا در گوشش گفت

__چی چیو هر رژیمی من باید خوراکی های دلخواهم و بخورما من و بیخیال .

تارا بدون این که نگاهش کنه ادامه داد

_آره پرستو جان هر رژیمی که فکر میکنی براشون بهتره در نظر بگیر.

نگاهی به میشا انداخت و گفت

_هرچی سخت تر بهتر .

به میشا نگاه کردم اخم غلیظی کرد که باعث شر سرم و زیر بندازم و آروم بخندم ، چقدر باهم کل کل میکردن.

پرستو دختر جوون و با مزه ای بود به ما نگاه کرد با لحن شیطونی گفت

_به به با دوتا خانوم خوشگل کار داریم که قراره خوشگل تر هم بشن البته اصل کاری که خوش و ساخته و دیگه به ما کاری نداره که .

تارا رفت جلو و بغلش کرد

_نه به خدا کار دارم عزیزم وگرنه هرروز پیشت پلاس بودم.

امید

در خونه رو باز کردم و رفتم داخل ، صدای خنده لاله میومد خیلی بی صدا در رو بستم و نگاهی انداختم فکر کنم لاله داخل اتاق بود ، در باز بود صداش رو شنیدم که داشت با تلفن حرف میزد

_نه عزيزم فردا كه نمي‌تونم بيام

....._

_بابا نمي‌تونم بگم بهت كه كار دارم فردا كلا نيستم .

....._

_منم خيلي دوست دارم ، مراقب خودت باش باي .

موباي‌لش و قطع كرد و چسبوند به قفسه سينش برگشت سمت من جيغ خفه اي كشيد

_تو كي اومدي؟

با اخم گفتم

_والله شما غرق صحبت كردن بودي!

دختر طلاق
رنگش یکم پریده بود

_کی بود؟

_ا ب... باران بود دی... گه .

سری تکون دادم اومدم سوال دیگه ای بپرسم که تند از کنارم رد شد و از اتاق رفت بیرون



دختر طلاق



معلوم نیست داره چیکار میکنه .

دکمه های پیراهنم رو باز کرده بودم که صدای لاله رو شنیدم بلند گفت

_ا امید لباسات و عوض نکن بیا بشین از بیرون نهار گرفتم غذات و بخور منم میرم حاضر شم چندتا خورده وسایل
مونده نخریدیم .

پوفی کردم و دوباره دکمه های پیراهنم و بستم از اتاق رفتم بیرون که دستش و دور گردنم حلقه کرد و رو پاشنه پا
وایستاد .

_امروز خیلی خسته ایا بزار یه مقدار کم کنم .

لب هاش روی لب هام گذاشت و عمیق بوسید ، لبخندی زدم همیشه میدونست چطور ناراحتی و خستگی رو از بین
ببره .

دختر طلاق
چشماش و ریز کرد و گفت

_انگار یکم حالت بهتر شد عزیزم .

جوابی ندادم فقط لبخند زدم ؛ ادامه داد

_برو نهار بخور تا حاضر شم .

رفتم آشپز خونه در ظرف یکبار مصرف رو باز کردم جوجه بود ، نشستم رو صندلی مشغول خوردن نهار شدم

آهو

خسته و کوفته برگشتیم مزون که همون لحظه صبا خانوم و دخترش سحر رو دیدیم .

تارا ازشون دعوت کرد

سحر با دیدن میشا به سمتش رفت و صبا خانومم به سمت من اومد.

_خوب دخترم کارا چطور پیش میره ؟ اصلا کاری انجام دادین ؟

من و میشا لبامون و به دندون گرفتیم این دو روز واقعا خیلی تارا مارو مشغول کرده بود اصلا وقت نکردیم به پارچه نگاه بندازیم .

یدفعه صدای خنده بلند تارا رو شنیدیم . من و میشا با تعجب نگاه کردیم . تارا با خنده مصنوعی ادامه داد .

_بچه ها چه با مزه ان میخوان شمارو اذیت کنن بزارید لباسارو بیارم .

رفت داخل دفتر در کمال تعجب تقریبا نصف لباسا تکمیل بود هم تاپ دامن سحر هم پیراهن سنگین صبا خانوم .

صبا خانوم دست زد

_ماشالله ماشالله دوستانم مثل خودت کارشون حرف نداره .

سحر با شوق گفت

_وای مامان چقدر قشنگ بشه تاپ دامنم.

من و میشا گیج بهم نگاه می کردیم بعد از نیم ساعت بالاخره رفتن من و میشا تند برگشتیم سمت تارا

_تارا؟

با ترس سرش و آورد بالا

_ا چه خبره ترسیدم .

با تعجب گفتم

_اون لباسا

_آها آره این سری من انجام دادم اما سری بعد با شماست چون من نمیتونم .

من زمانی که بیکار بودم و بعضی اوقات هم نصفه شب که شما خواب بودید رو لباسا کار میکردم .

همونطور که از این دوتا مشتری تعریف کردم اینم بگم که خیلی سخت گیرن به هیچ عنوان عذری رو نمی پذیرن .

میشا سری تکون داد

_اوه .

دختر طلاق
دستم و پشت کمرش گذاشتم

_ایول چه فعال .

میشا با دیدنم لباس و پیچوند و گفت

_منم میخوام .

سرم و تکون دادم

_چی؟

_بغل

با خنده دستم و باز کردم میشا رو هم بغل گرفتم . با تارا به دیوونه بازی های میشا خندیدیم



دختر طلاق

**

*

امید

داشتیم رد میشدیم که لاله سریع گفت

_صبر کن صبر کن . با دقت فروشگاهی که اقسام کیف ، کفش و مانتو مارک داشت رو نگاه میکرد

_ لاله همین دیروز خریدیم ست کامل فکر میکنم .

با قیافه ناراحت گفت

_ امید لطفا من از مانتو آبی و کیف نگین کار شده خوشم اومده بریم بخر برام دیگه . امید؟

سری تگون دادم تو کمد خنوشون قسم میخورم مانتوهاییی بود که تا به حال تن هم نزده اونوقت راه به راه میخره ؛
خوب اونارو بپوش یکبار فقط یکبار که حداقل موقع خرید غصه این و نخورم که دکور کمده .

_ لاله میخرم اما نپوشی من میدونم و تو .

دستم و فشار داد

_ اونارو خودم خریدم مگه میشه چیزی و که تو برام بخری و نپوشم!

_ باشه ببینیم و تعریف کنیم .

دختر طلاق

رفتیم داخل خودم حوصله نداشتم بعد از این که لاله پرو کرد سریع حساب کردم و اومدم بیرون چند دقیقه بعد لاله با قیافه خندون اومد بیرون و تشکری کرد .

_خواهش میکنم .

بعد از دو سه ساعت با دست پر به سمت خونه حرکت کردیم

_لاله اینا خورده وسایل بودن ؟

_مگه چیه حالا امید ؟ اِ یه چندتا لوازم آرایشی بود ، چندتا لاک ، یکم لباس خونگی ، بدلیجات که همه دخترا عاشقشن ، و دو جفت کتونی . اینا چیزی ان؟

دستم و گذاشتم زیر چونم گفتم

_جلوی یکی اینجوری نگي عزیزم ، یکم ، یه چندتا و طرف باز فکر میکنه سه چهار تا چیز بوده نه یه ست کامل .
نمیدونم چرا انقدر کم بود دستامون پر شده بود .

لاله با صدای بلند خندید و بعد گفت

_اِ امید مسخره میکنی ، بد . بریم خونه .

آهو

_دیگه از این لباسا نمیپوشید فکر کنید داخل خونه اید ، آدم خونه خودش باید راحت باشه .

میشا لب زد

_مثلا چی بپوشیم.

تارا بیخیال گفت

_خوب معلومه تاپ ، شورتک ، دامن ، نیم تنه و.....

میشا اخمی کرد

_خواهر یدفعه بگو لخت مادرزاد بگرد خونه دیگه .

تارا چشم ریز کرد

یک بار دیگه مخالف حرف من حرف بزن ، من علت داره تموم حرفام کاریتون نباشه اِ ، در ضمن چیه آدم تو خونه لباس آستین بلند یقه بسته میپوشه؟

نگاهش به من بود گنگ گفتم

نه خوب اما تیشرت و آستین سه ربع هم میشه ها .

تارا چشماش رو ریز کرد

چرا برای بقیه اوکی هست اما شما فعلا باید مثل دخترای سانتال مانتال خونه بگردید .

میشا با تعجب گفت

واه چرا؟

تارا خودکار و پرت کرد سمت میشا

_ چرا و زهره مار اصلا شما مگه باشگاه نمیرید ؟ اولاً که لازمه دوما خودتون و تو آینه میبینید هیکلتون و درست میکنید حتی تویی که لاغری میشا خانوم .

ادامه داد

_ شما به اینجور چیزا عادت ندارید ، پرو نیستید ، بی حیا نیستید و نمیخوامم باشید اما میخوام از اون حالت روستاییتون بیاین بیرون .

اینجور پوشش طبیعیه ، شما برید خونه های دیگه دخترا جلوی مهمون تاپ میپوشن با شلوار لی سر لخت هم هستن ، یا یه دختر کاملاً پوشیدستا اما چاک دامن قرمز بلندش تا رونش رفته همون پاشم روی پای دیگه اش گذاشته و خوب معلومه سفیدی پا و قرمزی دامن هارمونی قشنگ و چشمگیری و ایجاد میکنه!.

دستم و تند تند تکون دادم

_ قربون دهنه دختر عمه اون همسر لعنتیم همینطور تیپ زده بود دیگه چشم آقا امیدم فقط روی پاش بود .

تارا انگار از تو داشت خودش و میخورد نمیدونستم چرا هروقت از امید یا مردای عوضی و پست و هیز و صحبت میکردم تارا عصبی میشد

_ اها نگاه کن اون شوهر تو از تیپا میخواست براش بزنی نه با آستین بلند کنارش بگردی آروم ادامه داد.

_ جنس ماها انقدر ساده بودن دلشون و زدیم .

_میخوام براتون عادی شه نه مثل الان که سرخ و سفید میشیید باید عادت کنید عادت .



دختر طلاق



امید

باهم داخل باغ رفتیم ، لاله پیراهن دنبال دار آبی زیبایی پوشیده بود و من هم کت شلوار مشکی ، پیراهن زیر هم سفید بود و کراوات هم رنگ پیراهن لاله .

همه داشتن دست میزدن ، تو جایگاه نشستیم اهنگ پخش شد تک و توک دخترای فامیل وسط بودن .

لاله کنار گوشم گفت

_عزیزم مامانت کجاست پس ؟ مامانت باید زودتر از فامیل اینجا میبود .

صدام و صاف کردم

_میاد الان نگران نباش .

_اوف باشه .

_وای چه عروس و دومیادی ، چقدر بهم میاین آخه . چشم حسودا کور .

لاله لبخندی زد و نگاهی به من انداخت منم متقابلا با لبخند جوابش و دادم.

یه ربعی گذشته بود و همچنان دست و رقص ادامه داشت لاله با ناراحتی گفت

_وای امید دیدی عاقد چقدر بد اخلاق بود ؟ چرا اونطوری نگاهمون میکرد؟

_چطوری؟

_میخواست با اخم قورتمون بده حالا تو نه اما کم مونده بود بیاد من و بزنه خیلی بدم اومد .

خندیدم

_مطمئنی؟

با چشمای درشت نگام کرد

_ شما مردا همتون اینطورید اصلا دقت ندارید ، بابا میگم خیلی بد نگاه میکرد .

آهو

باهم از ماشین پیاده شدیم در باز بود که حیاط بزرگ که نه باغ رو نشون میداد.

یه دختری که انگار خدمتکار بود سریعاً به سمتمون اومد و مودبانه مارو به سمت رختکن برد ، مانتوم رو درآوردم بقیه هم همینطور ؛ شال حریرم رو مرتب روی سرم گذاشتم .

تارا به خنده گفت

_ خوب تکرار نکنما سینه سپر ، آروم و بدون قوز راه میرید خیلی آروم و با ناز حرف میزنید استرس و خجالتم تعطیل فکر کنید مهمونی خودتونه .

میشا با غیض گفت

_ نه سخته .

به خدا میشا سوتی بدیا کشتمت .

جواب نداد و بیخیال رفت بیرون که تارا حرصی شد .

من و تارا هم از رختکن اومدیم بیرون ، رو یکی از میز و صندلی ها نشستیم ؛ که چشم میشا به پسری خورد .

یواشکی به من نگاه کرد ، که گفتم



دختر طلاق

ابروهام و دادن بالا واقعا تارا میخواد چیکار کنه؟! خیلی برام مبهم بود کاراش مخصوصا و مخصوصا حرفاش ؛ یه روز
یه خلوت منم از زندگیش میپرسم .

حتما گذشته تلخی داشته .

میشا سرش و بالا پایین میکرد

_عجب.

تارا نگاهی به ما انداخت

دختر طلاق

_اوه اوه يادم رفت مگه شما سفارش نداشتين ؟ بريد به ادامه کار برسيد دوزخ ديگه لباسارو بايد تر تميز تحويل بدينا .

ميشا غر زنان به سمت چرخ خياطي رفت

_نه نميخوام خدايا نه .

تارا لبخندی زد

_تنبل بازی بسه پولشم قشنگه ها!

پله هارو رفت بالا که بلافاصله ميشا شروع کرد حرف زدن

_دختر اين يه چيزيش نيست؟

سوالی نگاهش کردم

_چطور؟

دختر طلاق

نگاهی به پله ها انداخت و دوباره برگشت سمت من

_بابا نمیبینی تا حرف مرد و شوهر و میشه غیضش میگیره بیشتر زمانایی که میخواد به ما یاد بده چطور رفتار کنیم ؛ میبینی تا اسم آقا امید و آوردی داغ کرد .

بعد زیر لب غر میزنه همش ، هوم؟ تو دقت نکردی؟

دستام و زدم به هم

_وای وای ایول منم میخواستم بگن بهت خیلی عجیبه رفتارش .

میشا متفکرانه گفت

_امروز ازش یه بیوگرافی کامل از خودش و زندگی گذشته اش بگیریم؟

یکم فکر کردم

_به نظرم نه بزار برای بعد یکم که بیشتر باهامون جوش خورد شاید خودش به ما گفت.

_نمیدونم اینم حرفیه .

صدای تارا اومد که به کارمون مشغول شدیم .

بچه ها راستی فردا عروسی یه جا دعوتیم یکی از آشناهای خیلی دورم ، من و دعوت کرده به یه عروسی مجلل
گفتم دوتا از دوستانم بیارم که شما باشید .

میشا گفت

من لباس مجلسی نیاوردم تارا جون خودت برو با آهو عزیزم خوش بگذره .

سریع پشت بند میشا گفتم

اره اره منم .

تارا قیافش و جمع کرد

اه بسه ببینم خودم لباسای زیادی دوختم که تو کمده یکیش و انتخاب کنی دیگه ا .

نه تارا جان .

میشا به دنبال حرف من گفت

_راست می‌گه تعارف نداریم که .

تارا اخم غلیظی کرد

_یکبار دیگه بشنوم یکی بگه با خط کش فلزیم بیوفتم به جوش .

_باشه ناراحت نشو میام دیگه.

میشا با غرور گفت

_افتخار اومدن میدم .

تارا خندید و مارو به سمت کمد لباس هاش برد .

یک روز بعد

موهای تارا دم اسبی جمع بود شلوار لی و نیم تنه گیپور دار سفید تنش بود کتونی لژ دار سفید . منم موهام و دورم شلاقی ریخته بودم و شال حریر سفید روی سرم گذاشتم، یکسره سفید که رو سینه گل قرمز کار شده بود پوشیده بودم و کمر بند قرمز داشت انتهای شلوار دمپا داشت ، کفش صندل قرمز . میشا موهاش فر کرده بود پیراهن قرمز تاروی زانو تنش بود که خیلی دخترونه و زیبا بود و کفشش هم پاشنه کوتاه .

آرایش صورت و موهامون همچنین لباسمون رو مدیون تارا بودیم.

اومدم از رو صندلی بلند شم که نزدی بود بیوفتم سریع صندلی و نگه داشتم . تارا زد زیر خنده .

_تارا من نمیتونم با این کفش راه برم خیلی پاشنه داره .

تارا سریع گفت

_نه نه اصلا با همین کفش همون طوری که یاد دادم راه میرید هرچند که کل روز باید اونطور راه برید اما چه میشه کرد انقدر تنبل تشریف دارید که .

میشا چپ چپ نگاه کرد

دختر طلاق

_تارا من دو روزه همش دارم رنگ کرفس میبینم این یعنی چی؟ من شکلات نخوردم پنیر خامه ای نخوردم فقط
هوچ ، کرفس ، مرغ آبپز ، ورزش ، تحرک، سبزیجات و کم کم دارم از زندگیم بدم میاد. الانم که کفش پاشنه
بلند .

تند گفتم

_میشا پاشنه بلند تر از من نیست نگاه کن ، برای تو کوتاه تازه .

تارا دستاش و بهم کوبید

_خوب خوب بسه دیر شد مانتو هارو تنتون کنید مثل این که آژانس اومد

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

**

*

__چته؟

__پسرای اینجاهم خوشگلن ها

__ا خجالت بکش .

تارا زد به بازوی میشا

__آفرین خوبه . به من نگاه کرد و ادامه داد

دختر طلاق

_تا کی میخوای سرت و بندازی پایین و به زنین خیره باشی یکم بیخیال باش اطرافت و نگاه کن به کسی که ازش خوشت میاد نگاه کن ، نترس به طرز فکرا کاری نداشته باش . انقدر ساده نباش .

نفس عمیقی کشیدم به جایگاه عروس دوماذ نگاه کردم سریع رو به تارا گفتم

_تارا عروسیه دیگه؟

_نه بابا نامزدیه .

میشا با تعجب گفت

_وا برای یه نامزدی این همه کار تدارک دیدن؟

_ماشالله بابا.

دختره یه پیراهن دکلمته دنباله دارپوشیده بود که بالا تنه اش پروانه داشت و کلی نگین داشت پایین پیراهن،خیلی قشنگ بود .

تارا تند گفت

_ صاحب مجلس اومد مادر عروس .

بدون این که نگاه کنم گفتم

_تارا میرم رختکن یم مقدار ادکلن بزنم بیام

_باشه.

از جام بلند شدم و به سمت رختکن رفتم از کیفم ادکلن برداشتم به گردنم و میچ دستام زدم . ادکلنی که تارا برام خریده بود بوی فوق العاده ای داشت .

میشا با دلهره اومد سمتم .

_چیه اومدم اومدم .

ادکلن و داخل کیفم گذاشتم دستش و گرفتم و باهم به سمت میز رفتیم

_آهو چیزه ناراحت نشیا خوب .

_چی شده خ.....

سر بلند کردم به که تارا رو بینم اما چیزی که میدیدم و باور نداشتم ، چشمام دروغ میگفتن.

نگام تو نگاه مردی قفل شده بود که باعث حال بدم شده بود و هست .

به تارا نگاه کردم .

با ناراحتی سرش و به چپ و راست تکون داد که انگار نمیدونست ، نگاهم و به سمت امید گردوندم که گنگ نگام میکرد.

دست میشا رو محکم تر فشار دادم و راهمون و تغییر دادیم تند تند راه میرفتم و میشای بیچاره رو هم کنارم میکشیدم .

تقریبا از مجلس دور شده بودیم ، بغض کرده بودم

_میشا چرا بهم نگفتی

دختر طلاق

_آبجی به خدا منم نمیدونستم .

_اینجا چیکار میکنه ؟

سرش و انداخت پایین

بلند تر گفتم

_میشا جوابم و بده

صدای خودش و کنار گوشم شنیدم

_نامزدی منه و دامادم .

چشمام پر شد باور نمیکردم با انگشتم گوشه چشمم و پاک کردم . رو به میشا گفتم که تنهامون بزاره خواستم برم
که بازوم و کشید

_اینجا چیکار میکنی .

دختر طلاق
با بغض لبخندی زدم

_میخواهی برم؟ مشکلی ندارم اتفاقاً از خدومه .

سر تا پا نگاهم کرد

_خیلی جذاب شدی .

لبخند دندون نمایی زدم

_نظر لطف‌تونه جناب .

اون اما اخم غلیظی داشت

_چرا نرفتی روستاتون؟ اونجا کسی و نداشتی یا باز شوهر کردی شایدم

مکشی کرد و با پوزخند گفت

_پسراش بهت ساختن.....

این حرفش یعنی چی ؟ انگار آتیش گرفتم دستم و آوردم بالا و محکم خوابوندم تو گوشش .

_فکر نکن که تو پستی بقیه هم مثل خودتن .

بازوم و از دستش کشیدم بیرون ، اشکام دونه دونه رو گونه ام میچکیدن ، حالم خیلی بد بود خدایا امشب چه شبی بود ، فکر نمیکردم این همه بد بگذره .

بچه ها با دیدنم به سمتم اومدن سریع راهم و به رختکن تغییر دادم و مانتوم رو تنم کردم اونا هم حرفی نزدن سریع لباساشون رو پوشیدن .

تارا با چهره گرفته ای گفت

_الان میگم ماشین بگیرن بریم ، آهو تورو خدا گریه نکن باور کن روحمم خبر نداشت وگ.....

_باشه تارا فقط ماشین بگیر بریم حالم خیلی بده .



دختر طلاق

**

*

خواستم برم که چهره آشنایی و دیدم یک لحظه بغض کردم

آره اون مرد مهربون خانواده

عمو داریوش بود چند لحظه خیره نگاهم کرد و زیر لب گفت

_آهو.

قطره اشک لجوجی از گوشه چشمم چکید ، حالم هر لحظه بد و بدتر میشد . از مجلس زدم بیرون تاکسی جلوی در بود دستم و روی صندوق گذاشتم

اومدم در ماشین و باز کنم که سرم گیج رفت و چیزی و نفهمیدم .

امید

شوهر عمه داریوش اشاره کرد

_اون دختر آهوعه؟

نگاهش کردم و سری تکون دادم ، احساس میکردم حالش زیاد خوب نیست . دستش رو به سرش گرفت قش کرد .

سریع از رفتم سمت تاکسی و بغلش کردم . زدم رو صورتش

_آهو ؟ آهو ؟

چشماش بسته بود . سریع داخل ماشین نشستم و آهو رو پشت خوابوندم به راننده تاکسی گفتم سریع به نزدیک ترین بیمارستان برسونتم.

تارا

داشتم از بهنوش خانوم خدا حافظی میکردم که جای خالی آهو رو دیدم .

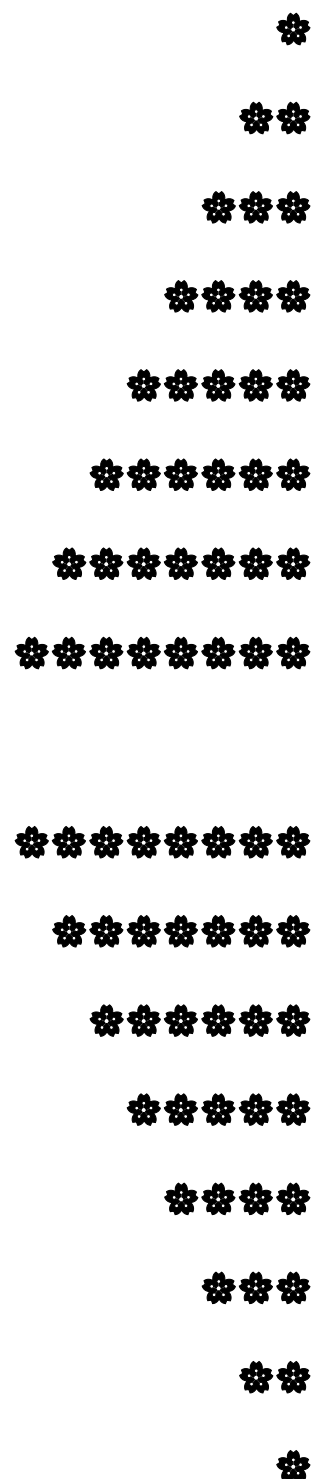
آقا داریوش اومد نزدیکمون

_نترسید ، آهو حالش بد شد امید بردتش بیمارستان .

دستم و به پیشونیم زدم خدا لعنتم کنه قرار نبود نقشه ام اینطوری پیش بره خدا لعنتت کنه تارای احمق .

_جناب یعنی چی ؟ آقا امید نسبتی با آهو جان نداشتن اصلا ، برای چی حالا دایه بهتر از مادر شده؟ دلش سوخت چی شد؟ میذاشت مثل قبل به دردش بمیره یکی از ماها کمک میکردیم دیگه؟! هوم ؟

نباید به این میر مرد میتوپیدم من اخلاق بهنوش خانوم و لاله رو میدونستم میدونمم اونا مقصرن اما مرد این خانواده بزرگ این خانواده باید جلوی این کار رو میگرفت



میشا پهلوم و نیشکونی گرفت رو به آقا داریوش گفت

دختر طلاق
_ با اجازه ما بریم .

پوزخندی زد

_ایشالله دخترتون خوشبخت بشن زبونم لال گوش شیطان کر به سرنوشت آهو دچار نشه .

میشا اومد جلوی من و بگیره خودش بدتر کرد!

دستش و گرفتم و از حیاط رفتیم بیرون و راه خاکی رو طی کردیم. همون لحظه تاکسی اومد

_آقا کجایید شما ما از کی منتظریم .

با تعجب نگاه کرد

_خانوم دو دقیقه پیش یکی زنگ زد نمیدونم شما بودید یا نه اما فقط دو دقیقه طول کشید .

میشا در گوشم گفت

_تاکسی مال یکی دیگه اس فکر کنم آهو و امید با ماشینی که ما زنگ زدیم رفتیم .

دختر طلاق
نگاهش کردم

__ یعنی این ماشین برای ما نیست؟

میشا سرش و تگون داد

__ بله متاسفانه .

بیخیالی گفتم و دستش و کشیدم داخل ماشین نشستیم، آدرس و دادم . چند دقیقه ای با سکوت گذشت گفتم

__ میشا چرا نیشگون گرفتی ؟

__ آخه خیلی تند رفتی پیر مرد بیچاره دلش شکست .

چپ چپ نگاهش کردم .

__ تو خوب گفتی!

__ نه آخه منم منم به غیرتم بر خورد والله ، تحمل نکردم .

چیزی نگفتم و سرم رو به شیشه تکیه دادم ؛ الان آهو چگونه؟ نکنه امید دوباره ناراحتش کنه .

آهو

چشمام و باز کردم اما با برخورد نور باعث شد سریع چشمام رو ببندم .

چند دقیقه بعد آروم آروم چشمام رو باز کردم .

کجا بودم؟

چی شده بود؟

به اطرفم نگاه کردم که در کمال تعجب چشمم خورد به امید .

انگار همه چی داشت کم کم یادم میومد مثل یه فیلم دیدنش تو عروسی ، حرف زدنمون ، اخرش هم که داشتم به سمت تاکسی میرفتم و سرم گیج رفت .

پوزخندی زدم ، نکنه این من و آورده بود ؟!

بلند سرفه ای کردم

چشماش باز شد

سریع از رو صندلی بلند شد و اومد سمتم

_حالت بهت....

_لازم نیست کمکم کنی ، دیشب هیچ وظیفه ای در قبال من نداشتی که بیاریم بیمارستان دوستانم بودن ، لازم نیست انقدر

با تاکید گفتم

_مهربونی کنی آقای فرهمند .

لبخندی زد او آمد نزدیک که صاف رو تخت نشستم به سرم و دستم نگاه کردم ، خدا لعنتت کنه امید نزدیک تر او آمد که چسبیدم به تخت . طبق گفته تارا آروم و شمرده حرف میزدم نه زیاد به ناز نه زیاد تند و زشت .

_بله ، چیه ؟ برو عقب لطفا ، حوصله بحث با آدمایی مثل تورو ندارم .

انگشت اشاره اش رو زیر چونم گذاشت

_نگام کن ، زبونت فلفل شده !



دختر طلاق

**

*

خون خنوم و میخورد خیلی عوضیه حق نداره بازم بیاد نزدیکم زمان خواستگاری اون موقع بود دیگه نمیذارم راحت
نزدیکم شه .

سرد به چشماش خیره شدم .

دختر طلاق

_کسی بهت اجازه داد انقدر نزدیک شی؟

ابروهاش رفت بالا ، دستشو از زیر چوئم کنار زدم

_بی صاحب نیستم که هر جوری میخوای نزدیک میشی و حرف میزنی و اوکی؟

_اوه .

همون لحظه پرستار اومد داخل اتاق با دیدنم لبخندی زد

_حتما خیلی اذیت شدی نه ؟

به امید نگاه کردم

_بله بعضیا خیلی فضا رو حتی خفکان تر میکنن با وجودشون برای ادم!

با تعجب به من و امید نگاه انداخت

سوزن سرم رو از دستم کشید بیرون

_عزیزم مرخصی بیشتر مراقب خودت باش .

لبخندی زدم و چیزی نگفتم ، وقتی که رفت بیرون آروم از رو تخت اومدم پایین . اما اون سوالی نگاهم کرد

_پس کسی تو زندگیته ؟!

لبخند کوچیکی زدم

_فضول نخواستم جناب .

نفسش رو عصبی داد بیرون مانتوم و

شالم رو از کمد برداشتم تنم کردم . کیفم رو دستم گرفتم خواستم برم که گفت

_کجا؟

جوابی ندادم و رفتم بیرون به سمت پذیرش رفتم .

_هزینه چقدر میشه؟

دختر طلاق
_پرداخت شده .

عصبی شدم آروم گفتم

_خانوم هزینه چقدر شده بود؟

_چهل تومن .

امید رو دیدم که داشت میومد ، کیفم رو باز کردم صدقه سری تارا تو کیفم پول بود و به گفته خودش تو کیف یه زن همیشه باید پول باشه .

میدونستم داره دنبال میاد به سمت در خروجی رفتم که صدام زد

_آهو .

دلم باز انگار یه جوری شد ، اما خیلی زود این حس لعنتی رو پس زدم .

جلوی در ایستادم که بیاد وقتی اومد سریع گفت

_ممنون نمیخواه آقای فرهمند فقط اگه میشه یک لحظه کف دستتون رو باز کنید .

با تعجب دستش و آورد جلو و مشتش رو باز کرد سریع به پول رو کف دستش گذاشتم.

_مرسی از لطفتون اما کمتر از این لطفا کنید میدونید اخه عادت ندارم به این مهربونیای بی دلیل .

پوزخندی زدم اگه آهوی قبلی می بودم حتی اگه جلوی چشمش جون میدادم شاید ککش هم نمیگزید اما الان

اومد پول رو بده که سریع راهم و کشیدم تند تند از اونجا دور شدم تاکسی داشت رد میشد که دست تکون دادم .
که نگه داشت ، آدرس و دادم و نشستم داخل تاکسی .



با ساعت نگاه کردم هفت صبح بود ، هوف چقدر شب بدی بود دیشب ، هنوزم یاد شک اون لحظه میوفتم حالم بد میشه .

یعنی با لاله نامزد شده نه؟ حتما دیگه وگرنه اون دختر کی میتونه باشه ؟

همون لاله و امثال لاله لیاقتشه . حدود نیم ساعت بعد رسیدم .

پوف در مزون که بسته بود یاد کیفم افتادم چه کیف شانسی! اگه تارا دیشب مجبورم نمیکرد خبری از کیف نبود ، درش و باز کردم کلید رو برداشتم و قفل در و باز کردم .

رفتم داخل فکر کنم هردو خواب بودن .

آروم از پله ها رفتم پایین که با دوتا چشم پف کرده خندون مواجه شدم .

با تعجب نگاهشون کردم

_ شما نخواهیدین .

_اومدی دختر چی شد چی شد ؟

تارا اخی کرد

لبخندی زدم

_تو از فضولی بیدار موندی اما تارا تو چرا نخواهیدی؟

اومد نزدیک و بغلم کرد

_نگرانت شدم که عزیزم اون امید لعنتی هم انگار مرده بود هرچی زنگ زدمش گوشیش یا در دسترس نبود یا ریجکت میکرد .

چقدر حس خوبی بود اینکه یکی منتظرت باشه یکی و داشته باشی که نگرانت باشه بعد از میشا مسلماً تارا خواهرمه واقعا حتی آموزشایی که تا اینجا بهم داده رو اگه نمیدونستم شاید باز آهوی قبل در مقابل امید بودم .

میشا طبق معمول به جمعمون پیوست و من و بغل کرد اما بعد تندگفت

_وای بسه خیلی احساسی شد اوف. بگو ببینم آهو چی شد؟

هر دو تا رو صندلی نشستند . تمام حرفای امید رو براشون گفتم

_آره تارا آروم حرف میزد ، همونطور که میگفتی راه بروراه میرفتم جلو..

_صدبار گفتم این رفتارارو فقط جلوی یک نفر انجام ندید کلا ، همیشه ، همه وقت باید ساخته ش.....

وسط حرفش پریدم

_میدونم میدونم میبینی که الان چطورم منتها جلوی اون بیشتر رعایت میکردم .

_آفرین عالی به پس سوتی موتی ندادی که ؟.

_نه .

داشتم میرفتم لباسام و عوض کنم که رو به تارا گفتم

دختر طلاق

_تارا اگه ازت يه چيزي بخوام برام ميگي؟

_البته ، چي ؟

مکثي کردم

_در مورد زندگي خودت .

حاله اي از اشک چشماش رو پر کرد يدفعه دلم گرفت

_تارا ؟

سري تڪون داد .

_بشين تا بگم .

مبشا هم کنجڪاو شده بود ، هردو ناراحت به تارا نگاه كرديم . نفس عميق و پر دردي كشيد .

_بار ها شده و دیدید که حرف مرد و آدمای شکاک و خیانتکار میاد چقدر عصبی میشم نمونش همسر خوده تو آهو ، میدونم هردو میدونید که چطور عصبی میشم تو این مواقع .

هر دو سر تگون دادیم .

_من ازدواج کرده بودم ، انقدر خوشبخت بودیم که خدا میدونست خیلی دوشش داشتم اونم همینطور .

دو سال از ازدواجمون گذشته بود دلم میخواست مادر بشم تنها همین و از خدا میخواستیم که من مادر و اون حیوون صغتم پدر ، قطره اشکی از گوشه چشمش چکید

_پدرا حدود دوماه بعد فهمیدم حاملم انقدر ذوق داشتم خدا میدونست آهو یه حس عجیبی داشتم میرفتم جوراب ، لباس ، اسباب بازی و

برای دخترم میخریدم .



دختر طلاق

**

*

هفت ماه گذشته بود

لبخندی زد

_حتی کشای کوچولوعه رنگی رنگی برای موی دخترم ، شبا باید براش قصه میگفتم بعد میخوابیدم به دنیا نیومده بود اما تموم دنیام به اون بچه ی هفت ماهه ختم میشد .

تازگیا دیر میومد خونه ، باهم سرد شده بود ، به زور جوابم و میداد اما من به هر طریقی خودم و بهش نزدیک میکردم محبت میکردم اما اون انگار روز به روز نفرتش به من زیاد تر میشد.

دختر طلاق

یه روز نشسته بودم خونه داشتم تلوزیون نگاه میکردم بوی جوجه داشت دیوونم میکرد

منم زن حامله رفتم تراس

نگاهم افتاد به تراس بغلی که زنی داشت جوجه کباب میکرد دلم خواست . دست خودم نبود نا سلامتی حامله بودم و حاملگی هم هزار دردسر ؛ و یار همیشه با زن حامله ای مثل من همراه بود زنگ زدم بهش گفتم

_سلام عزیز دلم خوبی ؟

اون با سردی تمام گفت

_زود بگو کار دارم .

_راستش م .. من میخوام بیای خونه بزا جیگر و جوجه کباب کنی . تورو خدا خیلی هوس کردم واقعا .

_نه حوصله تورو دارم نه اون بچه حرومی که تو وجودته؟

بخاطر یه و یار بایدهر شب و هر روز برات همه چیزفراهم کنم اما نمیدونستم انقدر پستی فقط دنبال منافع خودت بودی نه حیوون ؟

زنگ زدی وقتم و بگیری ؟

_تو.... تو چی میگی این بچه مال ماست از خون ماست

__ببند دهنّت و دختره ی فرصت طلب هرزه خیره سر .

با شنیدن کلمه هرزه نفسم بند اومد توهینش به بچه خودمون حالم داغون شده بود شکستم به معنای واقعی .

اشک از گوشه چشمم چیکید و به حق حق تبدیل شد خواستم بگم مگه من چه هیزم تری به تو فروختم که صدای بوق تو گوشم پیچید .

همون لحظه تارا با دستش صورتش و گرفت و زد زیر گریه آرام بغلش کردم

__عزیزم ، گریه نکن .

بغضم گرفته بود . ادامه داد

__دلم برای خودم سوخت .

احساس کردم تینا داشت به شکمم لگد میزد پشت هم، درد شدیدی می گرفت شکمم ، دختر نازم تند تند لگد میزد.

سعی می کردم آرام باشم و آرامشم رو حفظ کنم.

دختر طلاق

اما هر لحظه تعداد لحظه دردم و لگدا بیشتر میشد .

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿

✿✿

✿

نفس عمیق پرد دردی کشیدم واقعا چه زندگی سخت تر از من داشته این دختر .

دختر طلاق

من جاش بود واقعا خودم رو میکشتم چون بچه ای که از گوشت و خونم باشه و عشقی که چندین و چندساله باهاش زندگی میکردم و نداشته باشم خیلی زجر آوره .

سوالی گفتم

_مهریه ات چی؟

خندید

_من مثل تو سادگی نکردم که از مهرمم بگذرم ، مهریه ام رو تا قرون آخر گرفتم و گذاشتم بره پی زندگیش نگاه نفرت انگیزش روز آخر از یادم نمیره هرچند منم کم نفرت بهش پیدا نکرده بودم .

مثل تو هر روز و هر شب نفرین میکردم و البته با پولی که داشتم به رشته مورد علاقم ادامه دادم و مزون زدم ، شروع کردم به خیاطی دیگه انقدر مشتری هام زیاد شد که کم کم اون مرد لعنتی زندگیم یادم رفت .

اما هیچوقت نشد به خودم نگم که چرا نتونستی انتقامت رو بگیری؟ ، هرچند از اون موقع تا به امروز دیگه برام فرقی نمیکنه .

برام مهم نیست .

میشا که هنوز فین فین میکرد و با دقت نگاه کرد و گفت

_دختر تو چقدر احساساتی!

اشکاش رو پاک کرد

_خوب آهو هم احساساتیه نگاه کن .

_اون الان فقط بینیش قرمزیه مثل تو فین فین و اشک پاک نمیکنه .

یدفعه تارا رو بغل کرد و با بغض گفت

_وای خیلی قوی من فکر میکردم یه دختر خوشبختی که هیچ مشکلی نداره حتی فکر نمیکردم شوهر داشتی چه برسه به بچه .

تارا پشتش و زد

_گمشو ها گریه نکن دیگه الان اشکم میاد .

میشا اومد عقب

_من از مردا بدم اومد .

دختر طلاق

تارا گفت

_البته هر گردی گردو نیست اما کم پیش میاد طرفت آدم باشه . مکشی کرد

_لعنتی ساعت نه صبحه بچه ها ، دوساعت بریم خواب شما ساعت یازده و نیم دوازده مگه باشگاه ندارید؟

من و میشا غر زدیم .

_نه وای.

تارا خندید

_و خبر بهتر؟

با ذوق گفتم

_وای تو رو خدا چی ؟

بعدش باید بیاین بشنید لباسارو بدوزین کامل چون فردا صبح صبا خانوم اینجاست .

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿

✿✿

✿

دیدم تار و تارتر میشد نفسای عمیق و بلند میکشیدم عرق از پیشونیم و کمرم می ریخت .

با بدبختی خودم و به در رسوندم آروم دختر مامان داشتم کم کم بی هوش میشدم نمیتونستم راه برم سریع خود کفشم و پوشیدم که برم طبقه پایین پیش دختر همسایمون ...

هق هق کرد

_میدونی چی شد ؟ چشمام تار شد از پله لیز خوردم و در نهایت تینام و از دست دادم .

به میشا نگاه کردم که صورتش خیس شده بود . تارا اشکاش رو پاک کرد

_درد اینجاست به هوش که اومدم توقع داشتم عشقم ، شوهرم ، کسی که از گل نازکتر نمیگفتم بهش پیشم باشه .
اما فقط دکتر بود و پرستار .

شده بودم مثل دیوونه ها یه بند تینا رو صدا میزدم کسی نبود آرومم کنه ، یک ماه بستری بودم بیمارستان بخاطر حال وخیمم ، باورتون میشه مرد من نبود .

حالم از بیمارستان بهم خورده بود ، خودم و خوب نشون دادم تا مرخصم کنن ، وقتی مرخص شدم نمیدونید با چه سرعتی به سمت خونه میرفتم .

تینا رو از دست داده بودم درست اما اون لعنتی چی؟

ساعت یازده شب بود بالاخره به خونه رسیدم آرام در زدم .

وقتی در باز شد تموم دنیا روی سرم خراب شد دلم میخواست بمیرم و نبینم همچین چیزی و .

یه لیوان آب ریخت و خورد

یه دختر کاملاً برهنه رو به روم وایستاده بود فقط لباس زیر تنش بود .

با بغض نفسای عمیق میکشیدم حالم خیلی بد و بدتر شده بود بدون این که کفشام و در بیارم دختره رو زدم کنار رفتم اتاق خواب

اما با دیدن اتاق هم حالم بدتر شد

چند دقیقه ای ساکت موند و چیزی نگفت اشکاش گوله گوله میریخت واقعا چه زندگی سختی داشت .

با چونه لرزون ادامه داد

عکسای عروسی اون زن و با همسر خودم دیدم ؛ مثل دیونه ها تند تند تکون دادمش که از خواب بیدار شه .

بالاخره چشماش باز شد با دیدنم اول تعجب کرد اما بعد دستم و از روی بازوش پس زد بهم گفت

__چی میخوای آشغال ؟

ملتمسانه نگاهش کردم زانو زدم جلوش دستام و قاب صورتش کردم یاد مظلومیت این لحظه ام میوفتم دلم مرگ میخواد آروم گفتم

__فقط بگو چه گناهی کردم ؟

دستام و پرت کرد و گفت

__از این به بعد اگه میخوای من و باید خدمتکار عشقم نیایشم باشی گه گاهی شبها تو اتاق بغلی یه سری بهت میزنم .

گمشو بیرون

با جیغ گفتم

__چرا آخه لعنتی ، من بخاطر تو دخترمون و از دست دادم .

__آره اون حروم زاده .

دختر طلاق

هق هق کردم جلوش انقدر زار زدم و جیغ که صدام از هنجره بیرون نمیومد نمی گفت چرا فقط میدونم داشتم تقاص گناه نکرده رو میدادم .

دو سه روز بعد که این قضیه رو هضم کردم درخواست طلاق دادم .

آهو منم مثل تو ساده بودم خیلی ساده با فرق این که تو دختر روستا بودی و من شهری .

مبینی الان شدم یه گرگ از مردا نفرت دارم نتونستم مثل تو از امید انتقام بگیرم من بعد از طلاق هیچ راه ارتباطی دیگه باهاش نداشتم .

برای همین نمیخوام تو بعدا بگی ای کاش من میتونستم به امید حالی کنم اینطوری که میخواد باشم . میخوام به امید بفهمونی که چه فرشته ای رو از دست داده .

من مادرشوهر و خواهر شوهر ظالمی داشتم دشمن زیاد داشتیم اما شاید اونا باعث شدن که زندگی من با اون حیوون صفتی که بعد از از بین رفتن تینام خوب شناختمش خراب شه



دختر طلاق

زدم رو پیشونیم وای خدا یعنی میتونم برسم؟ ایشالله که میتونم هوف چقدر کارا سنگین بود . میشا هم که زانوی
غم بغل گرفته بود نالید .

_آهو بلند شو بریم بخوابیم دو ساعت وای خدا یعنی میرسم به دوختن تاپ و دامن!

لبخندی از حرفش زدم اونم مثل من درد دوخت کامل لباسارو داشت ؛ از رو صندلی بلند شدم و به تارا نگاه کردم که
تو فکر بود .

_تارا؟

جوابی نداد ، با انگشت کوبیدم رو میز

_تارا خاتون .

سرش و آورد بالا

_جانم؟

_چرا تو فکری؟

لبخند تلخی زد

_دارم به اشتباه دیشب فکر میکنم که چطور نفهمیدم تا الان که دوست قدیمی مادرم و لاله ی موزی رو تا الان فکر میکردم خانواده خوبین اما وقتی فهمیدم ازشون متنفر شدم حتی آقا داریوش چون اگه آقا داریوش یه ذره سخت میگرفت به اینا پرو نمیشدن .

_بیخیال بیا بخواب چشمات قرمزن .

دختر طلاق

سری تکون داد ، رفتم رو تخت دراز کشیدم وای چقدر خوب بود همین که سر رو بالش گذاشتم چشمام گرم خواب شد.

امید

اوف یکم تغییر کرده بود همونم خیلی بود البته انگار یه دختر دیگه بود که چهره ی آهو رو داشت طرز حرف زدن.

طرز راه رفتن.

تیپ و آرایشش .

همینا ازش دختری ساخته بود که نگاه کل مجلس رو به خودش جلب کنه و حتی خوده من این آهو آهوی قبل نبود ، پوزخندی زدم مبارک همسر جدیدش باشه .

در خونه رو باز کردم و رفتم داخل خونه پدریم همون لحظه صدای پاشنه های کفش از پله ها اومد به بالا نگاه کردم که با دوتا چشم قرمز برخورددم .

_اومدی ؟

_سلام آره .

دختر طلاق

اومد نزدیکم

_دیشب کجا بودی امید میدونی چقدر خجالت کشیدم جلوی مهمونا؟

_بابا خودت دیدی که حال یکی از مهمونا بد شد.

ابروهاش و داد بالا .

_یکی از دوستای تارا

_تارارو میشناسی؟

_اره دوست دوران بچگیمه خودمم تورو به اون معرفی کردم برای خیاطیش .

سری تکنون دادم

_عجب .

_داشتم میگفتم دوست تارا چه ربطی به ما داره؟ میسپردی به یکی دیگه اتفاقی می افتاد؟

نفسم و عصبی فوت کردم بیرون

_لاله تمومش میکنی یا نه حوصله ندارم .

گره کراواتم و باز کردم و پله هارو رفتم بالا . صدای کفش لاله نشون میداد که داره پشت سرم میاد .

_حالا دختره چی شد حالش خوب شد؟

اگه میدونست اون دختر کی بود رسماً دیوونه میشد چون میدونستم که از آهو دل خوشی نداره حالا از سره حسودی ، نفرت یا.... دلایل مختلف.

_آره.



دختر طلاق

**

*

خواستم برم داخل اتاق که دستم کشیده شد

لاله دستاش و دور گردنم حلقه کرد و گفت

_از دستم ناراحت نشو دیگه .

سرش و به سینم چسبوند ، حلقه دستش و تنگ تر کرد . دستم و دور کمرش حلقه کردم ، زمانی که مظلوم میشد دوستش داشتم .

آهو

به زور از روی تخت اومدم پایین غر زدم

_میشا و تارا بلند شید باید بریم .

رفتم صورتم و آب زدم داشتم جلوی آینه مسواک میزددم که پشتم یکی و دیدم که موهای ژولیده داشت .

جیغ خفه ای زدم و برگشتم

تارا بلند گفت

_ای حناق .

میشا خم شد و محکم سرش و آورد بالا وقتی قیافم و دیدم زرد زیر خنده .

_زهرا مار اه یه ندایی بده بی مزه بیشعور .

دختر طلاق

بعد از یک ربع جلوی در مزون مناظر تارا وایستادیم چند مین بعد بلاخره اومد .

_بیا دیگه خواهر من دیر شد .

_نه ماشین گرفتم .

همون لحظه تاکسب اومد سریع سوار شدیم تارا نگاهم کرد و گفت

_لباس برداشتی ؟

سر تکنون دادم ، لباسایی که داشتم و تارا برام خریده بود البته با سلیقه خودم و ازش ممنون بودم.

_چی برداشتی ؟

_حالا یه چیز برداشتم دیگه .

چند دقیقه ای گذشنه که بلاخره رسیدیم . تارا حساب کرد ، پیاده شدیم و سمت در باشگاه رفتیم.

_میشا زنگ و بزنی در و باز کنن ایه همیشه درش بسته اس .

دو بار زدم پشت تارا

غر زنِ اِ .

در باز شد رفتید داخل که پرستو با دیدنمون گفت

یه به جمعمون جمع گلامون کم زود برید حاضر شید که شروع کنم کار شما دوتارو اما تارا خانوم شما بیا یه اندازه گیری کن هیکل و که یه پیراهن عروسکی خوشگل میخوام .

تارا زد رو پیشونیش

نیومده کار بده خوب؟

پرستو لبخند دندون نمایی زد

حتما چرا که نه ، مفت باشه کوفت باشه .

دختر طلاق



تارا در کمال تعجب کتونیش و از پاش درآورد و پرت کرد سمت پرستو .

_که مفت باشه؟ این رفتار را شان من نیست عجباً .

پرستو بلند بلند خندید و به ما اشاره کرد که پشت سرش بریم رختکن .

رفتیم تند تند لباسام و یه گوشه عوض کردم میشا هم همینطور باهم به سمت سالن اصلی رفتیم .

پرستو یکم نگاهمون کرد بعد گفت

_نچ نچ نه نه اصلا .

با تعجب نگاهش کردم

_چی اصلا؟

_جلسه بعد بخواین پوشیده بیاین از همین در همینطوری بدون این که بزارم مانتو بیوشین میفرستمون خیابون .

میشا لبش و کج کرد

_وا برای چی؟

صدای خنده تارا رو شنیدم

به در نگاه کردم که تکیه داده بود و با دیدنمون شدت خنده اش بیشتر از قبل میشد .

پرستو طلبکار رو به تارا گفت

_هر هر برو بیرون ببینم تو میدونی من دوست دارم شاگردام راحت بگردن نگفتی بهشون چیه خودشون و بسته بندی کردن .

_به خدا گفتم بهشون میگن عادت نداریم .

پرستو لبخند شیطونی زد

_اوکی عادتتون میدم . بلوزتون و در بیارید ، دوتا شورتک هم نو هست دارم کمدم .

تارا

دوست نداشتم زورشون کنم بابت پوشششون بخاطر همین سپردم به پرستو که این موردو جور کنه که همینطور هم انجام داد .

خودم و زده بودم به کوچه علی چپ که شک نکنن.

دختر طلاق

اگه من بودم هی میخواستن بگن نه ، نمیخوایم ، دوست نداریم و اما پرستو بعضی مواقع جذبه عجیبی تو صورت و صداش بود که باعث میشد باب میلش رفتار کنی حتی خوده من خیلی مواقع در مقابلش تسلیم شده بودم .

اومدم کنار داخل رختکن پرستو با دوتا شور تک خوشکل داشت میرفت سالن .

چشمکی زد بهم

_عاشقتم .

خندید و رفت سالن . بچه ها با خجالت خودشون و جمع کردن و پرستو به زور جلوی خندش و گرفته بود .

_بیاین همین جا عوض کنید .

سرخ شده بودن سریع رفتن یه گوشه به بقیه نگاه کردن که نگاهشون نکنن تند شلوار بلندشون و با شور تک عوض کردن . الان فقط نیم تنه و شور تک تنشون بود .



دختر طلاق

**

*

سریع رفتیم رختکن و لباسامون و عوض کردیم ، واقعا کلی عرق کرده بودیم . میشا که داشت دکمه های مانتوش رو
میپست گفت

رفتم خونه اول من میرم حموم بعد تو .

با چندش گفتم

_حتما .

چشم غره رفت که خندیدم

_تو ام مثل من چربی آب کردی دیگه چرا قیافت مثل بز کوهی میکنی .

پرستو دو بار دست زد

_دختر فقط زود حاضر شید خرف نزنید ، سانسای بعدی بیرون منتظرن اتاق رختکن خالی شه عجله کنید .

سرعتم تند تر کردم و سریع مانتوم رو پوشیدم لباسام رو داخل کوله انداختم و با میشا رفتیم بیرون .

_خدانگهدار.

پرستو لبخند قشنگی زد

_بای گلم.

دختر طلاق

از در که رفتیم بیرون بادی خنکی صورتم و نوازش کرد ، همون لحظه تارا گفت

_وای چه هوای خوبیه امروز.

میشا تایید کرد

_صحیح اما نه الان که بوی گند میدیم.

تارا لبش و کج کرد

_انقدر وسواس نباشید من بوی عرق حس نمیکنم . بیخیال شین . بریم کافی شاپ؟

اولش سریع گفتم

_اره.

چند دقیقه بعد باد کارای خیاطی افتادم

_نه نه نه اصلا وای .

دختر طلاق

میشا با اخم گفت

_واه چرا؟

تارا لبخند شیطونی زد چشماش و ریز کرد و گفت

_من میدونم بخاطر خیاطی میگه .

میشا چشماش و درشت کرد

_وای چقدر خنگم من اره اره سریع بریم مزون بابا .

داشتم مخالف راه تارا میرفتیم که دستامون و کشید و مارو داخل کافی شاپ برد .



دختر طلاق

آهو

داشتم از خجالت می مردم این پرستو هم انگار خیلی عصبی بود جرئت نداشتیم چیزی بگیم ، با میشا رفتیم سمت پرستو که لبخند بزرگی زد

به به همینه با اونا میخواین بوی عرق بگیرید فقط لباس الکی خیس میشه . با این راحت ترید اونا گرمتون میکنه بابا .

دختر طلاق
خوب اول نرمش .

شروع کرد به دویدن که پشت سرش ماهم شروع کردیم به دویدن ، سرعت و بیشتر کرد به ماهم گفت تند تر بدوئیم .

یه کم قسمت پهلوم درد گرفت

پرستو جان یکم درد گرفت .

خندید

انقدر که ورزش نکردی همینطور ادامه بده بعدا ورزش کن ببین دردی اگه احساس کردی اسمم و بزار شلغم .

لبخندی زدم . پیشونیم عرق کرده بود ، ورزشای مختلف مثل طناب ، دوچرخه و حرکتهای کششی داد .

بعد از نیم ساعت گفت

برید آب بخورید بیاید بریم رو حرکتهای مهم .

با دو به سمت آب سرد کن رفتم و تند آب برداشتم و سر کشیدم خواستم لیوان دومی هم بخورم گفت

_آهو کافیه بیا اینجا میشا توهم یه لیوان بخور بعد بیا .

خیلی تشنم بود اما چه میشه کرد . رفتم نزدیکش با دقت هیکلم رو از نظر گذروند .

_خوب رو پهلوی و شکمت کار کنیم با چند تا ورزش که تو خونه هم تمرین کنید .

میشا هم اومد

_پاهاتون و از پهلوی باز کنید یه خط صاف درست کنید .

واقعا نمیتونستم پام رو کامل از پهلوی بیارم بالا . پرستو اومد نزدیکم و پام رو بالا نگه داشت .

با دست نگهش داشتم که نیوفتم

_پرستو جان پهلوم درد گرفت مخصوصا پام.

_نچ باید عادت کنی ا . سانا سانا بیا همین حرکتایی که انجام میدم و رو میشا انجام بده بدو .

وقتی میشا هم انجام داد شروع کرد به آخ و اوخ کردن.

_ساناز رحم نکنیا بدنشون باید عادت کنه این حرکتا که دیگه چیزای عادی هستن .

چند دقیقه بعد پام رو گذاشت پایین ساناز هم همینطور . پرستو گفت

_خوب حالا تند تند پاتون رو از پهلوی بیارید بالا با دست راستتون هم اکه پای راستتونه خم شید روش سعی کنید دستتون به سطح پا برسه .

یکم پهلوم رو اذیت میکرد یکم که نه خیلی همین کار رو روی پای چپ انجام دادن و بعد از اون گفت دراز و نشست انجام بدیم .

اونم صدتا واقعا طاقت فرسا بود پاهامونم نگه داشتن که عقب جلو نشه یه وقت راحت بریم کوچک ، حتی اگه دستمون که زیر سرمون بود یه لحظه به زمین تکیه میدادیم اضافه میکرد .

_توروخدا پرستو مردم ، دیگه نمیتونم مگه صدتا نشد؟.

میشا با زور گفت

_وا... ی از دراز... و نش... ست متنفرم .

پرستو اهمیت نداد اخمی کرد که باعث شد ما ادامه بدیم و بلاخره بعد از چند دراز و نشست گفت

دختر طلاق

_واقعا برای امروز عالی بود تفدا دراز و نشست هاتونم صد و پنجاه شد .

مبشا غر زد

_من گفتم .

پرستو چشمک زد

_پاشید آش و لاش شدین چرا به تارا سپردم پیاد تا خونه ببرتون .

نالیدیم

_نه .

به حالت گریه با انگشت شصت و اشاره گوشه چشمش و گرفت

_متاسفانه آره .

تارا از پشت گفت

_زهرمار دلم میسوزه براشون پرستو .

پرستو جدی شد

_نه اصلا شوخی ندارم پیادم میرید مزون وگر نه تارا اگر بینم تاکسی گرفتی ، اتوبوس گرفتی یا حالا هرچی نمیبخشمت .

خودت این دوتارو بهم سپردی پس نباید رو حرفم حرف بیاد لطفا خواهش میکنم .

تارا لبخندی زد

_باشه دوست جونیم عصبی میشی چرا؟ اوکی دیگه عزیزم.



دختر طلاق

**

*

غر زدیم

_نه تارا .

رفتیم سمت نزدیک ترین میز به در ورودی د نشستیم . تارا با ذوق گفت

_خوب چی بخورم؟ شما دو تا که میگم آب کرفس بیاره.....

_چی؟

دختر طلاق

خندید

به شرطی که دو برابرش ورزش کنید آب شه کالری که الان میخواید وارد بدنتون کنید اوکی؟

باشه .

آقای اومد سر میز و خواست سفارش هارو بگیره .

تارا با آب و تاب گفت

یک شکلاتی .

میشا یکم به منو نگاه کرد

چای و یک شکلاتی .

من اما زیاد گرسنم نبود

آب هویج .

دختر طلاق
تارا اضافه کرد

_آب هویج بستنی بیارید .

گاریون که رفت آروم گفتم

_وا چرا بستنی ؟

دست میشارو گرفت و علیه من گفت

_نگاه میشا خودش میخواد کم بخوره ما چاق شیم نمیخواد شیرینی بخوره.

خودشون خندشون گرفت

_دیونه اید.

همون لحظه دوتا مرد وارد شدن میشا داشت نگاه میکرد که یدفعه چشماش برق زد

_وای اون پسره .

تارا با تعجب گفت

_کی؟

رد نگاهش و دنبال کردم

یه پسر جونی بود وای چقدر چهرش آشنا بود کجا دیدمش؟ با یکم فکر فهمیدم تو جشن نامزدی جناب فرهمند دیدم . به مرد کناریش چشم دوختم . هیکلش ، تیپش آشنا بود

روشم بر نمیگردوند انقدر کنجکاو شده بودم که از جام بلند شدم و یکم اومدم عقب که ببینمش ؛ با دیدن امید کم مونده بود سخته کنم .

سریع نشستم سر جام سرم و سمت میشا و تارا کج نگه داشتم

میشا ریز خندید

_فلج شدی آبجی؟

تارا دستش و به معنای خاک بر سرت آورد بالا که با اخم آروم گفتم .

_کسی که پشتش به ماست میدونید کیه؟

با کنجکاوی سرشون و آوردن نزدیکم

_امید؟

هر دو سیخ سرچاشون نشستن تارا با مظلومیت گفت

_به خدا نمیدونم از کجا پیداش میشه .

سرم و بردم بالا

_نه تقصیر تو نیست فقط نگاهم به نگاهش نخوره که اصلا حوصله ندارم یه کلام باهاش حرف بزنم



دختر طلاق

**

*

میشا سرش و تگون داد .

دستش و زیر چونس گذاشت و خیره به اون پسر نگاه کرد .

_میشا بسه دیگه دختر شیفته شده .

تارا تایید کرد

_اره والله الان تمومش میکنه .

میشا چشم غره ای رفت

_ای بابا چرا انقدر حساس بازی در میارید باشه دیگه نگاه نمیکنم هوف .

تارا از ناراحتیش خنده اش گرفت

_خوب حالا دختر .

گارسون سفارش هارو آورد ، به پهلو نشسته بودم و پشتم به اونا بود کمرم درد گرفته بود .

تارا آرام گفت

_بیخیال راحت آب هویجت و بخور عزیزم ا .

نفسم و عصبی دادم بیرون زیر لب گفتم تو درکم نمبکنی که .

دختر طلاق

تا نصفه خوردم رو دیگه میلّم نمی کشید

منتظر موندم تموم کنن ، پام رو عصبی تگون می دادم ده دقیقه بعد دیگه تحمل نکردم .

سریع گفتم

__بریم .

تارا پول و روی میز گذاشت و رفتن بیرون منم پشتشون حرکت کردم که یدفعه انگار از پشت کسی هلم داد.

پام پیچ خورد نزدیک بیوفتم زمین که کمرم تو حصار دستی کسی قرار گرفت .

با چشمای درشت نگاه کردم .

این همه تلاش کردم نبینم قیافه اش رو اما برعکس شد .

نگاهش بین چشمام و لبام در حرکت بود . به خودم اومدم .

صاف وایسادم رو به روش

__به به ، به به جناب فرهمند ، چه تصادفی .

__فکر نمیکنم تو از تصادفا زیاد خوشحال بشی .

پوزخند زدم

__بله صدرصد چقدر شما با درک و فهمید ، لطفا از این به بعد حواستون و جمع کنید از یه آقای با شخصیتی مثل شما

حسابی شخصیت رو کشیدم ادامه دادم

__بعیده که یه خانوم محترم رو هل بده .

کولم رو از روی زمین برداشتم و تکه‌های برگشتم سمت بچه ها که دور از من وایستاده بودن رفتم تا دیدن دارم میام تارا که روش و برگردوند میشا هم سرش پایین بود.

__بریم بچه ها .

سنگینی نگاهش و حس میکردم .

تارا با خنده گفت

__چی گفتی بهش مثل گوجه شد؟

__مگه قرمز شد؟ دقت نکردم .

دختر طلاق

میشا گفت

_هرکاری میکنی خوب میکنی دوستم

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿

✿✿

✿

دختر طلاق

لبخندی زدم

بعد از چند ساعت رسیدیم مزون خسته و کوفته نشستم پشت میز خیاطی .

میشا هم همینطور

اما تارا پا رو پا انداخته بود

_جانم؟

خسته گفتم

_هیچی .

با غرور گفت

_بدوز .

میشا تند لب زد

خندیدم ، چه مدیریتی میکرد تارا . سرم به کارم مشغول بود که با صدای تارهای گیتار با حیرت سرم و آوردم بالا

با تعجب به تارا نگاه کردم چه قدر قشنگ میخوند !

چشمام تورو دارنو

فکرت فقط با منو

با تو همیشه غرق رویام

دستم اگه خالیه

حسم ولی عالیه

مگه من از خدا چی میخوام

دیوونه جان جنون من تموم نمیشه

رسیده عشق تو به ریشه به ریشه

عشقم الان که بهت پناه آوردم

خودم رو دست تو سپردم

نترس که آخرش چی میشه

دختر طلاق
عشقم باور نمیکنم که اینجام

کنار تو صاحب دنیام
بگو که با منی همیشه

تقدیر تو مشتمه مثل کوه پشتمه محاله که تورو ببازم
آرامش خندته این حسه مثبتّه
باز خودمو با تو میسازم

دیوونه جان جنون من تموم نمیشه
رسیده عشق تو به ریشه به ریشه
عشقم الان که بهت پناه آوردم

خودم رو دست تو سپردم
نترس که آخرش چی میشه

عشقم باور نمیکنم که اینجام
کنار تو صاحب دنیام
بگو که با منی همیشه .

دستم و بالا آوردم و با تمام وجود دست زدم می‌شا هم دست زد و بلند خندید

_ایول بابا عجب سازی می‌زنه .

چشمام و ریز کرده بودم

_نگفته بودی .

چشماش پر شد چو‌نش لرزید

_دلم یه لحظه براش تنگ شد ، این گیتار تنها چیزیه که دلم نیومد خرابش کنم .

خودش بهم یاد داد.

قطره اشکش از گوشه چشمش ریخت ، یدفعه لبخندی زد

_این آهنگم دوست داشتم بزنم دیدم هنوز یادم نرفته گیتار زدن و هرچند چیزی تو زندگیم نیست که ازاون یادم بره .

دختر طلاق

از جاش بلند شد و پله هارو رفت بالا .

میشا با بغض هوفی کشید

ای بابا این دختر گریه میکنه دل آدم میگیره ها اوف ، اوف .

عصبی محکم رو صندلی نشستم .

میشا آروم گفت

_گریه میکنه خیلی معصوم میشه لامصب



دختر طلاق

پوفی گفتم

ای بابا

نشستم پشت میز چرخ خیاطی ، باید اجازه میدادیم با خودش خلوت کنه .

حدود چهار ساعت یه بند پشت چرخ نشسته بودیم و مشغول دوخت میشا نالید

_نه من نمیتونم .

خمیازه ای کشیدم

_من و بگو!

دختر طلاق

زیپ کیفش و باز کرد و دو تا شکلات درآورد و یکیش رو پرت کرد سمتم

بخور چشمامون باز شه الان صبا خانوم و سحر خانوم و یادت بیاری اصلا به شکلاتم نیاز نداری .

پقی زدم زیر خنده ، شکلات و باز کردم گذاشتم دهنم با انرژی بیشتری برای انجام دادن کار مشغول شدم .

صدای پا از پله ها اومد

میشا با خنده گفت

از اون بالا کفتر می آید .

صدای خنده تارا رو شنیدم با حرفی که زد خندمون و قورت دادیم

انگار خیاطی زیاد ، دوخت سخت بهتون خیلی ساخته! بیشتر کار بگیرم از این به بعد نه؟

میشا با صدای لرزون گفت

غلط کردم .

دختر طلاق

تارا لبخند محوی زد

_صحیح .

میشا با غضب به تارا خیره شد

_غلط کردنم صحیح؟ عجب بشری تو .

رفت سمت فلاسک چای و سه تا لیوان چای ریخت تو سینی گذاشت . اومد سمتمون .

_بخورید زیاد داغ نیست .

در قندون و برداشتم همراه قند چندتا نباتم بود که کنجد داشت با ذوق گفتم

_میشا !؟

نگام کرد

_ننه از اینا درست میکرده .

چنگ زد به صورتش

_وای خبر ندارم ازش چه نوه بدی ام .

تارا تند تر گفت

_بسه حرف نزنید باید امروز رو آرایشتون کار کنم یه روز دیگه رو تیپ و ... زود کار رو تموم کنید فقط کلی کار داریم .

ملتمسانه گفتیم

_تارا؟

_شرمنده اما نمیشه .

دختر طلاق
میشا جیغ زد

_خدایا خسته شدم اوف .

تارا پشت کرد و پله هارو رفت بالا شونه های لرزانش نشون از خنده بود

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿??

دختر طلاق



میشا نالید

_بدون آرایشم خوشکل تریم.

تارا چشم غره رفت

_معلومه که اینطوره، من برای جشنای خاص میخوام خودتون به صورتتون برسید نه من . اینو یاد بگیرید دیگه برای بیرون و جاهای عادی خودتون میدونید اما جشن عروسی و تولدم ساده میرید؟

سریع گفتم

_درست میگی .

تارا لبخند زد

دختر طلاق

_این و یاد بگیرد بعد خط چشم و سایه و اینا .

_خیلی دوست دارم تارا .

با تعجب گفت

_و معلومه من عاشق کارای هنری ام هرچی که بگی منتها .

میشا متفکر دستش و زیر چوونش گذاشت

_به نظر من خدا مارو تو راه هم قرار داد خیلی علاقه و فکرمون نزدیکه بهم.

تارا اخم کرد

_این همه نزدیکه باید حنجره ام داغون شه که یه کارو اوکی بدید .

امید

در اتاق و باز کردم

صدای موبایلش رو شنیدم پشت هم زنگ میخورد کلافه رفتم جواب بدم که قطع شد .

به اسمش نگاه کردم نوشته بود k (ک)

گوشیش بردم زیر نور خورشید سایه انداختم و الگوش رو از رو صفحه دیدم رمز و باز کردم پی ام اومد بود

_سلام عزیزم چرا زنگ میزنم جواب نمیدی ، اون یارو اونجاست جواب نمیدی خانومی؟

چشمام حدالمکان درشت شد انگار آتیشم زده باشن از عصبانیت قرمز شدم .

این دیگه چی بود ؟

صدای در حموم اومد که گوشیش و قفل کردم و پرت کردم رو میز .

نگاهش که بهم افتاد هل کرد

_وای سلام . به گوشیش نگاه کرد که زیرکی نگاهش کردم

چنگ زد به موبایل و گذاشت پشتش رو میز . عصبی از جام بلند شدم

دختر طلاق



شکر کن .

گوشیم تو جیبم لرزید با اسم تارا یدونه زدم تو سرم

_وای سلام جانم .

_ا بچه ها کجاییں؟ اتفاقی افتاده؟ چیزی شده بگو.

_نه نه عزیزم میایم میگم .

_باشه عزیزم خدانگهدار .

خداحافظی کردم و سریع گفتم بلند شن یه ظرف در بسته از اون آلوچه و لواشکا برای تارا خریدم.

دستم و دراز کردم سمت پرستو که خداحافظی کنم که گفت

_نچ راهمون یکیه دخترا دارم میام مزون برای لباسم .

میشا سرش و تگون داد سریع گفتم

_باشه پس بریم سریع ، تارا منتظره .

کلافه بین دو راهی مونده بودم که برم از دلش در بیارم یا نه
اول نامزدی که نباید دعوا و اینا راه بیوفته که دل و زدم به دریا .

در اتاق و باز کردم

صدا زدم

_لاله .

صداش از تو تراس میومد ، پشت در شیشه ای وایستادم صداش میومد .

_آره خوب

خندید

.....

_نه بابا دعوا شد باهاش .

_عزیزم تو اون و چیکار داری ول کن ، یکم از خودت بگو دلم برات تنگ شده وای کی پیام پیشت بغلت کنم .

.....

_کام....

لعنتی تا من و دید حرفش رو خورد ، پشت کردم بهش و از اتاق رفتم بیرون .تا میومدم درست کنم بدتر میشد .

کتم و برداشتم و از خونه زدم بیرون صداس از تراس اومد

_امید .

برنگشتم حتی نگاهش کنم ، اعصابم شدیدا خورد بود وامکان داشت با حرفام بدتر بشه



دختر طلاق

این کیه که انقدر زنگ میزنه؟

لبخند مصنوعی زد

عزیزم آرام باش چی شده مگه؟

پشت کردم بهش من و خر فرض کرده؟ یا شاید من دارم بد برداشت میکنم! اما لاله یه بار خراب کرد پس باز میتونه گند بزنه به روابطمون .

تند برگشتم و مشتم و کوبیدم به دیوار

دستاش و لرزون از رو میز آورد پایین با صدایی که به زور شنیده میشد گفت

_چی داری میگی؟ چه مرگت شده؟

با تمام وجود داد زدم

_این و من باید پیرسم که تو چه مرگت شده ؟ چیه چرا ترسیدی؟

چونش لرزید رنگش پریده بود

یه لحظه به خودم اومدم ، امید بسه چرا داری اینطوری برخورد میکنی .

دستم و به صورتم کشیدم نفسم و فوت کردم بیرون آروم گفتم

_هوف نمیدونم شاید م..... لباساش و برداشت و در حالی که حوله رو دور بدنش محکم میکرد گفت

_متاسفم واست .

از اتاق رفت بیرون ، عصبی نشستم رو تخت و شقیقه هام و ماساژ دادم

لعنت به این زندگی .

آهو

خسته داشتیم از باشگاه برمیگشتیم که میشا گفت

_آهو دیگه روستا نمیریم؟

آشفته گفتم

_بیام که متلک بیرون بهم؟ دیگه جایی اونجا ندارم.

قیافش گرفته شد

_آره همون بهتر که نیای وگرنه بیشتر اعصاب خورد میشه.

یدفعه لبخندی زد

_اما اینجا خیلی خوبه واقعا.

لبخندی زدم

_هیچ جا خونه خوده آدم نمیشه واقعا.

_درسته .

همینطور که داشتیم راه میرفتیم یدفعه با لبخند عجیب میشا مواجه شدم

_ میشا چی شده؟

با ذوق گفت

_آهو اون پسره خیلی خیلی خوشتیپ بود تو مجلس اصلا نگاهمم نکرد .

_آخی غصه نخور .

ریز خندیدم

_جدی میگم ، اوف ایشالله از این کیسا برامون پیدا شه ها خیلی خوبه .

پژمرده گفتم

_آخی شتر در خواب بیند پنبه دانه .

دختر طلاق
زد به پهلوم تخس گفت

_اصلانشم

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿??✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿

✿✿

✿

چند دقیقه بعد چشم میشا به لواشک فروشی خورد

آب از دهنمون چکید

_میشا فراموشش کن.

_نه لطفا آهو اوف اون قرمزش به به .

یه دختره رو دیدیم که دقیقا همونی که میشا اشاره کرده بود و خرید میشا چشماش داشت میزد بیرون خیره شده بود به دکه .

_اوف میشا اوف یکم میخوریم اشکال نداره اما جواب پر...

_بابا اون فقط میگه سالاد و اینا حالا یکبار لواشک و... به جایی بر نمیخوره که .

رفتیم سمت دکه گفتیم که از کدوما بریزه تو ظرف

حساب کردم ، میشا رفته بود اون گوشه تند تند مثل موش داشت میخورد .

دختر طلاق
_ا من چی پس .

همینطور داشتیم با انرژی به خوردن ادامه میدادیم یکمی ضعف کردم .

تکیه داده بودیم به درخت که بالا سرمون صدایی شنیدیم

_به به .

با نگاه ترسیده میشا به خودم اومدم رد نگاهش و دنبال کردم که با نگاه ریز شده پرستو برخورد کرد .

_عجب عجب! اون همه بگم بعد این!؟

میشا با بغض نالید

_به خدا لواشکاش و آلوچه هاش چشمک میزدن ، توام همش میگی آبیز و سبزیجات خوب ، تموم میلیم و به خوراکی
های جهان ببندم این یکی نمیشه والله دلم داشت ضع.....

بی توجه به حرف میشا ظرف رو از دستش گرفت ، کنار ما رو زمین نشست و گفت

_حالا که اینطوره منم میخوام .

با چنگال کوچولوش آلوچه هارو میذاشت دهنش میشا باز اشاره زد به دکه .

__باشه وای .

رفتم یه ظرف دیگه هم خریدم حالا نخور کی بخور مگه تموم می کردم ما؟

__بسه پاشید ضعف کردم من ته ظرف و درآوردیم .

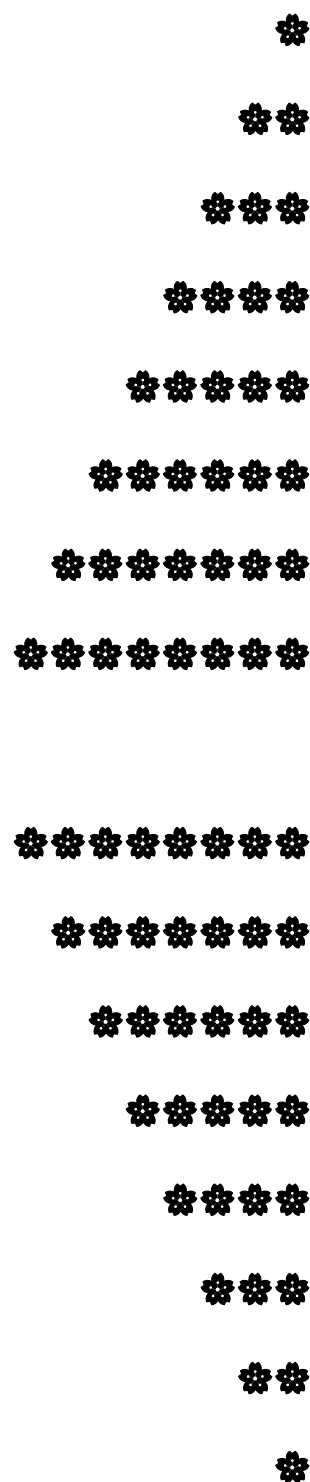
پرستو سرش و تکیه داد به درخت و با لحن تشکر آمیزی گفت

__مرسی بچه ها دلم برای ترشی و ضعف تنگ شده بود .

میشا با تعجب رو کرد طرفم

__دیدي داشتيم خودمون و به آب و آتیش میزدیم که اگه بدونه قیمة قیممون میکنه خودش اومد کنارمون سهممونم گرفت .

خندیدیم



دختر طلاق

آخر شب شده بود ، به لباسا نگاه کردم که تر و تمیز دوخته بودن کارشون مثل خودم یا شایدم بهتر بود.

_آفرین عالیه بچه ها ، کاور کنید بیاین خط چشم زدن و یادتون بدم .

آروم گفت

_خوابم میادا.

_برو انقدر حرف نزن .

آهو

با میشا رفتیم یه کاور برداشتیم و لباس و کاور کردیم . یکم بدنم و تگون دادم که استخونام صدا دادن .

_وایی بالاخره تموم شدن .

دختر طلاق

تارا ملچ ملوچ داشت آلوچه و لواشک میخورد من اما دیگه دلم نمیخواست رفتم تند رو صندلی کنارش نشستم که
با چشمای درشت فت

_چته ؟

_هیچی تارا مرگ من کشش نده سریع بگو چیکار کنم؟

صدای میشا اومد

_اره والله این لباسا هفت خان بود .

چشم غره رفت

_شما تنبلین به من چه؟

لبخند مصنوعی زدم

_باشه تارا جون مرگ من جون من بگو بریم خواب .

_اول با تمرکز به یه جا تکیه بدید دستتونم نلرزه آروم رو پلک از اول تا انتهای چشم بکشید پهن یا نازک با خودتونه
اما کشیده باشه که انتهایش معلوم باشه قشنگ تره ؛ مثل این

خط چشمش رو باز کرد مشغول کشیدن شد انتهایش رو کشید .

_نگاه کنید ، البته من پهن کشیدم خیلی ام قشنگه میگن مدل خط چشم گربه ای .

میشا با تعجب گفت

_گربه ای؟

_آره .

_چه چیز!!

تارا لبخند پهنی زد

دختر طلاق

_زهره مار چه چیزا بزن ببین ساده ی سادش چقدر سخته زدنش .

بی خیال آینه رو دستم گرفتم

_آسونه کاری نداره که .

اومدم بکشم که دستم لرزید بی توجه ادامه دادم تا تهش و کشیده بکشم انقدر بد در اومد که دور خط چشم زدن و خط قرمز کشیدم .

_دستمال لطفا .

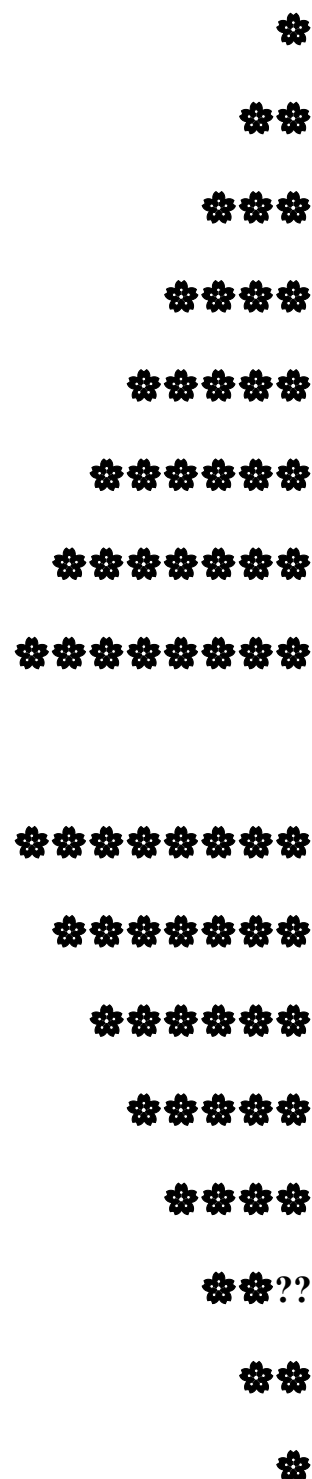
تارا با دیدنم قه قه زد زیر خنده . میشارو نگاه کردم کم مونده بود سخته کنم

_میشا با چه امیدی هر دو چشما و زدی؟ پاک کن دختر خیلی ترسناک شدی .

میشا با ناراحتی رو کرد طرف تارا

_نه واقعا نمیشه تارا سخته .

دختر طلاق
تارا نفس عمیقی کشید



_اما تارا واقعا چرا اینجوری کردی آخه من چطوری استرس نداشته باشم .

دختر طلاق

اخمی کرد

ا_ بسه دختر خوب اول و آخر باید باهم برخورد کنید ؛ چه امروز چه چند روز دیگه .

میشا سرش و تگون داد

واقعا ، منطقی باش آهو .

هوفی کشیدم ، چند بار با خودم زمزمه کردم

چیزی نیست آهو .

جلوی آینه یکم موهام و مرتب کردم ، نفس عمیقی کشیدم و با تارا و میشا خدا حافظی کردم

از مزون رفتم بیرون سوار تاکسی شدم

کجا برم خانوم ؟

دختر طلاق

کارتی که تارا داده بود و دادم به راننده سری تکنون داد . حدود چهل و پنج دقیقه بعد رسیدم ، حساب کرد و از تاکسی پیاده شدم .

در باز بود رفتم داخل خیلی خیلی بزرگ بود ، پیر مردی مشغول طی کشیدن بود رفتم نزدیکش

_بخشید پدر جان .

سرش و آورد بالا

_با آقای فرهمند کار داشتیم هستن؟ سفارش پارچه دارم .

_دخترم همین و مسقیم برو یه در بالاش نوشته شده مدیریت یا شریکشون هست یا خودشون .

دعا دعا می کردم شریکش باشه .

_ممنونم واقعا .

راهم و ادامه دادم کنار در و ایستادم آروم لب زدم

دختر طلاق
_خدا یا کمک کن .

دو بار زدم به در ، با صدای بفرمایدش نفس تو سینم حبس شد ، درو باز کردم عینکم رو از روی چشمام برداشتم .
با لبخند گفتم

_سلام جناب فرهمند .

دو نفر دیگه هم اونجا بودن یکی همون پسری که میشا دلش براش ضعف میرفت که باعث تعجبم شد .

اما اون یکی یادم میاد اسمش راستین بود اون با تعجب از بالا تا پایین براندازم کرد .

به امید نگاه کردم با چشمای ریز شده چهرم رو از نظر گذروند

انگار که تازه شناخته باشه با بهت لب زد

_آهو؟!

لبخند عمیق تری زدم

_آهو نوین هستم جناب .

رو به اون دوتا گفتم

__بريد بيرون بچه ها .



_کی گفته نمیشه همه چیز تمرین میخواد دیگه .

۱ ماه بعد

آهو

وایستاده بودم جلو آئینه با دقت به خودم نگاه کردم .

یه دختر لاغر قد بلند ، چشمای درشت مشکی ، موهای مشکی که از وسط فرق باز کرده بودم ، آرایش کم رنگ ملیح .

_آهو عالیه ساعتت ببند دستت و پابندتم ببند به پات عالی تر میشه .

لباسام شامل مانتو جذب سفید که آستیناش بالا دکمه میخورد ، شلوار تنگ لوله ای سفید ، کفش پاشنه بلند مشکی و شالی که ترکیب رنگ مشکی و سفید داشت .

موبایلی که تارا تازگیا برام خریده بود و قاب مشکی داشت رو برداشتم ، عینک آفتابیم رو زدم .

_خوب الان چطوره ؟

تارا با چشمای ریز شده اومد نزدیکم از گوشیش یه عکس از خودم نشون داد

_فکر نمیکنم این دختر با این دختر رو به روم قابل مقایسه باشه !.

بغلش کردم

_همه اینارو به تو مدیونم .

با صدای جیغ میشا برگشتم

_وای عجب لعبتی ، چیکار کردی تار....

_من کاری نکردم همه رو خودش انجام داده .

_جونه من؟ وای داشتم با ننه صحبت میکردم گفت میخواد بیاد ببینت ، فکر نمیکنم بشناستت .

_چی؟ میخواد بیاد؟

دختر طلاق

_اره

_میشا نمیش....

تارا اخمی کرد

_خیلیم میشه یه خانوم بزرگم داشته باشیم مارو یکم امر و نهی کنه بده؟

میشا دستش و تگون داد

_نه والله.

تارا صداش و صاف کرد

_بین آهو اینجایی که داری میری شاید اگه نگم بهتر باشه چون الان استرس میگیری اما نگم اونجا سوتی میدی .

_وای چی؟

دختر طلاق
لبش و تر کرد

_ام ببین این کارخونه ای که داری میری پارچه بافی و خیلی کارای دیگه حتی پارچه های کار شده عالی هم میسازن
منتها کارخونه جناب .

مکت کرد

میشا عصبی گفت

_وای قلبمون اومد دهنمون .

_مال فرهمنده ، امید فرهمند پارچه رو باید اونجا از اون آقا یا شریکش سفارش بدی امکان داره فرهمند باشه امکان
داره نباشه .

دستم و رو قلبم گذاشتم

_تارا؟ قرارمون این نیست ای بابا .

_این همه روت کار نکردم که فقط واسه دله خودت درست شی خواستم به یکی ثابت کنی که اشتباه زیادی کرده نه
برای این تیپ و قیافه بابت صداقت اخلاقت ، من میدونم اون لاله تا الان صد بار چزوندتش .

دختر طلاق
لبخند عمیقی زدم

_کاش همینی که گفתי باشه



بلاخره بعد از یک ساعت رسیدم خونه

خواستم بشینم رو مبل که لاله دستم و گرفت

_نه نه نشین بلند شو خوابت میگیره ها زود زود .

نگاهی انداختم ، حاضر شده بود.

از جام بلند شدم که مامان گفت

_سلام پسر گلم ، زود برید بیاید که منتظرم برای شام .

_سلام مامان اوکی . لاله برو من میام .

وقتی که رفت به مامان گفتم

_مامان خبری از آيسا نیست ؛ یه مدته و من زیاد دلم از این کم بودنش میون جمع ناراضیم .

مامان بیخیال سری تکنون داد

دختر طلاق

_نه پسر م ، اون سرش گرمه درسه و بعضی اوقات با دوستاش میرن کتاب خونه .

_که درس میخونه؟!

_آره .

سری تگون دادم

_امیدوارم .

کارتم و از جیب مشتی کیفم برداشتم و تو جیب کتم گذاشتم ، از خونه زدم بیرون

آهو

داشتیم پشمک میخوردیم هر سه تا افتاده بودیم به جون یدونه پشمک

_تارا خوب سه تا میخریدم دیگه.

چپ چپ نگاهم کرد با چشم به شکمم اشاره کرد

_آب شده آخه هوس کردی دوباره پرچربیش کنی .

ایشی کفتم

_مگه تپل چشه؟

لبخندی زد و گفت

_عزیزم تپل خیلی هم خوبه منتها هدف تو یکیه که خیلی ظاهر بینه ما به اون کار داریم در ضمن لاغر شدی قدت بلند تر شده ، لاغری بیشتر بهت میاد وگرنه این همه تپل خوشگل و به نظرم به تو لاغری بیشتر از تپلی میاد .

به چوب پشمک که چیزی از خوده پشمک نمونه بود خیره شدم .

_فکر کنم سهممون رفت تو شکم میشا .

به میشا نگاه کردیم که لپاش باد کرده بودم و داشت پشمک میخورد ، با تعجب گفتم

_میشا؟!!

چشم غره ای رفت و به رهگذرا خیره شد باعث شد که ریز بهش بخندم

_آخرشی دختر .

از رو نیمکت بلند شدم رو به بچه ها گفتم

_بلند شید یکم راه بریم .

موافقت کردن از جا بلند شدن همینطور داشتم راه میرفتیم ، که احساس کردم یه مرد پشت سرمون داره حرکت میکنه .

توجهی نکردم عادیه خیالاتی شدم دیگه .

چشم میشا و تارا به بدلیجانی بر خورد و با ذوق دستبندارو پست ویتترین مغازه نشون میدادن . لبخندی زدم



دختر طلاق

داشتم با دقت به راه ادامه میدادم که جسم زنی با بهم برخورد .

تو اون تاریکی با دوتا تيله مشکی خیس مواجه شدم که با دیدنم هق هقش بیشتر شد .

دقت کردم

آهو بود

عصبی شدم و به مردی نگاه کردم که داشت نزدیک آهو میومد .

ناخودآگاه دست آهو رو گرفتم و فشار کوچیکی دادم تا نگران نباشه رفتم نزدیکش .

_چیکار داری با خانوم؟

با پر خاشگری گفت

_تو کی باشی .

نگاهی به سر تا پای اهو انداخت

_نکنه توام خوشت اومده ازش ؟ نگران نباش مال خودت من بعدا از خجالتش در میام منتها الان پول مبخوام ت.....

خواست ادامه بده که مشتم مجال نداد ، افتاد زمین .

افتادم به جوش

هلم داد و از جاش بلند شد با کتونیش محکم به قسمت فک و دهنم ضربه زد .

خیلی برام سنگین شد اومدم عقب و بلند شدم با نیروی بیشتری شروع کردم به زدن و مشتای ممتدد من بود که روی صورتش و مخصوصا فکش فرود می اومد.

وقتی به خودم اومدم که کاملاً بی حال شده بود و قیافش از درد جمع شده بود .

دختر طلاق

صورتش خونی شده بود و این دلم رو خنک میکرد .

__یه بار دیگه ببینم فقط یک قدمیش باشی دارم جدی میگم ، کاری میکنم این فک با عمل هم درست نشه! .

از جام بلند شدم و کتم و تکوندم برگشتم ، آهو یه گوشه کز کرده بود و داشت گریه میکرد .

سرش و روی زانوش گذاشته بود .

شونه های لرزونش اذیتم میکرد . رفتم نزدیکش

__آهو .

بازوش و گرفتم و بلندش کردم ، هق هق میکرد .

بغلش کردم .

__آروم باش.

__ب.. ازم تو کمک کر.. دی .

بعد از دو دقیقه انگار به خودش اومد، اشکاش و پاک کرد و صاف تو چشمام نگاه کرد .

_ممنون از کمکی که کردین ، یکی طلبتون هرچند به خودتون اعتبار نیست چه برسه به کمکاتون !

شمام و میتونید یکی مثل همینی باشید که داغونش کردین اما یکم ملایم تر از ایشون البته چیزیه که من دیدما طرز نگرش متفاوته .

پوزخندی زد و کیفش رو از روی زمین برداشت ، خیلی زود از دیدم محو شد .



دختر طلاق



__برید داخل خوب!

انگار این حرفم تلنگر باشه سریع رفتن داخل ، خودم بیرون منتظر بودم .

همینطور داشتم نیم ستایی که نگین داری که ظریف کار شده بود روشن رو برانداز میکردم ، که حضور کسی و کنارم حس کردم.

نمیدونم چرا ناخودآگاه ترسی تو دلم به وجود اومد ، خواستم برم داخل مغازه که دستم کشیده .

آب دهنم و قورت دادم اومدم جیغ بکشم که دهنم و گرفت من و داشت همینطور با خودش میبرد کم کم از چشم خلیا دور شدیم داخل کوچه ای خلوت بردتم .

چاقوی تیزی سمتم گرفت

__صدات در میاد با همین چاقو سلاخیت میکنم .

نگاه کثیفی انداخت به صورتم و خندید

_ لبات چه حالی میداد برا چشیرن دختر ، اونم به وقتش .

کیفم و از دستم گرفت پولم و از داخل کیفم برداشت ، پول نقد داخلش بود که حاصل زحمت من بود .

آروم گریه میکردم ، من به اون پول نیاز داشتم عزمم و جزم کردم تمام نیروم با زانوم به پاش زدم که افتاد زمین .

کیفم و برداشتم خواستم فرار کنم که پام رو گرفت انقدر محکم گرفته بود که استخون مچ پام داشت خورد میشد .

با صدای بلند گریه میکردم با اون پام زدم رو دستش که نیروش کم شد در آوررن پام از دست لعنتیش همانا و بلند شدنش همانا .

کیفم و محکم گرفتم و با تمام توان همراه اون کفش پاشنه بلند می دویدم .

خدا لعنتتون کنه چرا شما مردا انقدر وحشی این ، اون امید ، جشن اون شب ، الانم که این دزد لعنتی.

امید

دختر طلاق

داشتم با لاله میرفتم داخل مغازه که صدای گریه و جیغی میومد و یه حسی بهم میگفت که باید برم .

لاله گفت

_امید چیزی شده؟ بیا بریم لباساش و ببینیم عالیه ها .

بدون جلب توجه گفتم

_نه برو داخل مغازه من برم یه دور بزنم میام باید به یکی از دوستانم زنگ بزنم.

اخمی کرد

_بیرونم باید با کارت رو به رو شیم اه زود بیا .

_باشه برو داخل .

نیمچه لبخندی زد

_نترس نمیدزدنم .

وقتی که رفت داخل مغازه به سمت صدا و جیغای ممتدد حرکت کردم که انگار هر لحظه نزدیک تر میشد

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿

✿✿

✿

بارفتنش مشتم و آوردم بالاو سه باز زدم به دیوار ؛ لعنت به زندگیم و زخم زبونای تو .

با عصبانیت از اونجا دور شدم و سمت مغازه ای رفتم که لاله لباس پسند کرده بود .

آهو

جلوی دهنم و گرفتم و بعد از این که ازش دور شدم اشکام شروع کردن به ریختن .

سمت مغازه رفتم ، یه بطری آب گرفتم و یکم آروم شدم .

خودم و باد زدم گرم شده بود ، دیگه نباید گریه میکردم الان بچه ها ناراحت میشن اگه ببینن من و .

صدای آشنایی اومد

اِ اونجاست اونجاست .

برگشتم

میشا بود ، نفس عمیقی کشیدم ، تارا تند تند اوند سمتم .

_کجایی تو دختر دوری چیکار میکنی؟

سرم و اوردم بالا.

میشا با شک گفت

_چشماش و چته؟

بی خیال گفتم

_هیچی بهتره به این مزاحمتا و امداد غیبی که بدترش میکنه عادت کنیم!

با تعجب گفتن

_ها؟

_قدم بزنید میگم .

وقتی که قضیه رو کامل شنیدن به فکر رفتن ، همون لحظه تارا با کنجکاوی گفت

دختر طلاق

__یعنی تعقیبت میکنه؟

سرم و دادم بالا

__گمون نکنم .

__راست میگه ها آهو شاید تعقیب میکنه.

__نه بابا اگه تعقیب میکرد حتی نمیداشت دست اون لات بیشعور دستم برخورد کنه .

تارا سری تکون داد

__درست میگه .

بی حال گفتم

__چشمام درد میکنن .

دختر طلاق
میشا از پشت زد به کمرم

__بیشتر گریه کن گلم . اخمی غلیظی کرد که باعث خندم شد.

تارا با لطافت گفت

__آهو عزیز دلم ، اینطوریم خوب نیست میتونی ادامه ندی به این کار چون چشمت همش خیسه و من نمیخوام انقدر داغون شی .

__نه نه اصلا از این بحثم بیاید بیرون ، نشونم بدید چی خریدید





لباس دنباله دار بلند قرمز تنم بود که سرشونه هاش لخت بود ، به طور زیبایی به تنم نشسته بود .

هوای ابری بود و من یه جای خلوت وایستاده بودم باد برگای پاییزی و روی زمین به حرکت درمیاورد .

سردم شده بود به اطرافم نگاه می کردم

هیچکس نبود .

رفتم داخل تالار بزرگی که شمع های ریزی روشن شده بود و به جایی کشیده میشد . راه شمع هارو طی کردم ، به سمت پله ها میرفت .

دامنه پیراهنم و کشیدم بالا آروم پله هارو رفتم بالا .

صدای هایی میومد که گاه باعث ترسم میشد تند تند رفتم بالا که به در بسته برخوردم . در و باز کردم . رفتم جلو ، دقیقا حیاطی که وایستاده بودم جلوی چشمم بود .

دختر طلاق
دستی دور کمرم حلقه شد .

با وحشت برگشتم

_اومدی ؟

با تعجب گفتم

_ت ... تو ؟

لبخندی زد و موهام و از روی پیشونیم زد کنار .

_زیبا شدی .

صورتم و کشیدم عقب

_تو تو اینجا چیکار میکنی؟

_بخاطر تو اومدم .

دختر طلاق

عصبی شدم

__مگه اینجا جشن نیست؟

حلقه دستش و دور کمرم محکم تر کرد

__برنامه بود .

صورتش و آورد نزدی که ببوستم .

__آهو آهو ، بلند شو .

چشمم و با ترس باز کردم ، نشستم رو تخت .

__آهو خواب دیدی ؟ آرام باش همش داری هزیون میگی .

نفس نفس میزد ، یه دستمال از روی میز برداشتم و پیشونیم رو که خیس عرق بود پاک کردم . چشمم و با ترس روی هم قرار دادم محکم فشار دادم و دوباره باز کردم .

بدون مقدمه گفتم

_یه تالار بود شمع چیده شده بود راه شمع و طی کردم رفتم بالا ، اون بالا امید بود ، هوا بارونی بود و باد میزد .

نمیدونم میخواست چیکار کنه اما آخر میخواست ببوستم وای خیلی عجیب بود وای .

میشا یه لیوان آب داد دستم

_بخور عزیزم ، راحت بخواب . یه خواب بود و تموم شد رفت .

ساعت و نگاه کردم چهار صبح و نشون میداد .

رفتم لب پنجره نشستم و به آسمون خیره شدم ، آسمون پر از ستاره بود . ماه کامل

یاد مامانم افتادم میگفت

هروقت ماه کامل بود آرزو کن ؛ آرزوهات برآورده میشه .

لبخند محوی رو لبم اومد .

خدایا

دختر طلاق

دلم زندگی آروم میخواد ، شاد ، راحت بی پستی و بلندی بدون خستگی و درد .

_چه پر توقع .

با ترس برگشتم تارا بود

_زندگی همیشه پستی بلندی هاش و داره بستگی به تو داره که عادی برخورد کنی در مقابلش یا از کاه کوه بسازی .

نگاهش کردم ، گاهی اوقات خیلی حرفای خوبی میزد ، بزرگتر از سنش شایدم.... شایدم نمیدونم هیچی نمیدونم اما حرفاش طوری بود که جوابی نداشتم که بتونم بدم .

_خیلی ذهنت مشوش شد.

_خوابی که دیدم اذینتم کرد



دختر طلاق

***??*

**

*

امید

_امید کجایی آخه دو ساعته منتظرم اینجا .

نگاهی با اخم به گوشه لبم انداخت دستش و آورد بالا که بزنه رو زخمم که دستش و پس زدم

_نکن .

دختر طلاق

_چی شده؟

سرم و دادم بالا

_هیچی نشده چی میخوای بشه؟

اخم غلیظی کرد

_واسه کی و چی به خودت آسیب زدی ، برای چیزه بی دلیل اینطوری که نمیشه امید .

بی حوصله گفتم

_تمومش میکنی این بحث و ؟

_اگه بتونی یه جواب قانع کننده به من بدی ، بدون این که بیچونی من و اینجور بحثا پیش نیاد ، خیلی بد اخلاق شدی امید ؛ این حال من و بهم میزنه .

با عصبانیت گفتم

_لاله زیادی داری حرف میزنی عزیزم ، چیزی پسند کردی بخرم اگه نه که بزارمت خونتون الان اعصاب درستی ندارم.

پوزخندی زد

_تو کی اعصاب داشتی .

رفت بیرون ، عصبی دستم و لای موهام کشیدم

لاله داشت شودش و در می آورد .

رفتم بیرون با دیدنم جلو تر قدم برداشت

_آروم ، ندو .

_تو هر موقع اعصاب آروم شد باهام حرف بزن .

هوف ، اینم که هر دقیقه ناراحت میشد ، خدا . سمت ماشین رفتم و نشستم . لاله عقب رو صندلی دراز کشید.

دختر طلاق

_چی شدی؟

_هیچی سرم درد میکنه .

ماشین و روشن کردم ، خونه عمه رو در پیش گرفتم .

اواسط راه بودیم که دیدم داره با گوشیش کار میکنه و گه گاه لبخندای عجیبی رو لبش میومد .

_ایشالله با گوشی که سردرد نداری ؟

اخم کرد

_امید اعصاب بحث ندارما .

چشم غره ای رفتم و چیزی نگفتم .

آهو

داشتم با گوشیم کار میکردم که میشا گفت

_آهو، تو چرا یکم تغییر و تحول ایجاد نمیکنی تو صورتت .

چشمام و درشت کردم

_این همه کم بود؟

_نه منظورم اینه یکم ابروها و حالت دار برداری، رنگ مو و اینا .

سرم و بالا تکون دادم

_اینطوری بیشتر دوست دارم، بعدشم موهای مشکیم و دوست دالم آبژی میسا گناه ندالن میگی لنگ کن؟ (دوست دازم آبجی میسا گناه ندارن نیگی رنگ کن؟)

خندید

_دیوونه چه نی نی وار حرف میزنه تارا شنیدی .

با نیمچه لبخندی از آینه دل کند و سمتمون اومد

_آره کلا تعادل روانی نداره یه بار گریه ، یه بار شاد ، یه بار کودک .

بالش و زدم به صورتش .

_بیشعور خودت تعادل نداری .

خندید .

تارا به من و میشا نگاهی انداخت و گفت

_خبر بد دارم بچه ها .

_چی؟

_فردا مشتری داریم اونم پنج نفر .

_اوه .

دختر طلاق
لبخند زد و با ذوق گفت

__ بدترش اینه که دوتا مشتری مال میشا دوتا مال آهو و یکیش برای من .

من و میشا سریع گفتیم

__چی؟

تارا چشم غره رفت

__اخبار یک باره اما نوش جونتون پول خوبی میاد دستتون شانس ندارم که .

سریع گفتم

__خوب تو بدوز تارا .

با چشمای درشت گفت

__وا تو باور کردی من ناراحت شدم .

با خنده بلند به میشا گفت

_این و تورو خدا فرق شوخیم و با جدی نمیفهمه ای خدا ، من خوشحالم هستم تازه کارم سبک میشه بیشتر استراحت میکنم اما شما هی باید بدوزید و تایم تحویلش کمه .

میشا گفت

_به نظر من آهو بیا بخوابیم شاید این خواب باشه ، اگرم نبود برای این هفته این خواب آخرین خوابه دلنشین میشه



دختر طلاق

_چرا؟، چیزه خاصی نبود احساس میکنم.

_نمیدونم، نمیدونم تارا.

_پاشو برو بخواب صبح کلی کار داریم هرچند الانم صبحه اما دو، سه ساعت خوابم بد نیست.

دستم و گرفت و به سمت تخت هدایتهم کرد.

آیسا

چند روزی بود که حالم خیلی بد بود و احساس خوبی نداشتم اصلا.

دختر طلاق

موبایلم و برداشتم ، دستم ناخودآگاه برای حرف زدن باهاش کشیده شد به شماره موبایلش . یه تک انداختم که بعد از چند دقیقه زنگ زد

_بله؟

_سلام .

با صدای خواب آلود گفت

_چیزی شده آیسا این موقع صبح ؟

نفس عمیقی کشیدم تو دلم نالیدم

دل تنگیم مشکلمه

کسی جز تو هم نمیتونه درست کنه .

_هیچی ، هیچی گفتم شاید بیدار باشی .

تعجب و تو صدایش حس کردم

دختر طلاق
_این موقع صبح؟

_حالا دیگه ، دو هفته اس ندیدمت . امروز هستی؟

_ظهر بهت زنگ میزنم برنامه و میگم .

_باشه .

تلفن و قطع کردم ، سرگیجه داشتم .

یه شکلات از تو کشوم برداشتم و گذاشتم دهنم ، خدایا چرا انقدر بی قرار شدم ، چرا این روزا یه حالیم . انگار یکم سرد بود حرف زدنش .

یاد آهو افتادم

آخ که چه عدابی میکشید از رفتارای داداشم .

یه لحظه به امید فکر کردم ، داداش من همچین آدمی بوده ؟ حالا اگه سره من بیاد ؟ بقدر بد میشه . اما نه هیچوقت نمیشه هیچوقت نمیزارم از من بدش بیاد .

در اتاق و باز کردم و از پله ها رفتم پایین که دستم کشیده شد ، با قیافه ی عصبی مامان مواجه شدم

_آیسا .

چشمام درشت شد

_بله مامان؟

_این روزا کم خونه ای داری چیکار میکنی ؟ داداشتم فهمیده ، کاملاً معلومه داری یه چیزی و مخفی میکنی .

ابروهام و دادم بالا

_چه چیزی و مامان ، حساس شدی .

بازوم و از دستش کشیدم بیرون ، قلبم تند تو سینه میکوبید ، اگه میفهمیدن گردنم و میزدن ، بدبخت میشدم رسماً .

خدایا تورو خدا تحمل این قضیه رو ندارم . حاله ای از اشک چشمام و پر کرد

نالیدم

_خدا لعنتت کنه آیسا



دختر طلاق

**

*

آهو

چشمام و باز کردم شاد بودم امروز به طور عجیبی . از رو تخت بلند شدم و رفتم سمت دستشویی که صدای میشا

اومد

_بیدار شدی بالاخره .

_مگه چیه ؟

خندید

_نگاه کن به ساعت میفهمی .

به ساعت نگاهی انداختم چشمام از تعجب درشت شد . سریع دفتم دستشویی مسواک زدم و صورتم و شستم .

یکم خودم و مرتب کردم و پله هاورفتم بالا .

صدای تارا میومد.

_میشا ، عجله نکن تمیز درمیااد عجله کنی کثیف ، پس صبر کن دیگه ا .

صدا زدم

_تارا .

دختر طلاق
برگشت سمت لبخند پر آرامشی زد

_سلام ظهر بخیر ، دیشب دیر خوابیدی دلم نیومد بیدارت کنم اما فکر نکن از خیر خیاطی گذشتم .

دفتری و برداشت و اومو سمتم

_تمام مشخصات و اندازه گیری هارو نوشتم ، پارچه انتخابی هم رو میزه .

سری تکون دادم نشستم روصندلی .

امید

تلفن و جواب دادم

_بابا شاهین میام به خدا به آقای فضلی بگو صبر کنه ای بابا نمیام که آخه .

_خدانکنه .

_صدای کیه ؟

پوفی کرد

_عصبی نشیا خودشه داره داد و بیداد میکنه .

چشمم خورد به در نیمه باز اتاق آيسا ، آروم گفتم

_فعلا شاهین .

بدون این که اجازه حرفی بدم قطع کردم ، به سمت اتاق رفتم از لای در نگاه کردم ، همینطوری بی قرار تو اتاق راه میرفت و بی گوشیش نگاه میکرد .

جلوی آئینه وایستاد و دستی به شکمش که تخت بود کشید و لبخندی زد .

زیر لب آروم جلوی آئینه با خودش حرف می زد ؛ در اتاق و باز کردم رفتم داخل .

با دیدنم ترسید ، رفتم نزدیک آروم و جدی . با ترس و تعجب نگاه میکرد .

رو به روش که قرار گرفتم شروع کردم به قلقلک دادنش بلند بلند میخندید

_امید تو رو خدا ، داداشی جونم لطفا نکن وای ... ی .

ولش کردم هنوز داشت میخندید ، نشستم رو صندلی جلوی آئینش.

_آیسا چند روزه خبری ازت نیست.

لبخندش محو شد و کمی رنگش پرید

_خوب داداش درس میخونم دیگه. سری تکون دادم

_باشه ، که اینطور .

ابروهام و دادم بالا

_ایشالله که غیر این نیست .

لکنت گرفت

_ن... نه دا.. داش



دختر طلاق

**

*

با آخ بلند رو برگردوندم ؛ گیج داشتم به پیر زنی نگاه میکردم که شبیه ننه کلثوم بود و عصایی که رو هوا مونده بود
و دردش رو شونم

با چشمای درشت نگاهی به میشا انداختم که مضطرب شونه داد بالا .

دختر طلاق

_دختر جلوی بزرگتر پا رو پا روی میز میزاره؟

هل از جام بلند شدم و رفتم نزدیک ننه ، بغلش کردم و در آخر میخواستم دستش و ببوسم که جلوم و گرفت .

_البته تو اون آهو نیستی.

با اخم از بالا تا پایین نگام کرد

_نچ نچ این تیپ و کی یادتون داده .

صدای شاد تارا تو راه پله اومد

_خوب این ننه دوست داشتنی الان کجا هست بیاریمش من اتاقش و ح.....

با دیدن ننه کلثوم حرف تو دهنش ماسید .

_این دختر دیگه کیه میشا ؟

_همون کسی که مارو آورده تو مزونش هم کار داده هم جا داده هم درآمدمون و داریم بحاطرش

سری تکون داد ، رفت نزدیک تارا

_خوبه دخترم اما این چه وضعیه ؟ دختر باید تو خونه مرتب تر و تمیز ، مهم تر از همه پوشیده تر از این بگرده .

سریع گفتم

_ننه مگه بده ؟

_نه فقط اون شکم تختت برای چیتنه از اون لباس کوتاهت زده بیرون؟

خندیدم

_ننه این و میگن نیم تنه ، این شلوار جذمم سته ؛ بعد داشتم ورزش میکردم چون راحت بودن پوشیدم .

به تارا نگاه کرد .

با میشا گفتیم الان باز یه تیکه میندازه اما در کمال تعجب تارا رو بغل کرد .

دختر طلاق

_دختر گلم ، همه این چیزایی که خودت یاد دادی و شدن الان یه خانوم ؛ حداقل حجاب لباسشون و درست میکردی ننه. من میدونم تو یاد دادی وگرنه تو خونه من چه میدونستن سرخاب و سفید آب چیه ؟ اما این پوشش...

تارا تو بغل ننه خندید .

_سخت نگیرید بچه ها بی جنبه نیستن جلوی مذکر جماعت که اینطوری نمیگردن .

_آهان آفرین این شد .

اومد سمت ما

_نبینم از این جور لباسا جلوی بقیه بیوشیدا .

وای خدا ، ننه فکر کرده مثل همون دخترای همسایه ایم که بی جنبه بودن و همیشه کارای مسخره اونارو برای ما مثال میزد که انجام ندیم ؛ البته اونا خیلی بی حیا بودن .

جلوی مردا با لباس باز و اینا میگشتن الانم ننه فکر کرده ما اونطوری میشیم .

_ننه به خدا ما دختر همسایه نیستیم .

دختر طلاق

_نه دارم میگم بدونید ننه وظیفمه بگم بهتون .

میشا با چشمای ریز گفت

_ننه آدرس و از کجا پیدا کردی ؟

ننه مغرورانه روسریش رو از روی سرش برداشت و گیس بلندش و بعد از چند وقت دیدم . نشست روی صندلی .

_تو برو اول برای مادر بزرگت یه چای بیار به جای این همه به قول معروف پیچوندن .

تارا بلند قه قه زد

_خوب اومدین ، میشا خیلی سعی داشت بیچونه شمارو .

میشا قیافش جمع شد .

_من به فکر شما بودم تارا خانوم .

با خنده ادمه داد

_نمیدونستم خود شیرینیم میکنید



دختر طلاق

یه ربع بعد با یه کیف بزرگ اومد پایین

آروم میشا رو صدا زدم

سر آورد بالا و مثل من با تعجب به تارا نگاه کرد

_تارا اون چی چیه؟

خندیدیم

_نمیری میشا چرا مثل این ندیده ها میپرسی؟

تارا ایولی گفت ، میشا لب کج کرد

_حالا هرچی ترابیار ببینیم چیه تو اون کیف از بچگی عاشق کالبد شکافی کیف بودم.

تارا اومد کنارم نشست ، زیپ کیف و باز کرد که باعث شد تمام دیدم از وسایل آرایش عوض شه .

_اونایی که تو محل ما داشتن چی بود اونوقت؟

تارا رو به هردومون گفت

_درسته اما این کیف اقسام لوازم آرایشی و توش چیدم خیلی هم خوبه همه چی هست هرچی بخواین .

میشا بی حوصله گفت

_ما که استفاده نداریم بابا ؛ آهو بیا بریم لباسامون و بدوزیم بابا .

میشا بلند گفت

_ا نه کجا؟

سه تا آینه کوچیک داد دستمون ؛ چندتا کرم گذاشت وسط میز .

صورتش و کامل پاک کرد و گفت

_نگاه کنید بچه ها این کار خیلی خوب و راحت به شرطی که بتونید خوب رو صورتتون مانور بدین در ضمن اصلا نترسین پوستتون هم خراب نمیشه .

همینطور حرف میزد و چیزای به صورتش میکشید و بعد کرمارو زد در مورد زیر سازی پوست گفت .

ماهیم همین کارارو انجام دادیم سه تا کرم کم بود آخه؟

_تارا تو آرایشگری؟

پوزخندی زد

_اون زمانی که زن اون لعنتی بودم برا این که هرشب براش خوشکل کنم تو آرایشگاهها دوره میدیدم هر وقت موهام و
یه جور رنگ میکردم اما حیف ح....

_ول کن گذشته رو ول کن من چطور زدم نگاه کن

تارا با دیدن میشا پقی زد زیر خنده

_مگه نگفتم چجوری دستتو بکش رو پوستت؟ دستت و از پایین به بالا خیلی نرم بکش آروم فقط .

_خوب کشیدم .

تارا زد رو پیشونیش

_پس چرا کرم رو صورتت ماسیده آخه .

به من نگاه کرد

_اشکال نداره میشا که داغون توام بد نبودی آهو حاضرم بازم از نو بخرم میخرم اما شما باید یاد بگیرید.





میشا

رفتم آشپزخانه و تو چهار تا فنجان لب طلائی باریک چایی ریختم و تو سینی چیدم .

موهام که جلوی چشمم و گرفته بود پشت گوش زدم و سینی رو برداشتم .

دونه دونه پله ها رو اومدم پایین صدای ننه کلثوم میومد . اما همش این سوال تو ذهنم بود که ننه چطور اینجارو پیدا کرده ؟

آدرسی که من دادم ناقص بود ، فقط اسم مزون و گفته بودم با محلی که هستیم .

به آخر پله ها رسیدم رفتم نزدیک میز ، سینی چای رو روی میز گذاشتم نشستم رو صندلی .

_ خوب ننه ، بگو دیگه از کجا پیدا کردی؟

از بالا تا پایین نگام انداخت

_ تو فکر میکنی چون من پیر زنم حتما نمیتونم جایی برم یا دقیق آدرس جایی و پیدا کنم ؟ به ننه ات که جواب درست حسابی نمیدی و بی معرفتی فکر کردی منم نوه ام و ول میکنم امون خدا ؟

_ننه به خدا من منظورم اینا ن....

_بگذریم ننه نه میخوام اذیتتون کنم نه ببرمتون روستا ، همین که ببینم سالمید کافیه .

مکشی کرد و ادامه داد

اونجا انقدر حرف میزنن که آدم دلش میریزه منم نمیتونم تحمل کنم ، شما دوتا مخصوصا میشا دستم سپرده شدید باید از امانتی که داده شده بهم خوب نگهداری کنم یا نه؟

خلاصه که ننه من تا اینجا با بدبختی اومدم ، صبح رسیدم نه یکی دو ساعت پیش ، فقط پنج ساعت میگذشتم و میگذشتم تا آدرس اینجارو پیدا کنم .

_وا ننه من مرده بودم؟

_به قول شماها خواستم سوپرایزتون کنم .

سه نفری زدیم زیر خنده ، از دست این ننه ؛ نگاهم به چایی ها افتاد

_چایی بخورید سرد شد .

داشتیم چایی میخوردیم که ننه گفت

_آهو از شوهرت چه خبر ؟

چایی پرید گلوی آهو و تند تند سرفه میکرد ، ننه غر زد

_آروم آخه دختر ، عجله داری تو ؟ همه چای مال خودته آروم تر بخور خوب دخترم !

آهو درحالی که صورتش از سرفه زیاد قرمز شده بود گفت

_ن... نه ننه ، کی بخ... اطر چای سرفه کرد آخه؟

_بخاطر اون پسره ی پا پتی؟

پقی زدم زیر خنده

دختر طلاق



آهو

دختر طلاق

_هوف نه ننه ، اصلا اون و چیکار دارید؟ من کلا اون و ول کردم اصلا دلم نمیخواه درموردش حرف بزنم ؛ یعنی حرف زدن ازش فقط من رو اذیت میکنه .

شمام که نمیخواید من اذیت بشم؟

_نه دخترم ، اصلا اون و بزارید کنار . نمیخوای از من پرسشی پدر و مادرت در چه حالن؟

لبم و دندون گرفتم ؛ میگفتم از چی؟ دلی که اصلا براشون تنگ نشده بود؟

اصلا دلم برای کی تنگ بشه؟ اونا دوستم داشتن؟ کسی دوستم داره؟

برای کسی مهمم ؟ برای کسی ارزش داشتم ؟

نقشم از وجود خودم چی بود نمیدونستم و نمیدونم اما این و میدونم زندگی الانم و تنها مدیون قلب پاک تارا بودم و هستم .

انقدر غرق بودم که با صدای بلند تارا از اون سوالا و فکرای آشفته ای که زده بود به سرم اومدم بیرون .

_جانم ؟

_چرا گریه میکنی .

دستام و روی گونه هام کشیدم ، کی گریه کرده بودم و نمیدونستم .

دستمال کاغذی برداشتم و صورتم و پاک کردم .

_ننه خودت میدونی کم نسوختما ننه ، کم عذاب نکشیدم تو اون خونه ، کم گریه نکردم پیش اونا .

هرچی زندگی الانم بد باشه بدتر از اون موقع نیست .

من اضافه بودم براشون بعد توقع داری خودم و جزوی از اونا بدونم ؟ فقط میخواستن یه جا شوتم کنن و به کار خودشون برسن که موفق شدن .

مکثی کردم و ادامه دادم

_ طلاق گرفتن باعث شدن سرشکسته تر شم پیش خانواده شوهرم البته شوهر نه ، یه مرد بی همه چیز بیخیال که فقط به فکر منافع خودش بود .

ننه هوفی بلندی کشید

_گریه نکن دخترم من هرسوالی از تو بپرسم و اینجوری شه که نمیشه .

_ننه بپرس از هر چی دلت میخواد بپرس اما از اون سه نفری که زخم نامهربونیشون برام مونده نگو فقط ، قربون اون گیس سفیدت .

دختر طلاق

خودش بغض کرده بود روش و کرد طرف دیگه ای و جلوی چشمش و پاک کرد . نمیخواستم ننه ام ناراحت شه اما
خودش یه بحثی و باز میکنه که من دلم از ازش پره .

نگاهی به جمع انداختم ، خبری از اون خنده های قبل نبود و همه چهره هاشون غم و رو نشون میداد ، از جام بلند
شدم و گفتم

_ننه برو استراحت کن ، تارا فکر میکنم یه اتاق اماده کرده باشه .

همون لحظه تارا سری تکون داد

_آره بلند شید ببرمتون اتاقتون ببینم چیزی کم و کسری نداشته باشید حتما خیلی ام خسته اید .

ننه تو فکر بود و ناراحت ، البته این وضع فقط شامل حال اون نمیشد و تقریبا من و تارا و میشا هم همینطور بودیم .
رفتم رو تخت نشستم که وجود میشارو کنارم حس کردم



دختر طلاق

*****??

از بغلش اومدم بیرون ، در کلبه رو باز کردم که صدام زد .

_آیسا .

دوست نداشتم نگاهش کنم ، دامنه پیراهنم و گرفتم و پله هارو با احتیاط رفتم پایین .

دختر طلاق

در حالی که داشتم به راهم ادامه میدادم صدای پا رو پشت سرم میشنیدم سرم به شدت گیج میرفت و دلم میپیچید به هم .

با چشمای تار به رو به رو نگاه کردم که احساس کردم کسی که از دور داره میاد امیده .

اشکام و پاک کردم اما انگار همون یه ذره انرژی داشت تحلیل میرفت . بدنم سست شد و چشمام تار . زمزمه کردم

_آیسا چته؟ آروم باش .

آب دهنم و قورت دادم و آروم تر از قبل راهم و ادامه دادم که چشمام سیاهی رفت و چیزی نفهمیدم .

امید

عصبی از ویلا اومدم بیرون که دیدم لاله با استرس رو به روم وایستاد

_امید چیزی شده؟

اخمی کردم

_نه ، آیسا کجاست؟

انگار آروم شد و دیگه استرس تو نگاهش نبود ، بیخیال دستم و گرفت

_ولش کن اون و حتما رفته دور بزنه میاد دیگه .

دلم شور افتاده بود و نگران بودم ؛ دستم و از دست لاله کشیدم بیرون پله هارو رفتم پایین ، به طرف باغ پشتی حرکت کردم .

که دیدم آیسایا داره میاد .

نفس عمیقی کشیدم ؛ هوف ترسیدم دختر کجایی تو آخه . وایستاد دوباره حرکت کرد و حرکت کردنش همانا و افتادنش روی زمین همانا .

بلند گفتم

_آیسایا .

سریع دویدم سمتش و تکونش دادم

_آیسایا ، آیسایا .

به مردی نگاه کردم که چند قدمیش وایستاده بود نگاهی به صورت آيسا انداختم که خيس بود .

با اخم و عصبانيت گفتم

_چيكار كردى ؟ تو كارى كردى؟

_نه ، نه فقط با هم حرف زدويم و اونم ياده يكى از خاطره هاش افتاد .

حس خوبى بهش نداشتم ، سرى تكون دادم

_ازس ميپرسم و واى به حالت اگه اسم تو بيداد .

آيسا رو بغل كردم و سريع از اونجا دور شدم ، حس خوبى به اون مرد نداشتم چون قيافش حس خوبى و القا نميكرد ،
الخصوص لبخند كريخ و مزخرفش به لاله كه باعث حرص و عصبانيتم شد .

صدای لاله رو شنيدم

_واى چى شده؟

جوابى ندادم كه گفت

_این دختر همیشه در دسر ایجاد می‌کنه به خدا ، گفتم نیار ببین چیکار کرد امشبمون و .

اخمی کردم و با صدای نیمه بلند گفتم

_زیاد حرف زن لاله بشین ماشین و حرف زن که خیلی عصبانیم فهمیدی یا نه؟

_ب.... باشه .

آیسا رو عقب خوابوندم و سریع پشت فرمون نشستم ، ماشین و روشن کردم و با سرعت زیاد ماشین و می‌روندم یکم بعد متوجه شدم که یکی داره تعقیبمون می‌کنه .



دختر طلاق

_ناراحت نباش دیگه.

هوفی کشیدم و با اندوه سری تگون دادم

آیسا

فقط ازش پرسیدم

_اینا چیه؟ این دختره کیه که عکسش و همه جا چسبوندی؟

چشماس و محکم روی هم فشار داد

_آیس....

جیغ زدم

_اون شب همون شبی که گولت و خوردم همون شبی که تموم زندگیم و ازم گرفتی اسم رویا از زبونت دو سه باری اومد بیرون . این دخترس ؟ آره ؟ باورم نمیشه .

با بهت و بغض خیره شدم به عکس دختری که چهره اش خیلی خیلی شبیه من بود . قطره های اشک از گونم چکید . یعنی من و تا الان به چشم رویاش میدید . بدنم داشت میلرزید ، اشکام دونه دونه روی گونه ام چکیدن .

دستش و روی شونم حس کردم با ترس رفتم عقب و دستش و پس زدم

_به.... به من د.... دست نزن.

هق زدم و خیره شدم به چشماس ؛ نگاهی انداخت و سرش و انداخت پایین

دستم و بردم زیر چونس ، سرش و آوردم بالا

دختر طلاق

_نگام کن ، چشمام و نگاه کن .

شرمندگی تو چشماش موج میزد اما زندگی که رفته بود با این شرم جبران نمیشد .

دستش و کشیدم رو گونم

_میبینی خیسه ، باور کن تقاص این اشکارو میدی کیان !

دستش و گذاشتم رو قلبم با چونه لرزون گفتم

_تا همین امروزشم با دیدنت میتپید اما الان .

مکشی کردم سعی کردم بغضم و قورت بدم اما چندان موفق نبودم

_توی این قلب ج.. جز نف ... رت ازت پر نی... ست .

دستش رو آوردم پایین تر و روی شکمم گذاشتم

_این بچه بی گناهی که گذاشتی باعث شد مجبور شم با آدم کثیفی مثل تو ازدواج کنم .

رفتم عقب

با دیدن عکسا هر لحظه حالم بدتر می شد ، پاهام انگار سست شدن تکیه دادم به دیوار چوبی و ل آروم لیز خوردم ،
نشستم زدم زیر گریه .

فضا برام به طوری خفقان آور بود که خدا میدونست

_آیسا لطفا گ....

جیغ کشیدم

_میدونی چه حس بدیه که بدونی عشقت تورو نخواد و تو وجودت عاشق یکی دیگه بود باشه ؛ میدونی الان دارم
میمیرم ؟ دارم میمیرم از حجم فشار و اتفاقاتی که امشب باهاشون رو به رو شدم ؟

نه چون همه دردا آواره رو سره یه دختر ، یه دختری که باید بترسه از برادرش که یه وقت نفهمه و عواقب بدی پیش
نیاد از ترس مادری که شاید اون دختر و به عنوان دخترش دیگه قبول نکنه ترس این که فرداش قراره چه اتفاقاتی
بیوفته

دختری که آرزوش مرگ باشه .

با مشت کوبیدم رو سینم

_چجوری تونستی باهاش بازی کنی ؟

اشکام بی محابا روی گونه ام حرکت می کردن حالم قابل توصیف نبود

بازو هام و گرفت و بلند کرد

فریاد زدم

_ولم کن لعنتی . ولم کن .

نالیدم

_ولم کن نابودم کردی .

سرم و به سینش فشرد و بغلم کرد ؛ هلش دادم عقب اما تکونی نخورد محکم بغلم کرده بود ، شاید باز یه لحظه آرامش گرفتم اما با به یاد آوردن این اتفاقا حالم بدتر شد .

گریه هام با شدت بیشتر جریان گرفت



دختر طلاق

توجهی نکردم و با سرعت بیشتر به راهم ادامه دادم ، وقتی به نزدیک ترین بیمارستان رسیدم ماشین و گوشه ای پارک کردم .

پیاده شدم و آیسارو بغل گرفتم با دقت نگاه کردم ، همون مردی بود که آخرین بار داشت دنبال آيسا حرکت میکرد .

_اینجا چه غلطی میکنی ؟

دختر طلاق

جوابی نداد

باعصبانیت گفتم

_لال شدی ؟ چرا تعقیب میکنی؟.

نیمچه لبخندی زد

_عزیزم چرا دعوا میکنی ؟ هیچی نشده فقط ناسلامتی من صاحب مجلس بودم باید پیگیر باشم یا نه؟

_لازم نکرده تو پیگیر حال خواهرم باشی ، من نمردم هنوز .

لاله تند گفت

_بابا امید الان وقت بحث و جدله ؟ اون و ول کن اومده لطفی کنه به داد خواهرت برس .

لاله درست میگفت ، نباید بحث میکردم ، سریع حرکت کردم و رفتم داخل بیمارستان .

پرستار با دیدنم از حال آیسا پرسید و گفت برم داخل اتاق و بزارمش رو تخت که سرم بزنن ، نمیدونم چرا چیزی نمیخورد .

شلید از ضعف بود حتما .

چشم‌ام و باز کردم که نور باعث شد دوباره چشم‌ام و ببندم ؛ چند بار پلک زدم که عادت کنم .

اینجا کجا بود .

با دقت نگاه کردم

بیمارستان!

دستم نگاه انداختم که سوزن وصل بود خواستم جدا کنم که صدای زنی اومد

_نه نه دست نزن .

پرستار بود .

قلبم داشت می‌ومد تو دهنم ، تا الان فهمیدن حاملم ؛ در اتاق باز شد و مردی اومد داخل با دقت به برگه‌ها نگاه میکرد .

_دکتر من کیه ؟ تو رو خدا یکی بگه .

اشکی از گوشه چشمم چکید ، بدبخت می‌شم امشب .

بلند تر داد زدم

_دکتر من کیه یکی جواب بده .

پرستار اومد نزدیک

_وا گلم آروم باش، ایشونن چرا ترسیدی ؟

زدم زیر گریه

_هرکاری بگید میکنم اما توروخدا به برادرم در مورد حاملگیم چیزی نگید التماستون میکنم آقای دکتر ، لطفا .

اومد نزدیک تر

_دخترم آروم باش ، وقتی با اون آقا که فکر کنم برادرت هست صحبت کردم فهمیدم خبر نداره ، اما باید بدونی
دخترم .

پس فردا ندونسته اتفاقی میوفته که به ضرر این بچه اس اما اگر بدونی حمله ای حداقل میدونی باید فضای خونه ،
رفتار و.... جوری انجام بدن که فشار روحی بهت وارد نشه .

مکشی کرد

_اینجور گریه و ناراحتی ها برای زن حامله خوب نیست .

شرم و به بالش فشار دادم ، کاش دردم فقط خانواده ام بودن کاش .

با چشمایی که التماس توشون موج میزد گفتم

_دکتر تورو خدا چیزی نگید التماستون میکنم ، هرچقدر بخواین پول میدم بهتون ، لطفا



دختر طلاق

روی کل صورتم کشید برگشتم سمتش که با دیدنم زد زیر خنده .

ای بابا چرا بستنیارو تو دستش ندیدم لعنتی . همینطور که میخندید اون یکی و از دستش گرفتم و از صورت بگیر تا موهای تمام شده بود بستنی وانیلی .

اینبار من زدم زیر خنده با غیض گفتم

_کجا بشورم سرم نامرد حداقل صورتم و میزدی ، میدونی چقدر زحمت کشیدم واسه موهام تا برات حالت دارشون کنم ؟

_چه غلط دل دختر مردم و آب کنه که میخواد من شادم کنه .

به سمت روشویی رفت آب باز کردم و با کلی اذیت سرش و شستم . حوله رو دادم دستش و مشغول شد

خودم رفتم زیر شیر آب و صورتم که از بستنی چرب و شکری شده بود و شستم .

و خشک کردم .

دختر طلاق

همینطور که پشت به هم داشت موهایش و خشک میکرد بغلش کردم .

_وای دلم تنگ شده بود .

لبخندش و از تو آینه دیدم .

دستش و کشیدم و روی صندلی نشوندمش .

سشوار به برق زدم و برس برداشتم و همزمان با سشوار موهایش و برس میکشیدم .

چقدرم که با ناخنم گردنش و قلقلک دادم .

وقتی که موهایش خشک شد گفتم

_بازم شد همون مو .

خم شدم و گونش و بوسیدم تا خواستم پیام بالا برگشت و گرمی لباسش و روی لبام احساس کردم ، با دندون گازی گرفت و اومد عقب

_اینم تقاص شیطونی .

_خوب چرا الان اینجایی ، البته هنوز ازت دلگیرما .

چشمک زد

_حاضر شو بریم موتور سواری .

جیغ زدم

_جدا ؟

با لبخند مهربونی سرش و تکون داد

با ذوق گفتم

_وای مرسی عاشقتم .

سریع رفتم داخل اتاق و لباسام و با مانتو چهارخونه مشکی سفید آستین سه ربع که جلوش باز بود و زیر سارافونی مشکی همراهش بود ، شلوار مشکی ، شال هنرمندی مشکی ، و کتونی لژ دار سفید عوض کردم.

دختر طلاق

موهام و محکم از بالا جمع کردم و خط چشم نازکی کشیدم ، رژ کمرنگ قهوه ای زدم که صدای امید اومد

__چقدر طول کشید .

اومدم بیرون

__بریم .

لبخندی به پهنای صورت زد ، چون باهاش ست کرده بودم . دقیقا مثل خودش .

میراهن چهارخونه مشکی سفید شلوار کتون مشکی و کتونی اسپرت سفید .

__خوبه؟

با نگاه خیره گفت

__زشتم باشی دوستت دارم خانوم نازم .

__ا امید .

دختر طلاق

دستش و پشت کمرم گذاشت ، باهم از پله ها رفتیم بالا که یاد تارا افتادم

_اِ تارا کجاست ؟

_مگه ازت نپرسیدم تارام مثل توعه وضعش یا نه ؟

تند تند سرم و تگون دادم

_مشکل نداشتم که خواستم به راستین بگم بیاد اونم ببرتش .

_اِ ایول خیلی کاره خوبی کردی .

از مزون اومدیم بیرون در و قفل کردم



دختر طلاق

**

*

به موتورش نگاه کردم

_وایی چه خوشکله .

سوارش شد ، چقدر موتور بهش میومد خیلی جذاب شده بود . خیره نگاهش میکردم که با نیمچه لبخندی گفت

_ خوب تموم نشد ؟

زیر لب طوری که فقط خودم بشنوم گفتم

_جذاب دوست داشتنی .

پشتش نشستم ، دستم و دور کمرش حلقه کردم

_ولی خوب با موتور ست کردیا .

_ست کردیم .

_بله درسته .

_محکم بغلم کن .

فشار دستم و بیشتر کردم و با سرعت خیلی زیاد موتور از جاش کنده شد چنان با سرعت حرکت میکرد که هر آن احساس میکردم الان تصادف میکنیم .

جیغ زدم

دختر طلاق

_امید آروم .

سرعت و کم کرد و گفت

_ترسیدی؟

_نه اصلا .

_آخی پس نگران این لکنته ای .

با تعجب گفتم

_کجای این لکنته اس به این خوشکلی ، خیلی جیگره مشکیه تخت .

_پس من چی ؟

_توچی؟ حسودی میکنی ؟

خنده بلندی کردم

_دیوونه ، مگه بچه ای ؟ من تورو یه جور دیگه دوست دارم .

چون پشتش نشسته بودم صورتش و نمیدیدم اما از برآمدگی گونه هاش معلوم بود لبخند بزرگی زده .

بعد از دو دقیقه گوشه ای پارک کرد اومده بودیم دربند. اومدم پایین ، امید دستم و گرفت ؛ همینطکر حرکت میکرویم که سوالی نگاهش کردم

_کجا میریم ؟

_راستین و پیدا کنم .

ادامه داد

_اینم اینجان باهاش قرار گذاشته بودم .

_اِ جای میشا و شاهین خالی .

با یه لبخند یه وری نگام کرد .

_این یعنی چی ؟

__یعنی این که اونام اومدن .

__چه خوب حالا مناسبت این بیرون چیه ؟

یکم فکر کرد و گفت

__تو فکر کن اولین بیرون شیش نفری هستش هوم؟

سری تکون دادم

__جالبه .



دختر طلاق

همینطور راه میرفتیم و پله هارو طی میکردیم گفتم

_ای بابا اینا کجان ؟

_رسیدیم غر غرو .

با صدای نیمه بلند تارا که اسمم و صدا میزد سرم و چرخوندم ، سریع به سمت آلاچیق رفتم .

_سلام بچه ها .

دختر طلاق

_سلام .

امید کنارم نشست

_سلام .

میشا و شاهین نبودن سوالی گفتم

_میشا و شاهین نیومدن هنوز؟

تارا ابروهاش رفت بالا

_اونا مگه میخوان بیان ؟

_آره امید گفت .

امید به تائید از من سرش و تگون داد و جواب داد

با صدای غر غر دختری سرم و انداختم بیرون ، لبخندی به پهنای صورت زدم می‌شا بود که داشت غر می‌زد .

_شاهین به خدا خودم و خفه میکنم نگاه کن دمپای شلوارم و گلی شده آخه چطور فرصت ندادی من شلوارم عوض کنم ؟ انقدر زنگ زدی نزدیک بود با کله برم تو در مزون .

فهمیدم که رفته بود مزون و پشت بندش به می‌شا زنگ زده و گفته زود بیاد

شاهین دستش و گرفت و با خنده گفت

_الان به اون خدایی که میپرستی قسم کل هیكلت گلی بشه ام دوستت دارم .

موتوری با سرعت از بغل تارا رد شد و چون زمین خیس بود و موتور تو چاله رفت تمام گل پاچیده شد روی مانتو و شلوار حتی صورتش .

بلند گفتم

_وای .

شاهین با استرس به من نگاه کرد .

اومدم بیرون و کتونی هام و پام کردم ؛ رفتم نزدیک می‌شا انگار بغض کرده بود .

دختر طلاق

حقم داشت من جاش بودم حتی گریه ام میکردم

لباساش رنگ روشن بود و لکه ها روش خودنمایی میکرد

_آهو.

با لبخند جوابش و دادم

_سلام ، اصلا اشکال نداره بابا نمیدونی که من روی لباسم چایی ریخت .

_واقعا؟ چه روزه نحسی ولی لباس تو تیره اس لباس من و ببین خیلی ضایع و زشت شدم .

شاهین دوباره دستش و گرفت و باهم حرکت کردیم

_ببین الان گفتم ک

میشا با ترس گفت

_نه نه اصلا نگو فهمیدم .

دختر طلاق

قه قه زدم زیر خنده ، رفتیم داخل آلاچیق نشستیم بقیه کنجکاو به ما نگاه میکردن که براشون توضیح دادم از دیوونه بازیای این دوتا خندیدن

برای شام نفری دو سیخ جیگر و گوشت خوردیم و خدا میدونه شاهین چقدر مزه پروند و از خنده روده بر شده بودیم البته این بین گه گاه نگاه های عاشقونه رو نمیشد نادیده گرفت ؛ در کل شب خیلی خیلی خوبی بود .

یکم دور زدیم و لواشک و آلوچه خوردیم که آخر امید ظرف لواشک و از دستم گرفت چون از ترشیش آدم ضعف میکرد البته تارا و میشا هم همینطور بودن .

به میشا نگاه کردم خیلی باوقار و متین کنار راستین راه میرفتن گه گاه زیر زیرکی حرفایی میزدن و ریز میخندیدن ، چقدر قشنگ

به خودمون خندیدم (من و میشا) یا با مشت افتادیم به جون بازوشون یا نگاه چپ چپ و کلا فرق داشتیم با تارا .

نفس عمیقی کشیدم

باورم نمیشد که بلاخره روزای تلخم تموم شدن و روی خوش زندگی و میبینم .

_آهو؟

از فکر بیرون اومدم

_جانم؟

_به چی داری فکر میکنی؟

دختر طلاق
نگاهم و چرخوندم

_تو فکر کن به خودت .

نامحسوس گونم و بوسید و اومد عقب

_ آهو خیلی دوستت دارم .

سرم و به بازوش چسبوندم

و چیزی نگفتم



دختر طلاق

**

*

آهو

سه دست مانتو گرفته بودم و چندتا تیشرت و پیراهن خوشگل ، خیلی ذوق داشتم .

موبایلم زنگ خورد

_جانم؟

_سلام خانومی ، کجایی ؟

با ذوق گفتم

دختر طلاق

_اومدم بازار چند دست مانتو ، لباس خونگی یکم پیرهن گرفتم انقدر خوشکلن .

_مبارکه عزیزم کجایی پیام دنبالت؟

_اوم بزار برات لوکیشن میفرستم .

_باشه .

_امید جایی میخوایم بریم ؟

با مهربونی گفت

_آره .

_کجا؟

مکشی کرد و گفت

_بماند .

باشه ای گفتم و قطع کردم بعد از فرستادن لوکیشن ؛ از پاساژ اومدم بیرون و منتظرش موندم که نیم مین بعد بلاخره دیدمش .

سریع از خیابون رد شدم .

در و باز کردم ، نشستم داخل ماشین

_سلام .

با تعجب به دستم نگاه کرد

_چه خبره آهو .

لبم و کج کردم

_ا امید نزن تو ذوقم .

سرش و تگون داد

_چی بگم دیگه آخه ، برای من چیزی نگرفتی ؟

دختر طلاق

چشمام و درشت کردم

_چی مثلاً؟

_شلوار کردی، زیر پیرهنی چیزی.

قه قه زدم زیر خنده

_دیوونه چی میگی وای خدا خیلی باحال میشی.

چپ چپ نگام کرد

_مگه چیه حالا؟

با همون خنده ادامه دادم



دختر طلاق

**

*

_حق بده منی که تورو همیشه خوشتیپ دیدم عادت نداشته باشم با اینجور تریپ ببینمت .

چند ثانیه گذشت که لبخند پهنی زد

دختر طلاق
_باحال میشما .

_خیلی .

چند دقیقه بعد رسیدیم ، کنار مزون نگه داشت و گفت

_بدو برو حاضر شو .

ابروهام رفتن بالا

_الان؟

_بله .

_ای بابا آخه طول میکشه خوب .

جدی گفت

_نه اصلا اشکال نداره .

با غر از ماشین پیاده شدم و سریع رفتم داخل مزون فقط باید لباسام و عوض میکردم . با فکر مانتو های جدیدم زود بدونه از اون مانتو هارو برداشتم اومدم بیوشم که بادم خالی شد .

ای داد اشتباه داده که .

با غیض گذاشتم داخل ساک دستی و سریع پله هارو رفتم بالا با ناراحتی در و باز کردم که امید سرش و آورد بالا و پنجره رو کامل داد پایین

_لباسات و عوض نکردی؟

_امید اشتباه داده تو رو خدا بریم عوض کنم.

ملتسمانه نگام کرد

_نمیشه بعدا ؟.

ناراحت تر از قبل گفتم

_امید تو رو خدا .

در مزون و قفل کردم و نشستم داخل ماشین امید خیلی زود من و اونجا رسوند و مانتوم و عوض کردم صاحب اونجا کلی عذر خواهی کرد .

پله هارو اومدم پایین خیابون دو طرف ماشین رد نمیشد فقط یه ماشین اون دور با سرعت کم داشت حرکت میکرد .

با لبخند به امید که داخل ماشین نشسته بود نگاه کردم چشمکی زد .

با قدمای تقریباً سریع داشتم از خیابون رد میشدم که امید با چهره ی وحشت زده از ماشین پیاده شد و بلند گفت

_آهو .

تا به خودم پیام دردی و تو کل بدنم حس کردم و رو هوا معلق شدم و با شدت خوردم زمین ؛ با ضربه ای به سرم وارد شد چیزی نفهمیدم و دیدم تار شد .



دختر طلاق

امید

با وحشت دویدم سمت آهو ماشین سریع فرار کرد که داد زدم

_ولت نمیکنم حیوون .

رو زانو نشستم و سرش و گرفتم بغلم صدا زدم

_آهو ، آهو چشمات و باز کن .

آب دهنم و قورت دادم ، خدایا اتفاقی واسش نیوفته قلبم مثل گنجشک میزد مثل دیوونه ها بلند تر از قبل صداش میزد .

چشمام پر شد و بی اراده اشک لجوجی از گوشه چشمم افتاد ؛ تقصیر من بود اگه باهاش میرفتم این اتفاق نمیوفتاد .
دستم و روی نبضش گذاشتم آروم میزد .

اطرف جمعیتی به چشم میخورد که نگاه میکردن ، مردی اومد نزدیکم و گفت

_داداش الان اورژانس میاد آروم باش .

تو حال خودم نبودم ، نمیدونم چند دقیقه ای گذشته بود که من و از آهو جدا کردن وقتی که معرفی کردم گذاشتن
به عنوان همراه بیام .

تارا

_ آهو ام خوب شری شده ها میره میگرده میچرخه .

میشا لبخندی زد

_خداروشگر همه چی درست شد .

دختر طلاق

_اوهوم .

با اخم گفت

_ولی سابقه نداشت تا یک شب بیرون باشه ها ، بهت چیزی گفته؟

لبم و چرخوندم

_نه والله بزار الان زنگ میزنم .

یک بار ، دوبار ، سه بار ، چهار بار اما نه که نه اصلا جواب نمیداد .

_من به دلم شور افتاده از صبح تا حالا .

اخم کردم

_ا منفی نباف بزار به عشق جانم زنگ بزنم ببینم کجان شایدم شیطونی و

دختر طلاق

میشا لبخند تلخی زد ، ای بابا از عصر تا الان ناخناش و میکنه ، لبش و میجوعه ، پهاشم انگار برق وصل کردن
تندتند تکون میداد .

_میشا بسه وای .

امید اولین زنگ و جواب نداد بعد از زنگ دوم که نا امید شده بودم جواب داد

با صدای گرفته و ناراحتش دلم ریخت

_سلام .

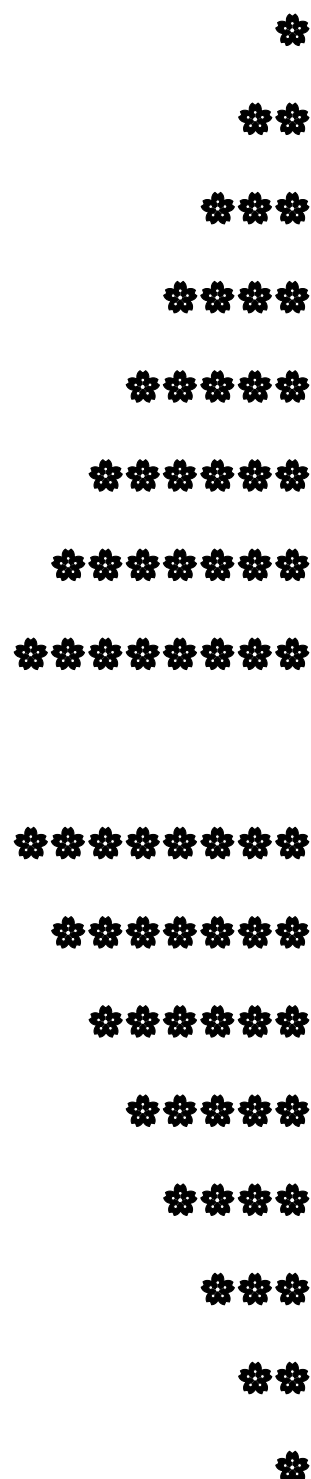
صدام و صاف کردم ، دهنم خشک شده بود

_سلام کجایی ؟ آهو چرا گوشیش و جواب نمیده نگران شدیم .

چیزی نگفت که با صدای لرزون گفتم

_چی .. چیزی شده ؟

بازم چیزی نگفت که جیغ زدم



_د يه چيزی بگو بفهميم چی شده قلبمون اومد تو دهنمون .

دختر طلاق
صدای شاهین تو گوشی پیچید

_الو .

_شاهین چی شده این چرا چیزی نمیگه .

_تارا الان راستین میاد دنبالتون اصلا نگران نباشین .

_میگم بگو چی شده چرا بحث عوض میکنی؟

_چرا داد میزنی آروم باش

با مکث کوتاهی گفت

_ آهو تصادف کرده .

بی حال افتادم رو مبل

_چی میگی ؟ حالش چطوره ؟

_هیچی معلوم نیست تصادف بدی کرده .

صدای گریم بلند شد دستم و روی صورتم گذاشتم ، میشا گوشی و از دستم گرفت و بعد از چند دقیقه حالش دسته کمی از حال من نداشت .

وای خدا درست اون لحظه ای که امیدوار میشم تمام نور امیدم به خاموشی مطلق تبدیل میشه .

صدای زنگ اف اف اومد .

میشا سریع بلند شد و درو باز کرد اون لباس پوشیده بود . مانتوی ساده ای تنم کردم که راستین با دیدنمون گفت

_اوه چه خبره اینجا آبغوره گرفتین برای چی ؟ مگه خدایی نکرده مرده؟ گریه نکنید .

دستم و گرفت و بغلم کرد ، باهم از پله ها بالا رفتیم و داخل ماشین نشوندم میشا در مزون و قفل کرد ، سریع عقب نشست . تا به بیمارستان بریم با سکوت گذشت و وقتی رسیدیم خیلی زود از ماشین پیاده شدم .

با میشا رفتیم داخل بیمارستان امید رو از دور دیدم که روی زمین نشسته بود ، سرش و گرفته بود به زمین خیره بود

با عصبانیت و ناراحتی رو به امید گفتم

_چرا مراقبتش نبودی ، اون همراه تو بود مگه نه ؟ تقصیر تو شد همش زندگی و برای این دختر حروم کردی شاید ، شایدم دلت همین و میخواست .

دختر طلاق

سرش و آورد بالا که با چشمای سرخش مواجه شدم .

راستین با عصبانیت دستم و کشید ، تو صورتم غرید

_تارا داری زیاد روی میکنی به اندازه فشار رو همه هست بدترش نکن ، لطفا .

میشا دستم و گرفت ، باهم نزدیک صندلی رفتیم و نشستیم روش کنار گوشم آرام گفت

_تارا خیلی بد حرف زدی

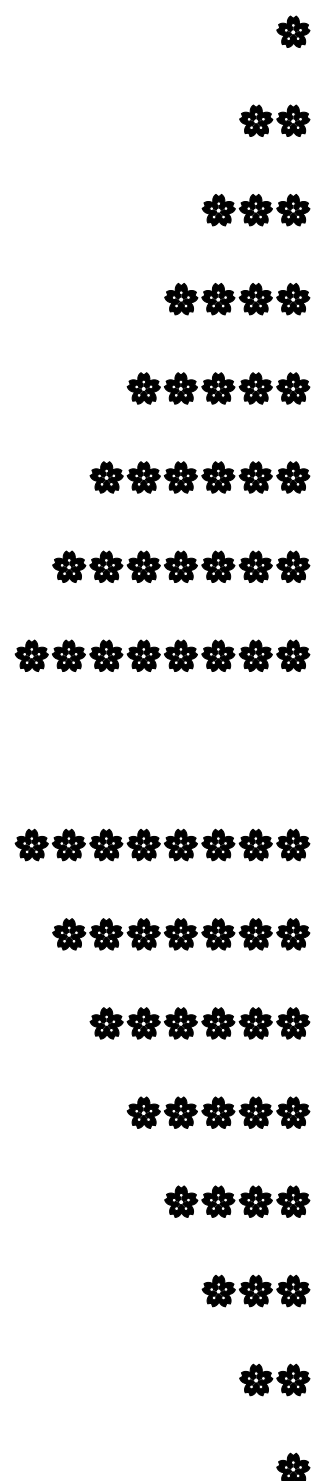
بینیش و کشید بالا

_اون بدبخت گناهی نداره ، عذاب وجدان که معلومه داشت تو با این حرفا بیشترش نکن نابودش نکن تارا جون ، الان اصلا وقت این حرفا نبود .

با بغض گفتم

_میشا لطفا ول کن لطفا ، اون مراقبش نبود که این اتف

_تو بودی باهاشون ؟ میدونی چی شد؟ قضاوت نکن . بزار باهم حرف میزنیم میفهمیم بعد یه طرفه به قاضی بریم
بعدشم از چشماش معلوم بود چه گریه ای کرده



خیلی اعصابم خورد بود ، عین بمبی بودم که هر لحظه امکان ترکیدن داشت .

دختر طلاق

راستین اومد کنارم میشا مارو تنها گذاشت که همون لحظه راستین شروع کرد به حرف زدن

_تارا امید حتی بهش گفته بوده که نره ، میخواستن دوتایی برن بیرون . حرفت خیلی تند و بد بود عزیزم .

نفسم و با حرص دادم بیرون

_راستین فقط از یه طرف تو از یه طرف میشا کم مونده شاهین بیاد بگه ، حق بده عصبانی شم ؛ امید اون موقع کجا بود ؟ حتما پیشش نبوده اگه بود چمیدونم اینجوری نمیشد حداقل .

_تارا!!

با اخم گفتم

_بله ؟

_چرا قبول نمیکنی اشتباه کردی ؟

گوشه لبم و دندون گرفتم

دختر طلاق
_قبول دارم ، خوبه ؟

لاله

لبخندی زدم ، بالاخره این کارم انجام شد باید مرحله بعدی هم انجام بدم و تموم شه .

زنگ زدم به سهیل

_بله؟

_ کسی چیزی نفهمید که؟ پولت و واریز کردم اما قسم میخورم اسمی از من بره خونت حلاله زندگی پدر مادرتم نابود
میکنم متوجه ای ؟

سنگین گفت

_خوب سوال بعدی .

_یه کار دیگه ام دارم بابت این سه برابر بیشتر پول میدم .

دختر طلاق

بعد از گفتن حرفام اول موافقت نکرد اما با کلی زور و ضرب اونم بخاطر قیافه و چهره ای که میگفت خوشکله قبول کرد .

باورم نمیشد که از زندگیم انداختمش بیرون ولی کاره بعدی خیلی سخته .

باید کم کم به ونوس خانوم نزدیک میشدم . در اتاقم زده شد

_بیا .

_خانوم پایین کارتون دارن .

مغرور گفتم

_میتونی بری .

عادت نداشتم به خدمتکارا رو بدم . دو دقیقه بعد از رفتنش از اتاق رفتم بیرون و پله هارو رفتم پایین ؛ بابا نشسته بود و تو فکر و خیال .

از اون موقعی که بو برده بود در مورد رابطه ام با یکی دیگه تو زمان نامزدی امید ، جدی صحبت میکرد و رفتارش سر سنگین بود .

رو به روش نشستم .

_بی مقدمه بریم سره اصل مطلب .

_بفرمائید .

_بلیط گرفتم برای هر سه نفرمون هم تو هم مامانت و من برای همیشه بریم استرالیا .

اصلا موقع اش نبود ، دقیقا زمانی که میخواستم خودم و نزدیک کنم!

_نه من نمیام .

_سر و گوشت مینجبه لاله ، بدم میجنبه اما اگه بخوای اشتباهی کنی دیگه پدری این وسط وجود نداره که بیاد کمک کنه .



پورخندی زدم و از جام بلند شدم

_کی پشتم بودی؟ همیشه ام که حرفای من بد بوده ، هیچوقت نگفتی لاله تو درست میگی ، من بهت اعتماد دارم،
دختر خوبی ، همیشه کنارتم.

ابروهاش رفتن بالا

_گفتم اون موقعی که اون گند و بالا آرودی همه چی عوض شد دخترم عقل تو محدوده هنوز بچه ای ، بزرگ نشدی .

جوابی ندادم و بی اهمیت به حرفش پله هارو رفتم بالا و از بالا نگاهش کردم

_هرجای میخواین برین من نمیام .

آیسا

نصفه شبی با دردی که به شکمم وارد شد جیغ بلندی کشیدم که کیان از خواب پرید

_وای الان میمیرم خدا .

انقدر دردم زیاد بود که زدم زیر گریه دست کیان و با تمام وجودم فشار دادم

_کیان فکر کنم وقتشه .

با استرس از جاش بلند شد و تیشرتش و تنش کرد . کشو هارو تند تند باز کرد ، یه شال حریر ، مانتو جلو باز ، دامن شلواری برداشت .

تو اوج درد لبخندی زدم واقعا سلیقه انتخاب لباسش داغون بود .

دختر طلاق

اومد سمت و کمک کرد لباساروتنم کنم درد شکمم هر لحظه بدتر میشد جیغ زدم

_کیان تو رو خدا زود باش .

کیفش و برداشت گذاشت رو شونش ، بغلم کرد و گفت

_نفس عمیق بکش دستم و فشار بده ، هوف .

_اس ... ترس داری ؟

_اوه تا دلت بخواد ، این بچه سالم به دنیا بیاد یه نفس راحت بکشم ، انقدر که این چند وقت قلبم اومد تو دهنم هم از غد بازیای تو .

_اگه مردم چیکار میکنی ؟

با چشمای درشت در و بتز کرد و من و گذاشت داخل ماشین

خودش سریع نشست

دختر طلاق

_آیسا حرف چرت نزن خوشم نمیاد .

_کیان لطفا جواب بده .

مکثی کرد و با صدای لرزون گفت

_ خودم و هیچوقت نمیبخشم واقعا عذاب میکشم ، من بچه رو میخوام باهم بزرگ کنیم .

با گریه گفتم

_یعنی بچم و ول میکنی .

_ا نه نه ، نه به جون عزیزم به خاله ای زندایی میگم کمکم کنن بزرگش کنم .

_یه زن خوب میگیری برای بچم مادری کنه ، حسرت بقیه بچه هارو نخوره .

صداش بلند شد

_آیسا از این بحث مزحک بیا بیرون به چیزای خوب فکر کن ، به دنیا بیاد باهم بخندیم خوش باش...

__من هنوز نبخشیدمت .

__ حالا بزار این بچه بیاد ایشالله فرجی میشه ، تا آخر عمرت نمیتونی اینطوری باشی که .

__پرو .

باهام تند تند حرف میزد که درد از یادم بره اما انقدر درد داشتم که خدا میدونست ، با صورت خیس گفتم

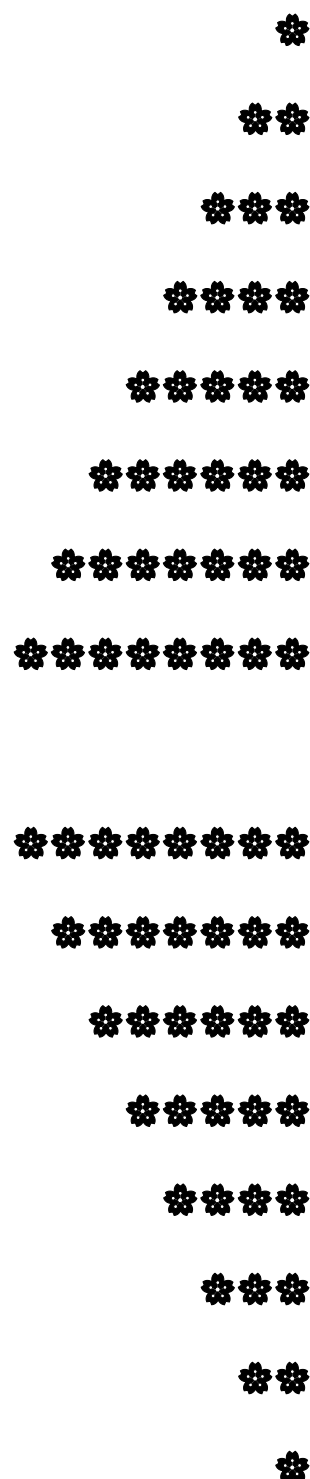
__کی میرسیم .

__تحمل کن ، به خدا دو دقیقه دیگه همین بیمارستانی که خیلی دوست داری میرسیم ، همونجایی که کلی نوزاد دیده بودی ذوق کردیم . آيسا تا آخر نرفتی سونو ببینی جنسیت بچه چیه ، حالا سالم با....

با خیسی که بین پام حس کردم بلند گفتم

__کیان کیسه آبم پاره شد .

سرعت ماشین و زیاد کرد



دختر طلاق

هیچ روزی مثل امروز برام نمیشد ، بدترین روزی بود که داشتم . اما ، اما اگه میدونستم اینطور میشه هیچوقت آهو رو تنها نمیداشتم .

برای اولین بار جلوی جمعیت زیادی از ترس و ناراحتی زدم زیر گریه .

بیشترین چیزی که آزارم میداد این بود که چرا واقعا آهو ؟

چرا این بلا سر من نیومد ؟

بفهمم فقط کدوم حیوونی بود که غلط و کرد روزگارش و سیاه میکنم ، گناه ما دونفر فقط عشق بود که عاشقی ام به ما نیومده .

به خودم اومدم .

شاهین و بالا سرم دیدم که با نیمچه خنده گفت

_بیا این دستمال و بگیر ، جون جدت تو گریه نکن دیگه ؛ گریه میکنی دل آدم خون میشه ، تا به حال این قیافت و ندیده بودم . خیلی مظلوم میشی .

دست کشیدم به صورتم ، کی گریه کردم؟

حتما چشمام خون شده .

دستمال و گرفتم با ناراحتی گفتم

_جای من نیستی تو ، دارم میترکم به خدا دل من گرفت از این همه اتفاقای کذایی که برای آهو میوفته از این خوشی هایی که فقط دو سه روزه بعدش از دماغمون در میاد .

کنارم نشست

_میفهمم ، ناراحت نباش درست میشه .

جوابی ندادم ، سرم و چرخوندم که احساس کردم فرد آشنایی و دیدم .

با دقت بیشتری نگاه کردم آره خودش بود ، کیان!

با تعجب از جام بلند شدم و رفتم نزدیکش صداش زدم

_کیان ؟

سرش و چرخوند با دیدنم چشماش گرد شد

_سلام امید اتفاقی افتاده ؟ گریه کردی؟

_ نه چه گریه ای ؟ آره آهو تصادف کرده .

_ای بابا ، ایشالله زود خوب میشه حالا کی بوده طرف ، همونی که زده به آهو ؟

نفسم و با حرص فوت کردم

دختر طلاق
بی وجدان زد و رفت .

ناراحت دستش و روی بازوم کشید که با اخم گفتم

_نگفتی اینجا چیکا

پرستاری با بچه از اتاق اومد بیرون

_مبارکه هم خانومتون هم فرشته ناز و کوچولو سالمن ، چه دختره نازی ام هست .

با حیرت گفتم

_بچتون به دنیا اومد ؟

با خنده بلندی که نشون از شادی و ذوقش بود

_آره بالاخره به دنیا اومد .

گرفت بغلش و نگاهش کرد ، اما بعدش سریع پرستار بردتش لبخندی زدم و گفتم

_ایشالله خوش قدم باشه .

_ایشالله قسمت تو بشه .

چشمام و بستم و چیزی نگفتم که ادامه داد

_باورت همیشه چه استرسی گرفته بودم ، با حرفایی که آيسا زد تا اوج سخته رفته بودم .

_چی میگفت

با خشم گفت

_دختره بی عقل میدونه دوشش دارم برگشته میگه اگه مردم چیکار میکنی ؟ آخه این حرفا چیه؟.



دختر طلاق

بازم لبخند تلخ من بود که جوابش و میداد

حسود نبودم ، خواهرمه . ایشالله همیشه خوشبخت باشن اما

یه حسرت!

یه حسرت مونده بود به دلم که این روزا روهم منم بتونم ببینم .

چشمام و از هم باز کردم ، از نور زیاد اخمی کردم ؛ یکم به اطراف نگاه کردم .

وقتی که همه چی خوب یادم اومد سریع به شکمم نگاه انداختم ، کاملاً تخت! خبری از شکم برآمده نبود .

پرستاری با سرم داخل اتاقم اومد با بغض و صدای لرزون گفتم

_خانوم پرستار.

با لبخند نگام کرد

_خوشگل خانوم به هوش اومدی .

چونم لرزید

_بچم ؟

در اتاق مجدداً باز شد که این بار کیان و دیدم ، با دست پر اومد نزدیکم ؛ بعد از رفتن پرستار همونطور گفتم

دختر طلاق

_بچم؟

لبخندی به پهنای صورت زد

_دختر لازم سالمه .

قطره اشکم که از شوق بود چکید

_دختره؟

سرش و تگون داد اومد نزدیک ، پیشونیم و بوسید .

_دیدی حال هردوتون خوبه ؟ اون همه حرفای منفی زدی داشتیم از ترس میمردم .

_حقته .

نچی گفت و دوباره با ذوق ادامه داد

_شبیه منه دخترم .

دختر طلاق

چشم‌ام و ریز کردم

بچه هنوز قیافش کامل مع

چشمکی زد

الان جیگر طلا رو میارن میبینی دیگه .



دختر طلاق

در اتاق باز شد و صدای پرستار اومد

_سلام مامانی خیلی گشمنه شیر میدی بهم ؟

لبخند محوی زدم ، پرستار با مهربونی دخترم و بغلم داد با دیدنش پی بردم که کامل به کیان رفته ، چون من از بچگی بور بودم و چشم رنگی اما دخترم موهایش مشکی بود ، مهم تر از همه نفس من . با صدای گریش به خودم اومدم . از خواب بیدار شده بود ؛ به چشمش نگاه کردم نفس مامان چشم مشکی بود .

دکمه های لباسم و باز کردم مشغول شیر دادن شدم که صدای کیان و شنیدم

_اسمش و ب....

همونطور که بهش خیره بودم گفتم

_ کیمیا .

سرم و آوردم بالا که گفت

_ میخواستم یه اسم دیگه بگم اما اینکه گفتی بهتره اول اسم من آخر اسم تو خلیم عالی .

_ کیان؟

_ جان؟

_ کسی نیومده ؟

چهره اش ناراحت شد که یکم ترسیدم

_ راستش به کسی نگفتم اما داداشت اینجا بود .

با اخم گفتم

دختر طلاق

_امید؟

_آره .

چشم‌ام و بستم

_اتفاقی که برای آهو....

_اتفاقا افتاده .

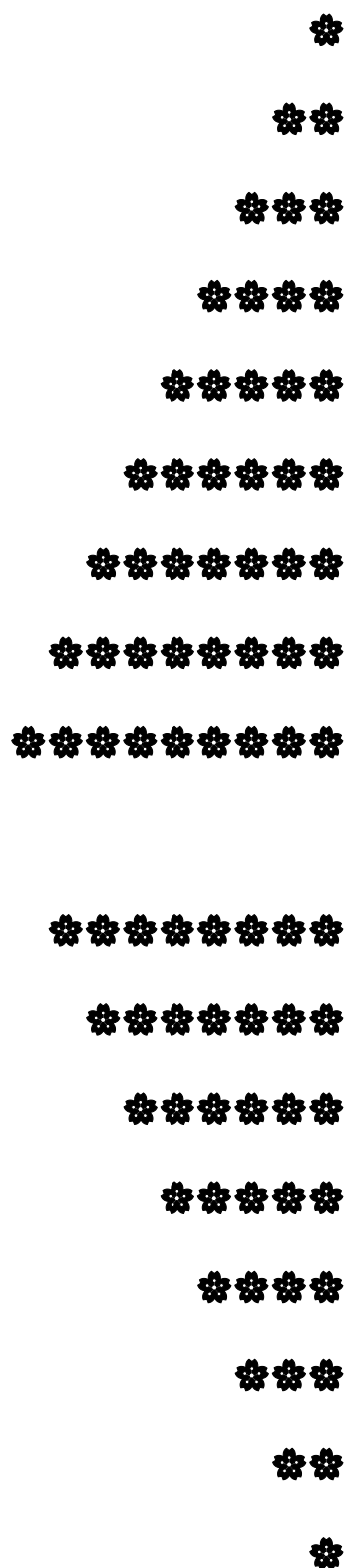
بی اراده بغض کردم ، دلم برای امید سوخت

_چی شده؟

_اون چیزی که من دیدم و شنیدم اوضاع خیلی بده یکی زده به آهو و فرار کرده .

با ناراحتی جواب دادم

_وای ، امید الان در چه حاله .



_شاید باورت نشه اما از سرخی چشماش کاملاً مشخص بود گریه کرده تا به حال اینطوری ندیده بودمش ، خبر داره برای زایمان تو اینجا بودم شاید الان بیاد سر بزنه اما اگر نیومد دیگه خودت پی ببر که ذهنش خیلی درگیره .

یک ماه بعد

امید

با خوشحالی همراه تارا داخل اتاق رفتیم ، حالم قابل وصف نبود .

نمیدونستم چطور باید خدارو باید بابت برگردوندن آهو شکر کنم اینقدر خوشحال بودم که شاهینم تعجب کرده بود .

امروز میتونستم عشقم و ببینم ، پرستار گفتن خیلی بی قراری میکنه و برم پیشش اما تارا با کلی خواهش از پرستار خواست که اونم بیاد .

در اتاق رو باز کردم و رفتم داخل با دیدنش

لبخندی زدم چشماش ریز کرد و گنگ به من و تارا خیره شده

_ شما کی هستین؟

لبخند روی لبم ماسید

_نمی ... شناسی؟

با بغض گفت

_من کیم ؟ چرا هیچی یادم نمیاد .

با شک گفتم

_هیچی یادت نمیاد؟

تند تند سرش و چپ و راست تکون داد ، زد زیر گریه

_تورو خدا بگید من کی ام ؟ اینجا چی کار میکنم .

در اتاق باز شد دکتر اومد داخل که با پر خاش گفتم

_شما گفتین شاید اول چیزی یادش نیاد اما نگفتین که فراموشی مطلق گرفته .

دختر طلاق
با اخم مسخره همیشگی نگام کرد

یک ماه منتظر موندی چند وقت دیگه ام روش ، البته این فراموشی معلوم نیست شاید یک هفته ، یک ماه ، یک سال طول بکشه .

با چشمای درشت گفتم

یک سال!

عینکش و داد پایین

گفتم که معلوم نیست .

دوبار نفس عمیق کشیدم که تارا گفت

بسه دیگه توام عصبی نباش خداروشکر که به هوش اومد حالا .

آهو که تا الان داشت به مکالمه هامون گوش میداد ناراحت تر از قبل بلند داد زد



دختر طلاق
با صدایی آروم اما عصبانی رو به تارا گفتم

__برو براش توضیح بده .

همراه دکتر بیرون از اتاق رفتم

همینطور که به پرونده نگاه میکرد ، قدم برمی داشت و به سمت اتاقش میرفت .

در اتاق و باز کرد باهم داخل اتاق رفتیم ؛ روی نزدیک ترین صندلی به میزش نشستم که گفت

__خوب سوالی داشتی ؟

__کی مرخص میشه؟

نگام کرد

__ عاشقشی؟

سرم و تکیه دادم که گفت

دختر طلاق

_اگه دوستش داری یکم صبور باش از اون روزی که آوردیش اینجا یه بند سوال پرسیدی ازم هیچکسی مثل تو نبود
پسر جان ، باور کن مشکلات حل میشه تموم میشه میره باید تو زندگی صبور باشی .

نفس عمیقی کشیدم ، از نصیحت بدم میومد .

بلند شدم برم که گفت

_یکی دو روز دیگه خیلی زوده اما بخاطر عجله ای که داری وگرنه بیشتر میموند بهتر بود .

لبخندی زدم و برگشتم

_ممنون .

از اتاق رفتم بیرون ولی بازم دلم گرفت چه فایده ای که آهو هیچی از من یادش نمیومد کنار اتاقش وایستادم ، تارا
مشغول توضیح دادن به بقیه بود ، وقت ملاقات تموم شده بود حتما دیگه .

راستین اومد کنارم

_ای بابا چرا اینجوری شد؟

_رو پیشونیم نوشته .

دختر طلاق

زد رو بازوم

_آقای ناشکر تو نبودی که دعا میکردی فقط به هوش بیاد .

غر زدم

_آخه با فراموشی ؟ چجوری براش توضیح بدم ؟ بگم ترک کردم طلاق گرفتیم بعد دوباره برگشتم پیشش ! خوب
یدونه نمیزنه تو گوشم ؟ میزنه دیگه .

تک خنده ای کرد

_با این چیزی که تو گفتی منم دلم میخواد بزنم تو گوشت ، لازم نیست از سیر تا پیاز و بگی بعدا که یادش میاد.

سری تکون دادم .



دختر طلاق

*****۷*****

**

*

_آروم باش

متلتمسانه زل زدم

_لطفا ، قول میدم هرچی بخواین بدم بهتون فقط هیچی نگید .

دختر طلاق

اخمی کرد

_چیزی نمیگم آرام باش .

دستم و روی قلبم گذاشتم ، چقدر تندمیزد خدا . چشمم و بستم که صدای در اتاق اومد ، کاری نکردم اما با شنیدن صدای امید چشمم از هم باز شد .

_آیسا .

میدونستم تا الان رنگم مثل گچ شده

_داداش من نمیدو.....

_صبح تا شب که چیزی نمیخوری مهمونیم یه ذره پیتزا خوردی که انگار همونم حالت و بد کرد ؛ چت شده ؟

جوابی ندادم که رو کرد طرف دکتر

_آقای دکتر لطفا میشه بگین علت حال امشبش و ؟

دختر طلاق

نگاه عمیقی به من انداخت

_خواهرتون و خیلی دوست دارید؟

سری تکون داد

_معلومه البته از نگرانیتون میشه بریم بیرون حرف بزنیم؟

دوباره قلبم به تپش افتاد امید از در رفت بیرون که با صدای لرزون گفتم

_آقای دک....

دستش و آورد بالا

_میخوام در مورد تغذیه و ... اینا حرف بزنم ، نگران نباش .

امید

جلوی در منتظر دکتر بودم ؛ وقتی از اتاق اومد بیرون به سمت اتاق دیگه ای راهنماییم کرد که فکر میکنم اتاق خودش بوده باشه .

روی صندلی نشستم که پرسید

_تا دوماه پیش وضعیت خانوادتون چطور بود یعنی کانون خانوادتون گرمه مثلاً؟ روابطتون گرمه .

سکوت کردم ، چی میگفتم ؟ واقعا در مورد آيسا کم گذاشته بودیم ، هم من هم مامان یعنی فقط چند وقته که تو جست و جوی کاراشم وگرنه اصلاً تا دو هفته پیش کاری به کارش نداشتم .

_خوب؟

_اونجور که باید گرم نیستیم ، جناب میشه بریم سره اصل مطلب ؟

_من روانشناس هم هستم ، خواهرتون افسرده اس انگار ، میترسه از شما میتونم بدونم چرا؟

سوالی نگاهش کردم

دختر طلاق
_چرا میترسه؟

نفس عمیقی کشید

_این نشون میده خواهرتون یه سری رفتارایی و دیده که میترسه ازتون برای همین سوال میپرسم ؛ اخلاق تندی دارید ؟ زود عصبی میشید ؟

_بله .

_با خواهرتون نباید اینطور برخورد کنید بعد از پدر پشتوانه اش شماییین نه مردای دیگه! کمبود محبت تو خانواده باعث میشه دختر پناهنش بشه افردا دیگه که محبتای الکی میکنن که از روی هوسه .

_متوجه نمیشم .

_اون دختر التماس کرد چیزی نگم اما اگر هم کوچک ترین رفتار بد ازتون سر بزنه از قبیل کتک و فحاشی و مطمئن باشید برخورد میشه ؛ مجبورم بگم باید محبت و تو خانوادتون بیشتر کنید ، همیشه تو زندگی پول مهم نیست .

آب دهنم و قورت دادم

دختر طلاق

_دکتر دارم میترسم میشه لطفا بگید مشکل آیسا چیه ؟

_خواهرتون بارداره .



احساس کردم اشتباه شنیدم

_متوجه نشدم

مکت کوتاهی کرد

_خواهر شما باردار هستن شاید غیر قابل باور باشه اما بهتره قبول کنید خواهرتون معلومه اون بچه رو دوست داره .

دکتر حرف میزد اما تو دنیای دیگه ای بودم ، سرم سنگین شده بود از جام بلند شدم و رفتم بیرون . به سمت اتاق آيسا حرکت کردم .

میدونستم الان چشمام به طرز فجییهی قرمز شدن .

رفتم داخل اتاقی که آيسا بود خیره شده بود به پنجره سرش مخالف من بود .

با عصبانیت گفتم

_آيسا .

دختر طلاق

سریع روش و برگردند سمتم چونش لرزید

_دادا....

آهو

داشتم راه میرفتم که صدای ننه رو شنیدم

_آهو مادر ، این تارا چرا مثل شما ها بعضی اوقات بیکار نیست ؟ در روز که دو ساعت شباهم زمان خواب میبینمش .

_ننه اون فرق داره با ما کارش زیاد تره .

ابروهاش و داد بالا

_وا.

لبخندی زدم و با ذوق گفتم

دختر طلاق

_ننه ننه حدودا یک هفته دیگه میریم اونور آب .

چشماش درشت شد

_کجا؟

نشستم رو صندلی کنارش

_استانبول .

_با چی؟

چشمک زدم کشدار گفتم

_هواپیما .

_چی؟ با کدوم پول؟!

نفس عمیقی کشیدم

_تارا پول و ميده ديگه .

معتضرا نه گفـت



دختر طلاق



_ نه اصلا این چه کاریه آخه اون با پول بیاد بلیط مسافرت مارو بگیره؟ خودتون دلتون میاد پول بلیط سه نفر دیگه رو هم بدین؟

_ نه ننه از حقوقمون گفتم کسر کنه .

سری تکنون داد

_ ا اینطوری خوبه . سکوت کرد و بعد از چند دقیقه گفت

_ آهو؟

_ جانم؟

با مکث کوتاه سوالی نگاهم گرد و آروم گفت

_ بلدی رنگ کنی ؟ مو رو؟

تند گفتم

_آره ننه چرا که نه هر رنگی که بخوای .

لبخندی زد

_ننه بیا سرم و یه رنگی بزن دلم از این سفیدی زده شده .

با ذوق دستام و کوبیدم بهم ، سریع کشو میز آرایش و باز کردم و رنگ زیتونی تیره رو برداشتم که میشا اومد .
کفتی براش توضیح دادم ذوق زده همراهم اومد و کمکم کرد بعد از چند دقیقه رفتم بالا سره نه نه مشغول رنگ کردن موهای شدم .

حدود نیم ساعت کارم تموم شد نزدیک چهل دقیقه گذاشتم رنگ روی موی ننه بمونه آخرش گفتم
_وای انگار سرم داره میسوزه .

که تو جام تکون خوردم و سرش و شستم ، سشوار برداشتم و زدم به برق ، با برس موهای رو سشوار کشیدم .
وای که چقدر بهش میومد این رنگ .

_ننه مبارکه خیلی ناز شدی .

دختر طلاق

خسته نگام کرد

_خودم ، خودم و ندیدم بیا کنار دختر .

با خنده رفتم کنار که خودش و نگاه کرد دستی کشید به موهای بلندش و لبخندی زد .

_چقدر خوب شدن دختر ، چقدر تغییر کردم .

بغلش کردم

_قربونت بشم که ذوق کردی کاش همیشه انقدر اوکی باشی ماهم حال کنیم .

_یعنی چی؟

_یعنی این که نگی وای برای سن من زشته رنگ کردن .

با صدای لرزون گفت

دختر طلاق

_خوشکلم کنم برای کی؟ برای شوهری که وجودش خیلی وقته پیشم نیست؟ اگه پیشم بود امروز و مثل گذشته برام چه کارا که نمیکرد .

ناراحت گفتم

_اِ ننه اینطوری نگو الان من و میشا انقدر ذوقیم بیاد ببینه کلی شاد میشه مخصوصا تارا که فکر نکنم باورش شه شما همچین کاری کردی .

امروز چندمه ننه ؟

آروم گفت

_چهاردهم .

یکم فکر کردم ، بعد از چند دقیقه ذهنم به کار افتاد .

ای خدا امروز تولد ننه بود ، بگو چرا یاد عمو علی شوهرش افتاد . چیزی نگفتم و از بغلش اومدن بیرون موبایلم و برداشتم رفتم بالا .

میشل که تو اتاق مشغول بود رفتم پیشش و محکم زدم به شونش .

_آخ .

دختر طلاق

اخمی کردم

_آخ و زهره مار امروز تولده ننه اس توام مثلاً نوه یکی یدونشی تا پارسال یادت بود امسال حتی تبریکم نگفتی .

گیج نگاهم کرد و گنگ گفت

_امروز چندمه؟

_چهاردهم.

زد به صورتش با قیافه ای که شدمندگی توش موج میزد گفت

_چیکار کنم آجی اوف باور کن یاد بابا بزرگمم افتاده .

_دقیقا



دختر طلاق

**

*

گوشیم و برداشتم و شماره تارا رو گرفتم

_جانم؟

ناراحت نالیدم

دختر طلاق

_تارا ، ننه .

انگار ترسید ، تند و با ترس گفت

_اتفاقی افتاده؟

چشم‌ام و رو هم فشار دادم ، اوف آهو تارا رو سخته دادی که

_نه نه عزیزم فقط یه چیزی .

به صدای نیمه بلند پشت تلفن گفت

_آهو بگو قلبم اومد تو دهنم دختر اه .

_هیچ ، هیچ ننه تولدشه .

چیزی نگفت که گفتم

دختر طلاق

_تارا؟

عصبی گفت

_اولا زهره مار تارا سخته کردم دوما من الان میدونی چقدر سرم شلوغه؟ سوما اون پیر زن مگه دل نداره؟ دیشب یادتون نبود؟

_نه والله ، تارا تورو خدا تو یه کاری کن ، بیا ببین قیافش و یه تغییر کوچولو ام کرده .

هل گفت

_وای آهو من قطع کنم تا چند مین دیگه خودم و میرسونم بای .

_الو الو .

گوشی و محکم گذاشتم رو میز که میشا با قیافه پژمرده گفت

_چی شد؟

__چی میخواستی بشه؟ قطع کرد ، معلوم نیست باید چیکار کنیم .

با حرص نشست رو صندلی که گفتم

__زانوی غم بغل نگیر حالا ننه توقعی نداره .

__نه نداره اما کاری نکنی ام فکر میکنه به یادش نیستی .

هوف تا دو ساعت منتظر میشینم تارا اومد اومد نیومد خودم با میشا میرم برای خرید کیک و وسایل تولد ، ننه درستایر بود شاید توقعی هم نداشت اما دلش شاد میشد که بعد از اون پیر مرد دو گفر دیگه ام هستن به یادش .

لاله

با وحشت به دکتر چشم دوختم

__یعنی چی حامله؟ از کی ؟ چند ماهشه؟

_خانوم از کجا بدونم فکر نمیکنم به شما باید توضیح بدم ، برادرشون بهتر در جریانن .

عصبی با حرص از بیمارستان رفتم بیرون و به کیان نگاه کردم که خیره شده بود به زمین رفتم رو به روش و با تمام
وجودم خوابوندم تو گوشش

_تو حامله اش کردی؟

آب دهنش و قورت داد ، بغض کردم

_خیلی حیوونی ، پست فطرت من بخاطر خودمون در تلاش بودم بعد تو.....



دختر طلاق

??*****

دو هفته بعد

آهو

با بچه ها رو مبل نشسته بودیم و ننه که سریع داشت وسایلاش و جمع میکرد بره .

_آخه کجا ننه؟

دختر طلاق

لبخندی زد

__ باید برم گلای من تا الانشم زیاد موندم ، خبری ام از خونه ندارم زنگ اومد که تارا گفت

__ فکر کنم ماشین اومد ننه ، خیلی ناراحت شدما چرا نداشتی خودم ببرمت ترمینال؟

بغلم کرد

__ همین که این دوتارو اینجا بند کردی و کمکشون کردی یه لطف بزرگه .

تک تک هر سه تامون و بغل کرد بعد از رفتنش ناراحت یه گوشه نشستیم که میشا گفت

__ این چند وقت نشد در مورد اون شب بگیما .

تارا با چشمای ریز رو به من گفت

__ اول تو ، آهو بگو .

سری تکون دادم

_چی بگم؟ خودت گفتی دیدی که تارا .

میشا پرسید

_چی؟

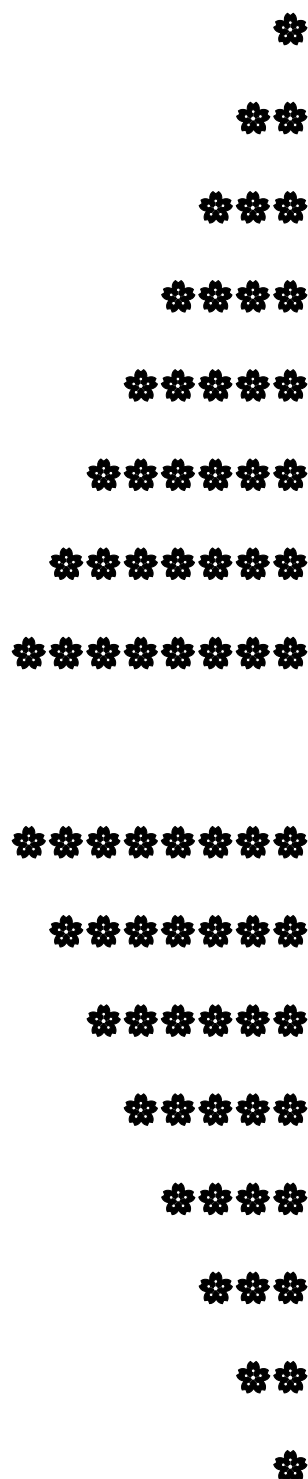
تارا چشم غره ای رفت

_امید آقا تو دهن آهو خانوم بودن البته این و باید از آهو پرسیم که قضیه چی بوده .

میشا با چشمای درشت نگاهم میکرد که نوچی گفتم با از چند ثانیه نالیدم

_ای بابا ولم کنید تورو خدا ، بابا خودم میخواستم از دستش فرار کنم انقدر محکم گرفته بودتم که . هوف بلندی
گفتم

_این گردنبدم خودش بهم داد ، اون موقع که باهم بودیم تو طلافروشی دیده بودم دیگه ندیدم که ندیدم تا اون شب
دادم بهم و رفت .



تارا سوالی پرسید

تو که وا ندادی؟

آب دهنم و قورت دادم

_چی بگم والله یه لحظه انگار رفتم تو یه باغه دیگه اما زود به خودم اومدم به خدا .

قیافش و جمع کرد و دستش و آورد بالا به نشونه خاک برسرت .

یکی از ابرو هام و دادم بالا

خودت بگو چیکارا کردی

ناراحت به یه جا زل زد

_انگار زن نداره خودش گفت انقدر گریه کردم و عصبی شدم خدا میدونه وای یاد اون لحظه میوفتم گُر میگیرم .

دختر طلاق

میشا دستاش و زد بهم

_چرا؟

_اه زهر ، بوسیدم .

سریع گفتم

_منم .

تارا چشماش درشت شد

_چی تورم؟ کی تورو بوسید ؟ راستین ؟

چشمام مثل خودش درشت شد

_نه بابا امید .

دختر طلاق

میشا پقی زد زیر خنده که یدفعه از رو دسته مبل افتاد زمین که باعث شد ما بزنیم زیر خنده .

چند ثانیه گذشت که تارا گفت

_آره اینجوری .

اخم کردم

_دیگ به دیگ میگه .

_وای چیکار میکردم خوب یهو ته قلبم یه طوری شد .

عصبی گفتم

_خوب منم اینطوری شدم دیگه اما نمیزارم همچین کاری کنه خیال کرده به همین راحتیا نمیبخشم .

تارا سریع گفت



دختر طلاق

**

*

_وای دقیقا خاک بر سر منم حتی! نمیدونم چرا وا دادم انقدر! اما قول میدم حدش و نشونش بدم .

تو سکوت نشسته بودیم که یدفعه گفتم

دختر طلاق

_اِ میشا خانوم تو بگو با آقا شاهین چه کردی .

لبخند پهنی زد

_مال من مثل شما بی حیا نبود به جای لب پیشونیم و بوسید .

با تارا گفتیم

_آخی .

ادامه داد

_آره یکمی که تو شک بودم اصلا باورم نمیشد ابراز کنه بعد دیدم دستم تو دست خجالت کشیدم گفتم باید محرم
شیم بعد اونم گفت اوکی .

لبخند زدم

_چقدر ناز .

دختر طلاق
تارا با دستاش صورتش و قاب کرد

وای خوش به حالت .

سریع گفتم

بچه ها بلند شید اینجارو مرتب کنیم بریم سرکارمون بابا .

تارا به تأیید از من بلند شد و میشارو هم بلند کرد شروع کردیم به مرتب کردن مزون .

آیسا

رو تخت دراز کشیده بودم چه تقدیری داشتم واقعا ، چقدر این بچه رو دوست داشتم و چقدر از پدرش نفرت .

حدود یک ماه از ازدواجمون میگذشت و حالم بهم میخورد نگاهش کنم .

در اتاق باز شد

صبح بخیر دخترم .

سرد گفتم

دختر طلاق

_صبح بخیر .

عصبی گفت

_آیسا این چه طرز برخوردی؟ مثلاً مادرتما!

ابروهام و دادم بالا

_مگه چی گفتم.

از اتاق رفت بیرون ، لباسام و درآوردم کشوم و باز کردم پیراهن بلند که پارچه خنکی داشت رو برداشتم به همراه لباس زیر تا بعد از استحمام بپوشم .

در اتاق باز شد



دختر طلاق

***??*

**

*

_من پرت و پرت می‌گم؟ باشه ، هیچکس مثل من نمیشه برات .

پوزخند زدم

_آره معلومه همه آدم‌ن مثل تو نیستن که .

_به خدا قسم بفهمم مزاحم آهو شدی روز خوش نمیذارم برات ، از هر چیزی که دوستشون دارم دور بمون .

_مراقب باش از دستشون ندی .

اومدم جوابش و بدم که قطع کرد ، دختره ی احمق شورش و درآورده بود .
دلم میخواست آهو رو ببینم ، برای همین سریع حاضر شدم و از خونه زدم بیرون .

آیسا

با دردی که تو شکمم پیچید جیغی کشیدم
قلبم محکم تو سینه میکوبید ، چقدر گذشته بود مگه دوماه دیگه مونده تا زایمانم . رفتم سمت کمد مانتوم و پوشیدم و شالم و گذاشتم .
از درد زدم زیر گریه روی تخت نشستم دست کیان و گرفتم و فشار دادم

_کیان .

دختر طلاق
قطره های اشکم رو گونم میریخت بلند تر گفتم

_کیان .

چشماش تکونی خورد و نگاهم کرد یدفعه از رو تخت بلند شد

_چی شده ؟

با سختی دستم و روی شکمم گذاشتم

_در... د دار.. م

سریع به تیشرتش چنگی زد و اومد نزدیکم بغلم کرد ، رنگش پریده بود ؛ معلوم بود که ترسیده .

از صدای گریم مامان از اتاقش که طبقه پایین بود اومد بیرون

_خدای من چی شده؟ کیان پسرم اتفاقی افتاده ؟

کیان بدون این که جواب بده سریع در رو با دشواری باز کرد و رفت بیرون ، من و صندلی عقب ماشین خوابوندم و با سرعت شروع به حرکت کرد

_چند دقیقه اس اینطوری ؟

_نمیدونم اولش دردم کم بود .

زد رو فرمون

_آخه چرا انقدر لجبازی لعنتی چی میشه زودتر خبرم کنی حتما باید تا مرز مرگ هردومون و ببری؟ زندگی هم برای خودت هم من تلخ کردی ، الان برای اون بچه اتفاقی بیوفته چه خاکی بریزم تو سرم؟



دختر طلاق

__برو بیرون لطفا مامان .

دستای آشنایی دور کمرم حلقه شد نگاه انداختم کیان بود دستاش و از دور کمرم با چندشی باز کردم و در حالی که
قیافم جمع شده بود گفتم

__کی گفت بغل کن؟ کسی بهت اجازه داد نزدیک شی؟

__چرا فرصت دوباره به خودمون نمیدی؟

لبخند زدم

دختر طلاق

_چرا بدم که فکر کنی احمقم؟

_چرا همچین فکری میکنی آيسا؟

_چرا نکنم؟.

خواست بيا نزديکم که عصبی گفتم

_نيا لطفا اه .

سريع با لباسا رفتن داخل حموم ، آب گرم باز کردم داغ تر از همیشه بود بی اراده زدم زیر گريه ، آروم ليز خوردم و نشستم رو کاشی حموم صدام پخش میشد تو حموم که در زده شد

_آيسا ، آيسا؟

بلند گفتم

_چيه؟

دختر طلاق
_چیزی شده؟

جوابی ندادم

_آیسا چیزی بگو وگرنه مجبور میشم دور باز کنم .

_نه ، نه ، نه گمشو فقط ولم کن .

عقی زدم که احساس کردم الان قش میکنم شکمم خالی بود و احساس ضعف میکردم .

اما اهمیتی ندادم چقدر دلم برای زندگی قبلم تنگ شده بود.

یاد دیشب افتادم شدت گریم بیشتر شد امید خیلی مست کرده بود نشسته بود تو تراس یه قطره اشک از چشمش
چکید که دلم و آتیش زد و در آخر داد و بیدادش سر لاله.

اما دلم لحظه ای خنک شد که صدای سیلی که به لاله زد اومد خداروشکر از خانوادمون رفت اما امید خیلی داغون
شد .

باهش که حرف زدم انگار فهمیده بود اما لاله تازگیا بد داشت سوء استفاده میکرد و این امید و عصبی کرد واقعا امید
فکر میکرد لاله دختره مهربون و خوبیه اما دیشب اوضاع خونه دیدنی بود .

من به جای لاله به خودم می لرزیدم .

وقتی که از اتاق اومده بود بیرون یه طرف صورتش قرمز بود و با خصم به من نگاه میکرد اما جدا کاری نکرده بودم
امیدم که احمق نبود بلاخره یه سری رفتار را این خانوم و لو میداد که امیدم خدا رو شکر فهمید .

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿

✿✿



آهو

داشتم تختارو مرتب میکردم ، دلم برای میشا یه ذره شده بود

خبری ام ازش نبود البته یادم باشه امروز حتما بهش زنگ بزنم ؛ داشتم مرتب میکردم که صدای آلارم گوشیم اومد .
سریع رفتم نگاه انداختم .

پوف پیام تبلیغاتی بود ، کارم تموم شد رفتم سراغ یخچال وای خدا الان میمیرم از گرسنگی تارا بیا دیگه آخه اه .
دوتا نون بود دیگه چرا انقدر طول کشید .

رو تخت دراز کشیدم موبایلم و برداشتم مشغول کار کردن باهاش شدم ، داشتم همینطور کار میکردم که زنگ خورد

__بله؟

__سلام آهو خانوم .

صداش آشنا بود

دختر طلاق
_بفرمائید شما؟

بلند خندید که تعجب کردم

_وا خانوم حالتون خوبه؟

_نه ، لاله ام به جا نیاوردی .

پوزخندی زدم

_آها کاری داشتی؟

_نه عزیزم ، الان حالت بهتره که به هدفت رسیدی؟

اخم کردم

_متوجه نمیشم .

_کوچه علی چپ بن بسته ، الان با امید خوشین لابد دیگه خوب تونستی ازم بگیریش .

گوشی و قطع کردم

که بعد از چند دقیقه دوباره زنگ خورد

_آخی حرفام اذیتت کرد قط.....

_ببین اگه میخوای بابت این چرندیات زنگ بزنی بهتره زنگ نزنی .

قطع کردم اما مجدداً باز بعد از یک دقیقه زنگ خورد .

_ببین لاله انگار زبون خوش حالت همیشه ، اونی که الان باید خوش باشه تویی نه من چون تو زندگی من و خراب کردی انقدر زنگ زن چرندیات تحویل نده گوشیم خاموشه .

قطع و سریع خاموش کردم تا دوباره زنگ نخوره ؛ اه کله صبحی اینجوری اعصاب آدم بریزه بهم دیوونه کننده اس.

امید

دختر طلاق

زنگ زدم که صدایش و بشنوم خیلی دل تنگش بودم انگار ، شمارش و گرفتم توقع داشتم بعد از چند بوق جواب بده اما بلافاصله جواب داد

_ببین لاله انگار زبون خوش حالت همیشه ، اونی که الان باید خوش باشه تویی نه من چون تو زندگی من و خراب کردی انقدر زنگ زن چرندیات تحویل نده گوشیم خاموشه .

و قطع شد اخم غلیظی کردم . چقدر حالم از لاله بهم میخورد

شمارش رو گرفتم

_جانم؟

با صدای بلند گفتم

_کی بهت اجازه داد زنگ بزنی به آهو؟

صدای خنده بلندش اومد ، احساس کردم که مست بود

_اومده چغلی کرده؟ آخی .

چرت و پرت تحویلیم نده



جوابی نداد

__باشه برو اما دیگه من و فراموش کن منم قول میدم فراموشت کنم نه من نه تو . خدانگهدار .

آهو

بی اهمیت به حرفش داخل مزون رفتم و در و بستم تکیه دادم .

چرا باهام اینطوری میکنه ؟ چرا کاری میکنه که دلم نرم شه ؟ چرا دلم بعضی اوقات براش تنگ میشه ؟

از پله ها آرام رفتم پایین نشستم رو صندلی و به دیوار سفید رو به رو خیره بودم ، مگه قول ندادم به خودم که باید

ازش انتقام بگیرم ؟ پس باید ازش نفرت داشته باشم ، چرا ندارم پس ؟

چرا نمیدونم با خودم چند چندم ؟

جیغ زدم

__چرا ؟

مثل دیوونه ها شده بودم واقعا ، بلند بلند زدم زیر گریه ، خدا نمیخوام این زندگی و .

لیوان شیشه ای و برداشتم و با تمام وجود فشار دادم که شکست با بغض نگاه کردم زمزمه کردم

_خدا این دله منه ها ، خورد شده ، خورد میشه اون از بابام که یکبار معنی ناز کشیدن و ازش نفهمیدم اون از همسرم که فقط من و برای شباش میخواست .

منم دلم میخواد یکی نازم و بکشه ، بغلم کنه اما همه اینا خیال محضه برام

نمیخوام برگردم پیشش .

نمیخوام فکر کنه عاشقتم

نمیخوام فکر کنه ازش متنفرم

نمیخوام پیشم نباشه .

میخوام از کنارش رد شم بگم ازت بدم میاد دنبالم نیا ، اما دستم و بگیره بگه نمیذارم بری . از زندگی هیچ هدفی نداشتم برای چی زنده میموندم ؟

یه تکیه بزرگ شیشه رو نگاه انداختم لبخند محوی زدم

_گر با دگران سحر کنی وای بر من

از کوی دگر گذر کنی وای بر من

چه آشوبی شوم هر دم

که دل میبری از هر کس

دختر طلاق

چه جنجالی به پا کردی

تو در این قلب دلواپس

انفرادی شده سلول به سلول تنم

خوده من در خوده من زندانیست

با دست راستم که کامل از شکستن لیوان خون اومد بود شیشه رو برداشتم کشیدم روی رگم

تارا در حموم و باز کرد و حوله رو دورش پیچید .

_آهو خوشکله چایی گذاشتی ؟ با شیرینی میل بف.....

_آهو چرا اونجا نشستی ؟

نای حرف زدن نداشتم ، اومد نزدیکم

باوحشت به دستم نگاه کرد

_دس دستت چی شده ؟.

با بیحالی نگاهش کردم لبخند زدم

__هیچ.

چشماش درشت شد و زد زیر گریه و داد زد

__چیکار کردی با خودت آهو، الهی بمیرم.

تند رفت اتاق و دیگه چیزی نفهمیدم



دختر طلاق

امید

در مزون و باز کردم هیچکس نبود ، یه در دیگه هم بود باز کردم به پله ها که به سمت پایین می رفت نگاه انداختم ؛
شاید آهو پایین بود .

با همین فکر پله ها رو طی کردم که صدای آهو رو شنیدم

__|| آقا کجا میا.....

با دیدنم حرف تو دهنش ماسید . نگاهش کردم ، تاپ گردنی قرمز و دامن تنگ کوتاه ، اندام لاغر و پوست سفیدش
خیلی تو چشم بود و اولین بار بود که میدیدم آهو همچین لباسایی رو بپوشه .

به خودش نگاه انداخت و سریع از جلوی چشمام دور شد و بلند گفت

_لطفا نیا پایین الان خودم میام تارا ببینتت شاکی میشه .

لبخندی روی لبم شکل گرفت ، چقدر شبیه عروسکا شده بود با اون موهای مشکی بلند .

پله هارو عقب گرد کردم و از مزون رفتم بیرون به ماشین تکیه دادم که بیاد ، بعد از چند دقیقه صدای در مزون اومد .

سرش و آورد بیرون و به دو طرف کوچه نگاه کرد .

چون تو یکی از کوچه ها بودم من و ندید سوتی زدم ، با چشمای درشت نگام کرد و با اخم انگشت اشارش و روی بینیش گذاشت

_هیس .

از مزون اومد بیرون و در و بست ، بیخیال نگاه سرتاپایی انداختم و برای این که حرصش و در بیارم مجددا سوتی کشیدم که اخم غلیظی کرد و خندیدم .

از پشت شاخه گل و آوردم بیرون

_تقدیم با عشق .

دختر طلاق
با اخم بیشتری گل و گرفت

_خوب این چیه؟

_گله دیگه.

چپ چپ نگام کرد

_به چه مناسبت؟

_همینطوری.

پوزخندی زد و گل و پرت کرد تو سینم

_بده به لاله جونت برای این کارا خیلی دیره.

عصبی شدم

_آهو لاله کیه؟، من با اون دختره ی حیوون کاری ندارم

دختر طلاق

لبخندی زد

_و منم با تو کاری ندارم .

داشت میرفت که سریع دستش و گرفتم همون لحظه گفت

_ولم کن ، دستم و ول کن اصلا من و تو باهم نسبتی نداریم

با خشم و غضب گفتم

_دو دقیقه زبون به دهن بگیر .

آهو ، عزیزم درسته من تو گذشته یه غلطی کردم اضافی تورو به اون دختر فروختم دوستشم داشتم اتفا.....

دندوناشو رو هم کشید و چشم غره ای رفت

خندیدم

_الان حسودیت شد .

_چرت و پرت نگولطفا ، حرفت و نمیزنی برم .

نفسم و فوت کردم

_اما بعد از چند وقت دیدم مشکوک میزنه و ... فکر کنم خودت تا تهش و خونده باشی.

نیمچه لبخندی گوشه لبش اومد

_خودت چشمات و بستی بدون این که بدونی داری چه اشتباهی میکنی رفتی سراغ یکی دیگه ، مونده تا بفهمی بازی دادن یه دختر ساده یعنی چی .

در ضمن من گذشته و رفتارای زننده ، حرفای مادرت ، نیش زدنی لاله از ذهنم نمیره بینتون آیسای خوب بود ، فقط اول یکم دلم و شکوند اما بعد از اون اگرم ازم بدش میومد حداقل زخم نمیزد .

ملتسمانه نگاهش کردم

_تو برگرد قول میدم به هیچ وجه اتفاقای گذشته برات تداعی نشه .

_هلو پیر تو گلو دیگه؟ کور خوندی .

پشت کرد بره که گفتم

به خدا به وجودت نیاز دارم نابودم نکن آهو.





امید

چند دقیقه ای تو همون حالت بودم که صدای جیغی رو شنیدم

یکم ترس وجودم و گرفت اما با خودم گفتم چیزی نیست رفتم سمت مزون و در و باز کردم صدای کمرنگ گریه میومد

آب دهنم و قورت دادم ، در طبقه پایین و آرام باز کردم که صدای تارا به گوشم خورد

_چیکار کردی با خودت . آهو ، چشمت و نبند الان ز...

دیگه گوشام چیزی و نشنید چشمام و بستم و با دو رفتم پایین و با ترس گفتم

_چی شده؟

با تعجب ترس نگاهم کرد با شدت بیشتر زد زیر گریه

حیرت زده نگاهش کردم ، نه نه این صحنه واقعیت نداره ، با صدای جیغ تارا به خودم اومدم

_داره همینطور از دستش خون میره تو رو خدا یه کاری کن .

_وای .

سریع رفتم سمت و بغلش کردم از دستش همینطور خون میریخت با عصبانیت داد زدم

_دستمال بیار دستش و ببندم ، زود .

با کف زمین نگاه کردم دریای خون بود ، تارا سریع دو تا دستمال آورد

_چرا دو تا؟

با گریه گفت

_فکر کنم دوتا دستش و بریده .

کف دست چپش کامل زخمی بود ، دست راستش رگش زده بود . سریع با دستمال بستم . رو به تارا گفتم

_برو ماشین و روشن کن .

سوئیچ و دادم دستش ، بغلش کردم و پیشونیش و بوسیدم

_با خودت چیکار کردی نفسم .

نفس عمیقی کشیدم به صورتش نگاه کردم که قطره اشک از گوشه چشمای بسته اش ریخت . سریع از پله ها رفتم بالا و بدون هیچ معطلی از مزون زدم بیرون در ماشین و باز کردم و آهو رو خوابوندم و سرش و روی پام گذاشتم .

ماشین حرکت کرد که گفتم

_فقط تا جایی که میتونی سرعتت و زیاد کن خون زیادی از دستش رفته .

با حق حق باشه ای گفت .

دختر طلاق

دستم و روی صورتش گذاشتم دمای بدنش کم کم داشت میرفت پایین . خدایا نگهش دار برام ، نزار اتفاقی برایش بیوفته .

بعد از دو دقیقه کنار بیمارستان نگه داشت سریع بغلش کردم و رفتم داخل بیمارستان که یه پرستار جلوم و گرفت

_چی شده .

با دیدن دست آهو سریع یکی از تختارو آوردن و گفت.

_بزارینش روی این تخت .

دو تا از پرستارا هم اومدن دور تخت و گرفت ، حرکت کردن که منم رفتم دنبالشون همون پرستار گفت

_آقا برید اونور تخت و ول کنید لطفا

_بزارید منم ب.....

_آقا کار و سخت نکنید وقتمون و نگیرید دستام شل شد و تخت و داخل اتاقی بردن و چهره ی زیبای آهو از دیدم محو شد



دختر طلاق

**

*

حال خوشی نداشتم چشم و بستم ، نفسم و با عصبانیت فوت کردم بیرون روی صندلی نشستم

__چی شد؟

با صدایی که از ته چاه بیرون گفتم

_نمیدونم .

میشا

با ذوق حاضر شدم شاهین زودتر رفته بود و قرار بود که امشب برم تهران پیش آهو و تارا خبر خوش و بدم .

ننه گفت فعلا عقد و جشن نامزدی و نگیرم که نزدیکامون و دعوت کنیم ، منم به همین بهونه میتونستم برم لباس بگیرم .

آخی قریبون ننه برم زنگ زد به خاله مهتاب که شوهرش مرد پیر و مهربونی بود و همه براش احترام قائل بودن و گفت که حاج محمود بیاد و صیغه دو هفته ای بینمون بخونه .

ناگفته نماند که ننه تا دقیقه آخر خوب حواسش بود که شاهین یه ذره ام نزدیکم و نشه و شاهینم خوب رعایت کرد .

چهار ساعت بعد

_خانوم ، میشا جان ، همسفر باحال بلند شو رسیدیم .

دختر طلاق
با خستگی چشمام و باز کردم

__اه چرا انقدر زود .

نیایش که از اول سفر باهام هم صحبت بود و یه دوست خوب با این حرفم لبخندی روی لبش شکل گرفت .
خداحافظی کردم و از اتوبوس پیاده شدم موبایلم و چک کردم که شاهین پی ام داده بود و حدودا برای یک ساعت
پیش بود

__رسیدی ؟

جواب دادم

__آره عزیزم .

سریع یه تاکسی گرفتم و آدرس مزون و دادم خدا میدونه چقدر دلم برای تارا و آهو تنگ شده بود اما یکم دلشوره
داشتم و برام عجیب بود . بعد از چند دقیقه رسیدم

در مزون باز بود ، در اصلی داخل هم همینطور ، آب دهنم و با ترس قورت دادم

__بچه ها ، آهو ، تارا کجاییں دوست جونیم ؟

جوابی نگرفتم ، من چهار صبح حرکت کرده بودم و الان ساعت نه بود اصولا این ساعت کامل بیداری بودیم و مشغول
کار .

تند تند پله هارو رفتم پایین با چیزی که دیدم کم مونده بود قش کنم .

دختر طلاق

سرامیکا غرق خون بود نفسم تند شد و بغض گلوم و گرفت

_تارا، آهو کجایی جواب بدین دیگه .

قطرات اشکم شروع کرد به ریختن پله هارو تند تند عقب گرد کردم قفل و برداشتم و در مزون و بستم .

شماره تارا رو گرفتم که بعد از چند بوق جواب داد

_جانم میشا .

صداش صدای قبل نبود با دهنی که از ترس خشک شده بود گفتم

_مزون چه خبر بود تارا، چی شده آهو کجاست .

صدای گریه اش رو شنیدم

با عصبانیت جیغ زدم

_میگم چی شده .

باعث شد صدام تو کوچه پخش شه ، برام مهم نبود اما دوست نداشتم بشنوم که اتفاقی برای عزیزام افتاده باشه .

_تارا ، میگم گوشه و بده آهو .

با حق حق گفت

_خود ... ک ... شی کرده میشا .

گوشه از دستام افتاد ، لیز خوردم روی زمین

_یا امام حسین .

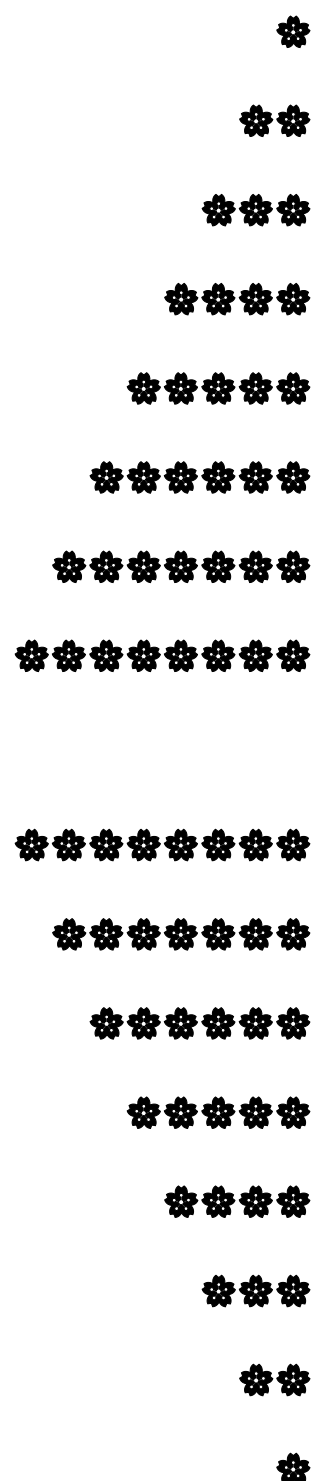
گریه ام شدت بیشتری پیدا کرد زنگ زدم شاهین

_سلام خانوم .

_شاهی .. ن زود بیا مز .. ون .

_چی شده ؟

انقدر حالم بد بود که نمیتونستم جواب بدم



بعد از چند دقیقه ماشینی و دیدم که داخل کوچه اومد گوشه ای نگه داشت و در آخر شاهین که با دو اومد نزدیکم

دختر طلاق
_چی شده می‌شا ؟

با گریه نگاهش کردم

شونه هام و گرفت و بلندم کرد

_چرا اینجا نشستی عزیزم؟ گریه نکن ، بیا بریم تو ماشین بشین یکم حالت جا اومد توضیح بده.

با سختی سری تکیون دادم . داخل ماشین نشستم ، شاهین هم همینطور . نیم ساعتی به همین روال گذشت که
شاهین لب از لب باز کرد

_نمیخواهی بگی چی شده؟ کم کم دارم میترسم .

به گوشیم اس ام اسی اومد ، باز کردم آدرس بیمارستان بود ؛ گرفتم سمت شاهین

_بریم اینجا .

با اخم به آدرس نگاه کرد

_بیمارستان برای چی؟ تا نگی چی شده هیچ جا نمیریم .

اشکام و پاک کردم و دستم و روی پیشونیم گذاشتم

_آهو خودکشی کرده .

چشماش از تعجب درشت شد و با صدای نیمه بلند گفت

_چی ؟ امید میدونه؟ یا خدا .

با چونه لرزون گفتم

_به خدا خودمم نمیدونم زود بریم بیمارستان شاهین.

تند تند سر تکون داد و بعد از یک ربع به مقصد رسیدیم سریع از ماشین پیاده شدیم و رفتیم داخل که تارا رو دیدم

صداش زدم با چشمایی که از اشک قرمز شده بود نازیکم اومد و بغلم کرد .

همون لحظه دکتری از اتاق اومد بیرون که امید بی درنگ نزدیکش رفت و حال آهو رو پرسید .

فهمیدم که دکتر آهو بوده با تارا رفتیم نزدیکش

دختر طلاق

_متاسفانه خون زیادی از دست دادن و فقط اگه يه ذره دير تر رسونده بودين از دستش میدادين ، الان بايد هرچه زودتر گروه خونی پیدا کنید که به گروه خونی مکثی کرد

_همسرش هستين ديگه؟

سرش و انداخت پايين که من گفتم

_بله .

_به گروه خونی همسرتون بخوره .

زدم به پیشونيم الان گروه خونی من.... سریع بشکن زدم

_مامان و بابای آهو .

لبخند کمرنگ امید و از خوشحالی نمیشد نادیده گرفت . جواب داد

_پس من ميرم روستاشون و ميارمشون .

سری تکون دادم

_اونام که باهات صمیمی ان اصلا اوف .

اخمی کرد که چشمام و ریز کردم

_لازم نکرده من و شاهین باهم میریم .



دختر طلاق



__بیا آب بخور من دیگه چیزی نمیگم توام حرفی نزن اوکی؟

عصبی نگاهش کردم خواستم دهن باز کنم که سریع گفت

__باشه مشکل از منه ، هیچی نگو بزار عصبانیتت بخوابه هم من هم هم اون کوچولومون اذیت نشه .

دوباره خواستم حرفی بزنم که اجازه نداد

__باشه باشه هیچی نگو عصبی الان .

ای بابا چرا اجازه نمیده چیزی بگم ، بیخیال خواستم دوباره حرفی بزنم که امون نداد

دختر طلاق

_آیس.....

با غیض گفتم

_آروم شدم آروم . دو دقیقه دندون جیگر بگیر چته آخه هصبانیت دو دقیقه ، سه دقیقه ، پنج دقیقه نه ده ساعت که

چشماش و درشت کرد

_چرا اینطوری میکنی تو ، اگه تایم عصبانیتت کمه چته پس الان .

_مگه میزاری زبونم تو دهن بچرخه ؟ لب از لب باز میکنم همش ساکت ساکت مهلت بده ا .

انگار خنده اش گرفته بود لباس و روی هم فشار میداد

_بگو عزیز دلم جانم .

_بخند ، بایدم بخندی .

زحمت بکش تشریف فرما شو از این مغازه برام لواشک و بستنی بگیر .

سری تکون داد و سریع رفت در بطری و باز کردم ، تا نصف آب و خوردم خنک بود . سرم و تکیه دادم و چشمام رو بستم

بعد از دو دقیقه حضور کیان و حس کردم

بفرمائید .

چشمام و باز کردم ، پلاستیک خوراکی رو از دستش گرفتم . مشغول خوردن بستنی شدم

دستمم درد نکنه .

ابروهام و دادم بالا

کیان خان خودت خواهش کردی آروم شم انگار دلت هوای حرص و عصبانیت چند دقیقه پیش و کرده ، منت نزار
که زن حامله ام و یار دارم صبر کن به دنیا اومد بهش بگو دستمم درد نکنه .

دختر طلاق
نفسش و فوت کرد بیرون

_خیلی گوشت تلخی .

توجه نکردم و به خوردن بستنی ادامه دادم

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿??

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

دختر طلاق

**

*

میشا

از ماشین پیاده شدیم و به سمت خونه خاله فرشته رفتیم ، آروم رو در زدم که انگار خاله تو حیاط بود . بله بلندی
گفت

_منم خاله در و باز کن .

در باز شد ، رفتیم داخل.

_چه عجب از این ورا ، آقارو معرفی نمیکنی

لبخندی زدم نگاه عمیقی بهم انداخت

_نامزدمه .

_به سلامتی ایشالله خوشبخت بشین .

_فدات بشم خاله جون .

_میشا جان چیزی شده ؟

با همون لبخند تلخ سری تکون دادم

_آره خاله .

آب دهنش و قورت داد

_خیره انشالله .

بلاخره بعد از کلی حرف از ازدواجم و کارم تو تهران ، خاله رفت داخل خونه تا چایی بیاره و به اصرار من تو آلاچیق چوبی تو حیاط نشسته بودیم چون هوا خوب بود .

خاله چایی و آورد و با اخم ریزی گفت

_خوب نمیخواین بگین چی شده .

نفس عمیقی کشیدم و به شاهین نگاه کردم که انگار فهمید من نمیتونم حرفی بزنم .

_خاله جان دختر شما خودکشی کر.....

با صدای بلند گفت

_چی؟!

قطره اشکی از گوشه چشمش غلطید که شاهین سریع گفت

_نه نه البته به خیر گذشت منتها الان یه مشکلیه .

تند تند سر تکون داد

_چی؟

دختر طلاق
به جای شاهین جواب دادم

به خون نیاز داره شمام که مادرشین به عمو هم بگین بیاد خونتون بهش میخوره .

رنگ خاله پرید ، با لکنت گفت

خ ... خو ن؟

لبم و کج کردم

وا آره دیگه خاله خون .



**

*

دست شاهین و گرفتم و از بیمارستان رفتیم بیرون نفس عمیقی کشیدم

_خدا روشکر بخیر گذشت .

چشم‌ام و روی هم گذاشتم و آرام باز کردم که دیدم شاهین با لبخند یه وری نگام میکنه

_بله؟

_هیچی فقط بد عصبی میشیا.

_شاهین؟ من کی برای تو عصبی شدم؟

چشمک زد

_چه خنگی تو خانومم الان بیمارستان به کی تیکه تند انداختی سرخ شده بودی از عصبانیت

خندیدم

_اها اونجارو حق داشتم ، ببین خوب الان یادش افتاده چه کارای اشتباهی کرده باید تقاص بده .

سری تکون داد ، در قسمت شاگرد و باز کردم و نشستم .

_شاهین یه راست الان میریم روستا دیگه

_آره دیگه خودمم نخوام امید سرم و میبره والله خیلی هوله بشر .

لبخندی زدم . اوف خدا کی حوصله داشت راه برگشته رو دوباره بره ، اما من بخاطر خواهرم جونمم میدم .

تارا

یه لحظه فکر کردم که چرا آهو این کار و انجام داده بود ؟ درسته فشار روش هست اما با حرفایی که من بهش زدم این همه کمک و انگیزه ای که براش ایجاد کردم فکر نمیکردم همچین کاری انجام بده !

شاید کسی بهش چیزی گفته بود که غم و غصه هاش سر باز کرد و دست به این کار احمقانه زد .

یکم تو فکر فرو رفتم

با چیزی که به ذهنم اومد از جام بلند شدم

نکنه ...

نکنه امید حرفی زده بود؟

اخم غلیظی کردم ، بعید هم نیست یدفعه میاد داخل مزون بدون این که از چیزی خبر داشته باشه پس حتما یه اتفاقی افتاده این وسط .

سرم و چرخوندم تا پیداش کنم نه نبود حتما تشریف بردن کافه ، قدمام و تند کردم و به سمت کافه حرکت کردم .
آروم از کنار میزا رد میشدم که دیدمش .

بدون این که حرفی بزنم صندلی و کشیدم کنار و نشستم .

بی مقدمه گفتم

_خوب چی گفتین بهش آقای فرهمند .

اخمی کرد و جوابی نداد

_من که میدونم باعث این خودکشی خوده شما بودین ، و مزاحمت برای آهو میدونید که راحت میشه شکایت

_دوستش دارم ، دارم بابت این دوست داشتن تقاص میدم .

پوزخندی زدم و نگاه تندم و به چشمای غم زده اش دوختم به سمت جلو متمایل شدم

_ببین ریشه مشکل همین جاست ، شما مردا وقتی لیاقت ندارید و بعد متوجه اشتباه میشد سعی میکنید اوضاع و درست کنید اما دیگه دیر کردید

مکشی کردم

_بفهم ، زندگی یه دختر و ازش گرفتی از این بدبخت ترش نکن ، نمیدونم چیا بهش گفتی اما میدونم انقدر هضمش براش سنگین بوده که دست به کار زده .

لبخند مزحکی روی لبش شکل گرفت و زیر لب چیزی گفت که متوجه نشدم

دختر طلاق

_چی؟

نگام کرد

_دوستم داره ، مطمئن شدم که اونم دوستم داره .

سگرمه هام گره خوردن که ادامه داد

_آخرین حرفم این بود که فراموشش میکنم و اونم من و فراموشم کنه همین .

گوشه لبم و دندون گرفتم ، از دست تو آهو که انقدر ضعف نشون میدی

_خیال خوش ورت نداره ، اون اگه برگشتنی بود زودتر برمیگشت .

از جام بلند شدم خواست حرفی بزنه که پشت کردم بهش و از کافه رفتم بیرون .

آیسا

با خیال راحت از بیمارستان بیرون اومدیم که کیان عصبی گفت

_سری بعد قد بازی در بیاری نگی حالت بده من میدونم و تو .

اخم کردم

_چته پاچه میگیری هیچی نمیگم دور ورت نداره ها

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

دختر طلاق



چپ چپ نگام کرد

_دروغ میگم ؟ حیف که نمیفهمی .

پوزخند زدم و با آبروهای بالا رفته نگاهش کردم

_عزیزم ، نگران منی ؟ نمیخواه باشی . اون موقع که وجود نداشتم برات فکر کن الانم وجود ندارم اوکی؟

با غیض گفت

_پس چرا بهم گفتی باهات ازدو

لبخند ملیحی زدم

_برای این ک همونجور حرص خوردم و اذیت شدم همین کار و با تو انجام بدم ، پیش هم باشیم و نزدیکی بهم حس نکنیم البته من که حس نمیکنم تویی که بدت میاد و دوست داری اون روی خنگ و ساده ام رو ببینی که پشت گوشت و دیدی اون رومم میبینی .

جلوتر ازش حرکت کردم و داخل ماشین نشستم ، از عصبانیت قرمز شده بود . در ماشین و باز کرد و نشست اما درو چنان محکم بست که از جام پریدم .

چیزی نگفتم حقیقت این عصبانیت خیلی خوشحالم . بعضی اوقات دلم میسوخت براش اما با به یاد آوردن اون مشکلات بی تفاوت میشدم .

یه نخ سیگار از جیبش برداشت و روشن کرد .

_سیگار نکش لطفا .

با تعجب نگام کرد . لبخند مسخره ای زدم

_نگران خودم و بچمم دود سیگار برای ما خوب نیست از اون خیال مثبت بیا بیرون .

دندوناش و رو هم کشید ، سیگار و از پنجره انداخت بیرون و پوزخند گفت

_میگم آخه ، یدفعه معجزه نمیشه که یه سنگدل به یه فرد با عاطفه و مهربون تبدیل شه .

دختر طلاق
_خودت کشتیش .

با اخم گفت

_چی رو؟

ریلکس نگاهش کردم

_عاطفه و مهربونیم و .

_فقط یه مشت حرفای تکراری و چرت و پ....

نذاشتم ادامه بده چشمام رو بستم و با خشم و غضب شروع کردم به حرف زدن .

_اون موقعی که باید وجود بی وجودت کنارم می بود کجا بودی هان؟ کجا؟ تو آغوش کثیف یکی دیگه شبت و روز میکردی در حالی که من یه گوشه اتاق شب و صبح میکردم تا زودتر ببینمت اون شبی که باعث شدی همه چیم و از دست بدم گفتم بیخیال دوست داره ، میاد خواستگاریت چیزی نگی آیسای اون عاشقته بهت خیانت نمیکنه هیچ اتفاقی پیش نیوفتاد بعد از سوء استفاده گریات از من وقتی که خیالت تخت شد باعث شدی یه بچه تو وجودم شکل بگیره اما بازم خوشحال بودم که ثمره عشقمونه اما میدیدم با چشمام که روز به روز سرد تر میشدی و باور نمیکردم اون شبای تنهایییم و با این بچه درد و دل میکردم تا شبی که امید من و اجباری به اون جشن آورد پته ات ریخت رو آب اما باعث شدی من بشم سنگ همه اینارو تو باعث شدی ، بغض شبام ، افسردگیم ، شب بیداریام ، حال بدم ، این

دختر طلاق

زمدگی مسخره رو همه رو تو باعثی پس انقدر ساده ازشون نگذر نگو چه غلطی کردم مگه؟ نگو آيسا حرف چرت
ميزنه بگو خودم گند زدم و بايد درستش کنم .

لبش و با زبون تر کرد

_ميگي چيكار كنم تا اين رابطه درست شه ؟

دستام از عصبانيت ميلرزيد ، بدنم سرد شده بود و احساس بيحالي ميكردم

_انقدر احمقي كه حرف دكترم يادت رفت كه حرص ، عصبانيت ، استرس، براش سمه ، خوب نيست كو گوش شنوا؟

زير لب لعنتي گفت

آب دهندش و قورت داد و گوشه اي نگه داشت و از ماشين پياده شد از صندوق عقب يه بطري آب معدني آورد



دختر طلاق

گنگ باشه ای گفت و داخل رفت تا حاضر شه .

به شاهین نگاه کردم

_شاهین ، بدو برو ماشین و روشن کن .

نگاهش جایی مونده بود

_چی شده شاهین ، الو؟

سرش و دوبار تکنون داد نگام کرد

_میگم خاله مشکوک نبود چرا اونجوری کرد آخر .

ابروهام رفت بالا

_وا خوب بچشه ترسیده ، برو ماشین و روشن کن فکرای منفی نباف .

رفت جلوی در پشت سرش حرکت کردم جلوی در منتظر خاله بودم که اومد دو قدم اول و برداشت که سرش گیج
رفت و افتاد زمین

با جیغ گفتم

_خاله .

وای خدای من ، چقدر نگران آهو بود ؛ حقم داشت یکی دو سالی بود که ندیده بودش و دلتنگش شده بود خیلی بده
که خبر بد ازش بشنوه . به سختی داخل بردمش و شاهین پشت سرم داخل اومد .

یکم به صورت خاله آب پاچیدم . رو به شاهین گفتم

_شاهین قربون دستت یه لیوان آب قند درست میکنی به خاله بدم .

متفکر باشه ای گفت . باز آب پاچیدم که پلکاش تکون خوردن

_خاله جون ، خوبی ؟ خاله حال آهو خوبه به خدا خون ازش رفته که بدین تکمیله .

شاهین با یه لیوان بالاسرم وایستاد ، لیوان و ازش گرفتم و قندارو بهم زدم .

با شنیدن صدای بلند گریه خاله با تعجب سرم و بالا آوردم

_وا خاله چی شده؟

_مش ... مشکل یه ... جای دیگه اس .

اخم کردم

_یعنی چی ؟ کجاست ؟

با شدت بیشتر زد زیر گریه که لیوان آب قند و دادم بهش

_خاله بیا این آب قند و بخور حالت جا بیاد .

یه قورت خورد ، اما باز مجددا زد زیر گریه نیم ساعت داشتم آرومش میکردم انقدر گریه کرده بود که چشماش شده بود کاسه خون منم از شدت تعجب و ناراحتی نمیدونستم چطور باید آرومش کنم جز زدن حرفای تکراری به قول شاهین که خاله مشکوک میزد واقعا ، سرم و آوردم بالا و نگاهش کردم که چشم و ابرویی اومد به معنی این که دیدی گفتم آروم سرم و تکون دادم که بلاخره گریه هاش خاتمه پیدا کرد آروم گفت

_الان چه خاکی به سرم بریزم .

چشمام درشت شد

_چرا آخه خاله ؟

باز گریه کرد خواستم غر بزنم که به حرف اومد

_گروه خونی ما به آهو نمیخوره . یه لحظه انگار نفس تو سینم حبس شد فکر کردم اشتباه شنیدم



دختر طلاق

**

*

اما بازم بی نتیجه بعد از حدود سه ساعت موبایلم زنگ خورد

نگاه انداختم شاهین بود

_سلام خانومی .

دختر طلاق
لبخندی رو لبم شکل گرفت

_سلام جانم .

با حرفی که زد بال در آوردم

_بدو بیا بیمارستان که مشکل حل شد .

_وای راست میگی ؟ باشه باشه کاری نداری؟

_نه عزیزم مواظب خودت باش میخوای من پیام باهم برگ....

_نه نه نمیخواد .

باشه ای گفت و قطع کرد با ذوق به سمت خونه رفتم و به ننه و خاله فرشته خبر دادم که خیلی خوشحال شدن .

لاله

خیلی خیلی موقعیت عالی بود .

دختر طلاق

لباس هام و پوشیدم ، زود به سمت بیمارستان حرکت کردم .

با لبخند دستم و سمت ضبط بردم آهنگ شادی گذاشتم در حین رانندگی کردن بشکن میزدم و میرقصیدم .

بعد از چند دقیقه بلاخره رسیدم ، ماشین و گوشه ای پارک کردم و پیاده شدم . چادرم و سرم کردم جلوی صورتم و پوشوندم .

رفتم داخل که امید و تارا رو دیدم پوزخند زدم و به راهم ادامه دادم .

رفتم سمت پذیرش

_سلام خسته نباشین میخواستم شماره اتاق آهو نوین رو بدونم .

نگاهی بهم انداخت و بی حوصله گفت

_دویست و یازده .

سری تکون دادم و از اونجا دور شدم کلی گشتم که رختکن بیمارستان و پیدا کردم تند تند کمدم باز کردم که تونستم روپوش سفید همراه شلوارش پیدا کنم ، زودی تنم کردم مقنعه سفید گذاشتم .

ماسکی که از قبل همراه داشتم و روی صورتم گذاشتم .

صدای در اومد که ترسیدم اما بر نگشتم که با شنیدن تن صدای دخترونه که انگار فکر میکرد آشنام بیشتر ترسیدم

_کژال تویی بابا الان که رفته بودی دختر ، چقدر تو حساسی

بدون توجه به حرفاش از اتاق رفتم بیرون که از پشت در صدای وا گفتنش رو شنیدم . رفتم سمت اتاق آهو ، چون مثلا پرستار بودم و کارت شناسایی به اسم کژال روی مقنعه ام بود قطعا کاری نداشتن و فکر میکردن برای چک کردن هست .

در و باز کردم تند رفتم داخل

هیچ کسی نبود خداروشکر

نزدیکش رفتم که با چهره مسخره اش رو به رو شدم .

انگشت اشارم و روی صورت سفیدش که کم از میت نداشت کشیدم و زمزمه کردم

_مثل این که حال دختر دهاتیمن بد شده و انگاری میخواد خوب شه! آخی اما اینجا آخر خطه .

لبخند به پهنای صورت زدم و دستم و به سمت گلوش بردم فشار دستم رو زیاد کردم





تازه داشتم به هدفم میرسیدم که در اتاق باز شد سریع دستم و برداشتم پتو رو آروم روی آهو کشیدم .

از تو آینه نگاه انداختم مردی با موهای جو گندمی بود صورتش و ماسک زده بود در حالی که آمپول رو آماده میکرد گفت

_خانوم بهرامی گفتم که میتونید برید ، لازم نیست دیگه چک کنید . یه دو سه روز دیگه این دختر خانوم بستری بشه فکر کنم خوب باشه .

تند تند سری تکون دادم و با ترس بدون جلب توجه از اتاق رفتم بیرون امانگاه تعجب آمیز اون دکتر رو پست سرم حس میکردم .

دختر طلاق

با عصبانیت به اتاق رختکن رفتم و فقط کارت شناسایی و گذاشتم سر جاش ، سریع اومدم بیرون لباسام و تو ماشین عوض کردم انداختم سطل آشغال .

داد زدم

_خیلی خوش شانسی آهو ، خیلی .

کوبیدم رو فرمون

_اما منتظر مرگت باش .

نفسای عمیقی پی در پی کشیدم تا آرام شم ، آره لاله تو میتونی شکستش بدی نگران نباش .

چند روز بعد

آروم چشمام و باز کردم مبهم به اطراف نگاه کردم به آدمایی که دورم بودن .

دوستام بودن ، مادر و پدرم بودن پوزخند زدم امید هم بود .

زیر لب زمزمه کردم

_اینجا چه خبره ؟

انقدر آرام گفتم که متوجه نشدن ، به پارچ آب که کنار تختم بود نگاه کردم دست چپم و بردم که پارچ و بردارم
درد گرفت چشمام و از درد بستم .

نگاه انداختم باند پیچی شده بود .

همه اتفاقا مثل فیلم جلوی چشمام رد شدن و یادماومد که چی باعث شده اینجا باشم .

انقدر تو فکر بودم که تارا زد رو شونم

_خانومی بیا آب بخور .

یکم از آب خوردم تا گلوم تر شه ، چشمم و گردوندم کسی نبود جز تارا و امید .

که وقتی تشنگیم رفع شد اونم از اتاق رفت بیرون .

_اینجا چیکار میکنی ؟

_چرا این کارو کردی؟

دختر طلاق
اخمی رو پیشونیم شکل گرفت

__ باید جواب پس بدم ؟

__ تو این مورد آره .

آروم گفتم

__ برو بیرون .

__ آهو من میدونم که توام دوستم داری اما نمیدونم این لجبازیای الکی برای چی.....

مجدد تکرار کردم

__ بیرون .

اما اون ادامه داد

__ من دوست دارم از این بیمارستان بریم بیرون تکلیف هر دومون معلوم میشه داری در حق هر دومون بد می....

قطره اشکم از گوشه چشمم ریخت داد زدم

بیرون گفتم ، بیرون .

در اتاق باز شد و چهره تارا پدیدار شد

این و ببر بیرون تارا خودت بیا فقط کسی ام نیاد .

امید رفت بیرون و تارا درو بست اومو نزدیکم بغلم کرد گفت

هممون و سخته دادی تو این چه دیوونه بازی بود؟ دیگه از این کارا نکن . به خدا این چند روز مردیم و زنده شدیم .

با بغض گفتم

میبینیش ، انگار عروسک دستشم اون دفعه میگه چیزی بینمون نیست الان میگه دوست دارم و چرا اینجاست

این ؟ نمیخوام ببینمش تارا لطفا بگو بره کلا

دختر طلاق



__باشه گلم الان ميشه حرص نخوري ؟

بينيم و كشيدم بالا

_باشه .

سرم و روی بالش گذاشتم و نفس عمیقی کشیدم به دوتا دستام نگاه کرده که باند پیچی شده بودن تو دلم نالیدم

_کی میخواد درد اینارو تحمل کنه .

در اتاق باز شد که صدای مامان و شنیدم

_دختر گلم حالت خوبه؟

سرم و نچرخوندم همونطور گفتم

_خیلی مهمه؟

با گریه گفت

_به خدا که نمیدونی این چند روز چه حالی داشتم دختر نازم تورو خدا بهم نگاه کن .

سرم و چرخوندم و خیلی سرد نگاهم رو سمتش سوق دادم

_خوب بیا دیدیم؟ مطمئن شدی زنده که یه وقت آبروت تو روستا نره دخترت خودکشی کرده من که میدونم درد شما همین حاشیه هاس حالا ام اگه خیالت تخت شد در از اون سمته .

انگار از این حرفام شکه شده بود

_آهو تو

شدت گریه اش بیشتر شد و چیزی نگفتم اومد نزدیکم و بغلم کرد تلاشی برای بغل کردنش نکردم اما بی اراده باز اون قطره اشک لجوج از گوشه چشمم چکید .

اومد عقب

_من و پدرت همیشه دوستت داشیم آهو اما تو فکر کردی ک.....

با غیض گفتم

_همتون دوستم دارینا اما نمیدونم چرا یدفعه گند میزنید به احساس آدم و باز دوباره راحت میگیرد ما دوست داشتیم باشه مامان من بدم شما خوب .

دختر طلاق
لبخندی روی لبش شکل گرفت سوالی نگاه کردم

__بههم گفתי مامان .

جوابی ندادم

__میدونی چقدر دلم برای این کلمه تنگ شده بود؟

بازم چیزی نگفتم

__امیدوارم یه روزی دوباره بشی آهوی قبلی .

پوزخند زدم

__خیلی وقت پیش تو همون خونه چالش کردین .

ناراحت از حرفم بیرون رفت بابامم که ماشالله بدتر از مامان انگار فقط میخواست بدونه بهوش میام یا نه .

دوباره تارا اومد داخل اتاق اما این بار همراه میشا

دختر طلاق

_وای ببین کی و میبینم یه مانکی بیریخت که رنگ و روش پریده اس .

سعی کردم جلوی لبخندم و بگیرم

_مانکی بیریخت تویی بی ادب این چه استقبالیه .

چپ چپ نگاهم کرد

_به خدا الان خوشحالم برای بهوش اومدن و گرنه یدونه میخوابوندم تو گوشت این چه کار مزخرفی بود انجام دادی
تو؟ یعنی حتی منم برات مهم نبودم؟ نگفتی سکنه میکنم؟

ناراحت گفتم

_من زندگیم تباه شده چیزی برای از دست دادن ندارم جز شما دوتا که با رفتنم حداقلش ناراحتیم و ازتون دور
میشه اونم برای همیشه دیگه غصه من و نمیخوردید .

تارا اخم غلیظی کرد

_این چه حرفیه دیوونه .

میشا بد اخلاق شد با حرص گفت

یک بار دیگه از این حرفا بزن تو اه ، اصلا ول کنید بچه ها هوف از این حال و هوا بیاین بیرون .



دختر طلاق



سعی کردم آرام شم رو بهش گفتم

_آره درست میگی ، خوب تو این چند روز مزون و که ول نکردید .

تارا لباس و رو هم فشار داد

_اوم خوب آره .

چشمام درشت شد

_چی چی و آره اون همه کار و ول کردید امون خدا .

دستش و تو هوا تکون داد

_بابا بیخیال مردم درک دارن که تو بیا مزون میشی مدرک ما نشون میدیم دستات و باورشون شه .

دختر طلاق
میشا زد زیر خنده تارا هم ریز میخندید

_زهرة مار بی ادبا .

آیسا

زنگ زدم امید

_سلام

_سلام داداش خوبی ؟ چه خبر ؟

صدای آروم و لحن مهربونش نشون از خبرای خوب بود

_ایشالله که خیره .

جواب داد

_آره بهوش اومده .

دختر طلاق

لبخندی به پهنای صورت زدم

_خوب دیدیش؟

نفس عمیقی کشید

_دیدن بله دیدمش اما با صد من عسلم نمیشه خوردش .

_گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی ، عجله نکن هلو پیر تو گلو نیست که هر کاری انجام بده حق داره فکر میکنم به
زندگیش دلم میسوزه واقعا .

_چی بگم .

صدای در اتاق اومد کیان بود

_باشه داداش کاری نداری؟

_نه خداحافظ .

قطع کردم و نشستم رو صندلی

_چرا دوباره اومدی خونه؟

جدی گفت

_کیفم و جا گذاشتم .

ابروهام رفتن بالا

_یعنی مطمئن باشم که چند روزه قصد چک کردن من و نداشتی؟

سریع جبهه گرفت و با لحن تند گفت

_چی میگی تو هی هیچی نمیگم .

خواست بره که جلوش وایستادم در حالی که دستم و روی یقه کتش میکشیدم و مرتب میکردم با لحن آروم گفتم

دختر طلاق

_این بازیارو برای یکی دیگه در بیار شوهر نازنینم ، خوب دستت برام رو شده و هست دیگه چرا انقدر در تلاشی که به خودم و خودت دروغ بگی .

نفس عصبیش تو صورتم فوت شد داشتم از کنارش رد میشدم که بازوم و تو دستش گرفت ، کنار گوشم زمزمه کرد

_خیلی داری حرصم میدی آیسای خیلی .

خنده بلندی کردم و به سمت اتاقم رفتم

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

دختر طلاق

آهو

لباسام و پوشیدم بلاخره مرخص شدم ، تارا اومد نزدیکم و دستم و گرفت .

باهم بیرون رفتیم و گفتم

_تارا بریم پذیرش حساب کنیم .

_فکر میکنم حساب شده آخه چیزی نگفتن.

اخم کردم

_وا یعنی چی حساب کردن ؟

نزدیک پذیرش شدیم ، رو به مسئول اونجا گفتم

_خانوم هزینه چند شبی که بستری بودم چقدر میشه؟

_خانوم حساب شده .

_ببخشید کی حساب کرده؟

در حالی که به مانیتور روبه روش خیره بود و با کیبرد کار میکرد گفت

_به آقای بودن .

دندونام و رو هم فشار دادم و سریع برگشتم رو به تارا گفتم

_من نمیدونم این برای چی میاد حساب کتاب میکنه برای من ؟

_تو حرص نخور عزیزم .

دختر طلاق

همون لحظه دیدمش رفتم نزدیکش خواستم حرفی بزنم که تارا گفت

_عزیزم تو برو بیرون خودم صحبت میکنم .

نفس عمیقی کشیدم ، از بیمارستان رفتم بیرون .

تارا

بهش خیره شدم که به حرف او مد

_چیزی شده ؟

جدی گفتم

_این و باید شما بگی .

انگار عصبی بود

دختر طلاق

_ببین نمیدونم کی ، کجا پیدات شد اما خوب داری گند میزنی به زندگیم آهو چنین اخلاقی نداشت ، مهربون بود ، با گذشت ، زود میبخشید اما الان

_اونطور بود که خوب داغونش کردی حداقل الان داره جبران عذاباش میشه یه ذره به خودت میای .

اخم کرد

_ تو قرار نیست به کسی ی...

ابروهام و دادم بالا

_کارای خودم به خودم مربوطه لازم نیست تو برام چیزی و تعیین کنی از آهو طلاق گرفتن و به نظر من که بعد از طلاق نه با آهو نه آهو با تو نسبتی داره پس انقدر زور نزن .

دستی به صورتش کشید

_چیکار نکردم که ببخشم؟

چپ چپ نگاهش کردم

_هلو پیر گلو نیست اینا بستگی به خودت داره اره اره دوست داره اما نمیتونه زود هم وا بده تو باید حتی اگه پست هم میزنه بازم دنبالش بری .

چیزی نگفت

_هنوز شما مردا نفهمیدین که چجوری نگاه یه دختری بخونین که دخترا چقدر به توجه کردن نیاز دارن .

بازم جوابی نداد

بازم چیزی نگفت که گفتم

_در ضمن لازم نبود جنتلمن بازی در بیاری حساب کنی آهو خیلی عصبی شد



دختر طلاق

**

*

اخم کردم

_اون کی به کدون کارم رضایت داشته که به این داشته باشه ؟

پوزخند زدم

_عزیز من چاهیه که خودت برای خودت کندی ، میتونی درستش کنی اما عجله داری .

دختر طلاق
خواست حرفی بزنه که اجازه ندادم

_ به همون حرفایی که زدم فکر کن جیزه سختی نگفتم .

کیفمو روی دوشم گذاشتم و از بیمارستان رفتم بیرون آهو روی نیمکتی نشسته بود ؛ به نقطه ی نامعلومی خیره .

آروم دستم و روی شونه هاش گذاشتم که ترسید

_وای قلبم .

_بلند شو بریم .

سرم و تکون دادم

_باشه ، فقط

در حالی که باهم به سمت آژانسی میرفتیم گفت

_چی گفت ؟ چی گفتی؟

_هیچی گفتم جتلمن بازی در نیاره اونم بدش اومد .

گوشه لبش و دندون گرفت

_میخواستی چی بگه مگه؟

لبش و باز زبون تر کرد

_هیچی هیچی .

نزدیک تاکسی شدیم آدرس و دادیم تا مارو به مزون برسونه میشا هم با شاهین رفته بودن دور دور به ما نگفت اما من فهمیدم ؛ خوب بیچاره ها نامزدن باید خوش باشن این میشای ساده هم فکر میکنه ما بهمون بر میخوره .

تو فکر بودم که به گوشیم آلارم اومد

_سلام خوبی ؟

یکم به شماره اش نگاه کردم که فهمیدم راستینه با غیض تایپ کردم

_سلام خیلی مهمه؟

سریع جواب اومد

_به خدا من نمیدونستم

تایپ کردم

_مگه من چیزی گفتم ، چیکار داری مزاحم شدی؟

_میخوام بدونم حالت چطوره

_خداروشکر کم پیدایی و حالم خیلی خوبه

_دستت درد نکنه

_خواهش میکنم ، اگه کاری نداری میخوام گوشیم و خاموش کنم .

_باشه شب خوش .

اومدم گوشی و خاموش کنم که نوشت

_تارا؟

نوشتم جانم اما سریع پاک کردم و به جاش نوشتم بله ، تو دلم به خودم لعنتی گفتم

_بله؟

_فردا یه بسته میاد جلو در مزون خواهش میکنم رد نکن .

کنجکاو نوشتم

دختر طلاق

_چی هست؟

_میبینی خانومی شب بخیر . جوابی ندادم و گوشیم و تو کیفم انداختم ، یعنی چی میخواد بفرسته ؟

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

خمیازه بلندی کشیدم رو به مشتری گفتم

_خانومم به این قشنگی کجاش بده ؟

_چاق شدم به خدا مطمئنم .

به آهو نگاه کردم که سعی کرد جلوی خنده اش رو بگیره میشا با لبخند غلیظی گفت

دختر طلاق

_خانوم ، باور کن هیكلت با قبل فرقی نكرده خیلیم عالیہ .

سوالی نگاهمون کرد

_یعنی قشنگه؟

سه نفری بلند گفتیم

_عالی .

خنده ای کرد

_باشه .

نفس عمیقی کشیدم و بعد از حساب کتاب با خیال راحت اومدم بشینم که آیفون زنگ خورد . اه بلندی گفتم

_این کیه دیگه آخه .؟

دختر طلاق

رفتم جواب بدم که فهمیدم پست چیه بسته آورده ، یاد حرف راستین افتادم سریع مانتوم و پوشیدم پله هارو رفتم بالا و در مزون باز کردم بسته رو گرفتم اما انگار پول رفت و برگشت و حساب کرده بود .

رفتم پایین که میشا با دیدن بسته گفت

_وای اون چیه ؟

شونه هام و دادم بالا

_چمیدونم .

بسته رو باز کردم

کاغذی توش بود که روش آدرسی نوشته بود با کنجکاوی کاغذ و برگردوندم که شاید توش چیزه دیگه ایم نوشته شده باشه اما نبود فقط تاکید کرده بود که لباس رو بپوشم با صدای بچه ها سرم و آوردم بالا

_به چه پیرهنیه ، خداییش تارا هر مدلی دوخته باشی این مدلی ندوختی تا به حال پارچه اش و بگو اوف چه خوشکله آخه .

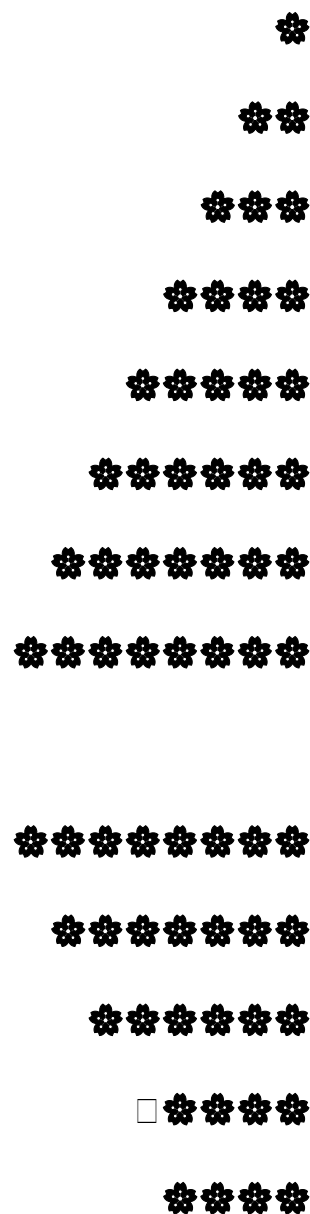
لبخندی زدم و از دستشون گرفتم داخل اتاق رفم و پیراهن و تنم کردم الحق که سلیقه اش رو دست نداشت .

به بچه ها قضیه رو گفتم که کمکم کردن تا حاضر شم

دختر طلاق
آخرای کار بود که آهو با خوشحالی گفت

_وای چه خوب ، خیلی زیبا شدی .

_قربونت ، اما کنجاوم این همه برنامه اش برای چیه .



دختر طلاق



_میری میفہمی.

میشا اخم کرد و زود صداش دراومد

_اِ دیر نکن خوب دیگہ یہ بدبختی منتظر تہ داری حرف میزنی ساعت و نگاہ .

چشمام و چپ کردم و گفتم

_من باید حرص بخورم تو داری جوش میزنی ؟

_واللہ من تا نگم ہیچکسی کاری نمیکنہ .

آہو با ابروی بالا رفتہ بلند گفت

_اوهو دیگہ چی ؟

دختر طلاق

نگاهی تو آینه به خودم انداختم ، پیراهن بلند مشکی که همه قسمتاش کار شده بود و از گردن بند میخورد و بسته میشد چاک بلندی تا بالای زانو داشت .

آرایششم شامل رژ قرمز ، رژ گونه هلویی ، خط چشم نازک کشیده و ریملی که باعث شده بود مژه هام بلند دیده بشه میشد .

کفشای پاشنه بلند مشکیم رو پام کردم ، کت بلندم پوشیدم و باز گذاشتم با بچه ها خداحافظی کردم و آخر سر فقط کیف دستی مشکیم رو برداشتم .

تاکسی اومده بود پله هارو رفتم بالا و داخل ماشین نشستم ، آدرس رو به راننده دادم بعد از چند دقیقه کنار یه کافه رستوران نگه داشت ، حساب کردم و پیاده شدم .

یکم استرس داشتم

چقدر اینجا به چشمم آشنا بود ، هرچی فکر میکردم هیچ چیزی یادم نمیومد در کافه رو باز کردم که صدای آویز پخش شد .

نورای کمرنگی فضا رو روشن نگه داشته بود .

چند قدم به جلوی رفتم

صدای کفشم سکوت کافه رو میشکست

یدفعه تو همون لحظه صدای آهنگ لایتی اومد

لبخندی روی لبم شکل گرفت

آهنگ مورد علاقم از خیلی وقت پیش تا الان .

دستی دور کمرم حلقه شد که حلقه شدن دست راستین همانا حبس شدن نفس تو سینه ام همانا .

دختر طلاق

سرم و آوردم بالا که با چشمای خندونش مواجه شدم .

سرش و از بغل آورد جلو و گونه ام و بوسید ، آب دهنم و قورت دادم ؛ بدنم از استرس سرد شده بود .

دستم و کشید سمت میزنی که وسط قرار داشت

صندلی و عقب کشید و نشستم روش و بعد رو به روم نشست . دستم و تو دستاش قفل کرد اما من نگام به پارکت

کافه بود

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀??❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀

❀❀

❀❀

❀

_ممنونم که بهم فرصت دادی . تارا من بعد از تو زندگی نکردم .

دستش و زیر چونم گذاشت و سرم و آورد بالا

_خوب نگام کن . خودت از این چهره میفهمی چقدر شکسته شده .

لب از لب باز کردم

_یه جور حرف میزنی انگار من مقصر ب....

_نه نه معلومه تقصیر من بود اما منم باید کاملاً مطمئن میشدم که نشدم و باعث شد زندگی هر دومون نابود شه فقط میخوام ببخشی فرصت زندگی دوباره بدی .

_خودت جام بودی چیکار میکردی؟

_فرصت دوباره میدادم .

جدی تر ادامه دادم

_چه تضمینی میکنی تو این فرصت؟ اومدیم و بدتر کردی، داغون ترم کردی، تحقیر و نابود ترم کردی.

چشمام پر شد

_تو خودتم میدونی که چقدر عاشق بچه بودم اما برای همیشه باید آرزوی داشتنش به دلم بمونه چرا؟ چون یه روز

...

حرفم و قورت دادم بغض داشت خفه ام میکرد اگه ادامه میدادم گریه ام میگرفت؛ دستام و از دستاش کشیدم بیرون روی شقیقه هام گذاشتم.

بعد از چند دقیقه اومد جلوی پام زانو زد

_هرچی بگی حق داری خودمم یادم میاد شک میکنم که آیا واقعا خودم بودم؟ تارا، خانومم آروم باش، فرصت بده نگران بچه هم نباش یه دکتر میشناسم که حتما میتونه این مشکل و حل کنه دیگه اون موقع جینی بچه میاریم، خوبه؟

تو اونج ناراحتی با این حرف پقی زدم زیر خنده که خودشم خنده اش گرفت

بلند شد و سرم و بغل گرفت

_من اگه بد کردم تو ببخش همه بدی هام و جبران میکنم میخوای بداخلاق باش کج خلقی کن اذیت کن اما فقط باش همراهم باش، داد بزن جیغ بزن اما اونجوری جلوی چشمام بغض نکن چون نمیخوام با به یاد آوردن گذشته اون خاطرات بد تداعی شه.

جوابی ندادم فقط بین دو راهی بودم فرصت بدم یا نه؟ باید فکر میکردم اما یه دلم میگفت دیگه بهتره ببخشی . رو به روم وایستاد که سریع بلند شدم و گفتم

_من میرم .

ابروهاش رفت بالا

_چرا انقدر زود .

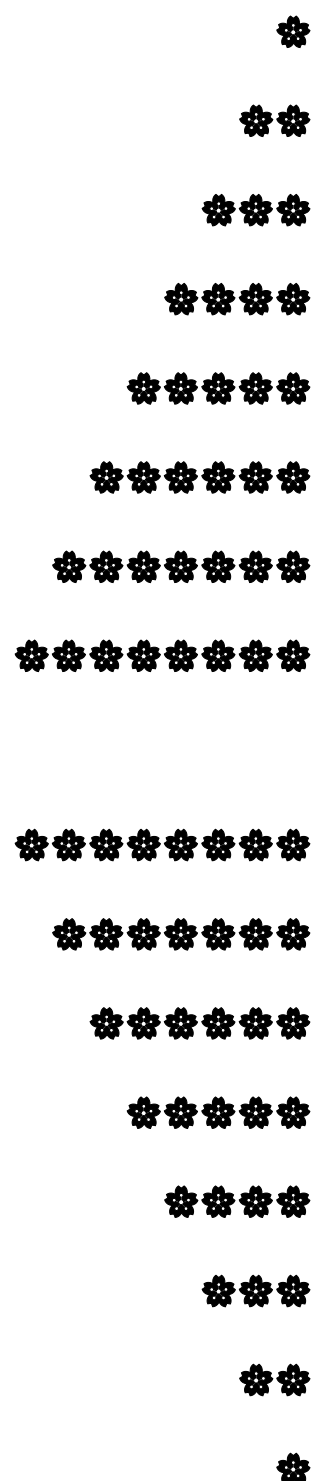
شونه هام و دادم بالا

_خوب کاری نداریم دیگه ، منم باید زود برم دیر وقته .

کیفم و برداشتم و زود برگشتم دو قدم برداشته بودم که صدای بشکن اومد ، بیخیال ادامه دادم که صدای موزیک تولد پخش شد

برگشتم

گارسونی و دیدم که کیک تقریبا بزرگی آورد رفتم نزدیک راستین و به کیک نگاه کردم یه عکس خیلی قشنگ از چهره ام روی کیک چاپ شده بود خیلی جالب بود خودمم تا به حال این عکس و ندیده بودم .



شمع بیست و پنج روش چشمک میزد ، یه لحظه ذوق کردم راستین صندلی و کشید

بشین روی صندلی آرزو کن .

خواستم بشینم که کت و کیفم رو از دستم گرفت . آرزو کردم که روزای خوب بهم برگردن از ناراحتی و غم و غصه خسته و بیزار شده بودم و واقعا دیگه توان مقابله با سختی‌ها نداشتم .

چشم‌ام و باز کردم شمع و فوت کردم

که صدای گیتار و خوندن راستین و شنیدم

درگیر عشق تو شدم، تو که خواب

و خیال شبامی قید همه چیزو زدم،

واسه اینکه الان تو باهامی هرچی

تو دنیاست به کنار، تو تموم چیزی

که میخوامی وقتی بهت خیره میشم،

چشم از تو سیر نمیشن رویای شب های

منی، تو همونی که عاشقشم زندگی

بی تو واسه من، خیلی سخته حتی

تصورشم هر جا که باشی تو فکرت

توم حس میکنم پیش منی باور قلب

من اینکه ما تا آخرش مال همیم ماه

لحظه به لحظه ی زندگیمو با تو فقط

سر میکنم وقتی تو چشمم ذل میزنی

عشقتو باور میکنم هر جوری باشی

باهام، دنیارو با تو میخام بذا دستتو

توی دستم، که بدون تو از همه خستم

تو که بهتر از هر کی میدونی، تو خیالمی

هر جا که هستم تو چیکار کردی با دلم

که، تو نگاه اول به تو دل بستم هر جا

که باشی تو فکرت توم حس میکنم

پیش منی باور قلب من اینکه ما تا

آخرش مال همیم ماه قشنگ شبام،

مثل یه خوابی برام لحظه به لحظه ی

زندگیمو با تو فقط سر میکنم وقتی

تو چشمم ذل میزنی عشقتو باور

دختر طلاق
میکنم هر جوری باشی باهام، دنیارو
با تو میخام

حس میکردم انگار حرف دلش بود دلم قنچ رفت لبخندی زدم هنوز مثل قبل فوق العاده میزد

_هنوز بلدی؟

بهتر بود منم یه حرکتی کنم قیافه گرفتم گفتم

_باید باهام کار کنی که مثل خودت بزنم .

اول اخمی کرد بعد ابروهاش پریدن بالا و بعد لبش به پهنای صورت کشیده شد

_خدایی آره؟

جوابی ندادم با همون لبخند مرموز از جام بلند شدم که موبایلم زنگ خورد

_بله؟

دختر طلاق
آهو بود یکم استرس تو صداش حس میشد

_چی شده؟

_اومدنی خمیر دندون بگیر بی زحمت .

اخم کردم

_چرا؟

عصبی گفتم

_بابا اومد مانتوم و اتو کنه همینطور که باهام حرف میزد داشت لباس و اتو میکشید که گذاشت رو دستش .

زدم زیر خنده

_کمتر حرف بزنه .

_آخی نگو تارا ببینش اشکت در میاد طاقت ندارم اینجوری ببینمش مسواکم که تموم شده دستش و گرفته زیر شیر
آب .

_نه نه نه صبر کنه الان پماد سوختگی میگیرم میام خداحافظ .

قطع کردم و سریع گفتم

_ام اگه زحمت نداره تا داروخونه میبریم پماد سوختگی بگیرم بعدش میرم خونه .

_نه خودم میرسونمت .

نفس عمقی کشید

_حالا توام ناراحت نباش امشب قسمت نبود جشن و حرفامون و کامل بزنینم .

_کادوت و فردا بهت میدم .

چشمکی زد که تو دلم گفتم

خدایا کمکم کن زندگی جدیدم بدون دردسر شروع شه و هیچوقت اون روزا تکرار نشن

میشا

دختر طلاق
_آخ دستم وای .

آهو با ناراحتی گفت

_ببخشتم تورو خدا میشا ورم کرده دستش .

لبام و کج کردم

_وای خدا شاهین دیگه نگام نمیکنه .

آهو سوالی نگام کرد

_ناقص شدم این دست و هرکی ببینه حالش ب....

اخم کرد

_عشق به اینا نیست انقدر شاهین و زیر سوال نبر



دختر طلاق

**

*

مانتوی دم دستم که جلو باز بود رو پوشیدم رفتم بالا و در و باز کردم .

دستش و دیدم که به نشانه خدا حافظی تگون داد و اومد داخل .

لبخند دندون نمایی زد ، پرید داخل و تند اومد پایین

_وایسا ببینم بگوچی شده .

روی مبل نشست و شروع کرد خودش و باد زدن یکمم گونه هاش سرخ شده بود

_به به چرا گُر گرفتی جانان .

خنده ای کرد و بلند گفت

_میشا بیا دیگه .

با اومد میشا لبخند از روی لبش محو شد

_چی شده؟ چته ؟ آهو ؟

جواب دادم

_هیچی بابا .

دختر طلاق

براش قضیه رو تعریف کردم که حرفای خودم و بهش زد و در آخر گفت

_ته تهش که اصلا نیم درصد احتمال نمیدم اتفاق بیوفته که حتما هم نمیوفته اگه مثل مام بشی میان منت کشی آخر .

لبخند پهن میشا باعث شد تعجب کنم

_چی شد ؟

_منت کشی خوبه .

دستم و کشیدم به سرش و رو به تارا گفتم

_تارا جان پماد و بزن سوختگی زیاد فشار آورده به مغزش .

لبخند کوچولویی زدم

_ایشالله خدا شفا میده .

دختر طلاق

تارا آروم پماد و زد به دست می‌شا یکم زیر لب غر زد اما خوب دردش مثل اول نبود که جیغ و داد کنه چون براش عادی شده بود .

یادم افتاد تارا اومدنی یه چیز تقریبا بزرگ دستش بود و گذاشت آشپزخونه .

سریع رفتم که دیدمش که البته روش فریزر کشیده شده بود معلوم بود کیکه اما کیک کی؟

از روش برداشتم که عکس چهره نصفه ی تارا رو دیدم .

با یکم فکر فهمیدم امشب تولدش بوده .

اومدم بیرون و با ناراحتی رفتم سمتشون که تارا با قیافه جمع شده گفت

_تو دیگه چته ؟ دیوونه شدما .

_خیلی بدی .

جدی شد و با تعجب گفت

_چرا؟ چیزی شده ؟

رو به می‌شا گفتم

دختر طلاق

_میدونی امشب تولدش بوده ؟



میشا

_نه بابا.

تارا با اخم گفت

_ترسیدم ، حالا انگار چی شده .

_خیلی بدی تارا هوف ببخشید .

رفتم نزدیکش و بغلش کردم

_تولدت مبارک خانوم گل .

_مرسی عزیزم

میشا هم تبریک گفت چند دقیقه بعد که هر سه تامون رو مبل افتاده بودیم گفتم

_تارا بگو دیگه لوس نشو چی شد .

دختر طلاق

لبخندی به پهنای صورت زد که گفتم

_ای زهر، ای مرگ، حناق، نترکی، نمیری تا می‌گیم چی شد دندونات و میندازی بیرون.

میشا زد زیر خنده و تارا ریز می‌خندید اما من جدی نگاهش کردم

_خوب از شوخی جدا هیچی دیگه درست شد.

ابروهام رفتن بالا

_چی درست شد؟

_یعنی بهش فرصت دادم

میشا بلند گفت

_جدا؟

با تعجب نگاهش کردم

_خدایی؟ تو که خیلی مصمم بودی رو

_درسته هرچی بگید درسته اما دیگه اعصابم برای لجبازی و دعوا و بحث کشش نداره دلم زندگی جدید میخواد برای همین فرصت دادم البته خوب راستین چندبار اومد و پشش زدم اما این سری گفتم بهتره به هردومون فرصت بدم .

سری تکون دادم و رفتم تو فکر

خوش به حالشون الان شد نخود نخود هر کی رود خانه خود منم موندم و حوضم اما حوضی که صد شرف داره به تحقیر شدن همراه یکی دیگه والله .

تو دلم خندیدم . صدای تارا به گوشم رسید

_تو چیکار میکنی ؟

_کاری نمیکنم .

سوالی نگام کرد که ادامه دادم

_نمیتونم زود در برابر امید وا بدم هر موقع غرورش و گذاشت کنار و تونست چند بار تلاش کنه برای بدست آوردن اون وقت شاید وگرنه خودت فکر کن یکم زیادیش نمیشه؟

دختر طلاق
سری تکون داد

_درست میگی امیدوارم آدم بشه .

به دست میشا نگاه کردم

_دردش چگونه؟

لبش و کج کرد

_ای بدک نیست .



**

*

چند دقیقه ای توسکوت گذشت که میشا بلند گفت

_ای بابا یادم رفت .

_چی شده؟

با ذوق گفت

_بعد از اون خودکشی کذایی که من اومدم تهران میخواستم بگم بیاین روستا برای جشن نامزدی بابا .

دختر طلاق
تارا زود گفت

ا_ میخواین جشن بگیرین؟

لبخند خجولی زد

بله .

بلند خندیدم

وای مامانم اینا لپاش و ببین عروسی نیستا بی هوش نامزدیه .

غر زد

ا_ خوب چیکار کنم هم ذوق میکنم هم خجالت میکشم ، آره به نظرم دو هفته دیگه بندازیم هم شما لباساتون و بگیرین هم من خریدام و انجام بدم .

لبخندی به پخنای صورت زدم

دختر طلاق

_خدایا تصور روزی که عروس شده ، خونه داری میکنه ، شکم برآمده حامله اش ، بچه داریش خندم میگیره .

قیافش جمع شد و پماد و پرت کرد سمتم و پشت بندش کوسن .

_وا مثلا من چمه ؟ تو من و مسخره کنی که وای به حال دیگران .

با خنده گفتم

_بابا منظورم اینه تو هنوز بچه ای شیطننت داری اینا برات زوده .

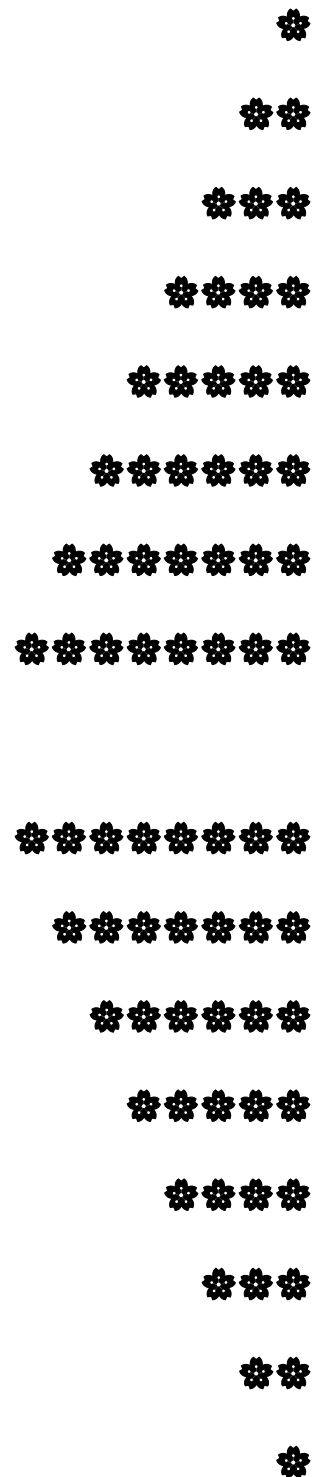
ابروهاش پرید بالا

_به این خوبی .

خندیدم و چیزی نگفتم اما خیلی براش خوشحال بودم و خیلی انرژی میگرفتم که فکر میکردم و مطمئن بودم که خوشبخت میشه .

بلند شدم

_بلند شید بریم خواب



__برو ها همشون مثل همن فقط یکی شانسنش بیشتره .

__بدبخت اون شاهین بعدشم یعنی شاهین خیلی خوش شانسه تورو داره ؟

چشماش و درشت کرد

__وا پس چی ؟ کدوم نامزدیه که تحمل کنه بمونه تو خونه نامزدش باهاش قرار نزاره ، چمیدونم خرج نزاره دستش ، هر روز پنج شش ساعت نرن خرید ، روزی سه چهار بار جاهای تکراری طاق نزنن و اوه کلی چیز کدومه تو بگو ؟ نامزد به این خوبی عمرا پیدا بشه تو این دوره زمونه .

چپ چپ نگاهش کردم

__من و تارا نقش چغندر داشتیم لابد ، بابا جنس باید خوب باشه مال مادوتا آدم نبودن اما واسه تو خداییش مهره برو نماز شکر بخون اول وقت از خوش خیالی بیا بیرون که همینی که داری خیلیه .

__پوف از این لحاض تو حق داری چمیدونم والله .

دستش بلند کرد که ساک دستی و برداره بلند گفتم

دختر طلاق

_نه دستت .

گفتنم همانا و جیغ میشا همانا عصبانی غر زدم

_تو حواست کجاست میشا ؟ وا؟

نشست روی صندلی و چشماش پر شد نالید

_آره تو فکرم ، آره حواسم نیست .

سوالی نگاهش کردم

_خوب چرا؟

نفس عمیقی کشید و به جای دیگه خیره شد

_به خدا میترسم ، میترسم ازدواج کنم شاهین یه کاری کنه مثل تو و تارا چطور زندگیتون خراب شد منم اونطوری شم ؛ میترسم یدفعه یه کاری کنه که از زندگی زده شم

__میشا واقعا همچین فکری میکنی؟ اولاً شاهین عاشقته بعدشم مهم تر از هر چیز بهت اعتماد داره هر دو تاتون باهم
کاملید از هیچی نترس تو با شاهین خیلی خوشبخت میشین .

سرش و انداخت پایین و با ناخنش بازی کرد

بعد از چند ثانیه گفت

__باید باهاش حرف بزنم .

صورتش و برگردوندم سمت خودم لبخندی به روش زدم

__پس خواستی بگی ملایم تر بگو چون من که منم فکر کردم اعتماد نداری بهش اونطوری بگی همونجا ولت میکنه .

لبخند تلخش معلوم بود

دختره ی دیوونه البته حق داره تا بوده دورمون مرد همین بوده اون از بابام و بعدشم از خودم و در آخر تارا هر کس
دیگه ایم بود شک میکرد به وجود مرد مهربون و خوب .

اما هرچی ام باشه شاهین پسر شروری هست اما عاقله این و خوب میدونم و حتما میتونه با میشا زندگی خوبی و
داشته باشن .

زنگ اف اف زده شد



دختر طلاق

امید

_به خدا کلی کار داریم

نفسش و فوت کرد

_داداش جوئه من .

جدی گفتم

_شاهین خودت داری میبینی که ، چرا اصرار میکنی؟

_بابا یه شبه دیگه .

_باشه خودت برو خوشبخت بشی ایشالله کادوتم میدم اما خودم نمیام کلی کار مونده .

پوف بلندی گفت

_ای بابا من دارم این همه اصرار میکنم تو بیای .

ابروهام و پشت هم دادم بالا .

_امشب و فردارو باهات تا صبح کار میکنم تموم کنیم حله؟

چشمام از تعجب گرد شد

_چی میگی ؟

ریلکس رو صندلی نشست

_حله ؟ برای نامزدیم باید بیای مگه میشه نیای؟

ناچار گفتم

_باشه ، چشم .

دستاش و زد بهم

دختر طلاق

_ایول .

لبخندی زدم . گوشیم زنگ خورد آیسا بود

_سلام داداشی

_سلام عشق داداش خوبی؟ فسقلی چگونه ؟

صدای خنده اش و شنیدم

_فسقلی سلام میرسونه میگه دایی ایشالله ده روز دیگه به دنیا میام .

با خوشحالی گفتم

_جدا ؟

_آره دایی جون .

پرسیدم

دختر طلاق

_رابطه ات با کیان چگونه؟

جدی شد

_میخواه رابطه رو درست کنه اما خودم بهش پا نمیدم .

_دیگه کم کم سعی کن همه چیز و فراموش کنی ، بچه اتون داره به دنیا میاد زندگیتون و از نو شروع کن .

نفس عمیقی کشید .

_خوب برای حالم زنگ زدی یا باز کارت گیره .

معتزانه گفت

_داداش .

همونطور جواب دادم

_جونم .

دختر طلاق

__ نه خواستم حالت و پېرسم .

__ باشه پس خدا حافظ .

__ | نه نه .

خندیدم

__ پس چی؟

__ داداش پارچه خوشکل میخوام .

__ دیدی کارت گیر بود؟

جینگ جینگ گفت

__ نخیرم .

دختر طلاق



آهو

به میشا نگاه کردم که دست کمی از فرشته ها نداشت

_ خوشکل خانوم در چه حالن ؟

_وای هیجان دارم .

تارا در حالی به خودش ادکلن میزد گفت

_ الان آقایون میان همگی هیجان زده میشیم .

لبخند تلخی زدم و چیزی نگفتم چه دل خوشی داشت با سستی گردنش بود نگاه کردم برلیان اصل که کادوی تولد تارا بود کادوی راستین به تارا واقعا عالی بود و برازنده تارا .

به خودم تو آینه نگاه کردم موهای بلندم که تا پایین کمر لخت ریخته بودم دورم فرق از وسط باز و تاج کوچیک .

آرایش صورتمم شامل رژ صورتی پر رنگ خط چشم کشیده و پررنگ ، مژه های پر و فر خورده ، رژ گونه صورتی کمرنگ بود .

و در آخر پیراهنم

یه پیراهن بلند آبی تنم بود که تا کمر باز بود و موهام اون قسمت و میپوشوند ، مدل ماهی بود اما یقه اش چون هفتی بود ریش ریشی داشت و جلوه خاصی داده بود به لباس .

عین بچه ها چرخیدم تا ریش ریشی یقم تکون بخوره . تارا با این حرکت خندید

_ نخند خوب باحاله .

_باید برات یه لباس بدوزم از بالا تا پایین این مدلی باشه .

_وای چه چیزی بشه .

بلند خندید .

ننه که کت شلوار شیکی به تن داشت نزدیکمون اومد

_دختر اومدن دنبالتون .

میشا سریع گفت

_شما چی پس ننه ؟

سرش و تگون داد

_نمیخواه دخترم من قرار با همسایه بغلی بیام .

_آها خاله سمان؟

_آره ، برید دیگه ده دقیقه اس منتظر تونن .

خیلی تشنم بود . رفتم از یخچال یه بطری آب برداشتم که تارا و میشا هردو گفتن

_ما رفتیم .

در بطری و باز نکرده بودم هنوز با تعجب گفتم

_وا صبر کنید پیام دیگه .



دختر طلاق

اما بی توجه به حرفم زود رفتن بیرون ، اینا ام بعضی اوقات عجیب غریب میشن . یه لیوان آب ریختم سر کشیدم .

_دختر رفتین .

بلند گفتم

_نه ننه من موندم دارم میرم .

کیفم و برداشتم و مانتوم و تنم کردم

_من رفتم .

در رو باز کردم و رفتم بیرون و میشا و تارا کجا بودن ، صدای بوق ماشین اومد . ته کوچه رو نگاه کردم سانتافه بود اونم سانتافه امید .

با غضب سعی کردم از اون شیشه های دودی عقب ببینم کسی نشسته بلکه تنها باهم نباشیم اما انگاری کسی نبود .

رفتم نزدیک نه هیچکسی نبود . از عصبانیت اخم غلیظی کردم و در باز کردم خواستم بشینم که صدای جدیش و شنیدم

_راننده نیستم .

چشم غره ای رفتم و در جلو رو باز کردم ، نشستم .

_سلام .

جوابی نداد.

پوزخندی زدم به جای این که من طلبکار باشم اون طلبکاره

حرکت کرد ، بعد از چند دقیقه آهنگی سکوت و شکست

دارم بهت میگم دوست دارم برای آخرین بار

خدانگهدار، خدانگهدار تو کار تازه ای نکردی این نقابو دیگه بردار

مثل همیشه شبیه هر بار تو باورت نشد من هر چی گفتم هر چی غصه خوردم

نفهمیدی من برات میمیردم کجای زندگیم کنار تو شبیه زندگی بود

دلم باهات بود، دلت با کی ب

حس من ادامه داره، حال من بده دوباره

وقتی گفتم تا ته خط ته نداره، تو منو یادت نمیره، نه که نخوای نه نمیشه

رفتی این کارا رو کردی خوب که چی شه

نوازشم کنی این دقیقه های آخری که هستم برو عزیزم چشامو بستم

از این به بعد باید جدا جدا بمونیم هر دو تامون من اینجا تنهام تو تنها با اون

حسرت داره دنیام اگه از دار دنیا فقط تو رو دارم توام داری میری تنهایی

من اینجا تو اونجایی اینه معنی تنها دیدی چجوری شد گذشت چه شب و روزایی

حس من ادامه داره، حال من بده دوباره

وقتی گفتم تا ته خط ته نداره تو منو یادت نمیره، نه که نخوای نه همیشه

رفتی این کارا رو کردی خوب که چی شه

حس من ادامه داره، حال من بده دوباره

وقتی گفتم تا ته خط ته نداره تو منو یادت نمیره، نه که نخوای نه همیشه

رفتی این کارا رو کردی خوب که چی شه

دلم گرفت دستم و سمت ضبط بردم و صداش و کم کردم . منتظر بودم که لجبازی کنه اما بازم کاری نکرد .



دختر طلاق

**

*

سکوت کردم و چیزی نگفتم ماشین انقدر ساکت بود که حوصله ام شدیدا داشت سر میرفت .

سرم و تکیه دادم و چشمام و بستم

_حوصله ات سر رفت .

با صداش سرم و سریع بلند کردم

_نه اصلا ، چرا باید سر بره؟

باز جوابی نداد که این بار خودم شروع کردم

_میشه بدونم مشکل چیه چرا اینطوری میکنی؟ البته برامم مهم نیست .

_ا که مهم نبود نمیپرسیدی .

ریلکس گفتم

_نه اصلا فقط سوال شد برام .

ابروهاش پریدن بالا اصلا نگام نمیکرد نگاهش فقط رو به رو بود

_باشه پس بزار جواب سوالت و بدم ، توقع داری ناز بکشم ، منت بکشم و کارای قبل ، اما وقتی که اینا بی تاثیر باشه منم نمیتونم الکی تکرار کنم .

پوزخند صدا دادی زدم

_از منم توقع نداشته باش که راحت بهت پا بدم چون زیاد خوش به حالت میشه ، جای من نبودى که

حرفم و خوردم و چیزی نگفتم .

_جات نبودم که چی ؟ عاشق بودى ، عذاب کشیدی ، ناراحتت کردم قبول اوکی منم چیزی نگفتم اما بهتم گفتم اگه برگردی نمیزارم اندازه سر سوزن اون مشکلات برات تداعی شه ولی انگار خودت نمیخوای دوست نداری منم نمیتونم زورت کنم اجبارت کنم ، آره فکر میکردم دوست ندارم اما زمانی که با لاله بودم اون حس خیلی وقت پیش و نداشتم کم کم برام کمرنگ شد و رابطه اش با یکی دیگه برام تلنگری بود تا تموم کنم اما حس قبلیم به تو تغییر کرده .

آب دهنم و قورت دادم و با صدای آروم گفتم

_چه تغییری ؟

_خیلی دوست داری بدونی ؟

نگاهش کردم و چیزی نگفتم

__پس برات مهمم .

دندونام و روی هم کشیدم همه مردا خنگن اون خودکشی کذایی رو برای حرف تو انجام دادم که گفته بودی تموم ،
پس برام مهمم بودی باز داره میگه .

همون لحظه گفت

__البته با اون کاری که کردی اثبات شدا ، اما تارا یکم پافشاری میکرد که نه نیست ولی خوب اونی که حرف زده بود
من و تو بودیم دیگه که پشت بندش اون اتفاق .

سوالی نگاهش کردم که به دستم نگاه کرد

تو دلم گفتم

__ آهو تو که دیگه خودت و پیش این لو دادی حق بده که الان کلاس بیاد برات و سرسنگین بازی در بیاره .

پیاده شو رسیدیم .

ماشین و نگه داشت از ماشین پیاده شدم ، کیفم و تو دستم فشار دادم

دختر طلاق

_اصلا نگاهم نکردی به جهنم بلاخره که چشمت که بهم میخوره اون موقع اس بتازونم .

جشن تو تالار بود البته خدا میدونه که میشا چقدر گشت تا این تالار و پیدا کنه که خارج از روستا بود و از اونجا دور ؛ تالار خیلی قشنگ و بزرگی بود البته به نظرم یه جشن ساده ام گرفته میشد و جشن عروسی و تو تالار میگرفت بهتر میشد .

هوف بلندی کشیدم و گفتم

_آهو تو که هیچکدوم نداشتی بزار در عوض دوستت داشته باشه تو لذت ببر .

با این فکر لبخند تلخی رو لبم شکل گرفت

ناراحت از این که نه عروسی درست حسابی داشتم نه نامزدی

خوشحال از این که دوست و خواهر عزیزم تونسسته به رویاهایی که توی ذهنش همیشه برام تعریف میکرد برسه و همچنین به مرد رویا هاش .

رفتم داخل تالار و به سمت رختکن حرکت کردم ، شالم و برداشتم و مانتوم رو از تنم در آوردم داخل یه ساک دستی انداختم و به سمت میزی رفتم خواستم بشینم که صدای تارا اومد

_سلام آهو .

اخم کردم و جواب ندادم

_اوه اوه کی میخره این همه ناز و .

از اون طرف صدای میشا اومد

_معلومه امید خان .

لبم و کج کردم

_آها آخی همین الان .

تارا نشست رو به روم

_بابا به خدا من با راستین بودم میشا با شاهین بود سومین ماشین ، ماشین امید بود که خالی بود ضایع مام گفتیم
بده شایدم خوشش نیاد بزار آهو با امید بره

نذاشتم ادامه بده

_آره بره که بعدم هیچی نشه بلکه بدترم بشه .

میشا زود گفت





_فضول خانوم تو برو آرایش و موهات و..... چک کن به این چیزا چیکار داری ؟ اصلا الان نباید اینجا باشی .

چپ چپ نگام کرد

_جواب سوال من و بده .

پوف بلندی کردم

_چی بگم ؟ اولاش که هرچی میگفتم چیز خاصی نمیگفت حتی لجبازی ام نمیکرد بعدشم که حرفای تکراری و این که من اگه کاری کنم تو جواب مثبت نمیدی برای چی انجام بدم و اینا مهم تر از همه اصلا تو چشمام نگاه نکرد .

تارا با تعجب نگام کرد

_وا .

با بغض گفتم

_والله خدا نکشتش خسته شدم دیگه .

با خنده بلند میشا کم مونده بود از عصبانیت بترکم .

_چه مرگته تو ؟

_وای نمیری آهو عین این زنایی که با چند تا بچه قد و نیم قدن شوهرشون بیکار و بی عارن و معتاد همچین میگی آدم دلش میگیره .

تکیه دادم به صندلی

_پوف من و بگو با کیا دارم درد و دل میکنم .

تارا با اخم گفت

_میشا کافیه ، آهو خانوم توام این فاز و یه جور جمعش کن تا عصبی نشدم این همه تیپ زدی برای کی؟ اون ، اما وقتی توجه نمیکنه شما هم زحمت بکش رگ غیرتش و به کار بگیری تا اونم یکم جوش بزنه .

دختر طلاق

سوالی نگاهش کردم که با قیافه ی جمع شده گفت

بی عقل تالار که مختلطه حتما حتما یه نفر دیگه درخواست رقص میده بهت

چشم غره ای رفتم

پسرای روستامون تا این حد نی

تارا لبخندی زد

د نه د من به پسرای روستا کاری ندارم چندتا از دوستای راستین که از دم مجردن دعوتن.....

میشا با هیجان گفت

اوه چندتا از دوستای شاهینم همینطور .

تارا لبخند بزرگ تری زد

به به چه بسا بهتر ، اینام که مجرد مثل مال اینوریا خجول و با حیا نیستن اهل دلن .

دختر طلاق
خنده ای کرد

__ به راستینم میگم یکم جو بده به یکیشون توجه امیدم جلب کنه ببینیم امشب چی میشه .

ناراحت گفتم

__ اگه باز گفت ببخشمش چی کار کنم؟

__ اگه دیدی از ته دل میگه دیگه توام ببخشتش بدتر از راستین نکرد که هرچند اونم گول عکسای فتوشاپ و خورد .

سری تکون دادم .

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿??

✿✿✿✿✿✿✿

دختر طلاق

*****□*****

آهو

_آخه مگه داشتی هوارو نگاه میکردی دختر ؟ نگاه کن با پیرهنش چیکار کرد آخه .

به پیراهن نامزدیه میشا نگاه کردم نه لباس به اون خوشکلی ، انقدر خودش و کش و قوس داد قسمت پهلوش کاملاً دوختش باز شده بود .

تارا خیلی با حوصله لباس و از تن میشا در آورد و سریع با دقت کیفش و باز کرد

_نگو که نخ همراهت آوردی .

چپ چپ نگام کرد

_من همیشه از این جور چیزا همراهمه ، سوزن ، نخ ، چسب زخم و...

با تعجب سری تکون دادم ؛ ده دقیقه گذشت که میشا با ناراحتی گفت

_چی شد؟ تو رو خدا الان آبروم میره .

تارا غرزد

_آخه میشا چرا انقدر تنگ گرفتی آخه؟ حیف نبود پیراهنت .

_وا یک سایز بزرگترش به تنم نمی نشست .

تارا از جاش بلند شد و کمک کرد تا میشا پیراهنش و تنش کنه ، به شدت هوای اتاق گرم بود و صورتم از عرق خیس شده بود .

میشا میخواست بره که تارا اجازه نداد و یکم آرایش صورتش رو تمدید کرد و رفت .

دختر طلاق
_چقدر گرمه .

تأید کردم ؛ از لای پرده سالن و نگاه کرد که بعد از چند دقیقه صدای جیغ و دست فشارو پر کرد ، یک دقیقه
گذشت که تارا گفت

_درسته مغروره و کله شق اما خودش و میتونه خوب لو بده با نگاهاش .

سوالی نگاهش کردم

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀??❀

دختر طلاق

اخم غلیظی کردم

_خاله یعنی چی؟ گروه خونی آهو اونطور که دکتر گفت O منفی و فقط شما که پدر مادرشین میتونید بهش اهدا کنید
یعنی ماها نمیتونیم خونی اهدا کنیم ، نکنه نمیخواین به بچتون خون اه.....

بینیش و کشید بالا

_بحث اون نیست دخترم راستش .

منتظر نگاهش کردم

_راستش چی؟

با حق حق گفت

_آهو از خون ما نیست ، بچه ما نیست .

با صدای بلند گفتم

_چی ؟.

از جام بلند شدم و به شاهین نگاه کردم که شکه نگاهش به خاله بود ، یه لحظه انگار تمام جونم بی حس ، دیدم تار شد و چیزی نفهمیدم .

چشمام و آروم باز کردم که نور اتاق چشمم و زد دستم و جلوی چشمم گرفتم و آروم آروم برداشتم تا چشمم به نور عادت کنه .

این کجا بود

_بهبوش اومدی؟ ترسیدم که دختر .

یکم فکر کردم تا همه چیز یادم بیاد ، با به یاد آوردن حرف خاله فرشته بغض وحشتناکی گلوم و احاطه کرد با چشمایی که غم توش بیداد میکرد به شاهین خیر شدم و زیر لب آروم گفتم

_شاهین .

جانی گفت که چونم لرزید

_آهو .

آروم بغلم کرد که بی اراده زدم زیر گریه خدایا اگه آهو بفهمه سخته میکنه . شاهین با دستاش صورتم و قاب گرفت ،
مهربون گفت

_عزیزم گریه نکن ، میدونم ناراحت آهوایی اما منم واقعا شکه شدم در مورد زندگیشم کمی تا حدودی میدونم ،
سختی کشیده اما الان باید بریم دنبال گروه خونی بگردیم که به گروه خونی آهو بخوره درست نمیگم؟

تند تند سری تگون دادم .

_اما آهو هیچوقت نباید بفهمه چون داغون میشه .

باشه ای گفت که صدای زنگ گوشیم اومد دست شاهین بود ، داد دستم

تارا بود .

ناراحت به صفحه گوشی خیره شدم

_چی بگم بهش؟

موبایل و از دستم گرفت گفت

_تو دراز بکش سرمت تموم شه من خودم میگم بهش .



دختر طلاق

میشا

با حال قد رو به شاهین گفتم

_اینجوری نمیشه ، شاهین تو برو تهران به دوستات و آشناهاات بگو ، بپرس ببین اگه بینتون کسی هست خون بده
منم اینجا از اهالی روستا میپرسم تا الانشم خیلی در جنبیدیم .

جدی سرش و تکون داد و گفت

_ناراحتی و گریه کاری و پیش نمیبیره بهترین کار اینه که تلاش کنیم گروه خونی مطابق با گروه خونی آهو پیدا کنیم
و واقعا هم تا الانش خیلی دیر کردیم الان برم اونجا تارا و امید زانوی غم بغل گرفتن توام بهتره یکم سرحال شی ،
اینطوری بهتره .

بغلم کرد و گونم و بوسید در حالی که به سمت ماشین میرفت گفت

_اون اخمارو باز کن میرم یکی دیگه رو میگیرم .

در حالی که این حرف و میزد ننه رو دیدم که چادر به سر سمت خونه خاله فرشته میومد و کاملاً پشت شاهین بود .

عصاش شدیداً سنگین بود و وقتی روی شونه میزد تا یه روز اون قسمت فلج بود ، خندیدم جلوی دهنم و گرفتم

لبخند شاهین همانا و فرو اومدن عصای ننه روی شونش همانا

_آخ .

زیر لب آروم زمزمه کردم

_الهی بمیرم .

رفتم جلو که ننه با اخم به شاهین نگاه کرد

_تو غلط کردی یکی دیگه رو بگیری.....

شاهین ابروهاش رفت بالا

_صد البته ننه جان ، باور کنيد من شوخی ک ...

ننه اخمش غلیظ تر شد

_شوخیشم زشته .

در حالی که شونش و می مالید گفت

_باشه شما ببخش .

با اخم از کنارمون رد شد

_بابا خداییش تو اگه پیرم نکنی مامان بزرگت حتما این کارو میکنه آخ شونم .

پقی زدم زیر خنده . که شاهین با لبخند ژکوند گفت

_اگه میدونستم با کتک من انقدر میخندی که به ننه میگفتم عصا بیوفته به جونم خوشکله .

دختر طلاق
نگاهش کردم

_نه بابا خدا نكنه از لحن حرصيت خندم گرفت .

لپم و گرفت ، داخل ماشين نشست .

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀



بعد از چند دقیقه از دیدم محو شد و دیدم که تنهام سریع رفتم خونه و با ننه سلام احوالپرسی کردم بخاطر آهو خیلی بد اخلاق شده بود و فکر کنم اون عصایی ام که زد به شونه شاهین بیچاره بخاطر ناراحتیش بود .

چقدر که غر نزد سر من که چرا مراقبش نبودیم و تارا کجا بود که مراقب آهو نبود شانس می آوردیم که نگه بیاید روستا بخاطر همین سریع از خونه خاله فرشته اومدم بیرون که ننه قوانین جدید وضع نکنه برامون .

تک تک جلو در خونه ها رفتم و در زدم تا بپرسم اما کسی نبود زنای روستا یه جور بدی نگاه میکردن بهم و درگوش هم کلی پشتم حرف میزدن و بعضیا مهربون نگاه میکردن که باعث میشد حس نکنم که انگار برهنه دارم میگردم که انقدر بد نگاه میکردن .

کلافه زیر درخت سیب نشستم و با غصه سرم و روی زانوم گذاشتم . که صدای دختر بچه ای و نشستم .

_خانوم خانوم .

سرم و بالا گرفتم با لبخند به سارا نگاه کردم که با ذوق گفت

_خاله میشا تویی؟

لبخندم بیشتر شد

_آره فدات شم .

دستش و روی موهام و گونه هام کشید

_خاله خیلی خوشکل شدی .

با لبخند چشمکی زدم که ادامه داد

_خاله منم مثل تو خوشکل میشم .

_حتما .

طبق معمول سیب میخواست و قدش نمیرسید دوتا دونه سیب دادم دستش که با چشمای مشکی نازش نگام کرد
انگار سوال داشت

_برای خاله آهو اتفاقی افتاده ؟ خاله شما باهم خیلی دوست بودین تورو خدا نجاتش بده .

با بغض گفتم

_تو دعا کن براش .

تند تند سری تکون داد و با دو رفت دوباره نشستم اما این بار گریه کردم به جای خالی آهو نگاه کردم هر بار باهم اینجا میومدیم و حرف میزدیم پسرای محل خیلی متلک مینداختن بهمون اما الان کسی نبود که باهاش حرف بزنم ، کسی نیست که با همه درد خودش آرومم کنه بگه هیچی نیست بهم بگه آروم باش .

با چشمای تر سرم و بردم بالا و به آسمون نگاه کردم

_خدایا این همه آدم قراره همه مشکلات عالم بیوفته روی سراین دختر؟

حالم دگرگون میشد وقتی که فکر میکردم اگه آهو بفهمه مادر پدرش ، مامان بابای واقعیست نیستن . یه لحظه خودم و جاش گذاشتم ؛ سریع سرم و تکون دادم

نه یه ذره از درداش و نمیتونستم تحمل کنم شاید کاری که آهو الان انجام داده من خیلی خیلی وقت پیش انجام میدادم اما اون صبور بود و مهربون .

یاد حرف سارا افتادم

_تورو خدا نجاتش بده

پشت بندش حرف شاهین

_ناراحتی و گریه کاری و از پیش نمیره .

از جام بلند شدم و غر زدم

_میشا بسه لطفا بلند شو و امیدوار باش . با انرژی بیشتری شروع کردم به گشتن پرس و جو کردن

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿✿

??✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿

✿✿

✿

دختر طلاق

رفتم داخل و با صدای جیغ و سوت دستم رو آوردم بالا و به افتخار عزیز ترین و بهترین دوستم دست زدم .

حالم نه خوب بود نه بد ، اصلا نگاهشتم نکردم اما رنگ لباسش آبی بود چشم میگردوندم پیداش کنم ولی تو دیدم نبود .

پوفی گفتم و روی یکی از میزا نشستم آهنگ ریمیکس پخش میشد و همه وسط در حال رقص بودن . دستی روی شونم قرار گرفت

_داداش تو فکری .

راستین بود

_تو فکرم دیگه ، چیه فکرم نکنیم؟

خنده بلندی کرد و گفت

_نه فقط خواستم بگم یا خودش میاد یا نامش .

با آه بلندی سرم و تکون دادم

_خودش که هست اما....

ادامه ندادم و به رو به رو خیره شدم

که کنار گوشم گفت

پسره خنگ این و میگم تا ابد یادت باشه یه دختر و صد هزار بارم نازش و بکشی اگه بازم ناز کرد یعنی بازم باید خریدار نازش باشی بعدم تو کارت سخت تره .

چرا؟

زد رو شوونم

احمق این دختر تنها مرد زندگیش بعد پدرش تو بودی کم و بیش هم فکر کنم پدرش اون محبتی که یه پدر به دختر میکنه رو نکرده از اون طرفم تو حق بده از مردا بدش بیاد دیگه ، تو باید حتی اگه بدم کرد باهاش باشی ، دوستش داشته باشی ، کنارش باشی هرچند با این پرونده ای که من و تو داریم روزی یدونه ام گوشمون بخوابونن هم حمقمونه کم دل نشکوندیم .

با اخم غر زدم

بابا من یه غلط اضافه ای کردم حalam پشیمون دیگه آهوام شورش و در آورد آخه ، ترکیدم ، مردم بسمه دیگه .

دختر طلاق
با چشمای گرد نگام کرد

پسر تو جای اون دختر بودی چی ؟ چرا انقدر کم تحملی میدونی من چقدر منت تارا رو کشیدم البته کمم بود اون
خانومی کرد بخشیدتم منم کم نمیزارم براش .

با عجز گفتم

راستین به جان خودم منم حرفم همینه به اون خدای احد و واحد براش کم نمیزارم .

تو چشمام نگاه کرد

پس ولش نکن .



دختر طلاق

_عشق شمارو میگم خانوم ، نگاهش همه جا گشت تا تورو پیدا کنه .

با ذوق گفتم

_تورو خدا !؟

اما زود خوشحالیم رفت

پوف اون اصلا نگام نکرده از کجا میخواد پیدام کنه .

تارا از بالا تا پایین براندازم کرد

نه مشکلی نمیبینم ، چطور دلش میاد خدایی ؟ اما کوفتت بشه اون موهات که ازت خوب لعبتی ساخته .

خنده تلخی کردم

چه فایده به دردم نخورد که من توجه اون و میخواستم و نه مردای دیگه الان حتی اگه مثل میشا آرایشمم خراب شه حتی اگه لباسمم دوختش باز شه برام مهم نیست .

بی حوصله گفتم

بریم دیگه ، حوصله ام سر رفت اینجام خیلی گرم من میرم حیاط .

باشه ای گفت و خودش رفت داخل تالار و من رفتم تو حیاط هوا خنک بود. حضور کسی رو کنارم حس کردم . احساس کردم که شاید امیدم با این فکر سرم و چرخوندم اما زهی خیال باطل ؛ فاصله ام و بیشتر کردم که صدای مردونه ای به گوشم رسید

بی مقدمه بگم ، ازت خوشم اومده .

با اخم گفتم

_برید دنبال یکی دیگه .

نگاه خیره اش و حس کردم

_این همه خوشکلی ام باید ناز کشید .

با گفتن این حرف بلند گفتم

_متوجه هستید دارید چی میگوید ؟ ا یک کلام ختم کلا مزاحمم نشید من شوهر دارم اصلا .

لبخند مزحکی روی لبش بود

_چه دروغ بامزه ای ؛ بیشتر خوشم اومد ازت .

زیر لب لعنتی گفتم و پشت کردم بهش و با قدم های تند به داخل تالار رفتم به جای این که خودش بیاد یکی دیگه
میاد اوف ؛ روی یکی از صندلی ها نشستم

دختر طلاق

یک ساعت گذشته بود که آهنگ ملایمی پخش شد چندتا دختر و پسر باهم مشغول رقصیدن بودن که همون لحظه دستی سمت دراز شد نگاه کردم همون مرد بود .

به تارا نگاه کردم که چشم اومد که برم باهاش برقصم با اخم دستم و به دستش دادم و از روی صندلی بلند شدم که همون موقع راستین سمت امید رفت ، کنار گوشش چیزی گفت

سریع نگاهم و جای دیگه کشیدم . اما دلم میخواست عکس العملش و بدونم . اول با اخم بعد با تعجب و در آخر با دندون قروچه ای به سمتمون اومد .

با لبخند همراه با اخم دستم و گرفت و اون مرد و کنار زد

_متاسفم میتونید دنبال یه جفت دیگه برای رقص بگردین .

با جدیت گفت

_اوکی ظاهرا خانوم هم مشکلی ندارن .

امید پرو گفت

_صد البته

ضایع بود راستین برایش توضیح داده بود که چیکار کنه .

دستش و دور کمرم قفل کرد که ناچاراً دستم و دور گردنش حلقه کردم



دختر طلاق
_خوش گذشت؟

بوی تند الکل به مشامم خورد و باعث شد صورتم جمع شه ، آب دهنم و قورت دادم و نفس عمیقی کشیدم

_فکر نمیکنم زیاد مهم باشه

حرکت انگشتاش روی قسمت برهنه کمرم حس کردم که با اخم غلیظ ترش مواجه شدم

_پشت لباست چرا انقدر بازه .

جوابی ندادم .

که فشار دستش و روی کمرم زیاد کرد زیر لب لعنتی گفتم و عصبانی نگاهش کردم

_اول اینکه موهام میپوشونه اون قسمت و دوما چرا عصبانی میشی تو که برات فرقی نمیکنه بود نبود طرفت سوما
برای کسی غیرتی شو که عاشقشی نه برای غریبه ها .

_تو فکر کن اولیه .

دختر طلاق

با چشمای درشت نگاهش کردم.

خنده بلندی سر دادم و دستم و از بالا گرفتم ، یه چرخ زدم برگشتم سمتش .

برگشتم همانا و داغ شدن گونه همانا . وای یعنی واقعا میخواد از اون حالت مسخره چند ساعت قبل بیاد بیرون ؟

محکم بغلم کرد و کنار گوشم گفت

_هرچقدر بهت بگم متوجه نمیشی که .

تو همون حالت شک گفتم

_چی رو ؟

اومد عقب با دیدن چهره ام لبخندی زد دستم و گرفت و از تالار رفتیم بیرون چند قدمی برداشتیم و نزدیک درختی رسیدیم ؛ امید کتش و در آورد و اونجا نشست اشاره کرد که کنارش بشینم .

مکشی کردم و بعد از چند ثانیه آروم کنارش نشستم که کت و روم انداخت .

_یه شال مینداختی بد نمیشدا زیادی پا رو اعصابم گذاشتی با حرکت آخرت منم مجبور کردی بزنم سیم آخر .

با غیض گفتم

_به جهنم حداقل دوتامون راحت میشیم ، یا میرسیم بهم یا این که جدا .

با حرص خواستم بلند شم که دستم و گرفت و کشید سمت خودش که افتادم بغلش با لبخند پهنی گفت

__ نه انگار توام دلت میخواد بهم برسیم .

جوابی ندادم که سفت من و بغلش گرفت و صورتش و به صورتم چسبوند

__ آهو باور به اون خدایی که میپرستی عاشقتم ، اصلا من احمق و بیشعور اما من و ببخش ؛ آقا اشتباه من این بود که یهوایی ولت کردم ولی یهو ام فهمیدم بدکاری دست خودم دادم و الان دارم تقاص میدم .

بعد دو دقیقه گفت

__ ببین فقط مال خودمی و نه از امشب ولت میکنم .

با لحن حرص دراری گفتم

__ بله بایدم نگه داری وگرنه رو هوا میزنم .

نفس عصبیش و فوت کرد با غیض گفت

_خوشت میاد حرصم بدی پس؟

لبخندی به پهنای صورت زدم که امید با دندان آروم گاز گرفت جیغ زدم

_امید؟

_جانم ، خوب لپات چشمک میزدن منم دلم خواست .



دختر طلاق

_حالا خجالت نکش .

با همون حالت با مشتش زدم به بازوش ؛ رفتیم داخل که همون لحظه امید توسط راستین و من توسط تارا کشیده شدم

_جان ؟

لبخندی به پهنای صورت زد ، با جیغ خفه ای که زد چشمام درشت شد

_تارا؟!

_بلاخره تموم شد ، وای خدا چه صحنه های رمانتیکی بود خیلی خوشحالم خیلی .

دختر طلاق
سرم و تگون دادم

__منم دستت و بزار رو قلبم .

دستش و گذاشت و با حس کردن تپشای قلبم قه قه ای زد .
همونطور که گیج چند دقیقه پیش بودم تارا دستم و گرفت و گفت

__ بیا بریم با میشا برقصیم تنهاستاون وسط .

وايستادم که برگشت سمتم با ناراحتی گفتم

__پوف تارا من نمیتونم کمر لباسم بازه .

__عیبی نداره موهات پوشونده که .

سرم و دادم بالا

__ بخوام برقصم معلوم میشه .

دختر طلاق

مکثی کرد و تو هوا بشکنی زد ، با چشمای ریز شده نگام کرد

__ برای این بهونه نمیاری ، من با راستین توام با امید بیاین وسط اون موقع اگر کمرتم معلوم باشه میدونن صاحب داری .

باشه ای گفتم و نزدیک امید رفتم زدم رو شونش ، برگشت سمتم

__جانم ؟

رو پاشنه وایستادم و کنار گوشش گفتم

__امید بریم وسط برقصیم .

__من؟ من چرا؟

با اخم خیره شدم بهش که سرش و خاروند

__باشه خوب زن .

پشت کردم بهش و موهام و نشون دادم که سوالی نگام کرد

_من بخاطر تو تنهایی رفتم که اگه برم برقصم موهام تگون میخوره معلوم میشه اما اگه با تو برم هرچی ام باشه کسی دیگه مزاحم نمیشه یا فکر نمیکنه میخوام جلب توجه کنم .

جلو تر ازش حرکت کردم که دستم و گرفت و با خنده گفت

_حرف گوش کن کی بودی تو؟

چپ چپ نگاهش کردم که ادامه داد

_به خدا نمیدونستم برای این میگی وگرنه خودم جلو تر از تو میرفتم .

با تارا نگاه کردم که زیر لب میگفت پیام .

_باشه حالا اگه مشکلی نیست بریم تارا منتظره .



دختر طلاق

*****??

**

*

_بعدشم یه کابوس بود من تازه بدستت آرودم حالا حالا ها باهات کار دارم .

مکشی کرد

دختر طلاق
_آهوی چشم قشنگ .

تو اوج گریه خنده ای کردم

_امید میزنمت به خدا ، یادم میاد زمان خواستگاری این حرف و زدی و سر به سرم گذاشتی .

خندید که پشت بندش منم خنده آرومی کردم ، سرش سمت گردنم برد و بوسه ای زد .

_آهو بیا از نو شروع کنیم

جدی نگاهش کردم

_پس الان داریم چیکار میکنیم ؟

ابروهاش و داد بالا

_نه اونطوری نه که خانوم خوشکله ، عروسی بگیریم لباس عروسی بپوشی و

لبخند پهنی زدم

_میشا و راستین و دیدی هوایی شدی .

بعد از چند ثانیه با ذوق خاصی گفت

_چه حرفی زدی بزار به راستین و شاهین بگم یه عروسی بگیریم به سه تا عروس و سه تا دوماه باحاله نه ؟

با چشمای درشت نگاهش کردم

_امید چی میگی ؟.

_آره این عالیه .

در اتاق زده شد

_کفترای عاشق اگه حرفاتون تموم شد تشریف بیارید بریم مدیریت گیر داده میده الان .

با امید از رو صندلی بلند شدیم ، مانتوم و تنم کردم باهم از تالار رفتیم بیرون .

سوار ماشین شدیم بلاخره بعد از عروس کشون راهی خونه هامون شدیم .

دختر طلاق

اما خونه ننه بودیم هر سه نفر گیج خواب بودم ؛ میشا تاره از شر پیراهش راحت شده بود رو تشک دراز کشید و با لحن شیطن آمیزی گفت

_ خوب ، خیلی خوش گذشتا آهو بگو ببینم .

خیلی خوابم میومد

_ فردا میگم میشا .

خمیازه ی بلندی کشیدم

_ اوه چند ساله نخوابیدی ، باشه خود دانی اما من از شما دوتا کلی عکس قشنگ گرفتم .

چشمام از هم باز شد

_ نشونم بده





رفتیم وسط؛ میشه گفت سه تا زوج بودیم بودیم که حلقه درست کردیم و سه نفری با خوشحالی میخوندیم و میرقصیدیم . شاهین روی سر میشا کلی پول ریخت و میشا هم تا تونسیت برای شاهین عشوه اومد .

ناگفته‌نماند که چشمکای معنی داری بهم میزد که منم گنگ نگاهش میکردم .

حدودا بعد از گذشت دو ساعت جشن تموم شد ، انقدر خوابم میومد که خدا میدونست . رفتم داخل اتاقی که تو تالار بود و روی مبلش دراز کشیدم و چشمام گرم خواب شد .

باورم نمیشد امید لباس دامادی تنش بود

با مهربونی دست لاله رو که لباس عروسی تنش بود و گرفت

نفسام تند شدن زیر لب اسمش و صدا زدم

_امید

آره خودش بود مرد من داماد شده بود اما اما مگه قول نداده بود؟

با اشکایی که دونه دونه روی گونم حرکت میکردن جیغ زدم

_امید .

نگام کرد ، از خیابون گیج به سمتش حرکت کردم که نور شدیدی به چشمم خورد و صدای جیغ لاستیکا مساوی شد
با پرت شدن من روی آسفالت .

جیغ بلندی زدم که چشمم و باز کردم

تارا ناراحت تو چشمم نگاه کرد

دختر طلاق

_آهو خوبی؟ چی شد عزیز دلم؟

با چونه لرزون گفتم

_امید؟

صداش و از بالای سرم شنیدم

_جانم .

با دیدنش پرسیدم

_نرفتی؟

_کجا؟

نشست کنارم

_کابوس دیدی؟

دختر طلاق

با بغض گفتم

_آره زده بودی زیر قولت .

با اخم گفتم

_نمیفهمم .

شده بودم مثل بچه ها ، واقعا حالم خیلی بد شده بود با اون خواب انگار که قرار بود همین فردا اتفاق بیوفته ؛ که کابوسای لعنتی من اکثرا به واقعیت تبدیل شده بودن

_تو با لاله ازد ...واج کرده بودی ب ...عد .

نتونستم ادامه بدم پاهام و جمع کردم و سرم و روی زانو هام گذاشتم خدایا نزار اتفاق بدی بیوفته ، دیگه خستم .
صدای در اتاق اومد که نشون میداد بقیه رفتن بیرون و فقط امید مونده بود.
از پشت بغلم کرد ، سرم آرودم بالا که چونش و روی شونم گذاشت

_ آخه من مریضم برم دنبال یه کودن؟

بینیم و کشیدم بالا



_ تو اول تعریف کن بعد منم نشونت میدم.

با حالت گریه از جام بلند شدم

_هیچی والله نقشه ای که کشیده بودین جواب داد ، یه آقایی درخواست رقص داد که اونم بهش برخورد باهام رقصید بعدش من و کشوند بیرون تالار و بهم گفت که دوستم داره و عاشقمه دیگه ولم نمیکنه و ... اینا .

همچین دست زیر چونس گذاشته بود و با دقت گوش میداد که چشمام درشت شد

_ وا چرا اینجوری نگاه میکنی ؟

چشمکی زد و دستش و از زیر چونس برداشت با لبخند ژکوند گفت

_ وای خیلی خوب بود پس منم که میشناسی منتظر شکار لحظه هام ، بیا عکساتون و ببین.

گوشی و داد دستم ، رفتم گالری و مشغول دیدن شدم یکی از یکی قشنگ تر

_به نظر من یکیش و حتما باید رو چوب چاپ کنی کلک ، انگار رفتین عکاسی ، میگما عکاس بشم خیلی خوب افتادن .

با ذوق سری تکنون دادم ، نگاهش کردم و گفتم

_حالا انقدر خوشحال نشو توام ژستا از ما بود .

زخمی نگام کرد

_دستم بشکنه دیگه راستی آهو اون پسره که بهت درخواست داد از طرف ما بود گفتیم کرم بریزه ولی خیلی تو
نخت بود .

ابروهام رفتن بالا

_خدایی؟

تند تند سرش و تکنون داد.

_دیدم یه جور عمیق نگاه میکرد آدم معذب می شد .

با قیافه جمع شده گفت

_ آهو؟

سوالی نگاهش کردم

_تارا چرا صداش در نمیاد .

برگشتم نگاهش کنم اما نبود پتورو برداشتم ؛ ولی اصلا خبری از تارا نبود .

با اخم برگشتم سمت میشا که گفت

_آها بلند شد رفت بود دستشویی حواسم نبود .

_وا ؟ دستشویی انقدر طول میکشه .

میشا بلند شد ، سمت دستشویی رفت در زد پشت بندش صداش به گوشم رسید

_تارا داری چیکار میکنی بیا بیرون دیگه .

دختر طلاق

روی تشک دراز و نفس عمیقی کشیدم .

که میشا با غر اومد اتاق



دختر طلاق

با اخم رو ازش برگردوندم ، انقدر محکم گرفته بودتم که فقط میتونستم گردنم و تکون بدم .

با دست آزادش شروع کرد با نوازش موهام

_بلند تر از قبل شدن .

آروم اوهومی گفتم که ادامه داد

_اون اوایل خیلی مظلوم و ساکت بودی .

تو همون حال جواب دادم

_آره اشتباه بود .

با همون لحن آروم جواب داد

_تو اینطوری فکر میکنی اما خوب باعث شدی منم یکم به خودم پیام رفتارام و درست کنم اما یکم بعضی کارات اشتباه بود الانم با اون موقع خیلی فرق داری ولی آهوی الان خوردنی تره .

چشمام درشت کردم

دختر طلاق

_وا چی میگی؟

چشمکی زد

_ببین یکم بابد چاق شی اون موقع تپل بودی خوشکلتر بودی الان زبونت دراز تره دلم میخواد بچلونمت وگرنه زشته
لاغر شدی

با اخم سعی کردم از جام بلند شم که کمی تا حدودی موفق شدم .

کت و دادم دستش و از جام بلند شدم

_کجای این هیکل زشته امید الان ناراحت میشم به خدا .

امید

چندبار آروم دور زد و چون موهای مشکیش جلو ریخته بود کمر سفید و باریکش معلوم بود

آروم نشست کنارم

_واقعا جدی بگو چون میدونم زشت نیست شما مردت حسودین .

به روبه رو خیره بود اما من از تو خودخوری میکردم که تا الان چند نفر کمرش و دیدن ، اون مردیکه دستش خورده به کمرش یا نه .

میدونم که قصد داشت حرصم و در بیاره که موفق شده بود وگرنه هرچی ام باشه دختری نیست که صفتش مثل لاله باشه و با مردای دیگه بپره .

از پشت بغلش کردم و پشت گردنش و بوسیدم .

صدای تپشای قلبش ومیشنیدم لبختدی زدم آرام گفتم

_آهو بخشیدیم؟

_باید قول بدی هیچوقت.....

_هرچی تو بگی فقط بگو فرصت میدی .

سرش و انداخت پایین

_اوهوم اما اگه به خدا این بدبختیام و دوباره برام به وج....

_هیچوقت نمیبینی خانوم نازم .

_آهو .

سرش و آورد بالا ، چون من به درخت تکیه داده بودم و آهو جلو تر از من نشسته بود نمیتونستم صورتش و ببینم .

دست بردم و موهایش و از جلو آورد عقب با انگشتم موهایش و مرتب کردم

در همون حال گفتم

_قول بده تا آخر جشن زیاد موهایش و تکون ندی کمرت معلوم شه .

_چرا؟

با حرص گفتم

_چون چندتا بی پدر مادر و هیز اون بین نشستن که من دلم نمیخواه نگاهشون بهت بیوفته .

خنده ریزی کرد و از جاش بلند شد

دختر طلاق

__بلند شو بریم حالا مثلاً جشن نامزدیه دوستانه .

بلند شدم و کتم و تنم کردم .

آهو

کنار هم داشتیم داخل تالار میرفتیم انقدر مغرور و دوست داشتنی راه میرفت دلم ضعف رفت ؛ حالا که اعتراف کرده
آهو انقدر سخت نگیر .

رو پاشنه پا وایستادم و صورتش و بوس کردم ، سریع گفتم

__خوب تند تر بریم .

با لبخند مرموزی دستم و گرفت

__این چی بود اون وقت ؟

غر زدم

دختر طلاق
اُمید اذیتم نکن .

باشه هر جور مایلی اما چند روز

دیگه زیر یه سقف میریم جواب این و میدم بهت حتما .

گوشه لبم و دندون گرفتم



دختر طلاق

با اخم به ما گفت

__ شما برید داخل ببینم ، اون خنده مزحکتم بزار برای یه وقت دیگه .

میشا جلوی خودش و گرفت ، سریع باهم رفتیم داخل .

حدودا بعد از نیم ساعت دیدیم که طبق معمول ننه اذیت کرده . تارا نشست کنارم

__ اوف انداختش بیرون دلم سوخت خوب حالا محرم میشدیم دیگه مهم اینه که هم و دوست داریم راستین بدبخت
نمیخواه کاری کنه که وای .

غر زدم

__ بابا دیگه ننه است دیگه خودت اخلاقش و میدونی خیلی متعصب و سفت و سخت عمل میکنه .

دختر طلاق
نفسس از روی حرص کشید

_آخی الهی بمیرم شما دو تام که اصلا مقصر نیستین .

ابروهام پریدن بالا

_من ؟ نه والله از این فضول خانوم بپرس داشتم از خواب میمردم دستم و کشید گفت الا و بلا باید بریم .

میشا زد رو دستش

_عجب آدمیه ها تو اگه دلت نمیخواست اصلا نمیومدی .

حرصم گرفت

_مگه من نگفتم نمیام گردن من ندازا .

صدای بلند ننه کلثوم خودمون و جمع کردیم

_از بچه های کلاس اولی ام بدترید شما نمیخواهید لاقل بزارید من بخوابم . الله و اکبر .

دهنمون وچفت کردیم و دیگه حرفی نزدیم .

دو روز بعد

روی صندلی نشسته بودم و چرخ میزدیم که تارا گفت

_چرخ زن انقدر سرم درد گرفت .

با ناراحتی گفتم

_خیلی کلافه ام تارا ؛ مشتری هام که نمیان یه سفارشی بدن سرمون گرم شه .

تایید کرد . از اون موقعی که از روستا برگشتیم فقط بیکاری بود و کلافگی ، امیدم که همش کار داره نمیتونمم که مزاحم کار اون بشم .

موبایلم زنگ خورد

_تارا برو خودت جواب بده .

پاهاشو که روی میز گذاشته بود و بلند کرد

_وا من چرا ؟

_ا بدو برو من حال ندارم اعصابم خورده ، الان قطع میشه ها .

زیر لب دیوونه ای گفت و به سمت میز رفت جواب داد

_سلام ، بفرمائید .

....

_ا ، نه نه نترس حالش خوبه حال نداشت از بلند شه گفت من جواب بدم . چند لحظه گوشی .

موبایل و گرفت سمتم

دختر طلاق



__اه این کجاست ؟

__ای بابا ول کن هرجاست الان میاد .

خیره شدم بهش به نقطه ای خیره بود اول چشماش درشت بعد مرموز نگام کرد

__بلند شو بلند شو که فهمیدم .

زدم رو پیشونیم دختر به این پرانرژی ندیده بودم همه خسته و کوفته از جشنشون میان استراحت ولی میشا برعکس با غضب گفتم

__عجب آدمی تو ، بابا منم خواب دارم اوف .

دستم و گرفت و بلندم کرد ، در خونه آروم باز کرد که عصبی شدم

__کجا میری میشا .

با اخم زیر لب ساکتی گفتم و کشیدم آروم آروم پشت خونه حرکت کرد و سر جاش ایستاد .

یکم سرش و برد جلو و سریع آورد عقب .

با خنده کنار گوشم گفتم

_اینارو ببین تورو خدا ، دارم دل میدن قلوه میگیرن .

با دهن باز نگاهش کردم ؛ سرم و بردم جلو میشا هم همینطور.

راستین آروم کنار گوش تارا حرف میزد و تارا خنده های ریزی میکرد ، تو دلم میخندیدم مثل این دختر پسرای هیجده ساله ، ننه بلند میشد با جارو دنبالشون میکرد .

راستین موهای تارا رو کنار گوشش زد صورتش و برد نزدیک صورت تارا که ببوستش . همون لحظه میشا دوتا دستاش و کوبوند بهم ؛ تارا جیغ خفه ای کشید و راستین با نگاهی که تعجب و ترس توش موج میزد نگاهمون میکرد .

بلند بلند زدم زیر خنده و نشستم رو زمین میشا هم همینطور .

تارا با اخم گفت

_کوفت .

ننه رو دیدم که داشت به این سمت میومد محکم زدم پهلوی میشا با دیدن ننه خنده اش بیشتر شد ، با دست تارا و راستین و نشون ننه چون این طرف دیوار بود اینارو نمیدید اونام همینطور .

تارا با دیدن قیافه ام چی شده ای گفت

که بلند گفتم

_بگو ازت جدا شه .

راستین همینطور دستش و دور کمر تارا حلقه کرده بود با گفتن این حرفم خواست حلقه دستش و باز کنه که ننه دیدتش .

از بالا تا پایین به راستین نگاه کرد و با صدای نیمه بلند گفت

_تو دیگه کی هستی ؟ ها ؟ اومدی دختر من و اذیت کنی ؟ بسم الله اون دوتا چرا میخندن .

میشا هنوز داشت میخندید .

ننه چوب کنار دیوار برداشت بیاره بالا بزنه که تارا جیغ زد

_ای وای زنید شوهرمه .

ننه دستش همون بالا موند

_چی چیته ؟ تو مگه نگفتی شوهر نداری ؟ دستت و از کمرش باز کن ببینم پسره بی حیا .

معلوم بود خندشون گرفته ننه هر موقع میخواست کسی و دعوا کنه و جبه بگیره با اون لحجه غلیظ و شیرینش همچین حرف میزد به جای این که بترسی بیشتر شاد میشدی



_____کيه ؟

دختر طلاق
_عشق جانت .

لبخندی به پهنای صورت زدم

_ا .

ادام و درآورد و گوشی و داد دستم

_سلام

_سلام خانوم تنبل و بی حوصله .

با قیافه جمع شده گفتم

_بابا اینجوری نگو دیگه جام نیستی خسته شدم اینجا .

_ناراحت نکن خودت و حالا ، تارا ام مثل توعه؟

_وا آره دیگه .

_آها باشه اشکال نداره .

چشم غره ای رفتم ، این همه حرف آخرش این .

_کاری نداری؟

با غیض گفتم

_یعنی زنگ زدی همینارو بگی ؟ واقعا که ، نه معلومه که کاری ندارم صد درصد کاری ندارم حتما تو کاری داشتی که زنگ زدی . خدائگهدار .

منتظر بودم چیزی بگه اما در کمال تعجب جواب داد

_فعلا عزیزم .

با حرص گوشه و پرت کردم رو میز که تارا بلند گفت

_ا چرا ثبات نداری اول لبخند بعد اخم و عصبانیت .

__بهش میگم حوصلم سر رفته میگه کاری نداری ، آخه دیوار و نشونم بده سرم و بکوبم .

__مستقیم دسته راست .

جا مدادی و برداشتم و با قدرت پرت کردم سمتش که جاخالی داد . اوف الان از بیکاری میمیرم .سرم و روی میز گذاشتم و بیست دقیقه ای گذشت که صدای پایی از پله ها اومد بیخیال چشمام و بستم .

__اوا اینجا چیکار میکنی ؟

صدای مردونه آشنایی گفت

__شال و کلاه کن بالا کارت دارن .

سرم و آوردم بالا نگاه کردم امید بود با اخم ازش رو گرفتم ؛ تارا مانتو جلو بازش و تنش کرد تند تند رفت بالا .

صدای نزدیک شدن پاهای امید به گوشم می رسید ، دستتش و دور گردنم حلقه کرد و کنار گوشم گفت

__الان این نازه یا قهر .

دختر طلاق

جوابی ندادم

_جواب نمیدی؟

چیزی نگفتم

_خودت خواستیا . گفتم الان میخواد قلقلکم بده اما سردی چیزه خنکی و روی پوستم حس کردم

_وای امید .



دختر طلاق

لاله

با صدای گوشیم عصبی از رو تخت قل خوردم و از روی عسلی گوشی و برداشتم

با دیدن اسم سهیل سریع جواب دادم

_بله؟

_سلام.

_سلام چیزی شده؟ کسی چیزی فهمیده؟

دختر طلاق

نه ، به نفعمون شده .

لبخندی زدم و با ذوق گفتم

چی شده ؟

در مورد آهوعه .

جیغ خفه ای کشیدم و با هیجان گفتم

بگو .

فراموشی گرفته .

با تعجب گفتم

چی ؟

فراموشی گرفته .

دختر طلاق

بلند گفتم

_ایول پسر ، این عالیه چند قدم میوفتیم جلو .

آره ای گفت که جواب دادم

_به نفع توام شده یکی دو روز استراحت کن بعدش برو بیمارستان یا خونه خرس و بگیر .

_اوکی کاری نداری؟

نفس عمیقی کشیدم

_نه فعلا عزیزم .

گوشی و روی تخت گذاشتم و شروع کردم به رقصیدن که در اتاق باز شد و با چهره جدی مامان رو به رو شدم

_چی شده سنگول میزنی؟

دختر طلاق
چشم‌ام و ریز کردم

__ چیه میخوای گریه کنم؟

دستش و به نشونه خاک بر سرت آورد بالا که گفتم

__وا چیه مامان.؟

با غیض گفت

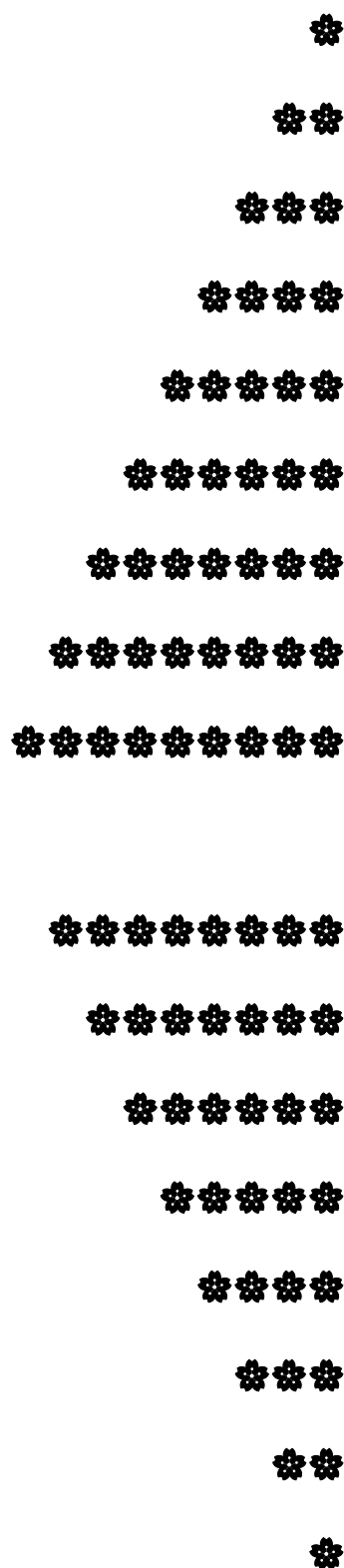
__پسر به اون خوبی و پروندی بایدم برقصدی ، آبرومون و بردی بایدم برقصدی!

به سمتش خیز بردم و بغلش کردم

__پسر به اون خوبی و میگیرم آبروتم میخرم دیگه چی؟

با اخم از بغلم اومد بیرون

__نکنه میخوای کاری کنی!؟



اما چه کاری؟

انگشت اشاره شو گرفت جلوم

_به خدا اگه بخوای آبرومون و بیشتر از این

با احم گفتم

_مامان هر کاری داری تو اتاقم بیا انجام بده چیزی میخوای برداری ام بردار فقط دیگه هیچی نگو منم دیگه نزدیکت نمیام .

رو تخت دراز کشیدم که کنارم نشست

_لاله .

چیزی نگفتم و به سقف خیره شدم

_لاله عزیزم ببین آخه تت از این کارا میکنی .

با حرص نگاهش کردم

_خوب که چی؟

با بی حوصلگی گفت

_حداقل درست انجامش بده که بد نشه برامون .

خنده بلندی کردم و دوباره بغلش کردم

_عاشقتم مامان ، نگران این بودی؟

لبخندی زد و چیزی نگفت، به خوده خودش رفته بودم از بغلم اومد بیرون و نگام کرد

_با نمیای؟

سوالی نگاهش کردم که ادامه داد

_استرالیا ، هفته دیگه .

_نه کار دارم اینجا .

باشه ای گفت ، از اتاق رفت بیرون . اوف کم کم خودم و دوباره تو دل امید جا میکنم ونوس خانوم ساده رو هم خوب
میشه تو مشت گرفت میمونه آیسای تیتیش و مسخره که روی مخ رژه میره ، البته نقش مهمی ام نداره تو زندگی
من!



دختر طلاق

آیسا

آروم تو حیاط قدم میزد دستام و روی شونش گذاشتم

برگشت سمتم

_سلام آبجی خوشکلم .

با لحن بچگونه ای گفتم

_سلام دایی جونی ریش درآوردی زست سدی (زشت شدی)

کیمیا رو دید که با چشمای درشت و نازش داشت نگاش میکرد ، بغلش کرد .

دختر طلاق

_سلام خوشکل دایی ریشامم میزنم داییت بدبخته دیگه پشمک .

با اخم گفتم

_داداش چه بدبختی ؟ اچند روز دیگه آهو ام خوب میشه .

پوزخندی زد

_اگه بقیه بودن اوکی امارو پیشونی من نوشته این چیزی که من دیدم بعید میدونم زود خوب شه آهو هیچی یادش
نمیاد ، هیچی .

روی نیمکتی نشست ، نشستم کنارش .

_من و ول کن که افسرده میشی ، از خودت چه خبر ؟ کیان کجاست ؟

_داره میاد

با دستم نشونش داد که دیدش

از دور با لبخند دستی تکون داد و اومد نزدیک بعد از یکم احوالپرسی ، رفت داخل بیمارستان و کیان کنارم نشست .

_حالا از دست من فرار میکنی؟

سرم و انداختم پایین و ریز خندیدم ، که لاله گوشم و گاز گرفت . با صدای خفه ای گفتم

_گوشم کیان .

بی خیال گفت

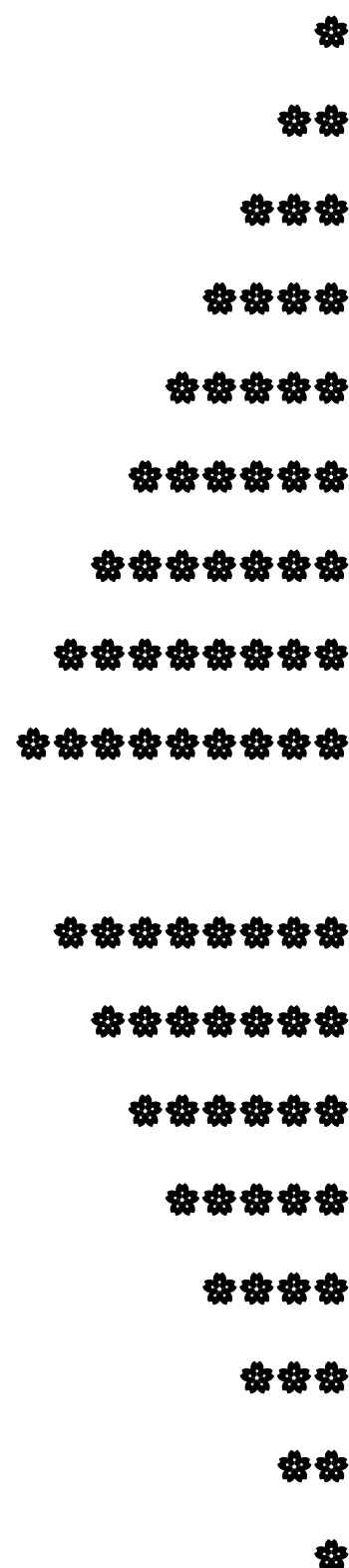
_خودت خواستی ، بریم خونه این که کمه .

زدم رو بازوش با لبخند کمرنگی گفتم

_برو بابا .

گوئم و بوسید که لبخندم بیشتر شد ، چشمم به امید خورد که با لبخند تلخی از پشت شیشه نگامون میکرد زیر لب
گفتم

_الهی بمیرم برای داداشم



دختر طلاق

چپ چپ نگاهش کردم

_چرا داره واقعا ؟

آهایی گفت که ادامه دادم

_البته به خیر گذشت .

_آره .

به آسمون نگاه کردم

_ هوا چقدر خوبه .

_آره .

کیمیا غر میزد به چشماش خیره شدم

دختر طلاق

_کیمیای مامان چه غر میزنه .

_آره .

با اخم رو کردم سمتش

_قرص آره زدی ؟ اِهی آره آره .

خنده بلندی کرد

_نخند اعصابم خورده .

بغلم کرد و کنار گوشم گفت

_ خدا بهش برمیگردونه ، همونطور که قلبت و بهم برگردوند .

لبخند محوی زدم و چیزی نگفتم .

امید

امروز آهو مرخص شده بود ، یه خونه کوچیک داشتم از تارا خواستم که تو این مدت تو خونه من پیش آهو باشه چون میترسیدم که اتفاقی براش بیوفته ؛ یه حس بدی بهم القا شده بود .

از اون ماشینی که به آهو زد کاملاً معلوم بود عمدیه .

داشتم تلویزیون میدیدم که صدای آهو رو شنیدم

_ آقا امید .

چشم‌ام و بستم

_ آهو جان عزیزم ، بگو امید .

ناراحت سرش و انداخت پایین و با ناخنش بازی کرد

_ آخه آقا امید خجالت میکشم خوب ، دقیق هم نمیشناسمتون که .

لبخند محوی زدم ، شده بود آهوی اولی که دیدم با سرکشی گفتم

دختر طلاق

_قربون خجالت بشم من .

لپاش گل انداخت که تارا در حالی که شالش و مرتب میکرد گفت

_امید خان این همون آهو هستا فکر اذیتش و از سرت بیرون .

_اون که بله اما مطمئن شدم که این با حیا بودن تو خونه .

مکثی کردم و ادامه دادم

_تارا با آهو برید این اتاق بغلی بزرگم هست ، اتاق مهمانه برید اونجا راحت منم نیم مین دیگه میرم ؛ شب یه سر میزنم دوباره میرم .

لبخندی زد

_ممنون ، باشه



دختر طلاق

**

*

_کجا میرین؟

با حالت گریه گفتم

_آهو، جمع نبند من و عزیزم . میرم پیش مادرم .

_آها باشه پس .

مکثی کرد و گفت

_خدانگهدار .

با لبخند محوی گفتم

_خداحافظ خانوم خجل .

سریع داخل اتاق رفت ؛ رو کردم طرف تارا

_تارا خوب مراقب آهو باش هرچیزی لازم داشتن زنگ بزن خودم میگیرم ، اوکی ؟

سوالی نگاهم کرد

دختر طلاق
_چرا انقدر نگرانی تو؟

دندونام و فشار دادم

_این تصادف عمدی بود نمیتونم منتظر فاجعه بعدی باشم!

اخمی کرد

_به کسی مشکوکی .

_آره اما امیدوارم اون نباشه .

تیز گفت

_لاله!

سری تکون دادم ، هنوز نیم ساعت نگذشته بود اما کاری ام نداشتم برای همین زود خداحافظی کردم و از خونه زدم بیرون .

رو به روی آینه نشسته بودم و با شیر پاک کن آرایشم و پاک میکردم

_تارا جون شما ازدواج کردی؟

_آره.

اخمی کرد

_وا پس الان که باید پیشش بوده باشین.

برگشتم سمتش

_آهو قضیه اش طولانیه.

مهربون گفت

_شرمنده، اصلاً قصد فضولی نداشتم ببخشید.

دختر طلاق

رفتم کنارش نشستم

_نه عزیزم اصلا موردی نداره .

سوالی نگام کرد

_بگو .

_من چطور دختری بودم ؟ آدم بد یا خ...

سریع گفتم

_بد که اصلا اما زیادی خوب بودی ، دختر مهربون ، ساده ، خوش اخلاق ، یکم گوشه گیر و دل نازک .

_خوبه که .

_چطور .

_آخه برخلاف هرکس دیگه ای دورم شلوغ نبود مامانم نبود ، بابام نبود فقط یه دختر به اسم میشا که دوستم بود و
تو ؛ خیلی خیلی دلم گرفت .

بغلش کردم

_منم یکی مثل توام اگه همه چیز یادت بیاد خیلی خوب میشه تلاش کن آهو

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀❀

دختر طلاق

**

*

لاله

از تماس اون روز سه روز می گذشت

سریع موبایلم و برداشتم ، زنگ زدم

_بله ؟

_خوب چیکار کردی ؟

مکشی کرد و گفت

_هیچ .

دختر طلاق

با غیض گفتم

__پس چه غلطی میکردی تا الان آخه ؟

آروم جواب داد

__عجله نکن امروز میرم .

جیغ زدم

__باید دیروز کار و تموم میکردی بعد داری بهم میگی امروز میرم .

عصبی گفتم

__صدات و بالا نیار ، همه مثل تو بیکار و بی عار نیستن که ، هزار جور مشکل روی سرمه تو بدتر خراب نشو رو سرم .

نفس عمیقی کشیدم

دختر طلاق

__کی؟

__یکی دو ساعت دیگه .

یکی از خدمتکارا با دو اومد نزدیکم

__خانوم چیزی شده؟

چشم غره ای نثارش کردم و زیر لب گفتم

__کوری دارم با موبایل حرف میزنم؟

سرش و انداخت پایین و رفت پی کارش . جواب سهیل و دادم

__منتظرم ، دیدی چیزی داره تهدیدت میکنه کلا بیخیال شو ؛ این و نگفتم که نری ، برو اما دیدی یه جا میلنگه ول کن و سری بعد مطمئن تر برو .

__پول؟

دختر طلاق
دندون قروچه ای کردم

_هروقت کارو تموم کردی بعد .

پوزخندش و از پشت تلفن شنیدم

_انجام نمیدم .

با صدای نیمه بلند گفتم

_چقدر پول پرستی تو ، حالم ازت بهم میخوره . برات میزنم .

_اوکی اگه حرف دیگه ای نداری قطع کنم .

با غضب جواب دادم

_امیدوارم کار و درست انجام بدی ، بای .

آهو

در حالی که موهام و شونه میکردم در خونه باز شد ، با ترس از اتاق رفتم بیرون که امید و دیدم .

چقدر مهربون و دوست داشتنی بود یکمم شیطننت تو چشماش احساس میشد ، تارا فقط به من گفت که هم و دوست داشتیم .

دقیق توضیح نداد که باهم در حد دوست بودیم ؟ نامزد بودیم یا زن و شوهر ؟ گفت که یادم میاد زیاد چیزی توضیح نداد .

شالم و روی سرم گذاشتم و رفتم بیرون

_سلام .

با لبخندی جواب داد

_علیک سلام ، خوشکل خانوم اونی که تورو بهش سپردم چرا پیشت نیست ؟.

ابروهام و رفت بالا و با خجالت گفتم

_نه نه ، اصلا اینطور نیست رفته دستشویی .

مکثی کردم و ادامه دادم

_گلاب به روتون .

با حالت گریه نگام کرد که سریع گفتم

_گلاب به روت .

خندید

_آها ، اگه بخوای معذب باشی دیگه باهان حرف نمیزنما



دختر طلاق

_کی اومده؟

نگاهش کردم

_تازه ، راستی عافیت باشه .

لبخندی زد و بغلم کرد ؛ همون لحظه زنگ آیفون زده شد . امید بلند گفت

_اومدن .

دوتایی گفتم

_کیا؟

بی توجه به ما سمت راه رو حرکت کرد که پشت سرش رفتم، از خانومی که قبلا ملاقتم اومده بود استقبال گرمی کرد.

همراه با یه بچه کوچولوی ناز اومد داخل و با دیدنم ذوق زده گفت

_سلام آهو جونم.

سعی کردم لبخندی بزنم

_سلام، خوبین؟ ببخشید شما اون سری ام نگفتین که نسبتتون چیه؟

تارا پشت سرم گفت

_خواهر امید، آيسا.

دختر طلاق

ابروهام رفتن بالا ، خوشحال شدم و این بار خودم بغلش کردم . با دیدن دختر بچه ناز که بی سر و صدا به اطراف نگاه میکرد گفتم

_اسمش چیه ؟

_کیمیا .

دستم و بردم جلو و بغلش گرفتم .

چقدر حس خوبی داشت ، بوی خیلی خوبی میداد .

چند بار نفس عمیق کشیدم ، چقدر آروم بود.

همراه امید مردی داخل پذیرایی اومد و دستش و دور کمر آيسا حلقه کرد . چند پرس غذا هم تو دست آزادش بود که داد به تارا .

_سلام آهو خانوم ، حالتون خوبه ؟

گنگ گفتم

_آره عزیزم .

تشکری کردم و بعد از یکم احوالپرسی با کیمیا روی مبل نشستم ، خیلی کوچیک بود . صدای آيسا رو بالا سرم شنیدم

_معلوم عاشق بچه ای ، بیا این شیشه شیر فکر کنم دخترم گرسنشه .

با ذوق شیشه شیر و از دستش گرفتم و سر کیمیا رو یکم به سمت بالا متمایل کردم تا اگه شیر خورد تو گلوش نپره .

با ولع شیر میخورد ، با لذت با کیمیا خیره شده بودم که همون لحظه امید گفت

_به به بچه بهت میادا .

اخمی کردم و با لبخند کوچیک گفتم

_ا .

خنده ای کرد ، صدای قاشق چنگال و چیدن میز پخش شده بود .

دختر طلاق

سرم و چرخوندم و رو به تارا گفتم

_کمک نمیخوای .

_نه عزیزم



دختر طلاق

**

*

بعد از چند دقیقه تارا صدام کرد که برای شام پیششون برم . کیمیا رو دست آيسا دادم و روی صندلی که کنار تارا بود نشستم .

شب خیلی خوبی بود همه دور هم جمع بودیم و اون حالت تنهایی و نداشتم .

میشه گفت دلم شاد شده بود و از اون حالت بی روح بیرون اومده بودم .

در حالی که لباسام و با لباس خواب عوض کرده بودم روی تخت دراز کشیدم ، هوا به شدت گرم بود .

_آهو .

نگاهش کردم

_جانم؟

نفس عمیقی کشید و با ناراحتی گفت

_ببین نمیخوام اذیت کنم اما ، اون مردی که عاشقانه دوستت داره شاید تا یک ماه پیش باورش نمیکردم اما الان کاملاً ازش مطمئنم .

شاید گذشته بدی و رو باهاش پشت سر گذاشتی و به اینا کاری ندارم اما یه خواهش دارم ازت .

سرم و تند تند تکون دادم

_بگو بگو میشنوم .

_خیلی داره داغون میشه یعنی گاهی اوقات برای هردوتون بغضم میگیره ، با به یاد آوردن گذشته به هردوتون کمک کن .

مردت خیلی داره اذیت میشه مخصوصاً این فراموشی راه خیلی چیزای بدتر و باز میکنه .

با صدای لرزون گفتم

_به خدا خودم خیلی دلم میخواد اما نمیدونم چرا هیچی به ذهنم نمیاد فقط

یاد خواب صبحم افتادم

دختر طلاق

_فقط چی ؟

_فقط میشا هم خیاطه ؟ ما تو یه مزون باهم کار میکردیم ؟

لبخندی زد

_آره مزونم برای منه .

چشمام و آروم بستم و باز کردم

_پس همینم نشونه خوبیه ، کم کم یادم میاد همه چی .

_آره آره حتما .

بعد از گذشت چند دقیقه به خواب رفتم

چشمام و باز کردم ، چقدر تشنم بود . از تخت اومدم پایین و خیلی آروم از اتاق رفتم بیرون .

به سمت آشپزخونه حرکت کردم .

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀

❀❀



همون لحظه سایه ای از کنار پنجره رد شد ، انگار که تو حیاط کسی بود.

سریع رفتم و به بیرون خیره شدم کسی نبود .

لابد خرافاتی شدم .

در یخچال رو باز کردم ، حوصله نداشتم آب و تو لیوان بریزم برای همین با بطری سر کشیدم .

خنکی آب بطری حالم و جا آورد .

با شنیدن شکستن گلدون از بیرون سریع بطری و گذاشتم رو میز ، آب دهنم و قورت دادم .

بغض کردم ، خدایا نکنه کسی اومده من الان سخته میکنم .

از آشپزخونه رفتم بیرون داشتم آروم سمت اتاق قدم برمیداشتم که احساس کردم کسی پشتمه .

قلبم داشت میومد تو دهنم .

خدایا کمکم کن ، چشمام و بستم . با گریه خواستم داد بزنم که کسی جلوی دهنم و گرفت .

تو دلم آشوبی به پا شد .

الان باید کارو تموم میکرد با غضب گوشی و برداشتم و زنگ زدم

_بله ؟

حرصم گرفت

_خودت میدونی برای چی زنگ زدم پس لازم به گفتن نیست .

نفس عمیقی کشید ، ریلکس بودنش حالم و بد میکرد .

_نگران نباش .

داد زدم

_این حرف الان یعنی چی ؟ انقدر حرصم و در نیار

بی حوصله جواب داد

_برقا خاموشه ، خونه ام آروم راهمم كاملا باز ، كار امشب تمومه .

خوشحال گفتم

_مطمئن ديگه .

_آره الان داري وقتم و ميگيري قطع ميكنم .

قطع كردم و با يكم استرس روي تخت نشستم ، اگه كاري نكنه چي ؟



*****??*****

آهو

قطره اشکی از گوشه چشمم چکید که با شنیدن صدایش با تعجب سرم و چرخوندم

_هیس .

نفس عمیقی کشیدم ، خدایا شکر ت امید بود . بعد از گذشت تقریبا پنج دقیقه با حرص از بغلش اومدم بیرون .

برق آشپزخونه رو روشن کردم و شروع کردم غر زدن

_این چه کاریه ، نزدیک بود سخته کنم .

اخماش از هم باز شد

_خانوم خانوما میخواستی نیام بلا سرت میاوردن؟ شرمنده من تمام تلاشم اینه که این اتفاق نیوفته

_میفهمی چی میگم آخه؟ میگم نمیگم نیا بیا اما اگه اومدی اینجوری نیا.

با خنده نگام کرد که با غیض گفتم

_یعنی این مدلی نیا دیگه آدم میترسه، نخند دیگه.

نگاه سر تا پایی بهم انداخت. که لبم و کج کردم و دست و تو هوا تگون دادم

_چیزی شده؟

با چشمای خندون گفت

_یادم باشه برم چند دست از این لباس خوابا بگیرم، خیلیم بهت میاد.

با چشمای درشت به خودم نگاه انداختم ، آشفته دویدم سمت اتاق که همون لحظه در اتاق باز شد و تارا با دیدنم تعجب کرد

_آهو؟

رفتم داخل اتاق و لباسام و عوض کردم ، چون دیگه خوابم پریده بود و نمیتونستم بخوابم .

تارا از اتاق رفت بیرون .

یه لباس آستین سه ربع همراه شلوار اسپرت تنم کردم . به خودم تو آینه خیره شدم

_ضایع تر از تیپ زدنی تو وجود نداره آهو خانوم.

با صدای بلند تارا عصبی شدم

_آهو به جای این شیطنتا بگیر بخواب .

جیغ زدم



دختر طلاق

*****??

**

*

بابا چه شیطنتی ا، یکی میخواست بیاد من و بدزده فکر کنم .

تارا با حیرت گفت

_جدا؟ راست میگه امید؟

بقیه حرفاشون و نشنیدم، سمت پنجره رفتم و پرده رو زدم کنار. با این که کسی نبود اما الان حتی از سایه خودمم میترسیدم، با فکر کردن به چند دقیقه پیش به خودم میلرزیدم.

رفتم بیرون تارا رو مبل نشسته بود و خمیازه ای کشید، امید هم خواب آلو به من نگاه کرد و با نیمچه لبخندی گفت

_چشمات درشت میشه خیلی خوردنی میشه.

پشت کردم بهش و رفتم سمت آشپزخونه ریز خندیدم خیلی از تعریف کردناش خوشم میومد.

سه تا لیوان قهوه درست کردم و گذاشتم داخل سینی.

از آشپزخونه رفتم بیرون، تارا با دیدنم گفت

_وای مرسی واقعا خوب موقعی آوردی دلم میخواست.

امید با قیافه جمع گفت

_نمیخوای بخوابی؟

دختر طلاق

دو نفری گفتیم

_نه .

_خوب من میخوام بخوابم .

تارا چشماش و ریز کرد

_برو خونتون .

سینی و روی میز گذاشتم و زدم زیر خنده .

_عالی بود تارا .

امید ناراحت گفت

_باشه دیگه منه لامصب از خوابم بزنم که خانوما مشکلی براشون پیش نیاد بعد ...

دختر طلاق

دلَم سوخت ناخود آگاه کنارش نشستَم و دستش و گرفتم و گونش و بوسیدم

__بخشید دیگه ناراحت نشو .

لبخندی به پهنای صورت زد و با شیطنت گفت

__اگه یه بار دیگه بوسم کنی شاید بخشیدم .

با اخم زدم رو بازوش و از کنارش بلند شدم . جدی از جاش بلند شد و سوئیچ ماشینش و برداشت رو به من و تارا گفت

__خواهش میکنم مراقب باشید امشب اگه نبودم حتما کار از کار گذشته بود ؛ بهتره هردوتون برید فشرده یه ورزش رزمی کار کنید .

تارا سری تکون داد و من چیزی نگفتم اما باز با به یاد افتادن اون اتفاق قلبم به تپش افتاد



دختر طلاق

□**

**

*

تارا

صبح با شنیدن صدای ظرف و ظرّوع از خواب بیدار شدم

با غیض رو تخت نشستم و زیر لب گفتم

دختر طلاق

_آخه آهو سر صبح این سر و صداها چیه ؟

از روی تخت اومدم پایین و چشمم به خودم تو آیینه افتاد که چشمام درشت شد .

وای چقدر داغون شده بودم . یه روز اگه این موها شونه نشه معلومه تهش جنگلی بیش نیست!

رفتم داخل دستشویی و مسواکی زدم ، صورتم و شستم و اومدم بیرون .

ای بابا این که هنوز داشت ظرف میشد با بد اخلاقی تند تند قدم برداشتم که یه چیز سوزنی رفت تو پام که جیغ زدم

_آخ پام .

صدای نگرانش و شنیدم

_چی شد ؟ تارا؟

پام و بلند کردم ، پونز رفته بود تو پام پرت کردم رو میز .

دختر طلاق
با غضب لنگ لنگون رفتم پذیرایی

_تارا بلا ، بابا داری چیکار میکنی آهو . اعصابم خورد شد .

_داشتم ظرفارو میشستم خوب ، تو ظرف شویی همینطور مونده بودن .

چشمم و ریز کردم

_کسی گفت تو بشور ؟

مظلوم گفت

_خوب نه .

آروم جواب دادم

_عزیزم اینجا تو هیچ کار نکن امید خودش یکی و برای تمیز کاری میاره



دختر طلاق

***??*

**

*

نگام کرد

_نه برای چی ؟ تازه از دو ساعت پیش همه جارو دستمال کشیدم جارو ام زدم .

لبخندی زد که به اطراف نگاه کردم ، کاملاً تمیز و مرتب .

با غر گفتم

__بابا آهو دیگه نکن از این کارا امید بدونه کار خونه انجام میدی دیگه نمیگه اهو انجام داد میگه تارا کار خونه داده بهش ، بعدشم دوست خوشکلم چرا تو داری کار میکنی عزیزم بشین پادشاهی کن . هر صبحم که بلند میشی منم صدا کن ، زبونم لال یکی بیاد کاری کنه من چه خاکی بریزم تو سرم .

سرش و تند تند تکون داد

__باشه باشه حرص نخور .

رفتم آشپزخونه ، شدیدا گرسنم بود . در یخچال و باز کردم که آه از نهادن بلند شد .

هیچی داخل یخچال نبود .

__آهو .

دختر طلاق

در حالی که روی مبل نشسته بود و گردنش و میچرخوند گفت

_جان .

از آشپزخانه اومدن بیرون و گفتم

_ در و برای کسی باز نکن ، خودم کلید دارم ؛ میرم بیرون یکم تنقلات بگیرم بعد زنگ بزnm عشق جانت که وسایل
خونگی ضروری رو بخره . اوکی ؟

_باشه برو مراقبم ، نگران نباش .

سریع رفتم سمت اتاق و در کمد و باز کردم ، مانتو ساده ای برداشتم و شال دم دستم و سرم گذاشتم .

کارت بانکیم و از روی میز چنگ زدم .



دختر طلاق

خیلی ناراحت بودم راستین دو روزه هیچ خبری ازم نگرفته واقعا که .

از اتاق زدم بیرون به آهو نگاهی انداختم که روی مبل دراز کشیده بود .

با اطمینان خونه رو ترک کردم و به نزدیک ترین سوپری رفتم .

آهو

با شنیدن صدای در مطمئن شدم که تارا رفته ، چشمام گرم خواب شده بودن که صدایی شنیدم . از روی مبل بلند شدم .

دختر طلاق

نه چیزی نبود ، من که خوابم میومد بهتر بود برم اتاق روی تخت بخوابم .

سمت اتاق تغییر مسیر دادم پام به پایه مبل خورد .

با درد خم شدم و زیر لب گفتم

_امروز انگار فقط باید پا آسیب ببینه .

بلند شدنم همانا و افتادن سایه ای روی دیوار همانا . کسی پشتم بود .

اول قدمای آروم و بعد تند دویدم داخل اتاق که صدای پاشو شنیدم .

درو بستم و بهش تکیه دادم .

تندی زدم زیر گریه و زیر لب زمزمه کردم

_خدایا خودت کمکم کن .

تلفنی که تو اتاق بود زنگ خورد ، دو دقیقه ای گذشت ؛ نمیتونستم جواب بدم چون در اتاق لعنتی قفل نداشت و باید نگه میداشتم .

پی در پی به در میکوبید و قدرت من برای نگه داشتنش کم میشد .

دختر طلاق

هق هق میگردم هیچ امیدی نداشتم

با سختی به قو که از جنس برنج بود و دکوری روی سرامیک گذاشته شده بود و کشیدم سمت خودم .

تلفن اومد روی پیغامگیر .

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿??✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿

دختر طلاق



امید

چه خبره اونجا؟ با نفس نفس کتم و تنم کردم، سوئیچ و از روی مبل چنگ زدم که آيسا مضطرب رو به روم
وايستاد

_داداش تورو خدا وایسا بگو برام چی شده؟

داد زدم

_چی و چی شده؟ آيسا برو اونور باید زود برم.

با بغض گفت

_داداش برای آهو اتفاقی افتاده نه؟

از کنارش رد شدم و گفتم

_نمیدونم دعا دعا میکنم اتفاق خاصی نیوفتاده باشه .

سریع خونه رفتم بیرون و بدون هیچ آرامشی داخل ماشین نشستم ، با تمام سرعت میروندم . در همون حال زنگ زدم خونه .

یک بوق

دو بوق

سه بوق

چهار و پنج و.... نه هیچکسی جواب نمیداد .

کوبیدم رو فرمون و داد زدم

_خدا چرا من و نمیبینی چرا آرزو هام و ازم میگیری .

بعد از پنج دقیقه که اندازه پنجاه ساعت برام گذشت رسیدم . با دستای لرزون در و باز کردم و رفتم داخل .

آروم صدا زدم

رفتم جلو تر ، با دیدن تارا که بی هوش افتاده بود پاهام سست شد و افتادم زمین

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀



_تارا ، آهو کجاییں ؟ دارم کم کم نگران میشم ج

با شنیدن صدای امید داد زدم

_امید تو رو خدا بیا .

وایستادم و پشت در که با شدت اومد داخل ، خواست برگرده که قو رو زدم پشتش آخ بلندی گفت از اون حالتش استفاده کردم که با درد گردنش و گرفته بود و خیلی سریع از اتاق رفتم بیرون به شالم که رو دسته مبل بود چنگ زدم .

روی سرم رها کردم .

دویدم سمت در هرچقدر تلاش کردم باز نشد . وای تارا در و چرا قفل کردی .

صدای امید از تلفن میومد که اسمم و صدا میکرد .

اما وقت جواب دادن نداشتم .

با شنیدن صدای پای اون حیوون پریدم دستشویی و در و قفل کردم .

همون لحظه صدای در اصلی و شنیدم که پشت بندش تارا گفت

_آهو بیدار شو خوراکی گرفتم .

بعد از اون حرف صدای جیغای خفه ی اش رو شنیدم ، به خودم لعنت فرستادم . ببخشید تارا ببخشید .

دیگه صدایی نیومد و بعد از گذشت چند دقیقه صدای در اومد .

حتما رفته ، در دستشویی و باز کردم و رفتم پذیرایی با دیدن تارا که بی هوش افتاد بود داد زدم

_تارا .

همون لحظه چیزی روی دهنم قرار گرفت و هر چقدر تقلا کردم بی فایده بود .

با گذشت چند ثانیه بدنم شل شد و بی هوش شدم



دختر طلاق

**

*

_دخترم؟

سرم و انداختم پایین که بلند تر زد زیر گریه فضا خیلی سنگین بود . درو باز کردم و رفتم بیرون ، تا الانشم دیر کرده بودم.

درماشین و باز کردم نشستم پشت فرمون خیلی زود از خونه زدم بیرون .

بعد از یک ربع به کافی شاپ رسیدم ، گوشه ای پارک کردم و از ماشین پیاده شدم . خدایا تا اینجا باهام بودی دمت گرم ، اما کمکم کن بتونم پیداش کنم .

دستی به کتم کشیدم ، از خیابون رد شدم و در کافی شاپ و کشیدم عقب که صدای آویز پخش شد باعث شد که توجه چند نفر بهم جلب شه . بی توجه به جلو قدم برداشتم که دختری دستش و تگون داد .

نگاهم کشیده شد سمتش ، با من بود!

احساس کردم خودش سریع نزدیک میز رفتم .

_شما امید فرهمن....

_بله بله .

با دست اشاره داد که بشینم .

دستمالی دستش بود ، چشما و بینیش قرمز نشون از گریه میداد .

_ ببینید ، ما خانواده ای نیستیم که هم سطح شما و اطرافیانتون باشیم ، پول غدامون رو هم به زور در میاریم تا به حال از این کافی شاپا نیومدم اما نزدیک ترین جا به شما رو انتخاب کردم .
اینارو نمیگم که شما برام کاری کنید بلکه ما ، مادرم مرتکب گناه شده .

اخمی کردم

_ یعنی چی ؟

آب دهنش و قورت داد

_ خواهر من فوت کرده من نمیدونم همیر سابقتون مارو از کجا پیدا کرد اما .

اخمم غلیظ تر شد

_ میشه بگید کدوم همسر ؟



دختر طلاق

**

*

بیخیال مشغول خوردن غذام شدم

بعد از چند دقیقه در همون حال گفتم

_مگه فلجی؟ از لحاظ فیزیکی مشکل داری؟ سر حال مثل فر فره میچرخه اگه این همه انرژی و صرف یه کار درست درمون، بدون این مسخره بازی انجام میدادی الان تو دردسر نمیوفتادی.

با فریادی که زد چشمام و بستم

_تو چرا انقدر خونسردی لعنتی؟

لبخند ملیحی زدم و با ابروهای بالا رفته گفتم

_درسته خیلی گریه و زاری کردم قبل از به یاد آوردن چیزی چون احساس تنهایی داشتم اما تو چند وقتی که همه چیز و به یاد آوردم خیلی خیلی آرام شدم، چقدر بهت تذکر دادم؟ چقدر گفتم برای خودت بد میشه؟ شنیدی میگن ماه پشت ابر نمیمونه؟ چه دیر چه زود امید میفهمید با اون گندایی که لاله زده راحت هم میشه پی برد کی به کیه.

به چشماش خیره شدم که پر شده بود از اشک اروم لیز خورد و سرش و روی زانوش گذاشت

_مامانم وای مامانم.

دختر طلاق

چیزی نگفتم و گذاشتم تو حال خودش باشه ، دلم براش سوخت . این تقصیری نداشت درست هم میگفت اگه از اون ادما بود تا الان صد بار کاری میکرد که حال من از خودم به هم بخوره اما کاری نکرد . این لاله بود که همه مجبور بودن ازش پیروی کنن.

امید

در خونه رو تند باز کردم که نگاه همه برگشت سمت من . آیسبا با چشمای درشت آب دهنش و قورت داد و زیر لب آروم گفت

__چی شده .

بلند گفتم

__لاله کجاست ؟

مامان با ناراحتی سری تکون داد

__ نکنه باز دختر و فرستادم دنبالت ناراحتش کردی ؟ الان میخوای از دلش در بیاری نه؟

اخم غلیظی کردم

_چی کار کردی؟ ماما تو چیکار کردی؟

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿??✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿

✿✿

✿

_ از رفتارها و بیانتون معلومه خیلی دوشش دارین .

با به یاد آوردنش لبخندی زدم و چیزی نگفتم

آهو

داشتم هلاک میشدم .

از روی صندلی بلند شدم و سمت گاز رفتم فقط یه سیب زمینی آبپز بود که اونم نصفش خورده شده بود .

مهم نبود حداقل ضعف نمیکردم . چندتا تیکه نون تو ظرف گذاشتم و سیب زمینی و کنارش .

انقدر گرسنه ام بود که حوصله گرم کردنش نداشتم .

با ولع مشغول خوردن غذا شده بودم . دقیقا مصداق آدمی بودم که میگن از گرسنگی سنگم میخورن .

در کلبه با شدت باز شد و پشت بندش صدای داد و قال . اخمی کردم ، خداروشکر داشت با موبایل حرف میزد و چرت و پرتاش برای من نبود .

_من چه بدونم اون یارو جای این دختره رو از کجا پیدا کرده ؟ ها ؟ نرو رو مخ من .

....._

رادارام فعال شد با دقت بیشتری مشغول شنیدن شدم

__ببین سگم نکن ، به پدر و مادرم نزدیک بشی خدارو شاهد میگیرم که خودم شخصا این دختر و میبرم میزارم جایی که واقعا باید باشه چون دارم کم کم احساس پشیمونی میکنم و این که سیر تا پیاز ماجرارو ام میزارم کف دستش .

__.....

__به من چه ها؟ به من چه ؟ برو به اون کسایی که پول تپل داده بودی و قول داده بودن چیزی نگو اینارو بپرس .

موبایلش و قطع کرد و خیلی محکم پرت کرد سمتم .

__هوای چته بیشعور ؟ کوری دارم غذا میخورم ؟

با چشمایی که دورش خون جمع شده بود گفت

__خفه شو خفه ، میفهمی ؟ اون موقع که فراموشی داشتی زبونت نیم متر نبود پس لطف کن هیچی نگو چون به اندازه دارم ازت میکشم .

_آخی خوبیاش رفت داره ضرراش میاد ، منتظر باش .

مشتش و به دیوار کوبید

_تو چی میدونی؟ من پول لازم داشتم و دارم پس قضاوت نکن . الانم اصلا پشیمون نیستم تهش مرگه ؟ به جهنم
حداقلش مثل خلیا آزارت ندادم میدونی ؟ خیلی اگه بود در حد سیلی .



دختر طلاق

با گامای بلند از کافی شاپ زدم بیرون ، اونم تند تند پشت سرم حرکت میکرد .

سریع از خیابون رد شدم و داخل ماشین نشستم و بلافاصله صندلی عقب نشستم . چیزی نگفتم و با سرعت از اونجا دور شدم . اون الان خونه ماست پس در نتیجه داره سره ونوس خانوم شیره میماله . سرم و تند تند تکون دادم

_اسمت چیه ؟

_مریم کاویانی .

نفس عمیقی کشیدم

_خانوم کاویانی میشه بدونم چرا زودتر نگفتی بهم ؟

با غم تو آینه نگاه کرد و جواب داد

_مادرم خیلی التماس کرد که نگم اما گفتم خواهر من ارزش مرگ داره اگه بخوام سر قبرش برم و بمیرم ارزش داره واقعا اما دو تا بچه ی کوچیک تو خانواده داریم که شکم اونا باید سیر شه بیشتر دلم به حال اونا میسوخت که فکر کردم بسپرمشون به خالم بهتره اون موقع هیچ عذاب وجدانی ندارم در ثانی این پول پوله حرومی بود که بیاد تو سفرمون به خدا از اولش خبر نداشتم وگرنه نمیذاشتم این اتفاقا بیوفته ؛ تا روزی که خواهرم مرد و مامانم به بهونه حال بدم گفت بمون خونه فردا میریم فردا شد پس فردا و که دیگه صدام در اومد و مجبور شد همه چیز رو بگه .

گوشه لبم و دندون گرفتم و چیزی نگفتم . یکی پول نداره مجبور به گناه میشه یکیم پول داره اما گناه کردن و دوست داره که بیشتر کار لاله حماقت و خودخواهی بود .

چه وجدانی داشت این دختر

با اخم غلیظی گفتم

_میدونی که اگه اتفاقی برای آهو بیوفته مقداری هم تقصیر شماست و جرم محسوب میشه .

_من اومدم گفتم که مرتکب این جرم نباشیم اما اگه میخواین با این حرف

با غضب گفتم

دختر طلاق

_خیلی ممنون که گفتی اما اگه کاری با آهو کرده باشن ؟ خودت و یه لحظه جاش بزار .

سرش و انداخت پایین

_تقصیر مادرم بود دیر گفتم اما بهتر از هرگز نگفتن بود .

به رو به رو خیره شدم

_بدتر از اون اینکه که حرفش و باور کردید اون دختره احمق اگه جرئت کشتن داشت از همون اول آهو رو میکشت نه این که بیاد شمارو تهدید کنه.

_آهو کیه؟

_خانومم .

لبخند محوی زد



دختر طلاق

*****??

**

*

با تعجب نگام کرد

_من دیدم حالت بده نمیخواستم تنهایی رانندگی کنی میدونستم اونقدر یه دنده هستی که نزاری کسی همراهت
بیاد بخاطر همین به لاله گفتم دنبالت بیاد .

دختر طلاق
رو کردم سمت خانوم کاویانی

_شمارو دیده ؟

سرش و تکون داد

_آره دو بار .

دندونام و روی هم کشیدم

_آدم قحطی کرده بود حتما باید اون و میفرستادی دنبالم ؟ وای خدا وای .

نفس عمیقی کشید و سرش و چپ و راست تکون داد

_خیلی متاسفم اون همه به فک....

مشتم و کوبیدم به دیوار

_آخه چطور باورش میکنی مامان ؟ چطور ؟

از عصبانیت نفس نفس میزدم آیسا اومد نزدیکم هردومون و برد بیرون . از پله ها رفتم پایین و دستم و لای موهام کشیدم

_آیسا دارم دیوونه میشم .

اومد رو به روم

_داداش آروم باش اون یه خونه نقلی کوچیک داره احتمال میدم اونجا باشه هیچکسی ام از اونجا خبر نداره .

سوالی نگاهش کردم

_تو از کجا میشناسی ؟

_قدیما که باهاش خوب جور بودم بهم گفت که همچین جایی و داره زمانایی که با عمه و شوهر عمه بحثش میشد میومد اینجا منم خیلی سوال کردم که گفت میره اونجا .

سریع جواب دادم

دختر طلاق

_آدرسش ؟

_خیابان

سری تکون دادم

_برام اس کن زود پلاک و کوچه .

با خانوم کاویانی زود داخل ماشین نشستیم خدایا فقط تو اون خونه باشه وگرنه دور آهو ام باید خط بکشم



دختر طلاق

**

*

آهو

چند ساعتی بود تو خودش بود و چیزی نمیگفت

_خبری از زور گویی نیست

جوابی نداد

_ناراحت چی هستی ؟

دختر طلاق
نفس عمیقی کشید با صدای لرزونی گفت

_ میترسم .

چشمام درشت شد

_چی؟

روی صندلی رو به روم نشست

_میترسم غلطی کنه ؛ خانواده ام میمیرن .

جوابی ندادم که ادامه داد

_ جز یه مادر پیر و داداش کوچیک چیزی ندارم ، اونا زندگیمن اگه اتفاقی براشون بیوفته

بغض کرد که دلم بیشتر گرفت ، کمک میکردم ؟ یا نه ؟

امید

زنگ در و زدم و رفتم کنار اگه از چشمی من و میدید حتما در و باز نمیکرد اینبار خانم کاویانی زنگ و زد که در باز شد

_سلام .

با صدای نیمه بلند گفت

_اینجا چیکار میکنی تو دهن لق هان ؟ بازم پول میخوای ؟ برو برای همون سگایی که فقط گاز گرفتن بلدن پول بگیر ، هه شاید چندغازی بندا....

از گوشه در اومدم کنار و با دیدنم ترسید و خواست در و ببندد اما پام و گذاشتم تا نتونه

با صورتی قرمز گفتم

_اون سگا برای هرکسی سگ نیستن ، باز کن درو که سگ واقعی و نشونت بدم .

رنگ از روش پرید و بلند گفت

_برو وگرنه جیغ میزنم .

با زور درو نگه داشته بود که داخل نرم خودش میدونست که چقدر بد انتقامم و نسبت به عزیزام حساس

_جیغم بزنی به نفع منه .

پام داشت له میشد اما درد برام مهم نبود

_گمشو اونور .

نفس نفس میزد

_چرا ؟

با فریاد گفتم

_خودت میدونی چه گندی زدی .

تند تند اشک میریخت



دختر طلاق

چشمام و بستم با تمام قدرتم در و فشار دادم ، داد زدم

_ دختری نفهم .

در محکم کوبیده شد به دیوار با کفش رفتم داخل هق هق میکرد و از گریه و ترس میلرزید

_ آقای فرهمن ...

دستم و آوردم بالا

_ هیس .

فکش و تو دستم گرفتم چشماش بسته بود

_ باز کن چشمت و نگام کن .

سفیدی چشماش خون جمع شده بود . آرام گفتم

دختر طلاق

_ میدونی یه چیزایی شنیدم ، برای همونم ترسیدی .

و بازم اشکای پی در پیش جواب گوم بود.

_ کجاست؟

_ فقط می ... میدونم شماله .

به گوشیش چنگی زد و شماره ای و نشونم داد

_ پی ... پیش اینه .

گوشی و محکم از دستش گرفتم و شماره رو به خودم ارسال کردم .

اسمش سهیل بود ، زن من و دست یه مرد سپرده بود! وای خدا خون خونم و میخورد .

غریدم

_ آشغال زنم و سپردی دست یه مرد ؟ هان ؟ حقا که لیاقتت الان فقط مرگه . الانم از این اتفاق دور نیستی خبر

داری میخوام کنار قبر هموم آهو خانم ساختگی چالت کنم ؟ یا زوده ؟

شدت گریه اش بیشتر شد

_ ناراحت کننده اس ؟ چرا راه و طولانی کنیم خوب ؟ یه کاره دیگه انجام میدیم .

بازوش و محکم گرفتم که خودم حس کردم هر آن ممکنه استخوناش بشکنه اما دلم و خنک میکرد .

از خونه رفتیم بیرون . تند تند پله هارو رفتم بالا تا رسیدم به پشت بوم .

هلش دادم جلو

_م .. میخوای چیکار کنی ؟

با قیافه جمع شده گفتم

_کشتنت برام حلال ترین کاره ممکنه .

دستش و گرفتم که تا لبه پرتگاه ببرم اما خودش و محکم نگه داشته بود

_نه نمیام .

بزور کشوندمش و داد زدم

دختر طلاق

_وایسا رو لبه .

جیغ کشید

_التماست میکنم امید ، غلط کردم امید .

یه سیلی خوابوندم زیر گوشش

_گفتم پات و بزار اون لبه یالا .

در حالی که با ترس اون سمت میرفت گفت

_ من هیچوقت نمیخواستم اینطوری شه اما

اما آهو با من لج بود انگار . قسم میخورم دیگه کاری به کارتون نداشته باشم التماست میکنم .



دختر طلاق

**

*

کامل رو بلندی وایستاد که بی توجه به حرفاش گفتم

به پایین نگاه کن

چون طبقه بیستم بودیم ارتفاع وحشتناک زیاد بود و یک بار شنیدم که حتی نسبت به ارتفاع فوبیا داره .

_میتونی خودت و پرت کنی ، منتظرم .

جیغ کشید

_نه نه امید به پات میوفتم هرکاری بگی میکنم .

مجددا زد زیر گریه

_تورو خدا

_به پایین نگاه کن گفتم .

با چشمای خیس به ارتفاعی که وایستاده بود نگاه کرد و به وضوح لرزش بدنش و از ترس حس میکردم .

_من و صدمه از این ارتفاعا انداختی پایین با زجز بلند شدم هربار اما بازم یه جور زخم میزدی ، میبینی ؟ کارات به اندازه همین ارتفاع آزار دهنده و وحشتناک بود . چه حالی داری الان ؟ به اندازه اون عذابایی که کشیدم نیست اما میتونه تورو از حالت دختری خودخواه در بیاره .

دختر طلاق

_الان میمیرم بزار بیام پایین تو رو خدا هرکاری ، هرکاری که بگی میکنم .

خانم کاویانی اومد نزدیک و خیلی آروم گفت

_به نظر من با مرگش چیزی درست نمیشه ، مجازاتش و بزارید بر عهده آهو چون به اون عذاب داده . اما مرگ فقط اوضاع خودتون و بدتر میکنه .

درست میگفت شاید واقعا باید بر عهده آهو میذاشتم .

_گمشو پایین .

با شدت پرید و تکیه داد به دیوار چشماش و بست

_من کاری نمیکنم .

چشماش و باز کرد و با دستای لرزون صورتش و پاک کرد و آروم و بی حال جواب داد

_پس چی ؟

دختر طلاق

_مجازات و میزارم برعهده آهو .

با حال زار نشست روی زمین

_اون م .. من و میکشه به خدا می کشه ب .. توروخدا .

ابروهام و دادم بالا

_میل خودته میتونی خودت و پرت کنی پایین.

با ترس نگام کرد

_نه نه .



دختر طلاق

*****??*****

پشت کردم بهش و رفتم پایین .

پشت سرم خانم کاویانی اومد

_آقای فرهمند بهتره من برم ، لطفا اگه همسرتون و پیدا کردین من و در جریان بزارید .

نگاهش کردم

دختر طلاق
_میرسونمت.

سرش و چپ و راست تگون داد

_نه نه ممنون .

_داری تعارف میکنی ، بریم .

صدای پای لاله رو شنیدم که بی حال از پله ها پایین میومد

_نه امکان داره از شرایط استفاده کنه و باز پا به فرار بزاره ، بهتره که بمونید .

حرفش منطقی بود سری تگون دادم

_درسته باز ممنون از کمکت .

_خواهش میکنم .

دختر طلاق

رفت داخل آسانسور و منم زود رفتم داخل ، روی مبل نشسته بودم که صدای بسته شدن در و شنیدم اما اعتنایی نکردم

_آدرس اینجارو از کجا پیدا کردی ، اون دختره بهت گفت نه؟

اخمی کردم

_باید بهت حساب پس بدم ؟ خیلی ناراحتی ؟

چونش لرزید

_اینطوری حرف نزن باهام .

پوزخند صدا داری زدم

_این که خیلی عالیه من بهت هیچی نگفتم توقع بیجا نداشته باش .

_میگی ناراحت ، آره ناراحتم چون الان وضعم نباید این باشه .

دختر طلاق

به لبش اشاره کرد که کتک چند روز پیشم بود و بازوش که هیچی نشده کبود شده بود .

ابروهام و دادم بالا

_لاله تو چی خیال کردی ؟ واقعا دوست دارم بدونم چی خیال کردی ؟ هرکی جان بود زنت نمیداشت بدبخت ، برو
دعا کن الان داری نفس میکشی . فهمیدی ؟

زد زیر گریه

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿??✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

دختر طلاق

_فکر کردی اون زندم میزاره میکشتم خوب ؟ پس انقدر منت زنده بودن رو سرم نزار .

آهو مهربون بود خیلی اما دوست داشتم بدونم واکنشش نسبت به لاله چیه ، اون فقط میتونه تعیین کنه که لاله زنده بمونه یا نه .

_میخوای اینجا بمونی ؟

_چیه میخوای فرار کنی نه ؟ برای همین اینجا میمونم تا فردا ، فردام باهم میریم دنبال آهو .

نفس عمیقی کشید و رفت داخل اتاق . انتظار لحظه ای و میکشیدم که آهو رو ببینم بتونم بوش کنم بغلش کنم . اونوقت دیگه هیچی از خدا نمیخوام .

در کلبه باز بود این بار نمیخواستم فرار کنم چون میدونستم دیر یا زود پیدام میکنند هرچند جاییم برای فرار نداشتم ، میخواستم کجا برم ؟ اینجا فقط جنگل بود و جنگل .

در کلبه رو باز کردم برخلاف همیشه چیزی نگفت حتی نگاهم نکرد .

_میتونی غصه نخوری کمکت میکنم اما زجراایی که بهم دادی و فراموش نمیکنم .

سریع نگام کرد

_ یعنی چی ؟

مکثی کردم

_فقط دلم برای خانواده ای که گفתי میسوزه وگرنه اصلا عمرا دلم نمیسوخت .

با پریشونی بهم خیره شد

دختر طلاق

__ یعنی نمیسپریم دست همسرت؟

با غضب جواب دادم

__ گفتم که دلم فقط برای خانوادت میسوزه .

مات و مبهوت نگام کرد .

که از کلبه رفتم بیرون



دختر طلاق

*****??*

*

آروم رفتم روی مبل نشستم ، رو به روم نشست و گفت

_خوب چه خبر .

_هیچ خبر اتفاق خاصی ام نیوفتاده .

با دقت به اجزای صورتش خیره شدم ، تو چشماش استرس بیداد میکرد ، نمیدونستم ترس از چی داشت حتی
نمیگفتن ترس از چی دارن!

سوالی نگاهش کردم

_قراره برای من اتفاقی بیوفته ؟

دختر طلاق
تک خنده تلخی کرد

__ شاید ، خانوم کوچولوی ما دشمن داره .

یکم ترسیدم

حس کنجاویم بیشتر شد دهن باز کردم که سوال بعدی و بپرسم که تارا درحالی که باحوله موهاش و خشک میکرد
اومد سمتمون .

__ا سلام .

امید آروم زیر لب سلامی گفت و تارا کنار من نشست ؛ بی قرار گفتم

__میشه بگی ؟ من مگه کی ام ؟ چرا دشمن دارم ؟

صورتش و آورد جلو و با لبخند محو گفت

__شما عشق منی بخاطر همین دشمن داری .

دختر طلاق

لبام و رو هم فشار دادم ، وا این که خوبه! چرا دشمنی ؟ آها منظورش حسود بود .

_این که خیلی خوبه یکی هست که حسودی میکنه .

_آره خانوم گل .

تارا متفکر گفت

_چیزی گفتم ؟ چیزی شده ؟

امید ریلکس گفت

_نه دلیل این همه مراقبت و گفتم .

گوشیش زنگ خورد ، بلند شد و گوشه ای جواب داد . انگاری داشت آدرس میداد .

تارا که تا الان به نقطه ای خیره بود گفت



دختر طلاق

**

*

بیچاره شدم ، آهوم!

سعی کردم جلوی ترس و حال بدم رو بگیرم ، با سختی از جام بلند شدم .

رفتم آشپزخونه و یه لیوان آب برداشتم ، نزدیک تارا رفتم .

چندتا قطره رو صورتش ریختم ، پلکاش تکون خوردن .

به مبل تکیه دادم تا کامل سر حال بشه ، بعد از دو دقیقه به اطرافش نگاه کرد ، ملتمسانه بهش خیره شدم

_آهو؟

چشماش پر شد و چونش لرزید

_نتونستم از امانتت خوب نگهداری کنم .

از جام بلند شدم و پشت کردم بهش ، سعی کردم جلوی خشم و عصبانیتم و بگیرم .

برگشتم سمتش

_تارا کجا بودی ؟

دختر طلاق

قطره های اشکش روی گونش مسابقه گذاشته بودن .

__به خدا تو یخچال هیچی نبود ، هیچی .

اخمی کردم

__یعنی چی هیچی نبود ؟

رفتم آشپزخونه و در یخچال و باز کردم ، در کمال تعجب خالی خالی بود با چشمایی که میدونستم الان خون جمع شده داد زدم

__تارا من این وامونده رو تا پریروز پر کرده بودم ، دیشبم که کیان شام گرفته بود منم نهار غذا گرفته بودم یعنی اونقدری که باید سمت یخچال نرفتید ؛ حتی برای درست کردن غذا .

با تعجب نگام کرد .

__ببین چقدر طرف زرنگ بوده که فهمیده باید یخچال و خرید کنه ، آهو خونه تنها باشه تا راحت بدزدنش!



دختر طلاق

**

*

دو بار کوبوندم رو پیشونیم

_آخه مگه منه لعنتی نگفتم چیزی خواستین بگین من میخرم؟

دختر طلاق

سرش و روی زانوش گذاشته بود و با گریه به نقطه ای دور خیره بود .

عصبی به اطرف نگاه میکردم ، کلی وسایل دکوری که شکسته بود .

نشستم روی مبل و رو به تارا گفتم

_گریه نکن ، پیداش میکنیم . راستی .

سرش و آورد بالا بهم نگاه کرد

_راستین تصادف کرده بود .

پژمرده جیغ زد

_نه ، چی میگی ؟

_نگران نباش حالش خوبه الان خونه اس .

_مطمئن باشم ؟

دختر طلاق

سری تکون دادم و چیزی نگفتم ، خدایا خدایا کمکم کن . از جام بلند شدم ، بدون هیچ حرفی از خونه زدم بیرون باید به پلیس خبر میدادم .

گوشیم زنگ خورد

_بله ؟

_سلام داداش ، خوبی ؟ زود بیا که کلی کار داریم از صبح پیدات نیست تن....

ناراحت گفتم

_شاهین لطفا برو سر اصل مطلب اصلا وضعیت خوب نیست .

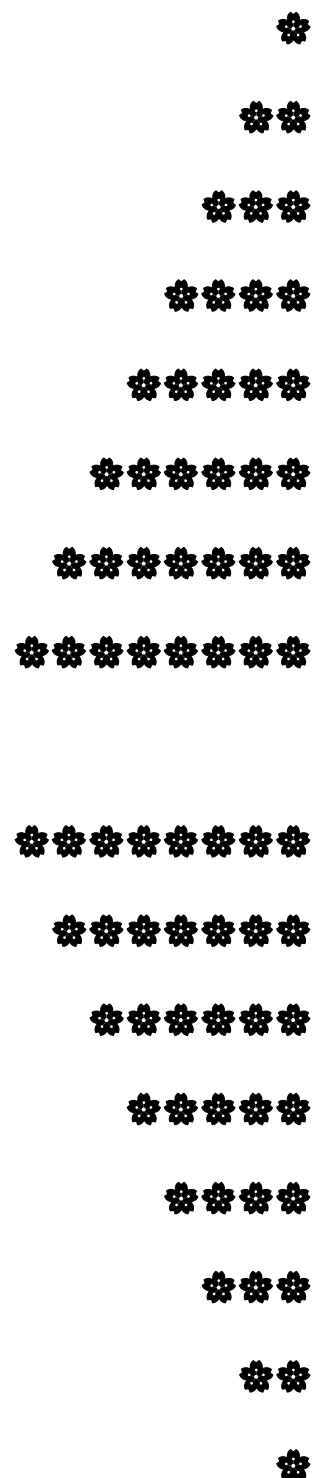
اخمش و از پشت تلفن هم میشد حس کرد

_یعنی چی ؟ چی شده ؟

_آهوم و دزدیدن ، نفسم و دزدیدن .

دختر طلاق
صدای بهت زدش رو شنیدم

_چی ؟ مگه تارا نبود ؟ ای داد زود برو به پلیس اطلاع بده



جوابی ندادم

_امید؟ هستی؟

نفس عمیقی کشیدم

_شاهین قطع میکنم.

نشستم داخل ماشین، گوشی و روی صندلی شاگرد پرت کردم. از خونه دور شدم. اواسط راه بودم که احساس ضعف کردم.

سرم گیج میرفت.

گوشه ای پارک کردم، سرم و روی فرمون گذاشتم. حالم داشت بدتر و بدتر میشد.

موبایل و برداشتم

به کی زنگ میزدم؟

مجبور بودم به کیان زنگ بزنم، موبایل و براشتم و شمارش و گرفتم

_الو

_الو امید تویی؟

دهنم و گلوم خشک شده بود ، سرفه ای کردم

_سلام کجایی؟

با جدیت گفت

_حالت خوبه پسر؟ تو کجایی؟

_لوکیشن میفرستم ، بیا دنبالم . حالم خیلی بده .



دختر طلاق

تند گفت

__باشه باشه اومدم ، زود آدرس و بفرست . خدانگهدار .

بعد از این که قطع کرد ، با بی حالی لوکیشن و فرستادم ، از ماشین پیاده شدم و پشت دراز کشیدم ؛ بعد از گذشت
یه ربع شیشه ماشین زده شد .

قفل و زدم ، در باز شد و کیان با چهره متعجب نگام کرد .

دختر طلاق
_ این چه وضعیه ؟

_زود برو بیمارستانی جایی ، انگار دارم تحلیل میرم .

نفسای عمیق میکشیدم ، قلبم تند تند میزد .

نکنه الان آهو در حال شکنجه باشه ؟

نکنه خانومم و اذیت کنن.

نکنه از مظلومیت و سادگیش استفاده کنن .

با این فکر ناخواگاه قطره اشکی از گوشه چشمم چیکید و پشت بندش قطره های اشکی بود که به جای دستای آهو
گونم و نوازش میکردن .

همینطور که ماشین در حال حرکت بود کیان گفت

_ خوب ؟ نمیگی ؟

_بی مقدمه ، آهو رو دزدیدن . لطفا به بقیه بگو که این جمله مزحک و برای تک تکتون نگم .

خنده ای کرد

_شوخیت گرفته نه ؟ تو که دیشب پیشش بودی .

با بغض داد زدم

_تو این وضعیت من شوخیم میگیره ؟ زنم تو دست آدمای کثیفه بعد شوخیم بگیره ؟ من ه....

با آرامش گفت

_باشه ، اوکی آروم باش خیلی زود پیداش میکنیم . عصبی نشو



دختر طلاق

ماشین و جایی پارک کرد که بلند شدم .

در ماشین و باز کردم . کیان هم همراهم اومد .

انگار یه لحظه قلبم گرفت برداشتن دو قدم همانا و تار شدن چشمم همانا .

آهو

با کوفتگی چشمم و باز کردم ، خدا اینجا دیگه کجاست ؟ اومدم دستم و تگون بدم که بسته بود ؟ با سختی سر جام نشستم .

داخل ماشینی نشسته بودم و دو طرف جنگل بود . یکی جلو راننده بود و میروند .

تازه فهمیدم که من و دزدیده بودن .

دختر طلاق
با گریه جیغ زدم

_عوضی ، ولم کن . چیکارم داری ؟

با لبخند ژکوندی بزگشت سمتم .

_جانم ؟

چندشم شد

_تورو خدا ولم کن تورو خدا .

توجهی نکرد و جواب نداد ، من و تو حال خودم رها کرد . چرا من ؟

مگه عاشق بودن گناهه ؟

خدایا چرا آدمای ظالم و نمیبینی ؟

شکرت خدایا اما نزار انقدر امید زجر بکشه فقط تو میدونی که چقدر الان حالش بده یاد حرف تارا افتادم که در مورد
امید میگفت

_خیلی داره داغون میشه گاهی برای هردوتون بغضم میگیره با به یاد آوردن گذشته به هردوتون کمک کن مردت خیلی داره اذیت میشه مخصوصا این فراموشی ، راه خیلی چیزای بدتر و باز میکنه .

چشمام بارونی تر از قبل شد ، از پنجره به آسمون نگاه کردم

_خدایا اگه مردم ، به امید دلخوشی بده که توان برای زندگی تو آینده رو داشته باشه ، همیشه خوش باشه حتی بدون من .



دختر طلاق

مرد من دلش نازکه

آره مرده

اما سنگ نیست

نزار چرخ فلک روزگار انقدر بچرخونتش تا خورد بشه ، بشکنه .

مرد من عاشقه

مهربونه

نزار از عاشقیش دلش اونقدر زمستونی بشه

که دل بقیه رو بشکنه

اگه با بودن من قراره انقدر استرس و ترس عذاب داشته باشه و پیر شه بهتره که نباشم ، چون جوونیش با من رفت .

دختر طلاق
اگه قراره جونی ازش گرفته شه
بزار جون من گرفته شه.

دو ساعتی گذشته بود و تو بغض و عذابم غرق بودم که صورتم داغ شد

داد زدم

_آخ

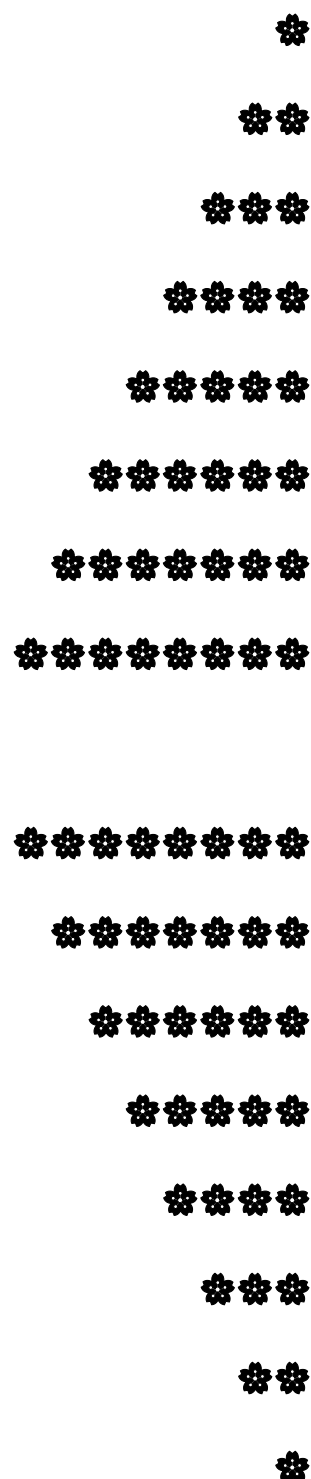
_د خفه شو دیگه اعصابم و خورد کردی .

جیغ زدم

_تو باید خفه شی تو حیوون حداقل بزار گریه کنم خیلی نامردی خیلی ، حالم ازت بهم میخوره اونقدر که حیفم میاد
تف کنم تو صورتت چون آب دهنم از تو با ارزش تره .

تو آینه جلو به صورتم خیره شدم که علامت چهارتا انگشتش روی صورتم کاملاً محسوس بود .

_آخ الان اگه اون بود چهارتا انگشت بی مصرفت و میشکوند بی خاصیت



خنده ای کرد که بغضم بیشتر شد . آروم و بی صدا گریه میکردم که چشمم به چاقویی خورد . دقیقا کنارم افتاده بود

طوری که نفهمه برداشتم و از شروع کردم به تگون دادم چاقو روی طناب. هرازگاهی به دستم میخورد و حتی خون هم آوردم .

یه ربع مشغول بریدن طناب بودن که بالاخره تموم شد . به دستم نگاه کردم که تمام خونی شده بود .

سرفه های الکی میکردم و شال رو میبریدم .

با قلبی که مثل گنجشگ میتپید شال و بردم جلو و از گردنش آوردم عقب طوری که خفه شه

_بالا نگه دار .

با صدای گرفته و چهره ای که رو به کبودی میرفت گفت

_داری چیکار میکنی احمق ؟

جیغ زدم

_نگه میداری یا خفت کنم بمیری .

دختر طلاق

همون لحظه نگه داشت که منم فرصت و غنیمت دونستم و شال و گره زدم . تا عذاب بکشه و هم نتونه پیاده شه .

وای با دیدن دستم ترسیدم

چطور این همه زخم کردم و حس نمیکنم .

در ماشین و باز کردم ، با تمام توانم شروع کردم به دویدن .

انقدر دویده بودم که نفسم به شماره اومده بود .

برگشتم که دیدم از ماشین افتاد پایین .

منتظر بودن بلند شه .

اما در کمال تعجب کاری نکرد پشت کردم تا به دویدنم ادامه بدم .

خون همینطور از دستام چکه میکرد ، چندتا خونه اون دور چشمک میزدن . داد زدم

_کمک ، توروخدا کمکم کنید .

قدمای تند برمیداشتم که صدای تیری و شنیدم ، درد بدی تو تنم حس کردم و افتادم زمین .



دختر طلاق

***??

**

*

لاله

اه پسره مسخره حتی دیشبم کار و درست انجام نداد ، کم مونده بود آتیش بگیرم .

بهتر بود به جای این که این وقتای خالی رو الکی بگذرونم یه کاری انجام بدم .

برای همین زود شال و کلاه کردم و با آرایش غلیظی از خونه زدم بیرون ، با ماشین از پارکینگ خارج شدم و با استرس بعد از گذشت نیم ساعت به خونه زندایی رسیدم

زنگ و زدم که در باز شد .

به نگهبان شکم گنده ای که نشسته بود چشم غره ای رفتم ، مردتی که تن پرور فقط پول مفتی میگیره .

بعد از چند قدم به در اصلی رسیدم و با باز کردنش هوای خنک خونه باعث شد لبخندی روی لبم بیاد .

رفتم داخل و آرام در و بستم ، به سمت پذیرایی حرکت کردم و روی یکی از مبلا نشستم .

پریسا از خدمتکارای قدیمی با دیدنم گفت

_سلام خانوم .

بدون هیچ تغییری تو چهره ام سلامی دادم که گفت

_خیلی وقت بود نیومده بودین ، خوش اومدین .

لبخند مغروری زدم

_نبودم پس حسابی حس شده ؟

تندی گفت

_بله خانوم .

چیزی نگفتم که با لبخند گفت

_ چی میخورید ؟ قلبیا یا نه رژیمتون فرق کرده ؟

_همون قبل .

سریع با سینی به آشپزخونه رفت و من اما فقط منتظر ونوس خانوم بودم تا بیاد .

صدای پاشنه های کفشش بعد از یه ربع از بالا تو خونه پیچید .

بعد از چند قدم چهره جدی ، عصبی همچنین ناراحتش رو دیدم . حتی نگاهم ننداخت . وقتی که کامل پایین رسید ، بدون این که نگاهم کنه گفت



دختر طلاق

**

*

دستمالی از داخل کیفم بیرون آوردم و اشکام و پاک کردم .

با حال بدی داخل ماشین نشستم

حس نفرت ، انتقام و همه و همه دوباره تو دلم به وجود اومد .

حتی اگه یه ذره دلم برای اون دختر احمق میسوخت الان دلم میخواست ذره ذره مردنش و ببینم .
ببینیم و کشیدم بالا .

تو آینه به خودم خیره شدم
ریملم پخش شده بود .

_خدا لعنت کنه آهوی احمق ، که بخاطرت باید کتک هم بخورم حتی .

با صورت گریون به تلفنم چنگ زدم و با خشم شماره سهیل و گرفتم .
بعد از چند بوق صداش پخش شد که بلند گفتم

_چه غلطی کردی ؟ هان ؟ خسته شدم خسته ، داری چیکار میکنی تو ؟

_پیش خودمه ، بی هوشه ، خارج از تهرانم هستم .

نفس عمیقی کشیدم و اشکام و پاک کردم

_ممنون ، فعلا .

گوشی و قطع کردم و آرام باش لاله ، تو که موفق شدی . این حرکات مسخره و وحشیانه هم تحمل کن .
ماشین و روشن کردم و از اونجا دور شدم .

آهو

جیغ کشیدم

_امید .

زدم زیر گریه با اشک ماهیچه پام و فشار دادم ، چرا نجاتم نمیدی خدا . این مرد رسماً قصد جونم و کرده بود .

امید ، امیدم تموم تنها کسی که میتونه من و نجات بده تویی .

پس کجایی ؟

نگاه انداختم به اون مرد که با صورتی قرمز نزدیکم میومد .

داد زدم

_نیا نزدیکم .

دختر طلاق

دستم که زخمی شده بود و با درد روی زمین میکشیدم و میرفتم عقب . هق هق کردم

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿

✿✿

✿

__سلام .

روی مبل دوری نشست که تعجب کردم ، چرا زندایی انقدر بد باهام تا میکنه .

_زندایی

با صدای که عصبانیت توش هویدا بود به نقطه ای خیره شد و لب از لب باز کرد

_بله ؟ چی کار داری ؟ توقع داری نگاهت کنم ؟ میدونم ، توقع داری لبخند بزنم به روت ؟ میدونم ، توقع داری کنارت بشینم و کمکت کنم اما نه دیگه نه .

با این حرف چشمام درشت شد که گفتم

_زندایی باور کنید امید اشتباه فهمید .

زندایی رو راحت میشد گول زد اما نباید به امید چیزی میگفت . برای همین شروع کردم به توجیح کردن خودم .

_یعنی چی ؟

مظلوم نگاهش کردم که بالاخره نگاهم کرد

_زندایی امید زود قضاوت کرد در موردم ، خدا شاهده از اون موقعی که از هم جدا شدیم یه روز خوش ندارم .

با اخم و چشمای ریز شده گفت

_چطور باور کنم .

از جام بلند شدم و رفتم نزدیکش ، زیر پاش زانو زدم

_زندایی یه فرصت میخوام . باید باورم کنید .

نگاهم کرد و چیزی نگفت

_اون موقع هم من با شما بودم اما نداشتید توضیح بدم و بی رحمانه پسم زدید .

دو قطره اشک از گوشه چشمم چکید که ونوس خانوم با دستاش پاک کرد و گفت

_خوب خوب دخترم گریه نکن ، نمیدونستم اینطوریه .

دختر طلاق

از جام بلند شدم و پشت بهش لبخند شیطانی زدم ، مرسی خدا . کنارش نشستم که پریسا سینی که از ظرف میوه‌های نگینی پر بود آورد.

همیمطور که وایستاده بود گفتم

_ میتونی بری .

بعد از این که از رفتنش مطمئن شدم رو به زندایی گفتم

_ زندایی ، باید به امید نزدیک بشم مطمئنم که این چند وقت اونم حالش خوب نبوده .

ونوس خانوم تند تند سرش تگون داد وگفت

_ آره مخصوصا این روزای آخر خیلی بهم ریخته و آشفته بود .

تو دلم گفتم

_ امید بی عقل معلوم نیست چرا برای اون دهاتیه احمق خودش و به آب و آتیش میزنه اما دیگه دور تا همیشه دور منه .

دختر طلاق
با لبخند ژکوندی گفتم

_هردومون میخوایم بهم برسیم اما نمیتونم بهم نزدیک شیم میدونی که زندایی ؟ نیاز به واسطه دار....

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿□✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿

✿✿

✿

_من فقط یه مقداری میتونم کمکت کنم .

در خونه باز شد از جام بلند شدم که آیسای رو دیدم ، در کمال تعجب با کالسکه ای وارد شد و با لبخند گفت

_سلام مامان بزرگ .

سرش و آورد بالا و با دیدن من لبخند روی لبش ماسید .

با ذوق گفتم

_بچته ؟

با غیض گفت

_میتونی گمش بیرون .

ابروهام رفتن بالا

_تو با منی ؟

دختر طلاق

پوزخند زد

_آره مطمئن باش با خوده بیشعورتم .

اخمی کردم

_من هیچ جا نمیرم ، بعدشم درست حرف بزن اینجا خونه زندایی نه تو که از تو دستور بگیرم .

برگشتم سمت زندایی و با لبخند گفتم

_مگه نه زندایی جان ؟

گفتن این حرف همانا و کشیده شده موهام از ریشه همانا . موهام و پیچونده بود دور دستش و گفت

_گمشو بیرون آشغال ، وجودت خونم و نجس میکنه . تو کی باشی که بگی جایی که منم خونم هست یا نه .

همینطور به سمت پله های حیاط میکشوندم

چشماپ از اشک پر شد واقعا از کشیده شدن موهام حس میکردم سر درد گرفتم .

_جای آدمای کثیفی مثل تو ، تو خانوادمون نیست . با چه جرعتی اومدی نمیدونم اما بهتره سرت و کم کنی .

جیغ زدم

_ول کن موهام و توروخدا ، آی ، زندایی زندایی .

قطره های اشکم رو گونه ام میریخت ، نگهبان با نیمچه لبخند یه وری به من نگاه میکرد که از صدتا فحش برام بدتر بود .

به در اصلی رسیدیم که هلم داد و کنار در وایستاد .

وحشیانه حمله کردم سمتش که از پشت کشیده شدم و سیلی روی صورتم زده شد که صداش تو اون محوطه پخش شد .

با دیدن کیان شدت گریه ام بیشتر شد

دختر طلاق

_کیان؟

با نفرت بهم خیره شد

_ تو بیخود کردی دست روی زخم بلند میکنی همین الان از جلوی چشمم گم میشی و گرنه خونت حلاله من نباشم
خونت به دست امید حلاله ، هممون میدونیم بدبختیای آهو زیر سر توی گرگ صفته .

غرید

_گمشو .

به آیسا اشاره کردم و با لکنت گفتم

_ز ... زن ... زنت؟

بی توجه به حرفم رفت داخل و دستش و دور کمر آیسا حلقه کرد و در رو بست . با دیدن اوضاع داغونم بی محابا
گریه میکردم ، چه تقدیر نحسی



دختر طلاق

**

*

_ولم کن توروخدا ولم کن ، برای خودت بد میشه .

لبخند محوی زد و خم شد سمتم

دختر طلاق

_الان نگرانمی خانوم کوچولو؟

با گفتن این حرف یاد امید افتادم شدت گریم بیشتر شد ، بغلم کرد و روی کولش گذاشت . تقلاهام بی فایده بود .

بعد از چند ثانیه عقب ماشین خوابوندم که با پایه سالمم با شدت هلش دادم عقب که با لبخند مزحکی در رو بست .

نشست داخل ماشین که گفتم

_تو کی؟ بگو چی میخوای حداقل .

عجیب گفت

_خودت و من علاقه قلبی دارم بهت

تعجب کردم ، این حرف یعنی چی؟

_یعنی تو دوستم داری؟ پس اگه دوست داری اون سیلی و این تیری که به ماهیچه ام زدی چیه؟

خونی بود از پام میریخت یدفعه نگه داشت و برگشت

_اصلا حواسم نبود .

دستمالی برادشت و جایی که زخم بود و محکم بست که قیافم جمع شد ، جیغ زدم

_دور شو ازم ، من از تو خوشم نمیاد ، میفهمی ؟ از چهره ات شرارت و کثافت میباره .

با حرفی که زد نفس تو سینم حبس شد و خواستم که بمیرم اما این حرف و نمیشنیدم

_من همسرتم .

با بغض گفتم

_تو دروغ میگی همسر من امیده نه تو .

با عصبانیت گفتم

_انقدر خنگی که خبر نداری که بهت دروغ گفتم .

دختر طلاق

جیغ زدم

_اونا دروغ نگفتن اونا دوستام بودن ، من و میشناسن تو داری دروغ میگی تو خنگی . چرند نگو برام داستان نگو
لطفا ، به اندازه این روزا حال بد دارم با این حرفا خواهش میکنم دلم و نشکون .

پوزخندی زد

_چرا بشکنم ؟

چونم لرزید

_چ ... چو ... چون من عاشق امیدم اون همیشه تو قلبه نمیتونی نظرم و در موردش عوض کنی .





بعد از این که رفت به راستین گفتم که تارا رو ببره .

تنها فقط من بودم که نشسته بودم روی مبل و منتظر بودم که کسی بیاد بهم بگه

_آهو داره میاد .

بغضی بود که گلوم و گرفته و ول نمیکرد نفسای عمیق از درد و چشمای پراز اشک فقط با برگشتن آهو از بین
میرفت .

آهو

از ماشین پرتم کرد بیرون ، افتادم زمین . جیغ کشیدم

_چته حیوون .

ماشین و روشن کرد و در حالی که به سمت دره حرکت میکرد داد زدم

_چیکار میکنی .

پرید بیرون و گفت

_این میره تو دره و برای همیشه فکر میکنن مردی .

با تعجب جیغ زدم

_نه نه تورو خدا ، تورو جون عزیزت نکن .

بغض کردم با نگاه خیره و شرورش چشمام تر شد ، با تمام وجود جیغ کشیدم

دختر طلاق

_امید نابود میشه ، دوستانم داغون میشن تورو به خدایی که میپرستی نکن .

هق هق کردم

اما اون بی تفاوت ماشین و اشاره داد . که چند ثانیه بعد صدای برخورد ماشین با شدت زیاد به چیزی و کمرنگ شنیدم .

این قلب من بود که از ترس و ناراحتی تو سینه میکوبید .

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿ □ ✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

دختر طلاق



نگاه مسخره ای و انداخت و ماشین و روشن کرد

مطمئن شدم که اصلا باهم رابطه ای نداشتیم ، حتما یه دروغ بود حتما !

وگرنه بابد غیرتی میشد ، سرخ میشد .

_باور نمیکنم .

پوزخند صدا داری زد

_دیگه الان همه چی فرق کرده .

نفس عمیقی کشیدم و با عصبانیت گفتم

_هیچ چیزی فرق نکرده ، هیچ چیز .

دختر طلاق

نگاه تمسخر آمیزی انداخت که دلم گرفت ، نکنه کاری کنه با من . اینبار بغضم اشکم بخاطر تنی بود که هیچ جوهره حاصر نبودم اسیر یه غریبه ی کثیف شه .

امید

راستین و شاهین کنارم روی مبل نشسته بودن ، گه گاهی نگاه های عاشقانه ای بین راستین و تارا رد و بدل میشد که لبخند محوی میزدم .

شاهین با اخم گفت

_داداش تو یه دوربین گذاشته بودی تو حیاط .

نفس عمیقی کشیدم

_دیدم چیزی و نشون نداد .

سریع جواب داد

_امید برو یه لحظه لب تاپت و بیار ما ام یه نگاه کنیم .

دختر طلاق
سری تکون دادم و بلند شدم

_ولی فکر نمیکنم چیزی نصیبتون شه .

جوابی ندادن ، بی حوصله لپ تاپ و برداشتم و از اتاق اومدم بیرون که دیدم شاهین متفکر به نقطه ای خیره بود .

_چی شده .

_اومدی ، بدو بدو روشن کن ببینیم .

لپ تاب و روشن کردم گذاشتم رو به روش ، رفتن آشپزخونه و بطری آب یخ و برداشتم ، آتیش وجودم و برای جند لحظه خاموش میکرد .

مشغول سر کشیدن بطری آب بودم .

چشمم خورد به شاهین که با لبخند مرموزی ، چشمای ریز شده چیزی و روی برگه مینوشت .

_چیزی فهمیدی ؟

شونه اش و داد بالا

دختر طلاق

_فعلا معلوم نیست ، باید مطمئن شم . بچه ها من میرم .

از جاش بلند شد

_کجا .

کاغذ نشون داد

_برای کمک به دوستم .

لبخندی زدم و بغلش کردم

_امیدوارم بتونم جبران کنم .

زد رو شونم

_جبران کردی

دختر طلاق



عاجزانه تو چشماش خیره شدم

_من بدون امید نمیتونم تورو خدا ، تورو خدا این....

دستش و آورد بالا و محکم خوابوند زیر گوشم چیزی نگفتم ، به آدم وحشی چیزی نمیشه گفت

_من شوهر تم میفهمی یا نه ؟

سرم و انداختم پایین به آسفالت خیره شدم ، چونم میلرزید اما نمیخواستم بیشتر از جلوش خار شم . گریه هام جز این که من و پیشش آدم ضعیفی نشون بده چیزی نیست .

دستم و از پشت کشید و گفت

_اگه دختر خوبی میشی و حرف گوش کن خودت کنارم راه بیا وگرنه مجبورم مثل حیوون بِکِشمت .

همینطور که سرم پایین بود با خشم خودم و کشیدم جلو و دستام و از دستش رها کردم .

با فاصله زیاد تو اون اون جاده گرم حرکت کردم .

دستام میسوخت و درد میکرد .

قرار بود تا کی تو این جاده باشم نمیدونم!

روشنی روز میرفت و جاش تاریکی شب کم کم میومد .

دوساعتی گذشته بود ، داشتم از تشنگی هلاک میشدم . پاهام خسته شده بودن .

لب از لب باز کردم

دختر طلاق

_کجا میریم .

جوابی نداد

که بلند گفتم

_میگم کجا میریم؟

فلش گوشیش و روشن کرد و گرفت رو به رو .

_منتظر میمونیم ماشین بیاد .

بدون این که نگاهش کنم گفتم

_ماشین برای چی؟

_باید بریم خونه یا نه ؟

دختر طلاق

سری تکون دادم ، خونه ؟ اونجا برام خونه نیست جهنمه .

خونه!

نوری رو از پشت سرم دیدم کردم

برگشتم که یه دویست و شیش به سمتمون میومد.

گوشه ای وایستادیم . بعد از نگه داشتن مردی پیاده شد



دختر طلاق



سمت صندلی عقب هلم داد و تقریبا پرتم کرد داخل، و درو بست .

مشغول حرف با اون مرد شدن و یعد از گذشت یک ربع پشت فرمون نشست و با سرعت شروع به حرکت کرد .

سرم و به شیشه تکیه دادم و با گریه کم کم چشمام گرم خواب شد .

لاله

_آره یکی و گریم کنید که چهرش تقریبا مثل اون باشه با اون بیمارستانم هماهنگ کردم .

_پول ؟

با اخم گفتم

_همه ی امورتون با این پول لعنتی میگذره ، صد تومن زدم به حساب اون سردستتون ولی وای به حال تک تک شما
که اگه کسی بو بیره . باید مرده جلوه بدین .

دختر طلاق
با خوشحالی جواب داد

بله خانوم حتما .

قطع کردم و موبایل و گوشه ای انداختم دیگه کار تمومه . بشکنی زدم نوشیدنی روی میز و برداشتم ، خنک بود و
خنکیش من و غرق لذت میکرد . سر کشیدم و محکم گذاشتم رو میز

آخر خطی آهو .

شاهین

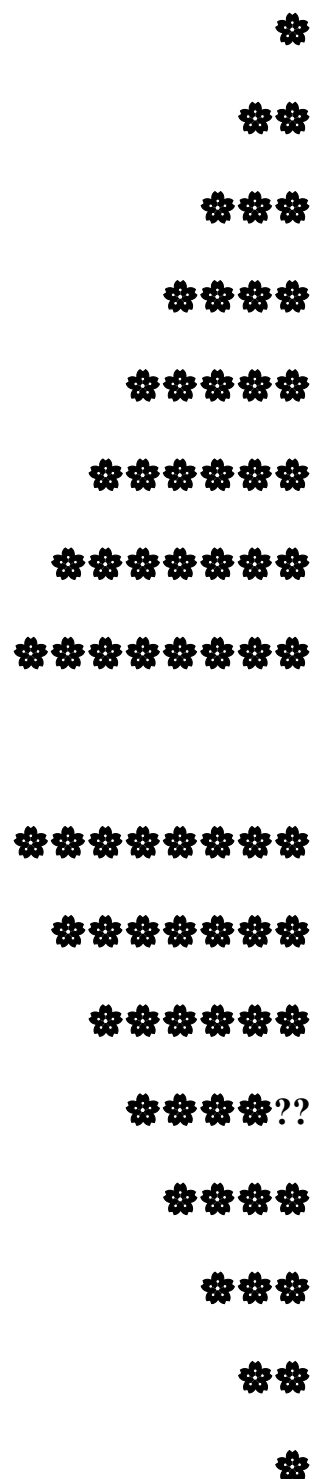
قلبم تند تند تو سینه میزد و رنگ صورتم مثل گچ شده بود .

جناب به همکاراتون بگین دقت کنن .

با لبخند محترمانه گفت

آرامشتون و حفظ کنید و اینکه منظورتون اینه نیروی انتظامی دقت ندارن .

دختر طلاق
آب دهنم و قورت دادم



آهو

دستام و باز کن بخدا این طنابا زخم کردن دستم و اون باندی که بستی و اگه فقط طنابی که دور مچم بستی و باز میکردی اذیت نمیشدم .

_فکر فرار

جیغ زدم

_اشغال بی پدر مادر

داغی رو روی صورتم حس کردم و دم نزدم

_من نمیتونم فرار کنم تو این جنگل لعنتی ، بدتر گم میشم .

طناب و با تندی باز کرد که دردم گرفت ، بعد از این که کارش تموم شد اومد عقب

_وای به حالت پات و کج بزاری .

دختر طلاق

چشم غره ای رفتم و چیزی نگفتم دستام و آوردم بالا از روی هم خون معلوم بود که خشک شده بود ، خدا از تمام کسایی که باعث این اتفاقن نگذره .

به اطراف نگاه کردم ، فقط پنجره های ریز مربعی و یه در برای خروج به چشم میخورد که قفل بود .

نفس عمیقی کشیدم

_تا کی اینجاایم؟

ابروهاش رفتن بالا

_تاکی ؟ عزیزم اینجا زندگی میکنیم ؟

چونم لرزید

_من ؟ با تو؟

با لبخند مزحکش سری تکون داد و آره ای گفت. حس خفگی بهم دست داد ، چطور این زندگی رو تحمل کنم ؟ وای اصلا اسمش زندگی هست؟ میشه این اسم و گذاشت؟

کاسه سوپی جلوم گذاشت که از روی حرص بلند کردم و با تمام وجود کوبیدم به دیوار چوبی

_نمیخورم فهمیدی ؟ من غذا نمیخورم .

شونه هاش و داد بالا

_برام مهم نیست گرسنه ات باشه خودت مثل بچه آدم غذات و میخوری

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀??❀

❀❀❀❀❀❀

دختر طلاق



_همچين جسارتي نكردم اما لطف كنيد يه بار ديگه رد اون پلاك و بزنييد .

واي خدا واي خدا ، افتادم رو صندلي كه موبايلم زنگ خورد ميشا بود

_جانم .

با بغض گفت

_صدات چرا ميلرزه ، بگو جي شده چرا جواب پي امام و نميدي ؟

چيزي نگفتم

_شاهين

دختر طلاق
چشم‌ام و بستم

_جانم .

صدای گریش و شنیدم

_نترسون من و میگم بگو چی شده ؟

عرق سردی رو پیشونیم نشست ، چی میگفتم ؟ میگفتم افتاده تو دره مرده ؟ میگفتم دیگه آهوایی نیست ؟ نفس عمیقی کشیدم و از اتاق اومدم بیرون .

چشمم به افرادی خورد که یه سری دستبند به دست یه سری زخمی و کاش مشکل در این حد بود!

صدای دادش و شنیدم

_شاهین .

با صدای لرزون گفتم

_به امید زنگ بزن بگو بیاد اونجا یه همه بگو بیان ، منم نیم ساعت دیگه میرسم خونه .

_زود بیا .

خواست چیزی بگه که برای اولین بار بی توجه به ادامه حرفش قطع کردم عصبی در اتاق و باز کردم ، با صدای آرام
گفتم

_خدانگهدار جناب سرگرد .

با قدمای تند از اون فضای خفقان آور بیرون زدم و با نفسای تند سمت ماشین رفتم .

خیلی دلم برای امید گرفت .

در ماشین و باز کردم نشستم داخل و در و محکم بستم

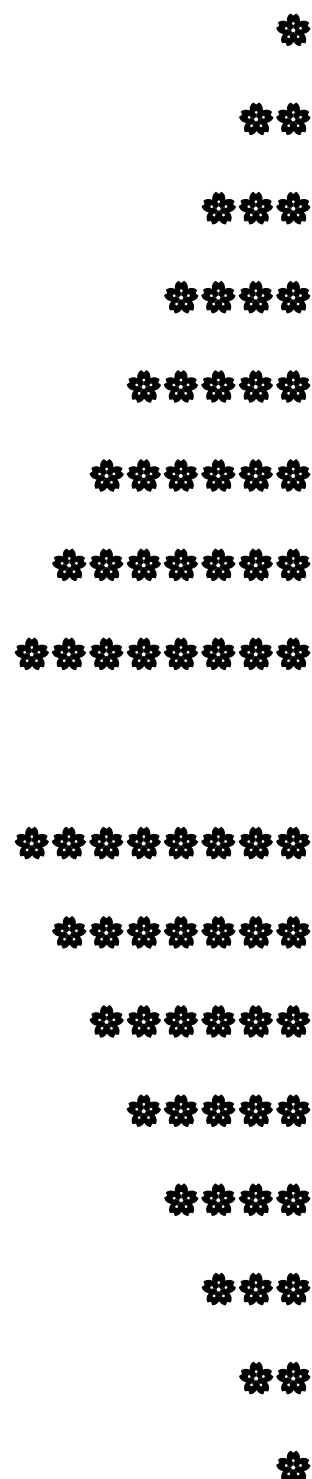
خدایا من چطور به امید بگم ؟

به لاله و میشا چطور ؟

_سرم و گذاشتم رو فرمون ، برای سومین بار اشک ریختم . اول و دوم پدرم و سومین نفر بردارم امید .

داد زدم و کوبیدم رو فرمون

_خدایا غلط کردم خواستم امید و کمک کنم ، من چطور این موضوع و براشون توضیح بدم خدا



گوشه ای از کلبه نشستم و زانوم و جمع کردم سرم و روی زانو هام گذاشتم و با صدای بلند زدم زیر گریه خسته شده بودم، فقط یکی دو روز میگذشت و خسته شده بودم .

فریاد بلندی کشیدم و با دست هرچی روی میز بود و پرت کردم با خشم و غضب گفتم

__چی میگی ها؟ چی میگی؟ آهو مرده چیه؟ این حرفت یعنی چی؟ آهوی من زندس میفهمی نمیخوام
نمیخوام بهم کمک کنی .

به تارا و میشا نگاه کردم که بی محابا گریه میکردن . نفسای تندی کشیدم و کوبیدم رو دیوار

__برای چی گریه میکنید؟ ها؟ ها؟

به سوئیچ روی میز چنگ زدم که شاهین جلوم و گرفت

__داداش صبر کن ، الان عصبی . من نمیزارم بری .

هلش دادم با چشمای درشت از عصبانیت داد زدم

دختر طلاق

بزو اونوز تحمل این فشارو ندارم .

دستم و کشید و سمت اتاق بردتم آروم گفت

بشین اینجا استراحت کن ، میرم یه لیوان آب میارم . اینجوری بری یه بلایی سره خودت میاری و واویلا .

نگاهش کردم

این خزعبلاتی که گفتی نیست دیگه ، من مطمئنم نیست آهو زندس .

دستش و به صورتش کشید و سرش و چرخوند اما قطره اشکش و دیدم که حالم و دگر گون میکرد .

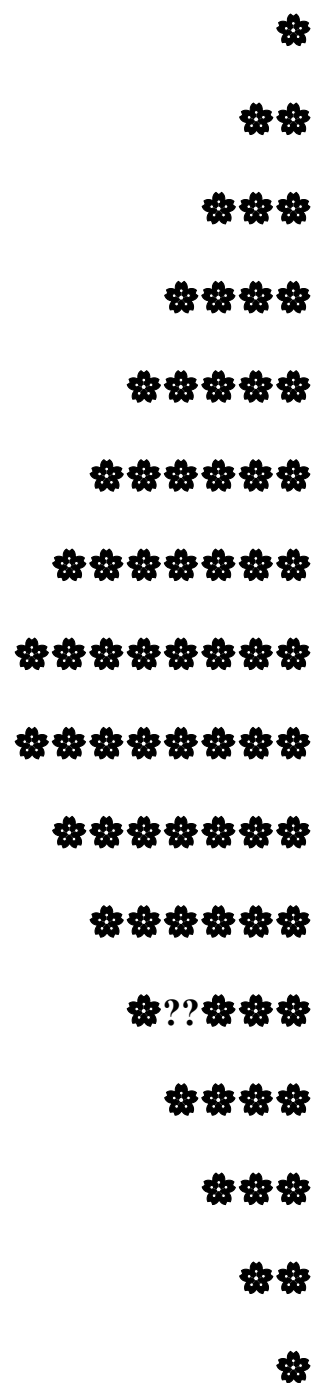
نگاهم کرد

آره فقط عصبی نشو اوکی ؟

سرم و روی بالش گذاشتم و به سقف خیره شدم آروم زمزمه کردم

آره ، آره آهو نمرده امید ، غیر ممکنه . میخوان اذیتت کنن ، باور نکن حرفشون و . چند روز دیگه آهو میاد همه

چی خوب میشه



جوابی ندادم و راه خونه رو در پیش گرفتم .

دو روز گذشته بود عصبی با کلید در و باز کردم دیدم چند نفر در حال گریه بودن و مشکی تنشون بود .

یعنی چی اینجا چه خبره ؟ من شاهین با دیدنم زود اومد سمتم

_داداش تو رو خدا داد و بی داد نکنی مجلس و خراب کنی .

با صدای نیمه بلند گفتم

_دو شبه وز وزای دور همیتون واسه این برنامه هاست . ها؟

بلند تر داد زدم

_چیه همتون مشکی پوشیدین ؟ هان ؟ برید لباساتون و عوض کنید .

تارا به راستین اشاره زد که من و ببرن بیرون که رو بهشون گفتم

_هرچی به زنم ربط داشته باشه به منم ربط داره کجا برم ؟ چرا

راستین اومد نزدیکم و دوتایی من و از خونه بردن بیرون ، پششون زدم

_چیکارم دارید ؟ به شما ام میگن دوست .

راستین زد به پیشونیش

_زنت مرده میفهمی ؟ امید کم کم دارم دیوونه میشم ، بس میکنی یا نه ؟ بیا ببرمت نشونت بدم . صورتی براش نمونده اما بازم تشخیصش آسونه جدا از اون از ماشینی که له شده توق....

بی اراده زدم زیر گریه لیز خوردم رو زمین

_من نمیتونم بدون آهو بمونم ، تورو خدا نگید این حرف و تورو خدا نگید .

اومدن سمتم و آروم بلندم کردن داخل خونه بردنم ، دیگه نمیتونم کاری کنم جز این که مثل ربات هرکاری که میگفتن و انجام بدم .

پیرهن مشکی و شلوار کتون و دادم که بپوشم . با حالی زار تنم کردم .

تمام دست و پام میلرزید ، یعنی دیگه کسی نیست من و واقعا برای خودم بخواد . خدایا انقدر بنده ی بدی بودم برات
که اینطور کمرم و بشکونی ؟

تو اتاق خالی نشسته بودم ، اما صدای گریه و داد بعضیا حالم و دگرگون میکرد . در نیمه باز بود به افرادی نگاه
میکردم که با اشک میوه داخل سینی میچیدن ، حلوایی رو روی ظرف و طرح میکشیدن و

به میز نگاه کردم با خشم و غضب هرچی روص بود و پرت کردم ، آینه قدی افتاد زمین و شکست . خم شدم روی
زمین زدم زیر گریه ، حق حق میکردم .

با مشت میکوبیدم روی زمین که دردی و احساس کردم . توجهی نکردم کاش میمیردم کاش .

در اتاق باز شد که صدای ناراحت شاهین به گوشم خورد

__پسر داری چیکار میکنی آخه .

اومد نزدیک تر و مشتم و تو دستش گرفت ، سرم و آوردم بالا . که تو چشمم نگاه کرد

__امید نکن تو رو خدا نکن این کارارو ، من دوست ندارم تو این وضع ببینمت



دختر طلاق

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀

❀❀

❀

بغضم و قورا دادم

__میتونی بری بیرون .

نفس عمیقی کشید ، بدون این که نگام کنه گفت

_باید بریم برای خاکسپاری .

دندونام و چنان فشار دادم که هر آن احساس میکردم که الانه خورد شن .

بلند شد و رفت ، بعد از چند دقیقه با جعبه ای اومد نشست کنارم .

مشغول درآوردن شیشه ها شد اخم میکردم و چیزی نمیگفتم که خودش شروع کرد به حرف زدن

_حق میدم بهت ، برای منم اگه همچین اتفاقی میش بیاد شاید بدترم بشم . اما برای شادی روحشم که شده این کارارو نکن امید .

_من خاکسپاری نمیام .

نفسش و فوت کرد

_پسر آبرودادی کن نمیام یعنی چی ؟

تو چشمات نگاه کردم و دستم که تو دستش بود و باند پیچی میکرد کشیدم بیرون ، جواب دادم

دختر طلاق

_ازم نخواه که بیام آهوم و چال کنم چون هنوزم میدونم نمرده اون زندس آهو به همین راحتیا من و تنهام نمیزاره
انقدر این حرف و ن....

پرید وسط حرفم

_باشه اون نیست اما باید بیای .

سرم و چرخوندم و اشکام رو پاک کردم با صدای گرفته بلند گفتم

_میام اما نه سره اون قبر لعنتی شنیدی ؟ هوم ؟ اون دور فقط تماشاگر میمونم فهمیدی ؟ درکم نمیکنید هیچوقت
هیچوقت هیچوقت .

دستم و روی قلبم گذاشتم که تیر کشید

_آخ .

تند اومد سمتم

_چی شد ؟

هلش دادم عقب و بی توجه بهش سمت دستشویی حرکت کردم

آهو

با دستم محکم خوابوندم زیر گوشش

_تو حق نداری نزدیکم شی حیوون گمشو اونور وای خدا .

با حرص گفت

_تا کی ها ؟ تا کی میخوای اینطور بمونی ؟ امروز نه فردا فردا نه پس فردا .

جیغ زدم

_مگه زوره من نه میشناسمت نه دوستت دارم بلکه حالمم ازت بهم میخوره برای چی دست از سرم بر نمیداری .

با جدیت جواب داد

دختر طلاق
_میخوام مال من شی .

چشمم درشت شد

_چی گفتی ؟ دیگه کاملاً پی بردم که حرفات دروغه اگه زنت بودم نه این رفتارارو میکردی نه میگفتی میخوای مال
تو شم تو چی دروغگویی حیوون .

زدم زیر گریه به در کلبه که نیمه باز بود خیره شدم

_حالم ازت بهم میخوره خیلی کثیفی .

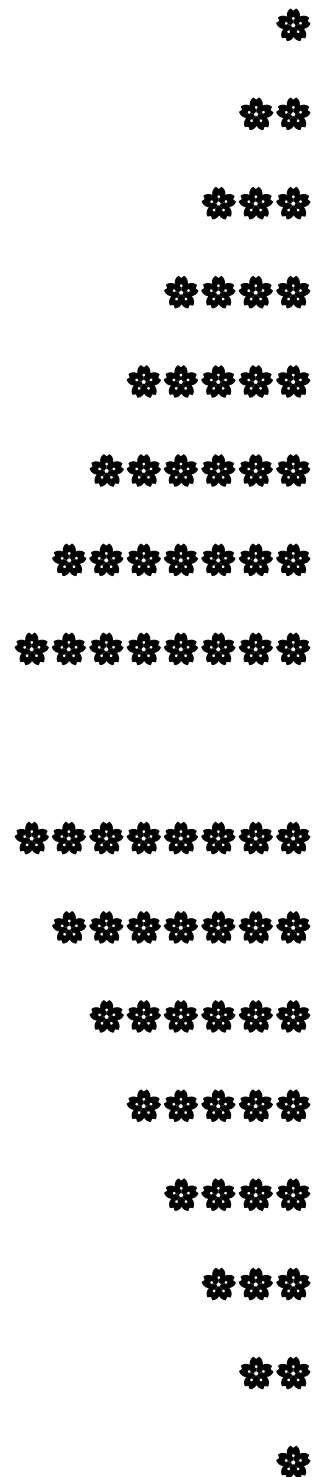
چون ازش دور تر بودم و به در نزدیک راه فرار برام راحت تر بود در و باز کردم و پریدم بیرون پا برهنه میدویدم که
صدای پاش و از پشت سرم شنیدم .

به آسمون نگاه کردم

_خدایا ببخشید اما نمیخوام نجس بشم ببخش خدا یا من و بکش یا

پوزخندی زدم دیگه یا ای وجود نداشت جز مرگ . پام به شاخ درختی که روی زمین افتاده بود گیر کرد و با شدت
خوردم زمین

انگار که تو شیب بودم و پی در پی غلت میزدم . دردی تو سرم حس کردم و چیزی نفهمیدم .



دختر طلاق

روی خاک نشسته و به سنگی تکیه داد بودم تو حال خودم اشک میریختم

پیر زنی و دیدم که به همون جا خیره بود و آروم اشک میریخت . اخمی کردم برای چی به اون قسمت نگاه میکرد .

_ شما از اقوام آهو هستین ؟

انگار نشنید که بلند تر سوالم و تکرار کردم که با غم عجیبی جواب داد

_ چی میگی پسر من با کی نسبت داشته باشم ؟

انقدر با غضب و حرص جواب داد که تعجب کردم ادامه داد

_ بد نمونه ای شده ، برای سیر نگه داشتن بچه هات عزیزت و بفروشی . همه اینا تقصیر پسر من شد .

کوبید رو پاش و ناله کرد

_ ای خدا من و بکش نبینم این روزو .

دلم براش سوخت و چیزی نگفتم یا دیونه بود یا واقعا مشکلی داشت . اومدم چیزی بگم که از جاش بلند شد و با اخم غلیظی از کنارم رد شد و تو همون حال های های گریه میکرد .

به رو به روم خیره شدم ، نمیدونم چرا ، هیچ جوهره نمیتونستم باور کنم که آهو مرده! آهوی من دختری نبود که به این راحتیا ولم کنه آهو هنوز هست ولی هرچی که این افکار قویم میکرد حرفای راستین و شاهین تمام اون افکار مثبت و نابود میکرد .

یک ساعت بعد کاملا خلوت شد

رفتم سمت قبر نفسم روش دراز کشیدم و شروع کردم به حرف زدن

_باور کنم این تویی ؟ چطور باور کنم ؟ بعد تو هیچکس تو قلبم نمیاد عزیزم .

میشه بیای تو خوابم ؟ دلم برای صدات تنگ میشه . میدونی چقدر برنامه ریخته بودم برای عروسیمون .

خبر داری برات لباس عروس سفارش داده بودم آخه نمیدونستم خانومم میخواد به جای لباس عروس کفن تن کنه . میدونی خورد شدم با رفتنت دلت برام تنگ نمیشه ؟ بیا منم با خودت ببر . این تو سرده نه ؟ الهی که من میمردم و نمیداشتم تو اون زیر چال شی جای تو اونجا نیست فرشته من .

چرا خدا تورو برد ؟ مهربونیات و دید فهمید لیاقت ندارم ؟ به خدا دلت و نمیشکوندم خانومم بهشت زیر پات میداشتم .

از اشکم خاک خیس شده بود و فقط داشتم حرف میزدم بلکه سبک شم دستی روی شونم نشست نگاه کردم بازم بغض کرده بود

_شاهین میتونی بری من همینجا میمونم نمیخوام پیام خونه ببخشید اگه اذیتت کردم .

دختر طلاق
بغضش ترکید و بغلم کرد

_خدا بهت صبر بده امید داداشم امروز بد دلم گرفت زود بشو مرد قبل .

پوزخندی زدم و اومدم عقب

_برو شاهین .

دستم و روی خاک کشیدم



دختر طلاق

آهو

آروم چشمام و باز کردم ، اینجا کجا بود با یکم چشم گردوندن فهمیدم که داخل کلبه ام با فرق این که اینبار دستام بسته بود .

من آهو بودم یه دختر روستایی که بیست سالشه دختری که تو زندگیش کلی فراز و نشیب بوده .

سرم و به دیوار چوبی تکیه دادم

به نقطه رو به رو خیره شدم ، همه گذشتم مثل فیلم از جلوی چشمام رد میشدن . همه چیز و به یاد آورده بودم .

با به یاد آوردن زندگی که با امید داشتم قلبم بیشتر به درد اومد .

با به یاد آوردن دوستام چشمه اشکم شدتش بیشتر شد .

با به یاد آوردن سرنوشت کذایی که خوشیاش دو روزه بود برام بغض بیشتری میکردم اما اینا هیچکدوم فایده نداشت .

سرم و بردم بالا

_مگه چه گناهی کردم اخه ؟ این بود بزرگیت ؟ خدا هیچکس غیر از من نبود که سختیارو روش خالی کنی ؟ فقط من بودم ؟

بلند زدم زیر گریه

_چرا آدمای کثیف و مجازات نمیکنی ؟ چرا کسی که مسبب این همه عذابه رو یکبار اینجور امتحان نمیکنی ؟

وای نکنه الان لاله باز نزدیکش شده باشه ؟ نکنه امید فراموشم کرده باشه و باور کنه که وجود ندارم . از اون مار خوش خط و خال هر کاری بر میاد .

در کلبه باز شد که که با خشم و غضب گفتم

_خوب ؟ که من همسرتم .

لبخندی زد

دختر طلاق

_خوبه خوشحالم که میخوای باور کنی عزیزم .

اومد نزدیکم و داشت دستش و سمت صورتم میاورد که فریاد کشیدم

_گمشو عقب گمشو از آدمای لاله ای نه ؟ چقدر داده بهت که انسانیت و فراموش کنی ؟

شکه رفت عقب با لکنت گفت

_چ .. چی میگی.

پوزخندی زدم

_فراموشیم همیشگی نبود ، عجیبه توقع نداشتم لاله یه احمق به کار بگیره .

ترس و عصبانیت و تو چشمات میدیدم لبخند ریزی زدم که همون لحظه صورتم سوخت ، این بار برخلاف گریه بلند خندیدم

_بزن محکم تر بزن ، تو و امثال تو همه چی و تو زور و بازو میبینن که البته بدبختی ام بیش نیستین بزن ببینم چی درست میشه .

اخمش چنان غلیظ بود که پیشونی من درد گرفت

_خفه شو خفه شو .

از کلبه رفت بیرون نفس عمیقی کشیدم ، من از اینجا میرم بیرون اما نه برای کشتن خودم برای کشتن حیوونای اطرافش و لاله .

قوی باش آهو صبور باش این سختیا تموم میشه



دختر طلاق

امید

یک هفته ای گذشته بود و حالم به جز این که داغون تر شده باشم تغییری نکرده بودم!

در اتاق زده شد

پسرم ، بیا یه لقمه غذا ب....

با اخم نگاهی انداختم

میتونی بری با لاله عزیزت اون لقمه غذا رو بخوری ، من میل ندارم بیرون .

دختر طلاق
با صدای بلند گفت

_اون دختر از لاله بهتر نبود ؟ لاله نگرانته ؟ چرا قضاوتش کردی ؟ متاسفم برات .

وايستادم رو به روش

_مامان ميتونى برى بيرون ، اونى كه زندگيم و نابود كرد تويى مادري نكردى برام جز براى آبروت . تو زندگى گذاشتى برام ؟ با انتخابات جز بدبختى چيزى نداشتى برام .

آيسادر و باز كرد و اومد داخل

_چه خبره ؟

مامان بى توجه به آيسا گفت

_بايد پيش لاله بر

داد زدم

آیسا نگام کرد

_داداش یه لحظه ، مامان چی میگی ؟ چرا ولش نمیکنی ؟ اون کثافت با شوهر من بود با یهدمشت دروغ گولش زده بود بعد تو داری رو مخ داداش من راه میری ؟ امیدم قبول کنه من اجازه نمیدم .

مامان با غضب از اتاق زد بیرون آیسا کنارم نشست

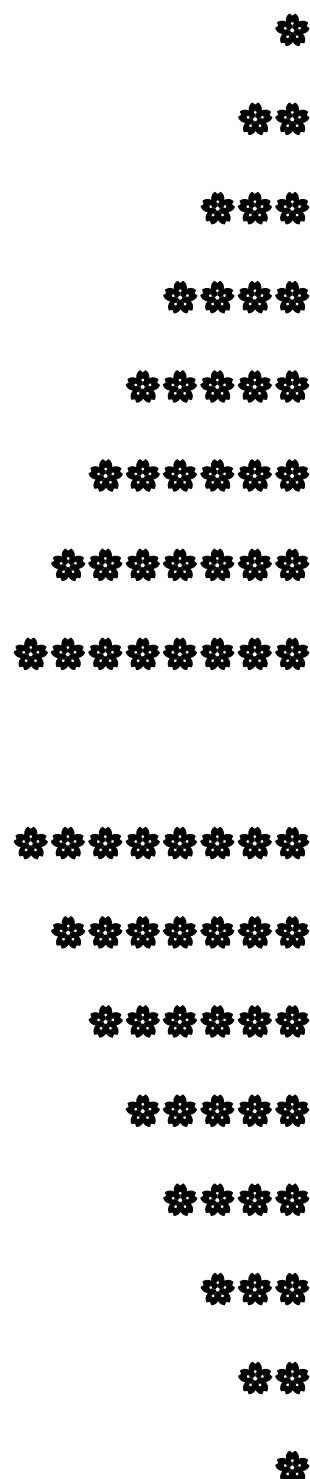
_داداشی جونم ناراحت نباش ، مگه قراره کسی به اون عفریته رو بندازه .

شقیقه هام و فشار دادم که گفت

_مامان دیگه داره شورش و در میاره حتی اجازه نمیده چهل روز از اون فوت آهو بگذره بعد از این قضیه شروع به صحبت کنه . اصلا ناراحت نباش .

با مکت کوچیکی گفت

_لاغر شدی ، خیلی لاغر شدی بخاطر من چندتا قاشق از غذات بخور امید لطفا .



اومد نزدیکم و پرتم کرد روی زمین

دختر طلاق

_ واقعا خیلی رو مخی ، بگیر بشین دستات و ببندم .

دستام خیلی درد میکرد زخممام خشک شدهبودن اما درد میکردن

_ نه لطفا دستام درد میکنن لطفا .

با خشم گفت

_ تو پرویی فرار میکنی منم حوصله قایم موشک باز یارو ندارم .

سریع گفتم

_ نه به خدا قسم میخورم نمیرم .

پوزخندی زد

_ هرچند امروزم جایی نمیرم میمونم کلبه .

جوابی ندادم و تکیه دادم به دیوار چوبی .

کت شلوار مشکیم و تنم کردم ، در اتاق باز شد برگشتم که صدای آیسارو شنیدم آروم گفت

_داداش برگرد ببینمت .

برگشتم که لبخندی زد

_فکر کردم پیرهن زیرت سفیده اومدم بگم مشکی بپوشی .

سرم و آروم تکون دادم که ادامه داد

_ناراحت نباش مطمئنم حالش خوبه .

نفس عمیقی کشیدم و چیزی نگفتم اما خوشحالم بودم هم خوشحال هم ناراحت . از اتاق رفتم بیرون که صدای بلندی و شنیدم

دختر طلاق
_دخترم کجاست ؟

پله هارو تندتند رفتم پایین با دیدن پدر و مادرش تعجب کردم بعد از چند روز اونوقت
شایدم خبرشون نکرده بودن تا الان .

_سلام .

فرشته خانوم با گریه نگام کرد

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

دختر طلاق

قطره اشکی از گوشه چشمم چکید

_نمیتونم باور کنم آیسا فقط با فکرش گریه ام میگیره .

موبایلم زنگ خورد جواب دادم

_بله ؟

جوابی نشنیدم که تکرار کردم که صدای نازک و بغض داری به گوشم خورد

_س... سلام .

دختر طلاق
کنجکاو گفتم

__سلام ، شما .

بینیش و کشید بالا انگار گریه کرده بود

__بهتون گفتن همسرتون مرده ؟

آب دهنم و قورت دادم

__بله چطور .

بغضش ترکید

__ نه نه اصلا اینطور نیست

داد زدم

__چی ؟

با صدای بلند گفت

_ شما رو به خدا به ارواح هرکسی که میپرستید به کسی چیزی نگین .

سریع جواب دادم

_ حتما حتما ولی زنم ک.....

_ به آدرس میفرستم بهتون بیاید همونجا قضیه داره باید قول بدید که به کسی نگید وگرنه خانوادم و میکشن .

_ بله چشم به کسی نمیگم .

اومدم چیزی بگم که قطع کرد با خوشحال به آيسا نگاه کردم رفتم نزدیکش و بغلش کردم

_ وای آيسا وای آيسا باورم نمیشه .

از خوشحالی زیاد بی اراده گریه کردم . که با تعجب و صدای نیمه بلند گفت

دختر طلاق

_داداش خوبی ؟ چرا میخندی ؟

اومدم عقب و صورتش و با دستام قاب گرفتم

_به کسی نباید بگیم چون میدونم با منی دارم بهت میگم ، الان زنگ زدن گفتن نفسم نمرده زنده اس .

چشماش از شدت شادی برقی زد و لبخند بزرگی روی لباش شکل گرفت .

_امید راست میگی ؟

تند تند سرم و تگون دادم که سرش و برد بالا و زیر لب گفت

_خدایا شکرت ، خدایا مرسی که بهمون نگاه کردی .

بغلم کرد و گفت

_ دیدی دیگه این روزای بد تموم میشه .

خنده بلندی کردم حرفش خنده دار نبود اما ذوق و شادی که داشتم هیچ جوهره نمیتونستم جلوش و بگیرم.

_جلوی بقیہ نخندی خوش خندہ .

اومد عقب و چشمام به نشونہ چشم رو ہم گذاشتم . چشمم به غذا افتاد ، آهو زندس اما بهش کی میرسه ؟ غذا
میدن بهش ؟ اگہ آزارش بدن چی ؟



دختر طلاق



آهو

کم کم حال از خودمم داشت بهم میخورد

لباسام بوی گند میداد

رو به روم نشسته بود داشت چرت میزد .

_لباس میخوام .

چشماس و باز کرد

_باشه لباس دار....

_حموم میخوام برم .

_بیرون کلبه اس .

لعنتی ، واقعا دوست نداشتم با وجود همچین آدمی حموم برم کی تحمل میکرد ؟ اما مجبور بودم چون بوی خیلی بدی میدادم .

اومد نزدیکم و دستم و باز کرد .

مچ دستم و یکم چرخوندم و سمت کمدی کوچیکی که گوشه خونه بود حرکت کردم . یه دامن شلواری مشکی و پیرهن آستین بلند تا بالای زانو برداشتم که اونم مشکی بود .

معلوم نبود این لباسارو از کجا آورده ؛ در کلبه رو باز کرد و همراهش بیرون رفتم دقیقا پشت کلبه بود .

_وای به حالت فکر فرار بزنه به سرت ، همینجا نشستم .

جوابی ندادم و رفتم داخل حموم ، پوزخندی زدم هرچی درد و عذاب بود حداقل از لحاظ امکانات تکمیل بود . دوش آب و باز کردم ، شدتش خیلی کم بود و حتی امکان داشت قطع شه .

برای همین حدود یک ربع بیست دقیقه بعد که استحمام تموم شد حوله رو برداشتم و خودم و خشک کردم .

درو نیمه باز کردم و لباسارو برداشتم با این که حموم خیس بود لباسام و همونجا تنم کردم چون هیچ احساس امنیتی پیش این بشر نداشتم .

حوله رو روی سرم گذاشتم و اومدم بیرون که نگاهم انداخت و سری تگون داد اخمی کردم ، لباسام و شستم . آویزون کردم روی در حموم اما درش و باز گذاشتم که با دو طرف لباسام بخوره تا خشک شه . رفتم داخل که پشت سرم اومد داخل کلبه و در و بست .

با نیمچه لبخندی گفت

_لباساش خیلی بهت میاد گفتم به تنت نخوره شاید .

بی حوصله جواب دادم

_لباسای کی اونوقت؟

_لاله .

دندونام و روی هم ساییدم و رو بهش گفتم

_لباسای کهنه دست دومش و داده من بپوشم .

سریع گفت

_دست دوم؟ مگه نمیبینی نو هستن همه .

با حرص جواب دادم

دختر طلاق

_فرقی نداره هم لباساش هم خودش هم اطرافیاناش که بخاطر پول دورشن

انقدر با تاکید گفتم که متوجه شد

_و همه زندگیش دست دومه لباسم خشک شه عوض میکنم این لباسای نجسو خدا میدونه با اینا چقدر کثافت کاری کرده



دختر طلاق

_من زیاد نمیشناسمشون اما آخرین بار که به خونمون برمیگشتم زود داشتن میرفتن و اگه اشتباه نکنم لاله یه
همچین چیزی بود که مادرم صدایش زد اما با دیدنم دیگه چیزی نگفت تا دو روز پی ...

زد زیر گریه نفسم تند شد که با صدای اروم که لرزش صدام بخاطر عصبانیت محسوس بود گفتم

_چی ، لطفا بگید .

با حق حق گفت

_همسر سابق شما خواهر عزیزم و با پول خرید ح ... حتی اجازه نداد سر قبرش بیایم که مبدا شما بفهمین .

دستم و مشت کردم ، خون خونم و میخورد کوبیدم رو میز

_چرا انقدر دیر ؟

ملتسمانه نگام کرد

__به خدا گفته میکشه تهدید کرده مارو مادرمم گول پولش و خورد .

بسته ای رو از داخل کیفش آورد بیرون .

__این پول مال اون خانومه بدین بهش اما خواهرم و بهم برگردونید .

با دندونای قفل شده و عصبانیت گفتم

__پول و بزار تو کیفت و همراهم بیا .

با ترس گفت

__کجا ؟

دستم و مشت کردم و وایستادم

دختر طلاق

_ همراهم بیا میریم سر قبر همرا با همون خانومی که گفتی همسر مه .

تو دلم ادامه دادم ، که بهتره کنار همون قبر چالش کنم

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

dbkht al agh@

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿??✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿

دختر طلاق



با چشمای درشت آروم گفتم

_ نه کجا میخواد بره .

_ کجا میخوای بری ؟ من با اون کاری ندارم اوم چیزه .

_ چی ؟

با مکث طولانی جواب داد

_ الو ؟ هستی ؟

نفس عمیقی کشید

_ دارم برات پول میارم .

دختر طلاق

_ن ... نمی .. نمیخوام .

ابروهاش پریدن بالا

_نمیخواهی که داداشت شبا با شکم گرسنه بخوابه و مامانت از نداشتن دارو بمیره ؟

چیزی نگفت .

_لوکیشن بفرست منتظرم .

آهو

_لوکیشن و بفرست وقتی که فهمیدی دارن میان و کاری ندارن فرار کن سیمکارتتم بندار دور .

اخمی کرد

_چی میگی ؟

دختر طلاق پوزخندی زدم

_اون لاله به هیچ وجه بی دلیل پول نمیده ، چی شده دایه بهتر از مادر شده ؟ در ضمن اگر یکم دقت میکردی صدای مردونه رو میشنیدی ؛ ممنون که رو اسپیکر گذاشتی چون میدونستم همین روزا این اتفاق میوفته .

رنگش پرید

_پیدام میکنن .

چشم غره ای رفتم

_پوف از چی میترسی تو ؟



دختر طلاق

جوابی نداد

بعد از چند دقیقه کار کردن با گوشی عصبی به اطراف حرکت کرد .

حدود یک ساعتی گذشته بود که صدای بلند مردونه ای و به گوشم رسید

_وای خودشه .

سریع گفتم

_کی ؟

_اومد اومدن .

قلبم تند تند تو سینه میکوبید انقدر خوشحال بودم که خدا میدونست .

_برو از اینجا برو .

با چشمای تر گفت

_خوبیت و فراموش نمیکنم حلالم کن .

چشمام و بستم و چیزی نگفتم .

وقتی که از کلبه رفت بیرون پشت سرش منم بیرون رفتم و با تمام وجودم اسمش و صدا زدم

چند ثانیه نگذشته بود که صدای گرمش و نزدیکم احساس کردم .

لبخندی زدم و اشکام بی وقفه روی صورتم میریخت محو صورتی شده بودم که شکسته تر از قبل شده بود .

شقیقه هایی که سفیدیش نشون از غم و غصه ای که خورده بود میداد .

هنوز باورم نشده بود که واقعا مردم جلوی رومه دستم و روی صورتم کشیدم آره خودش بود ؛ امید بود .

بغلش کردم و عطرش و بو کشیدم .

دستش و محکم دور کمرم حلقه و کنار گوشم زمزمه کرد



**

*

_ عروسک من دیگه جات امنه .

نفسای عمیق کشید و ادامه داد

_ آخ که چقدر دلم برای یه لحظه بغل کردنت تنگ شده بود .

اشکام شونه اش و خیس کرده بود اومد عقب و پیشونیش و به پیشونیم چسبوند

_ الهی قریون چشمت بشم ، برای چی گریه میکنی ؟

دستاش و قاب صور تم کرد ، بوسه های ریزش مستم کرده بود احساس میکردم تو آسمونام قلبم بی قرار تو سینه میکوبید .

این تپشا!

خیلی وقت بود که هیچ خبری از این تپشا نبود

چقدر دلتنگش بودم .

قلبی که بدون اون یه مرده بود و الان دوباره زندش کرد ، دوباره اون عشق و به هردومون بخشید.

داغی روی لبام حس کردم ، تب دار می بوسید و اینبار با علاقه قلبی که بهش داشتم همراهیش کردم .

هر دو مثل تشنه ای بودیم که صدها سال تو بیابون بود و به چشمه ای رسیده بود .

دستم و روی سینه ستبرش گذاشتم قلبش بی محابا تو سینه میکوبید .

چند ثانیه بعد که هر دو نفس کم آورده بودیم لبای داغش و از روی لبام برداشت و گفت

_شرمنده اما به این دارو نیاز داشتم .

لبخندی زدم رو پنجه وایستادم و پیشونیش و عمیق بوسیدم .

_سلام

صدای آشنای کسی باعث شد سریع برگردم ، در کمال تعجب لاله بود . با لبخند محدی به هردومون نگاه میکرد

_چقدر دلم برای دیدن عشق واقعی تنگ شده بود .

چونش لرزید .

_من هیچوقت لایق این عشق نبودم ، نمیدونستم این همه دیوونه همید



دختر طلاق

**

*

کمی شک زده بودم این حرف و این قیافه آشفته از لاله بعید بود .

با بغض اومد نزدیکم که رفتم عقب .

_ب .. بله ؟

دختر طلاق

خم شد و موچ پام و گرفت ، با گریه گفت

_ آهو التماس می‌کنم من و ببخش ، قول میدم از اینجا برم هیچ کاری به کارتون نداشته باشم . لطفا .

شونه هاش و گرفتم و بلندش کردم اینبار که نزدیک تر بود با گوشه لبش که زخمی بود و گونش که زخم بود مواجه شدم

_ تو از من می‌خواهی ببخشم ؟

با چشمای تر جواب داد

_ لطفا ، خواهش می‌کنم لطفا آهو .

سرد گفتم

_ به یه شرط

آب دهنش و قورت داد با مکث کوتاهی گفت

دختر طلاق

چ .. چی ؟ هرچی تو بگی .

نفس عمیقی کشیدم

باید بری به پلیس اعتراف کنی به آدم ربایی که کردی .

رنگش پرید ، با شک گفت

چ .. چی ؟

ابروهام و دادم بالا

مگه نمیخواهی ببخشم .

چونش لرزید ، چشماش و بست و سرشو تگون داد . به امید نگاه کردم .

نیمچه لبخندی زد ، دستم و گرفت حرکت کردیم . لاله تو فکر بود و پشت سرمون حرکت میکرد .

فکر نمیکردم این و حرف و بزنی .

دختر طلاق

همونطور که تند تند قدم میزدیم جواب دادم

_کم عذاب نکشیدم .

بعد از مکث کوتاه گفتم

_و این رفتارات برام عجیبه .

با بغض جواب داد

_باور کن اون آدم قبل نیستم ع

_منم نمیتونم به این راحتی ببخشم لاله باید مجازات بشی تو ، تو از وضع مالی چند نفر سوء استفاده کردی ؟ چند نفر و خریدی ؟

جوابی نشنیدم . به ماشین رسیدیم که امید به لاله اشاره کرد که بشینه .

وقتی نشست گفتم

_چطور آوردیش ؟ چرا فرار نکرد ؟ چرا زود واکنش منفی نشون نداد ؟ انگار قبول کرد .

_حتما قبول کرد ، چون اگه قبول نمیکرد باید مرگ و انتخاب میکرد .

با چشمای درشت نگاه کردم که گفت

_بشین اونجوری نگاه نکن



دختر طلاق



میشا

چشمام و باز کردم که صدای شاهین و شنیدم

_میشا ، دختر خوب چی شد ؟

بلند شدم

_چی چی شد ؟

که پشت بندش گفتم

_خواب دیدم شاهین آهو بر

دختر طلاق

_سلام دوست بی جنبه خودم تو که اینطوری نبودی .

نفسای بلند کشیدم

_آ.. آهو تو زنده ای ؟

با لبخند تند تند سرش و تگون داد بی اختیار بلند زدم زیر گریه و با دو پریدم بغلش اون میخندید و من گریه میکردم

_دیوونه این بازیا چی بود ؟ به خدا تا مرز سخته رفتم .

با خنده جواب داد

_بسه دیگه آب دماغتو کم فین کن رفیق قدیمی .

با حیرت گفتم

_تو همه چی یادته .

دختر طلاق
اوهومی گفت که تو بغلم فشارش دادم

_ای قوربونت بشم من چند روز نبودنت به یه درد خورد .

با مشتی به کمرم زد ولی من خندیدم

با صدای تارا به خودم اومدم

_بسه خفه اش کردی میشا .

_دلم براش پر کشیده بود .

صدای امید و شنیدم

_من که منم انقدر محکم بغلش نکردم ولش کن زنمو .

با لبخند دندون نمایی از بغلش اومدم بیرون به صورتش نگاه کردم زیر چشماش گودی افتاده بود چهره اش خوب نشون میدا که چقدر عذاب کشیده .

دختر طلاق



تارا با لبخند کمرنگی گفت

از اون موقعی که او آمده یه سره این بغل اون بغله .

صدای عصبی و پر غصب امید باعث شد که جدی بشیم

_دختر ، شاهین برید پایین بگین اون پرده های سیاه و بنر و ... هر کوفتی که حالم و بد میکنه رو جمع کنید فضای خونه باید بشه فضای قبلی که بود .

در همین حال کنار گوش آهو گفتم

_باید همه چی و از سیر تا پیاز برام تعریف کنی و قسمت مهم واکنش ونوس خانوم .

لبخند ریزی رو لبش اومد و چشمکی زد سریع با بقیه از اتاق رفتن بیرون و اینبار باز با امید تنها شدم .

نشستم رو تخت و با تاجش تکیه دادم با چشمای ریز شیطان نگاهم کرد و اومد نزدیکم رو تخت دراز کشید سرش و روی زانو هام گذاشت .

به چشماش نگاه کردم که میخندیدن

_چرا انقدر قرمز حالا .

دختر طلاق

در حالی که دستم و تو دستش گرفته بود گفت

_از کسی که یک ماه درست و حسابی نخوابیده باشه توقع بیشتر داری .

خم شدم و پیشونیش و بوسیدم

_امشب هردو با آرامش میخوابیم .

با حالت زاری گفت

_ننه مگه میزاره ؟

بلند زدم زیر خنده ، ادامه داد

_بیشتر از همه برات گریه کرد صدای جیغ و دادش هنوز تو گوشمه .

لبخند تلخی زدم

_میدونم خیلیا تو این ماجرا سختی کشیدن انا همه چی تموم شد .

دختر طلاق

_آهو؟

_جونم؟

بی مقدمه گفت

_از فردا میریم دنبال کارای عروسی .

چشمام درشت شد

_چی؟

تخس نگام کرد

_من نمیدونم دیگه ام اصلا تحمل ندارم میخوام تا این هفته ازدواج کنیم .

_امید عج....

دختر طلاق
بی توجه به حرفم گفت

_دوستم داری یا نه ؟

ابروهام و دادم بالا

_خودت میدونی یه چیزی بیشتر از دوست داشتن .

لبخند مغروری زد

_پس حرف نباشه



ا کجا میری بیا این طرف .

میشا غرولند گفت

آخه عروسی سه نفری ؟

با چشم غره ای که رفتم لبخند دندون نمایی زد که تارا با خشم گفت

دختر طلاق

_میشا ناراحتی ؟ واقعا که ، همه آرزوشونه همچین اتفاقی برای خودشون و دوستاشون بیوفته باهم .

آروم گفت

_خوب اخه خسته شدم چقدر بگردین برای یه لباس عروس .

نفس بلندی کشیدم

_یدونه دیگه انتخاب کنیم حله .

با دیدن به لباس عروس مدل ماهی که زیر زانو تنگ و پایین به بعدش حالت پف داشت ، آستین توری بلند که سرشونه هاش خالی بودن و روش کلی کار شده بود با ذوق گفتم

_اون عالیه .

دست دو تاشون و کشیدم که خانومی اومد سمتمون و منم زود انتخابم و گفتم . تارا و میشا از انتخابم خیلی راضی بودن .

با سختی لباس عروس و تنم کردم آستیناش چون تورش کشی نبود یکم اذیتم کرد اما راحت پوشیدم . زیپ و چون دستم نمیرسید نبستم

دختر طلاق

در اتاق و باز کردم که مسئول اونجا با نگاه تحسین آمیزی گفت

_برای خودت ساخته شده عالیه مہشہ دخترم .

میشا جیغ خفه ای کشید

_وای چه ناز ، خیلی بہت میاد .

تارا چشمکی زد

_به نظرم کہ این و بگیر چون واقعا بہ تنت نشسته واقعا دیدنی و جذاب ، عالی عالی .

لبخند دندون نما و چرخی زدم

_با این تعریفی کہ کردید مگہ میشہ نظرتون و رد کرد؟

_بدو سریع لباسات و بیوش آقایون کافی شاپ منتظرنا آہو .

لبم دندون گرفتم

_خوب شد گفتی میشا الان عصبی میشن چهار ساعته اونجان وای .

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿



تارا

از گریه های مادر آهو حال دگرگون میشد خیلی بد بود ، حتی اگه مادر واقعیشم نباشه بازم بزرگش کرده بود .

صدای میشارو کنارم شنیدم

_وای امید چرا دیروز انقدر از لاله شکار بود ؟ حتی خونه ام نیومد ، یعنی چی شده ؟

ابروهام و دادم بالا

_والله این و باید از ونوس خانوم پرسیم ؛ ونوس خانوم نفت و امید آتیشه . خیلیم دوست داره انگار شدت این آتیش و بیشتر کنه .

گوشیش و برداشت و شماره امید و گرفت

دختر طلاق
_چرا داری زنگ میزنی؟

نفس عمیقی کشید

_این بدبخت دو شبه نیست هیچکسی ام یه زنگ نزد حتی شاهین ، آدم دلش میگیره به خدا .

همون لحظه شاهین اومد که میشا گوشی و داد دست من بعد از یه بوق صدای شادش به گوشم خورد

_س .. سلام کجایی برادر من همه نگرانیم .

_نه دارم میام نگران نباشید .

با اخم گفتم

_بخشیدا اما حداقل داری با من حرف میزنی انقدر شاد نباش ، چون فکر میکنم خیلی با اون خانوم مثلا محترم خوش گذشته .

با جدیت گفت

دختر طلاق

_دیگه این حرف و نشنوم تارا بخاطر احترامی که برات قائلم چیزی نمیگم الان میام خونه میفهمی همه چی و .

و قطع کرد ، وا حرفم انقدر تلخ بود والله که نبود نداشت چهل دختر بشه بعد بره خوش گذرونی با لاله بعد میگه
دیگه نشنوم .

از جام بلند شدم و رفتم پیشمیشا بعد از توضیح دادن اشک تو چشماش حلقه زد

_چی شده ؟

_نذاشت چند روز دیگه بگذره بعد بره غلطاش و بکنه ؟ بیچاره آهو که فکر کرد آدمه .

سری تکون دادم

_حالا بزار بیاد میفهمیم چه خبره قضاوتم نکنیم .

با صدای نیمه بلند گفت

_دیگه چی تارا خدا نگذره ازش .

دختر طلاق

خواستم چیزی بگم که در خونه باز شد . در کمال تعجب با چهره رنگ پرید و پریشون لاله مواجه شدیم . کم مونده بود چشمام از حدقه بزنه بیرون . بی هیچ سلامی از پله ها رفت بالا . این چرا اینطوری شده بود ؟

_وای تارا دیدی ؟

گیج جواب دادم

_آره یه خبرایی هست .

به سمت در رفتیم

_بزار برم حیاط من صبر ن.....

با دیدن دختر رو به روم تو جام خشک شدم . چشمام و بستم و یه بار باز کردم . نه صحنه رو به روم بودن سکوت بزرگی خونه رو احاطه کرده بود .

میشا بعد از دو دقیقه از شدت شک و ترس قش کرد که شاهین و یکی از فامیلاشون برای بهوش آوردنش کمک کردن ولی من میخکوب شده بودم .

صدای گوش نوازش باعث شد بغض کنم

دختر طلاق

_تارا؟ نمیخواهی بغلم کنی؟

دستاش و باز کرد. چونم لرزید رفتم نزدیکش و محکم بغلش کردم

_آهو کجا بودی؟ به خدا تو شوکم باورم نمیشه واقعیه این اتفاق. وای وای دختر یعنی همش نقشه بود.

_قضیه داره.

_آهو دخترم.

اومدم عقب اینبار با دیدن این صحنه نتونستم حودم و کنترل کنم اشکم تند تند میریخت فرشته خانوم با گریه سر آهو رو نوازش میکرد و صورتش و میبوسید.

آهو ام معلوم بود بغض کرده.

صدای امید و کنارم شنیدم

_قضاوتت برطرف شد؟

نگاهش کردم

_واقعا عاشق واقعی تویی ، حتی اگه آهوام زنده میبود هیچوقت فکر پیدا کردنش به ذهنم خطور نمیکرد با این برنامه ها . هیچی نمیتونم بگم جز تشکر.

لبخندی زد

_اینبار میبخشمت .



دختر طلاق

در رو بستم اما هنوز از ذوقم کم نشده بود بلکه بیشترم شده بود ؛ زود لباسم و عوض کردم . رفتم بیرون .
دلم نخواست لباس عروسم و بخرم چون خرید و اجاره اش فقط چهارصد تومن اختلاف بود .
با مشورت تارا و میشا تصمیمم و قطعی کردم ، بهترین لباس عمرم و خریدم .

داشتیم قدم میزدیم که تارا لب از لب باز کرد

_خیلی روزای خوبی و دارم میگذرونم به نظرم بهترین روزای عمرم .

میشا با لبخند کوچیکی گفت

_دقیقا میدونی خیلی روزای دوست داشتنی ان اما

_اما چی ؟

_این روزارو پنجاه درصد تا هفتاد درصد مدیون توهستیم .

با چشمای درشت نگامون کرد

_من ؟ چرا ؟

میشا ادامه داد

_تو آهو رو به زندگی برگردوندی آهو و تو باعث شدین من شاهین و پیدا کنم .

تارا ریز نگاهمون کرد

_شما دو تا ام راستین و بهم برگردونید .

آروم کفتم

_بازم ازت ممنونیم تارا .

دختر طلاق

_همچنين دوستاي خوب و هميشگي .

همون لحظه گوشيم زنگ خورد . اميد بود سريع جواب دادم

_جانم داريم ميایم .

_كجايد فسيل شدیم اینجا .

تک خنده ای کردم

_نزدیکیم دیونه .

_زود زود .

باشه ای گفتم و قطع کردم . چند ثانیه ای تو سكوت قدم میزدیم میشا با كنجكاوی گفت

_راستی ونوس خانوم و نگفتیا



دختر طلاق

*****??

□

*

پوزخندی زدم

_دلش نمیخواست اما با اجبار امید ناچار بغلم کرد و براش خیلی عجیب بودم انگار . فرداشم که امید خیلی خوب
تمام ناراحتیام و از مامانش جبران کرد

چطور؟

عینکم آفتابیم و زدم رو چشمم

یا زنم و قبول میکنی یا منم فراموش میکنی از این به بعد از گل نازکتر بشنوم ازش دور من و باید خط بکشی مامان

تارا و میشا خنده بلند کردن صدام و از حالت مردونه دراوردم و زدم زیر خنده

البته البته اونم بزرگتره بازن هرچی باشه مادر شوهره دیگه بچه ها یکم باید سخت بگیره یه مقدارم ناراحت شدم .

ماشینی کنارمون نگه داشت بدون این که نگاه کنم گفتم

برنگردید زود بریم خجالتم نمیکشن .

تند تند راه میرفتم و تارا و میشا هم پشت سرم ، یارو رسماً ول کن نبود بعد از پنج دقیقه با حرص و ایستادم . تند برگشتم و یه سنگ از زمین برداشتم که پرت کنم صدای داد امید به گوشم خورد

— آهو عشقم نکن منم .

با غضب رفتم سمتش

— امید یعنی چی این کارا مگه بچه ای مرد گنده ؟

ابرو داد بالا

— یه ماچ بده خوشکلم مرد گنده چیه من الان روحم نوزاده .

زدم رو تخت سینش و هلش دادم داخل ماشین و در حالی که در صندلی عقب و باز میکردم گفتم

— خجالت بکش یه نفر دیگه پشت نشسته .

با شیطنت برگشت سمتم ، میشا و تارا هم کنارم نشسته بودن و من وسط بودم

— اونم خودش بدتر از منه منتها .

_این خانوما تازگیا سرسخت شدن هرکی و دیدیم اینطور بود نه .

_اره به خدا داداش .

میشا صداش دراومد

_چشمم روشن با کیا بودی ؟ من پیاده میشم .

صدای خنده شاهین ماشین و لرزوند

_قربون غیرت بشین عزیزم شوخی کردم

تارا با تعجب گفت

_بابا دعا کنید شما راستین قوربونش بشم که انگار اصلا هیچ کسی وجود نداره معلوم نیست کجاست .

دختر طلاق

امید ماشین و روشن کرد و در همون حال گفت

_خونه رفت زود ، گفت ببرمت اونجا کار داشت وگرنه میخواست بیاد .

_خیر باشه اتفاقی که نیوفتاده ؟ واقعا



دختر طلاق



نه بابا .

بعد از گذشت چهل و پنج دقیقه تارا رسوندیم و از اون طرف یک ربع طول کشید تا میشا و شاهین و برسونیم .
فردا روز مهمی برای هممون بود .

__امید جون نداشتی برامون ، یک هفته رو تمان وقتمون رفت برای عروسی .

بهم اشاره کرد بشینم جلو .

بلند شدم و پام دراز کردم سمت صندلی شاگرد و بعد از کلی جون دادن نشستم .

چشمام و بستم و محکم نفس عمیق کشیدم که گونم داغ شد . لبخند کوچیکی زدم

__شیطون شد یا .

__نه فقط یکم بیشتر از حد معمول خوشحالم *

با ذوق در آرایشگاه و باز کردم و رفتم بیرون . حیرت زده خیره شده و بهم یه جورایی محو بود که فیلم بردار تک سرفه ای کرد با نگاه تحسین آمیزی اومد نزدیکم و دستم و بوسید

_قربون خانوم خوشکلم بشم .

_سلام خوشتیپ .

لبخند ریزی زد دستم و گرفت و آرام و با ناز سمت ماشین حرکت کردم . امید انقدر ناهماهنگ بود که چند بار تکرار کردیم و اخرا اعصابش ریخت بهم .

دنباله لباس عروسم و داخل ماشین گذاشت و خودش نشست. ماشین خیلی زیبا با رز قرمز به شکل قلب کار شده بود و توش پر بود خیلی قشنگ شده بود .

_ خانومم خیلی خیلی مهشر شدی . حق میدی امشب شیطونی کنم دیگه؟

دختر طلاق

_ا امید .

لپام گل انداخت ، گوشه ای نگه داشت و لبام خیره شد

_این آرایشگر فکر کرده این لعنتی پر رنگ تر باشه من عاشق تر میشم خبر نداره عاشق خانوم بودنتم اینارو که همه دارن . نگاه چه جیگری ام زده



دختر طلاق



دستی و روی بازوم حس کردم

_امید بیا یه لیوان آب بخور .

لیوان و از دستش گرفتم ، یه قورت خوردم و به دیوار رو به روم خیره شدم با عصبانیتی که ناشی از حرفای شاهین بود گفتم

_شاهین برو بیرون .

_باشه باشه .

برق و خاموش کرد و رفت بیرون .

آهو

دختر طلاق

با همون گریه فریاد زدم

_فکر کردی باور میکنه ؟ خیلی احمقی .

خنده بلندی کرد

نخند لعنتی نخند خنده هات برام حکم بغض ، زجر ، عذاب و داره .

_میدونی حالم ازت بهم میخوره ، با دیدن چهرت عقم میگیره ، کثیفی و حیوون صفتی ازت میباره .

بیخیال گفت

_هرکی یه جوهره من به طرز دیدت کاری ندارم

با مکث کوتاه گفت

_خانومم .

کوبیدم رو دیوار چوبی

_من هیچوقت خانوم تو نیستم میشنویی ، میشنوی عوضی .

نفس نفس میزددم و اشک میریختم که گفت

_آهو خانوم پرونده شما برای همیشه بسته شد .

ابروهام رفت بالا

_اونوقت کی گفته اینو؟

مجددا خنده ای کرد که با غضب چشم تو چشمش نگاه کردم.

_عزیزم بزار بگم تا دیگه گریه های الکی نکنی و امید واهی نداشته باشی . یه دختر و پیدا کردن که چهرش تا حدودی شبیه تو هست و مرده . صورتش زخمی کنن چیزی مشخص نمیشه که میشه ؟ نا سلامتی افتادی تو دره! و دو روز دیگه مردم حلوات و میخورن .

دنیا رو سرم خراب شد ؟ چی میشنیدم؟ مگه ممکنه ؟ با تعجب ، ترس ، ناراحتی زمزمه کردم

دختر طلاق
_چی میگی؟

پشت کرد بهم و قدم زنان گفت

_حالا باز میتونی باز گریه کنی!

با صدایی که به سختی شنیده می شد گفتم

_چرا دروغ میگی؟ اون دختر مگه خانواده نداره؟ چی میگی؟ اون و بزنی جای من؟ مگه همچین چیزی میشه؟
مگه اون بیمارستان مسئول نداره؟ چرا رو هوا حرف میزنی.

ابروهاش و داد بالا

_عزیزم چرا انقدر ساده ای؟ پول خیلی مهمه سر دسته اصلی که باعث برگردوندن تو به منه همه چیز و با پول خرید

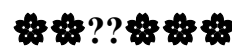
چونم لرزید

با مظلومیت نگاش کردم

دختر طلاق
_راست میگی ؟

دلم برای خودم سوخت ، برای این وضعی که سرنوشت برام ساخته بود.

انگار تلنگری خورد ، جلوم نشست





_چرا گریه میکنی آخه .

با چندی ازش فاصله گرفتم

_دور شو ازم .

امید

اون کار تصادم کار لاله بی همه چیز بود پسر ، چرا شک میکنی که کاره اونه ؟ آره آره میکشمت دختره ی بیشرف .

یک ساعتی بود که صدایی نمیومد و نشون از خواب بودن بقیه بود . در و باز کردم و خیلی سریع از خونه رفتم بیرون .
نمیتونستم منتظر آسانسور باشم برای همین تند تند پله هارو رفتم پایین .

بعد از دو دقیقه بلاخره به ماشین رسیدم و سریع از پارکینگ خارج شدم و با سرعت زیادی به سمت خونه عمه حرکت کردم ؛ راه نیم ساعته رو توی ده دقیقه رسیدم .

بدون این که ماشین کنم پیاده شدم ، دستم و ممتدد روی زنگ گذاشتم که صدای خودش و شنیدم

_ چته مگ....! امید تویی ؟

دختر طلاق

با صدای نیمه بلند گفتم

__باز کن .

فکر کرد خبریه با خوشحالی گفت

__چشم .

در که باز شد با دو پریدم داخل ، تند تند حیاط و رد کردم و پله هارو رفتم بالا که در باز شد .

هلش دادم داخل

__خوبی عزیزم ؟

به خونه نگاه کردم کسی نبود

__دنبال مامان اینایی ؟ نیستن رفتی استرالیا .

ابروهام رفتن بالا

_اینستن چرا؟ چرا اینستن که ببینن میخوام دخترشون و بکشم.

خواست حرفی بزنه که باتمام وجودم زدم تو گوشش ، پرت شد زمین .

بازم فرصت ندادم و طرف دیگه صورتش و با سیلی سوزوندم . زد زیر گریه

_چیکار میکنی وحشی .

از گوشه لبش خون اومده بود دلم یکم خنک شد ، دست بردم سمت گلوش

_کجاست ؟ آهو رو کجا قایم کردی هان ؟ دنیا دنیا بگن مرده باور نمیکنم چون من با تو بزرگ شدم ذاتت و میشناسم . برای بدست آوردن چیزی دست به هرکاری میزنه حتی به قیمت از دست دادن پدر و مادرت .

چشماش درشت شدن

_چی میگی ؟

فشار دستم و دور گلوش بیشتر کردم

_از کشتنت ترسی ندارم بلکه ذوقم میکنم یا بمیر یا بگو با آهو چیکار کردی .

ترس و تعجب و تو چشماش میخوندم داشت نگام میکرد و چیزی نمیگفت ، صورتش رو به کبودی میرفت که

✿

✿✿

✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿✿

✿✿✿✿✿

✿✿✿✿

✿✿✿

✿✿

✿

دستم از پشت کشیده شد

_داداش خفه اش کردی ولش کن .

با غضب هلش دارم

_تو از کجا پیدات شد ؟ هان ؟ برای چی اومدی ؟

ناراحت نگام کرد

_امید باور کن با این کارا عذاب خودت و بیشتر میکنی .

دندون قروچه ای کردم که صدای داد لاله رو شنیدم

_این حیوون چشه ؟ چرا من و میزنه ؟ من و بگو که میخواستم برگردم پیشش کمکش کنم آرومش کنم .

خیز برداشتم سمتش و با فشار چونش و گرفتم

_توی لجن من و میخوای آروم کنی ؟ نه بابا دیگه چی ؟ پات و از گلیمت دراز تر نکن تا همینجاشم با دم شیر بازی کردی اونم بدجور امروز شاهین اومد اما منتظر باش لاله منتظر باش .

مظلوم اشک میریخت ، دلم سوخت و باعث شد پیام عقب . دستم و از زیر چونش برداشتم . علامت انگشتم مونده . شاید واقعا کاری نکرده بود و من داشتم الکی آزارش میدادم .

به سوئیچم که روی زمین افتاده بود چنگ زدم

بی توجه به حرفای شاهین رفتم بیرون .

_کجا ؟

بازوم و از دستش کشیدم بیرون

_یکبار دیگه من و دنبال کنی شاهین به اون خدا قسم نه من نه تو .

ماشینی جلوی در نبود و نشون میداد بدون ماشین اومده ، هوف واقعا نمیخواستم دهن به دهن شم با شاهین .

پشت فرمون نشستم و خیلی تیز کنارم نشست

_ببین امید هرچی ام باشه بدون مدرک نباید تهمت زد ، حالا اگه خیلی مطمئنی کاره اینه .

دختر طلاق

جوابی ندادم

_جواب بده خاموش نباش خوشم نمیاد .

با اخم نگاهش کردم

_خوب ، کی چی ؟ چیکار کنم . مدرک ندارم ، به درک حداقل میتونم بکشمش راحت شم که از این بغض کم بشه که ها؟

با چشمای درشت نگام کرد

_چی میگی تو مگه دیوانه ای



دختر طلاق

یاد مادر و پدرم افتادم ، یعنی چقدر نگرانم شدن ؟ اصلا نگرانم شدن ؟
تک خنده ای کردم شایدم خوشحال بوده باشن که شرم کم شد از این دنیا .

امید

با اخم به لاله نگام کردم

_میشه دور فرار و خط قرمز بکشی ؟ سری بعد بدون تعارف از همون سیلی های قشنگ میزنم .

بغض کرد

_ خوب ، باشه .

هلش دادم سمت در

_بالا کفشات و بیوش . وای به حالت دور بزنی آدرس اش ...

سرش و آورد بالا

_اه بسه دیگه باشه گفتم که باشه .

بعد از این که کفشش و پوشید فرصت نداد چیزی بگم و رفت داخل آسانسور .

با دقت نگاهش کردم ، چطور جواب شوهر عمه رو میده ؟

_میدونی که به خانوادتم میگم .

ملتسمانه نگام کرد

_نه بابام .

ابروهام و دادم بالا

_تو هر که هردفعه بعد از هر مشکلی پشتوانه ات شوهر عمه بود ، اونم فهمیده همین قدر عوضی و مار تو آستینش پرورش داده ؟

سرش پایین بود و چیزی نگفت . بعد از رسیدن به پارکینگ زودتر از من رفت بیرون و داخل ماشین نشست . دیروز و امروز به اندازه تمام روزایی که گند میزد به زندگی بقیه تاوان داده بود .

چون تا به دیروز هیچوقت ، هیچ احدی حق نداشت بالاتر از گل به این خانوم بگه .

البته شاید شوهر عمه بابت این کتکا شاکی بشه اما مطمئنم منطقی برخورد میکنه و میدونه دخترش مستحقه چنین چیزی هست .

داخل ماشین نشستم و از پارکینگ رفتم بیرون .

_زنگ بزن بهش بزار رو اسپیکر .

دختر طلاق

بدون هیچ حرفی کاری که گفتم و انجام داد ، صدای مردونه ای به گوشم خورد

__بله ؟

__س.. سلام آدرس جایی که هستی و برام بفرست .

مکثی کرد و گفت

__چرا چیزی شده ؟ ببین بیای بیوفتی گردن من ، من میدونم و تو . من نه به کسی چیزی گفتم ن ..

.

آروم گفتم ازش بپرسه با اهو چیکار کرده

__من مثل بقیه آدمات حیوون نیستم هرکاری داری خودت بیا انجام بده من باهاش هیچ کاری ندارم ، اص ... اصلا
فراریش میدم دستتم بهش نرسه چون مثل شماها نیست .



دختر طلاق

سری به تایید تکنون دادم .

مامان و بابا اومدن نزدیکمون ، همراه با ننه گلسوم و چند نفر از فامیلای نزدیکمون باهم به اتاقی رفتیم که عاقد خطبه رو میخواند .

یکی از آرزوهایم قندساییدن عروسی دوستان بود و برآورده شده بود .

دختر طلاق

عاقده یکم تعجب کرده بود که من و تارا که خودمون عروسیم شاهد عقد میشا و یا همدیگه باشیم . نیمچه لبخندی زد

__پس امشب سه تا عروس و شادوماد داریم ؟

امید با متانت جواب داد

__بله حاج آقا .

__انشالله مبارک باشه .

ننه و مامان پارچه ساتن سفید رو نگه داشتن من و تارا کله قندارو میساییدم .

بعد از سه بار تکرار بلاخره با شوق بله رو داد همه با شادی دست زدیم و بعد از امضا و نوبت تارا بود تارا هم به همین منوال

اما من

وقتی نشستم دقیقا یاد روزی که با امید ازدواج کردم افتادم

* دوشیزه محترمه مکرمه سرکار خانم آهو نوین

آیا بنده وکیلیم شما را به عقد زوجیت دائم و همیشگی آقای امید فرهمند به صدق و مهریه ۱۰۰۰۰ سکه طلا: یک جلد کلام الله مجید

یک جام آینه، یک جفت شمعدان

یک شاخه نبات

و مهریه معین ضمن العقد و بقیه به تعداد ۱۰۰۰۰ سکه طلا تمام بهار آزادی رایج در جمهوری اسلامی ایران که تماماً به ذمه زوج مکرم دین ثابت است و عندالمطالبه به سرکار عالی تسلیم خواهند داشت.

و شروطی که مورد توافق طرفین بوده در آورم.

آیا بنده وکیلیم؟

جوابی ندادم

عروس رفته گل بچینه .

دختر طلاق

_ سرکار خانم آهو نوین

برای بار دوم عرض میکنم آیا بنده وکیل شما را به عقد زوجیت دائم و همیشگی آقای امید فرمند به صداق در آورم .

آیا بنده وکیل؟

_عروس زیر لفظی میخواد.

ونوس خانوم با یه گردنبند که روش یه دست سنگای کبود کار شده بود نزدیکم اومد .

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

دختر طلاق

***??*

**

*

_میخواهی پاک میکنم الان خوب چرا غر میزنی .

لبخند زد

_خوب بزار با یه تیر دو نشون بزنم .

نرم و آرام بوسه ای که شیرین ترین بوسه شب میتونه باشه رو لبام زد و اومد عقب . چشمکی زد

_سیر نشدم ازت ولی خوب حداقل لبِت کمرنگ شد و خیالم راحت تر .

خندیدم

_اِاذیتم نکن ، امید دیر شد به خدا بریم .

_هرچی شما امر کنید .

خیلی زود رفتیم برای عکاسی و بعد از کلی ژستای سخت و دشوار تمام تلاشم کردم که عکاس بیخیال شه تا بریم چون الان تارا و میشا ام منتظر بودن که عکاس اجازه داد .

بعد از گذشت حدود یک ساعت به باغ رسیدیم صدای کل ، دست ، سوت و جیغ کر کننده بود .

خیلی دوست داشتیم بدونم میشا و تارا چه شکلی شدن چون پیشنهاد تارا این بود که هم و نبینیم .

ننه کلسوم اومد نزدیکمون و اسفندی دود کرد .

از کلافگی امید میخندیدم

روی سرش سکه میریختن و این اعصابش و میریخت بهم .

فیلم بردار اشاره داد که کم کم وارد تالار بشیم و اروم حرکت کنیم . امید کنار گوشم غر زد

_این دیوونم کرد آهو .

از خنده لبام و روهم فشار دادم و چیزی نگفتم

_میخندی باشه دیگه بخند .

_چی بگم آخه ، همه عروسیا همین کارو میکنن دیگه این بدبختا ام هرچی بگن حق دارن سه نفرشون و گرفتیم گفتیم تا ورودی جدا باشه بعدش دیگه هر سه عروس و دوماد باشیم برای فیلم کارشون و سنگین کردیم . خسته میشن .

چپ چپ نگام کرد

_خوشکل بامزه ، ما پولشون و دادیم دیگه این هرچی ما بگیم حقه والله .

_مغرور .

رفتم داخل تالار و بین مهمونا رفتیم همه تقریبا آشنا بودن و همه رو میشناختیم . بعد از سلام و احوالپرسی با ذوق رفتم سمت دوتا عروس نازی که دوستای من بودن .

امید دستم و فشاری داد

_هرکاری داشتی بهم بگیا من رفتم .

با لبخند گونش و بوسیدم و باشه ای گفتم . رفتم نزدیک بچه ها باورم نمیشد عروسی سه نفره گرفته بودیم! هردو خیلی دیدنی شده بودن و واقعا زیبا . موهای من شینیون باز و بسته بود و از پشت یکم باز و لخت ریخته بود دورم اما تارا میشا شینیون بسته . آرایششونم کاملا کمرنگ و ملیح بود .

دختر طلاق

آرایش منم تقریبا همونطور بود اما با فرق این که رژ من روشن تر بود .

_دختر استرس گرفتم .

تارا با خنده جواب داد

_برای من و آهو کاملا عادیه هیچ استرسیم نداریم انگار خودمون عروسی دعوتیتم .

با این حرفش پقی زدم زیر خنده .

_حق دارین خوب .

سریع گفتم

_دیوونه مام بدتر از توایم فرقی نداره که مخصوصا من میترسم همین الان یه اتفاقی بیوفته انقدر که کشیدم .

لبخند تلخی زد

_عوضش قوی شدی اما ...

تارا با غضب پرید وسط حرف میشا

__بسه بابا شب عروسیمونه ها این حرفا چیه ؟





الحق که خیلی تو این موارد خوش سلیقه بود .

امید گردنبند به گردنم بست و کنار گوشم زمزمه کرد

_از دستای سردت میشه فهمید یاد چه روزایی افتادی اما مطمئن باش خوشبختت میکنم .

_سرکار خانم آهو نوین

برای بار سوم عرض میکنم آیا بنده وکیل شما را به عقد زوجیت دائم و همیشگی آقای امید فرهمند به صداق در آورم .

آیا بنده وکیل؟

مکت طولانی کردم ، نفس عمیقی کشیدم و گفتم

_با اجازه بزرگترای بله .

امید فشار کوچیکی به دستم وارد کرد از چشماش میشد شادی و خوند .

بعد از جواب مثبتا امید اینبار باز سوت و جیغ کر کننده ای بود که فقط چند نفره باعث این فضای شاد میشدن .

«به مبارکی و میمنت و در پناه عنایات خاص امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف پیوند آسمانی عقد ازدواج دائم و همیشگی ، بین دوشیزه محترمه سرکار خانم آهو نوین و آقای امید فرهمند اجرا و منعقد می گردد..

با هیجان بلند شدم امید با دستاش صورتم و قاب گرفت و پیشونیم و بوسید .

_امشب خوشحال باش نمیخوام ناراحت ببینمت .

لبخند کوچیکی زدم و چیزی نگفتم .

تارا و میشا دست من ، راستین و شاهین هم دست امید و گرفتن .

تالار چون مختلط نبود هرکدوم از هم جدا شدیم .

شادی و خوشحالی تو چهره میشا بی داد میکرد تارا هم تقریبا مثل میشا .

منم خیلی خوشحال بودم اما میترسیدم که باز برام مشکلائی پیش بیاد و نتونم باهاشون دست و پنجه نرم کنم .

تک تک فامیلا میومدن و با ما عکس مینداختن و خیلی لذت میبردیم از این عروسی سه نفره .

وسط انقدر شلوغ بود که شک میکردم اینا مهمونای جدیدن شاید ؟ هیچ انرژیاشون و از دست نمیدادن .

سه ساعت همه بی وقفه میرقصیدن و ما هم سه دور رقصیدیم . تو این سه دور همه دورمون حلقه زدن .

کلی با میشا و تارا خندیدیم . بهترین شب عمرم بود .

آخر شب بود هر سه نفر راهمون از هم جدا شد . با گریه از میشا و تارا ، جلوی در خونه با اشک و بغض از مامان و بابا
خداحافظی کردم .

حالم خیلی زار بود احساس میکردم یه تیکه از تنم جدا شده بود .

دلم برای روزای قبلم از همین امشب تنگ شده بود .

تاجم و از روی سرم برداشتم





و روی میز گذاشتم و همراهش گردنبد و گوشواره هامم کنارش گذاشتم. به صندلی تکیه دادم و خیره شدم به آینه .
امید اومد بالاسرم و دونه دونه با حوصله و آروم موهام و باز کرد . خم شد و سرش و لای گردنم برد . بوسه ریزی زد و
آروم گفت

_ بلند شو برو حموم سبک شی .

زیپ لباس عروس و باز کرد ، گرمای دستش که به بدنم میخورد حالم و دگرگون میکرد . بعد این که زیپ لباس و باز
کرد سریع رفتم داخل حموم .
حدودا نیم ساعت بعد اومدم بیرون .

دختر طلاق
داشتم با حوله موهام و خشک میکردم نشستم رو تخت

__عافیت باشه .

لبخندی زدم

__ببینم الان وقته خوردنه کلوچه اس ؟

ناراحت گفتم

__بابا آهو مگه چیکار کردم خوب ؟ بیا این نصف ما

__نه خودت بخور شکمو برو زود حموم بیا بیرون .

تند تند کلوچه رو خورد و با دو رفت داخل حموم ، بلاخره تموم شد ؟ دیگه روزای خوب به من لبخند میزنه ؟ خدایا
من و یادت نره خیلی منتظر این روزا بودم .

امشب آيسا خیلی با حرفاش سعی کرد آروم کنه ، که ونوس خانوم عوض شده اما اما مگه میشه آدم زخمایی که
خورده رو فراموش کنه ؟ باور کنه که تموم شده و دیگه تکرار نمیشه ؟

امید صد و هشتاد درجه تغییر کرده بود میدونستم همه احساس و رفتاراش واقعیت و ظاهر سازی نمیکنه .

دختر طلاق
و اینا باورش برام سخت بود

خیلی

خدایا من هنوزم الان و باور نمیکنم ، کاش برای همیشه همینجوری باشه .

دستای سنگینی و رو بازو هام حس کردم ، افتادم رو تخت . با اخم به رو به روم نگاه کردم

_ا امید این چه طرزشه .

لبخند پهنی زد

_داشتی با خدا حرف میزدی منم گفتم اینجوری بگیرمت بگم برای همیشه برآوردس .

خندیدم

_اصلا حواسم نبود دارم بلند بلند حرف میزنم .

چشمکی زد

_فقط آخرش و شنیدم .

خیمه زد روم و سرش و خم کرد

_این لبامشب با روح و روان من بازی کردن .

خنده بلند تری کردم

_وا مگه چش بود امید ؟

_چش نبود گوش بود .



دختر طلاق

**

*

خواستم چیزی بگم که با مهری که به لبام زد حرفم و قورت دادم . بعد از چند ثانیه پیشونیش و به پیشونیم چسبوند

_ خیلی دوست دارم .

دستم و دور گردنش حلقه کردم

آروم بوسه های نرم و ریزی به صورتم میزد و دستش روی جای جای بدنم در حال حرکت بود و من از بودن کنار تنها
مرد زندگیم غرق خوشحالی بودم.

چنگی به تاپم زد و این من و امید بودیم که از بودن کنار هم سیر نمیشدیم .

۶ ماه بعد

دختر طلاق

_ تو بیا من منتظرم .

_ چرا ؟

اخمی کردم

_ امید کارت دیر میشه ؟ خوب بیا مگه چی میشه ای بابا .

_ باشه چشم آدرس و بفرست .

قطع کردم و زود آدرس و فرستادم . به تارا و میشا نگاه کردم که چشماشون برق میزد .

_ به خبر داغ .

زود گفتم

_ چی ؟

دختر طلاق
تارا با خجلی گفت

_رفتم دکتر گفت با یکم هزینه میتونم حس مادر شدن و تجربه کنم .

جیغ زدم

_وای خدا باورم نمیشه .

یکی از پرستارا که داشت رد میشد با اخم گفت

_خانوم اینجا مریض خوابیده ها .

بخشیدی گفتم و کنار تارا نشستم

_وای باورم نمیشه عالیه این دختر .

_به راستین نگفتم میخوام سورپرایزش کنم .

دختر طلاق
میشا با قیافه جمع گفت

_شما چرا انقدر عجله میکنید پس من چرا دوست ندارم یه جوجه کوچولو بیارم ؟

لبخندی زدم

❀

❀❀

❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

دختر طلاق

**

*

_میشا هرکی یه جورهِ حتما تو شاهینم بچه دوست دارید اما زمانش و مناسب نمیدونید ؛ یکی دوسال دیگه میفهمی اونوقت نمیگی دوست ندارم.

تارا هول گفت

_من باید برم راستین گفته بود زود برم خونه .

بغلش کردم و کنار گوشش آروم زمزمه کردم

_هیچوقتیی به اندازه امروز با این خبر خوشحال نشدم خواهر عزیزم .

اومد عقب صورتم و بوسید از میشا هم خداحافظی کرد و زود رفت .

دقیقا همون لحظه ام شاهین زنگ زد که میشا بره پایین که اومده دنبالش.

پشت بندش امید تک انداخت فهمیدم اومده ، زود رفتم پایین . بعد از یه دور نگاه انداختن ماشینش و پیدا کردم .
آروم رفتم سمت شاگرد نشستم

دختر طلاق

_سلام .

_سلام خانوم بد اخلاق .

دستش و گرفتم

_امید ؟

با قیافه خنده داری به دستم نگاه کرد که تو دستش بود

_خیر باشه .

_ا امید من همیشه باهات همینطوری ام که یه جوری میگی انگار زمانی که فقط کارم بهت میوفته اینجوری صدات میکنم .

خنده مردونه ای کرد

_جونم

_بریم پارک ، من دلم بستنی قیفی میخواد . هم بستنی هم پارک در مورد چیز مهمی ام میخوام باهات حرف بزنم .

کنجکاو سری تکون داد و بعد از نیم ساعت به پارکی رسیدیم ، به سختی یه جارو پیدا کرد که بستنی قیفی داشته باشن .

من که روی تابی نشسته بودم بهش خیره شدم که که از اون دور میومد تا بهم رسید گفت

_بفرما خانوم شکمو .

کنارم روی تاب نشست چند دقیقه ای گذشته بود و ما افتاده بودیم به جون بستینمون

_من فهمیدم علت دل دردام .

تند سرش و برگردوند که گردنش صدا داد ، رگ گردن من گرفت

_آروم باش امید.

دختر طلاق

مکثی کردم

_راستش ...

_من آرومم بگو نمیترسم .

_من راستش ...

با صدای ناراحتی جواب داد

_اصلا مکث نکن بگو خودت و خالی کن .

_بین ام ...

_آره خان...

دختر طلاق



یا بزار دهنم باز شه .

تو چشماش استرس موج میزد . لبخند کمرنگی زدم

دختر طلاق

_بابا شدند مبارک .

اخمی کرد

_هوم ؟ یعنی چی ؟

ناراحت گفتم

_تو دوست نداری پدر شی ؟

_یعنی اونا نشونه حاملگیت بود ؟

سرم و تند تند تکون دادم . با ذوق از جاش بلند شد و از هیجان زیاد بستنیشو تو هوا پرت کرد که خنده ریزی کردم

_وای خدا عاشقتم مرسی خدا .

مردم با تعجب نگاهمون میکردن با خجالت گفتم

دختر طلاق

_وای امید آبرومون و بردی بیا بشین .

با هیجان عجیبی گفت

_نه انقدر الان سرخوشم هیچکسی نمیتونه جلوم و بگیره باید به همه شیرینی بدم .

جلوی خنده بلندم و گرفتم خدای من رو پاش بند نیست همینحوری میخندید و با ذوق حرف میزد . بالاخره بعد از یک ربع یکم آرام تر شد نشست کنارم

_خوب ؟ تو چرا انقدر خوشحال نیستی آهو ؟ وای انگار رو ابرام .

نفس عمیقی کشیدم

_راستش یکم عجله نکردیم ؟

جدی برگشت سمتم

_بین آهو من نمیخواهمبخاطر علاقه خودم تورو ناراحت بزارم اگه بخوای مشکلی ندارم با این قضیه میتونی .

دختر طلاق
لبم و دندون گرفتم

_هیچوقت من بچم و نمیکشم . فقط گفتم شاید یکم عجله کردیم .

دوباره به وضوح دیدم که اون شادی و نشاط به چهره اش برگشت

_دختر یا پسر؟



دختر طلاق

با تعجب گفتم

_امید صبر کن چند وقت بگذره بعد پیرس یک ماهم نشده ها .

با لبخند پهنی به رو به رو خیره شد

_اِخه چی بگم خوب دوست دارم بدونم دیگه .

سرم و رو شونش گذاشتم

_امید ؟

دختر طلاق

_جونم؟

_ممنونم که باعث شدی از کنار تو بودن تا الان پشیمون نبوده باشم .

دستش و پشت کمرم گذاشت

_تا همیشه رضایت و تضمین میکنم ، تو با بودنت زندگیم و برگردونی .

چشمام و بستم

_من همون دختر طلاقم .

دستم و گرفت

_منم عاشق سادگی و مهربونی همون دختر طلاق شدم . بازی ما طلاق بود که همون مارو برگردوند .

لبخندی زدم

_و تو پیش همین دختر طلاق تقاص پس دادی .

با شیطننت جواب داد

بدجو رم این دختر شکستم داد .

آهای دختر بارون پری چهره ی زیبا

تو گیسوی تو جنگل تو چشمای تو دریا

نشستی روبرو تو به قلب تو بشینم

همه عمرمو دادم که امروزو ببینم

آهای قلب تو لیلا آهای مرد تو مجنون

ببار عشقو به دنیام آهای دختر بارون

بزار بیاد با عطرت بوی بهار و نارنج

منو بگیر عزیزم ببری یه گوشه ی دنج

آهای الهه ی ناز دیوونه درد سر ساز

تو شعری تورو حتی آی میشه زد زیر آواز

امون از تو که عشقت به بادم میده آخر

چیکار کردی با قلبم آی از دست تو دختر

آهای الهه ی ناز دیوونه درد سر ساز

دختر طلاق

تو شعری تورو حتی آی میشه زد زیر آواز

امون از تو که عشقت به بادم میده آخر

چیکار کردی با قلبم آی از دست تو دختر

کیه که نشده با یه نگاه غرق چشمت

آدمو میگیره ول میکنه برق چشمت

تو لبخندت آخه خندت آخه چی داره دختر

چه بلایی داری سر دلم میاری آخه دختر

به هم میریزی هی آخه تو کی منو عزیزم

تو زیبایی و این حقته خب به هم بریزم

آهای الهه ی ناز دیوونه درد سر ساز

تو شعری تورو حتی آی میشه زد زیر آواز

امون از تو که عشقت به بادم میده آخر

چیکار کردی با قلبم آی از دست تو دختر

آهای الهه ی ناز دیوونه درد سر ساز

تو شعری تورو حتی آی میشه زد زیر آواز

امون از تو که عشقت به بادم میده آخر

چیکار کردی با قلبم آی از دست تو دختر

شروع : ۶/۶/۱۳۹۶

این داستان جلد دوم داره دوستان داخل پیج اینستاگرام اعلام میشه میدونم خیلیا کنجکاو زندگی اهو درمورد پدر مادر و ... هستین اما تو جلد دوم مشخص میشه در اینستاگرام

fatemeranjbar.nevisande

پایان

